ستایش وسپاس مالک الملکی که تذکار آلای بے احصا و نعمای بے منتهایش و تعداد سوابق فیض ولواحق عطایش در دایرهٔ حصر نگنجد و خرده خرده دان میزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب بهار مداد و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفے ازان کتاب سری ازان حساب نتوانند نگاشت قطرهٔ ازان دریا و ذرهٔ ازان صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع ترازانست که کمند آرای خواص و بام عوام آنجا تواند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع ترازان ست که مرغان اولی اجنحهٔ نفوس فلکی و عقول ملکی ببال افکار جناح اندیشه های ناهنجار درینجا رخت بسر منزلے توانند کشید عقل درین شاهراه جگر خون است و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله جائیکه حبیب آگه و راز دان لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمهٔ لا احصی گشاید هرزه درایان کوی نادانی و بے سر و پایان بادیهٔ حیرانی را جز خاموشی چه مجال گفتگو کردن چه خیال محال آری حادث را باقدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت آلودهٔ لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زاویهٔ عدم را با وجود بحت چه همراهی

مثنوی

دل زکجا وین پر و بال زکجا	من که و تعظیم جلال از کجا
وهم سبکپای بسی ره نوشت	هم ز درش دست تهی بازگشت

پای سخن را اگر دراز است دست	سنگ سراپردهٔ او سر شکست
پرورش آموختگان ازل	مشکل این حرف نکردند حل
کز ازلش علم چه دریاست این	تا ابدش ملک چه صحراست این

یت سعی عقل دوربین و نهایت درک ذهن ذهین درین مقام استدلال ست از اثر بمؤثر و از سبب
سبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبدأ معقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمه
ست چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را
لبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد ام
سوره و از آنچه موجب حرمان از آن آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده نخست آدم
اکی را از تعلیم خانهٔ علم آدم مؤدب و مهذب ساخته خلعت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام
ام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع
یان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را بسلطنت مشرف
اخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی مقدار
بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتائید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع
م داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام
تحصیل منافع و مصالح نشأ معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
والیه ترجعون و درود و سعادت ورود برگزیده مکرم که آفریدگار عالم ثنای او گفته و نامش قرین نام خود داشته
و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باهل بیت اطهار و
اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار مؤید گردانیده و به بشارت اظهار دین متین و استیلای مؤمنین بر مشرکین اعلام
اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت
هی والی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آوازه محمد رسول الله
منطنه کوس دولت او نه آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلت
سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان بهر دعوی گردن
شان فصحای عرب عربا بریده و بهوا رشته شعر دیرین سوره از سور قرآن گردن چه از بلغای مکه

وبطی در گلوی کشید و بفصیحی که حدیث انا افصح اورا سزاست یعنی که کلام او بیت جوامع الکلم او در اردو اکا بلی که قبای کلموا الناس علے قدر عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم ولا فخر او را بجاست بلند رتبهٔ که تنزیل احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص بنبوت اوست و ختم رسالت مختتم دعوت خاصهٔ بعثت او ستوده صفاتے که عظم شان آیهٔ بلند پایه وانک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع فواتیها و ختم الّهی در کتاب مجید بعمر شریفش مهر زبان ستانیشها

نظم

شمسهٔ مسند هفت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
امی گویا بزبان فصیح	از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست بعهد وفا	اول و آخر شده بر انبیا
بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج ست که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لاتنقضی بانقضاء الشهور والاعوام + ولا تنقطع بانقطاع الدهور والایام + وسلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا دعا و ثنا سے پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق الانام وابد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول بر حق اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنا بران بر هر طبقهٔ از طبقات زمان و بر هر طائفهٔ از طوائف دوران لازم ست که پادشاه وقت سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند الحمد لله والمنة که این ایام سعادت فرجام بوجود پادشاهی زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگارست و صفوهٔ خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی ست دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی آتش رخسار غیر تش فروخته لالهٔ از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیه روئی بهره ندیده و تا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو و سوسن از آزادی ثمرهٔ نچیده نرگس بتهمت آنکه شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آهیخته حکم ماضیش در امضای امور بمرتبهٔ ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک و عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج

بپرواند و بازو تیهو و شیر و آهو از خوف خلاف حکمش با هم آشیانه و هم کنام واوضاع زمان واحوال جهان از
یمن معدلتش چون نبض تندرستان ورآرام درعهد دولتش حکایت ملک شاه وسنجر ماضی وورد و درانصافش
مدعی ومخاصم برخود شاهد وقاضی دریادلی که خمس بهار دریا بار دستش درقحط سال آخرالزمان آبی بکشت
زار جهان داده ونتیجهٔ مردی ومردمی از خاندان فتوت ودودمان مروتش زاده کف دریا کفش باوجود
توام بلکه جودی ست مجسّم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحی ست اقدس جنبش
بحر محیط درجنب تلاطم بحر همتش جلوهٔ سراب وگنبد گردون با وسعت ورفعت قصر دولتش گنبدهٔ حباب طبعش
اگر باد بهاری وابر آذری را تعلیم چمن آرائی کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی ودانه انار یاقوت رمانی گردد فروغ
رایش اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی وخاک تیره طلای کانی شود ماه اگر کسب نور از
رایش کردی از کلفت کلف وظلمت خسوف وکدورت محاق ایمن بودی هرطرف چمنی که از عطر خلقش
سخنی گذرد گلستان از خجالت درخوی گلاب فرو رود افلاس قلاش درعهدش از معامله فهمی وکاردانی
صاحب عقل معاش و دولت وسعادت با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش هرنماز ونیازی که بسمت
محراب پیش طاق درگاهش کنند چون سجدهٔ بت مردود وهر مرادی که نه از منسوبان بارگاهش جویند
چون کبریت احمر واکسیر اعظم مفقود مدار تدبیر اگر نه برگرد مرکز دولتش دور میکرد از چرخ بیفتادی ومثل
اگرنه وراِمتثال مثال امرش منطقه می بست از لطن عدم نزادی قطب فلک که ثبات ذاتی وسکون
اصلی مشهور ست نزد عزم راسخ وحزم ثابتش نقطه ایست موهوم ونسبت قطرهٔ محیط ومساحت ابعاد
اجرام بسیط وحل مالاینحل افلاک که معرکهٔ امتحان اهل ادراک ست پیش ذهن ثاقب وفکر صائبش
امریست معلوم آفتاب جهان تاب که روشن کنندهٔ عالم اجسام وباتفاق ارباب اشراق نور دهندهٔ
اجرام ست در آسمان ضمیر انورش کوکبی ست منخسف وخط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور باستقامت
واستوا مذکور ست پیش رای صائبش قوسی ست از جادهٔ سداد وصواب منحرف انوار
تیره وآثار طریقه از سعادت اولیا وشقاوت اعدایش نشانی وشوکت سکندر وحشمت سلیمان از رزم
وبزمش داستانی روزهیجا که آفتاب وار از مطلع جلال ومشرق اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار
معرکهٔ کارزار آشکار شود دشمن تیره درون چون شب تار روی ادبار به مغرب زوال نهد ولشکر
نحوست اثرش چون انجم در شعشعهٔ نور نیر اعظم محو ومنعدم گردد زهی عظمت وجلال وخهی دولت واقبال

ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن + شمشیر بندیش هندوئیست حسابدان که بضرب مفرد و مرکب
اعداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تنصیف و تضعیف بر تختهٔ خاک ظاهر سازد شارحی ست حاذق مدقق که
جهت تشریح متن مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبی ست مزاج شناس که آب دمش بدم آبی سدهٔ مستسقیان عناد
کشاید هلالی ست که چون در شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع شود عدو تا فرجام را علامت روز قیامت
باشد اگرچه دیدن هلال دیوانگان سودا افزاید این هلال بالعکس آن سودای خام پختگی تمام از کاسهٔ سر خصم بی مغز زده
تا بیا ابریست سراسر آب لیکن آبش بار برقی ست تمام ضیا اما صاعقه دار کمانش بریست کوه پشت که
تیرش چون نصیحت روشن دلان از غایت تاثیر در دل اعدا جای گیر ست چنگی ست بزم رزم را که هر دم ترانهٔ
فتح و نصرت برای اولیای دولت میخواند و از هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال عید سرمایهٔ صد نشاط
جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت تیرش اژدهاییست که باشتیاق
لقای دشمن از غایت شفقت دهان باز کرده بلکه برای استقبال وصالش بر آورده گاهی که شهنشاه کواکب سپاه
چون آفتاب جهانتاب بخانهٔ کمانش در آید روز عمر بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز گردد و اگرچه تیر را در قوس وبال ست
اما اینجا صد شرف و جلال ست رمحش که سرو جویبار دولت و ستون بنای سلطنت ست چون عصای کلیم اسباب
غرور دشمن بی نور را بیکدم منعدم و متلاشی سازد و کفرهٔ فجره را چون سحرهٔ فرعون بی عون بحلقهٔ ایمان و
دایرهٔ اطاعت آرد سماک رامح ازین رو که بآن رمح منسوب ست بر سماک اعزل تقدم دارد و رایتش هرجا زبان
سنان سورهٔ فتح برخواند فتح کارها پدید آید علم شیر پیکرش هرگاه نمایان شود خصم روباه صفت راه گریز پیماید

مثنوی

اگر رزم ست رنگین از حسامش — وگر بزم ست مشکین از کلامش
مه نو حلقه در گوش رکابش — یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سرانگشت — شود تسبیح ساز از مهره پشت
ببین چرخ اگر رخ برفرازد — نگه در چشم مهر و مه بسوزد

زهی شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشته
خصال دریا نوال سپهر منصب جهان طرازی شیر بیشهٔ معارک و مغازی ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله

مثنوی

سروری شاهان بتوانا ترے — ناموری دهر بدانا ترے

یکدله شش طرف و هفت خوان — مرکز نه دائرهٔ شاه جهان

وین فلک دولت او اختر ست — ملک صدف خاک درش گوهرست

چغد بدورانش هماے کند — سر بر هش دعوی پائی کند

جام سخا را که کفش ساقی ست — باقی باد آنکه همین باقی ست

واز حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قرآن ثانے مے شود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشه زمانه و انشوریگانه — اسکندر نخستین صاحب قران ثانی

دین پرور معظم شاه جهان که باشد — از جبهه اش هویدا فر جهان ستانی

روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد — می تافت از جبینش نور خدایگانی

از چار وته بیاید دیگر چو او خدیوے — کامد قرین حکمش تایید آسمانی

از چار وته گذر کن تا عقل بر تو خواند — تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی

واین دلیلیست لائح و حجتی ست واضح بر آنکه رتبهٔ صاحب قران ثانی نزدیک برتبهٔ طالع این پادشاه ظل الله بوده باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف بدان ملهم شده و بنظم در آورده

نظم

بر شده بر تخت باقبال و بخت — شاه جهان ثانی صاحب قران

آن شه دین پرور کز فیض او — گشت جهان غیرت باغ جنان

باغ جهان خرم و سرسبز شد — از کرم پادشه کامران

خضر لقا یوسف مصر وجود — عالم پیر از نفسه او جوان

آمده تاریخ جلوسش ز غیب — شاه جهان باشد شاه جهان

دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانهٔ غیب خلعت شاه جهانی باین پادشاه دین پناه حواله شده بود

درین زمان سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده و ازانجا که این پادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم
ست و در استیصال اعدای دین محمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت و حسن عقیدت چهار پسر
سعادت اثر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار تعلیم این پادشاه کامگارند هر چهار چون چار عنصر
ضروری الوجود و چون چار فصل مطلوب و مقصود و چون چار مرتبهٔ اعداد ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایهٔ سرور
بنی آدم هر چهار مرکز دایرهٔ دولت و قطب آسمان ابهت بدر درهٔ عظمت خورشید اوج سعادت نظم هر چار چهار
رکن تمکین بل چار حد معمورهٔ دین نخستین شاهزادهٔ کامگار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفهٔ دولت دیباچه کتاب
کرامت مردم چشم مروی و مردم پروری سویدای دل مروت و دلاوری آئین بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل الهی
دین پرور دانش پژوه سلطان دارا شکوه دوم شاهزادهٔ عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان
جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیدهٔ بینائی دولت اقبال مطلع سلطان **شاه شجاع** سوم شاهزادهٔ
گردون وقار منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان **اورنگ زیب**
چهارم شاهزادهٔ گرامی قدر نور حدقهٔ دولت نور حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت فلک رخش سلطان **مراد بخش**
الهی تا قیام قیامت ازین پادشاه جوان بخت و ازین شاهزادهای زینت افزای تخت گلزار جهان خرم و شاداب
باد نظم خداوندا بدوران جوان بخت ٭ که تا هست آسمان چتر و زمین تخت ٭ بزیر پای تخت شاهیش باد ٭ تبارک
چتر ظل اللهیش باد ٭ خراب آباد عالم باد معمور ٭ بداد و دکرامش تا دم صور ٭ و بعد چنین گوید بندهٔ افقر و ذرهٔ
احقر عبد الرشید الحسینی المدنی صلاً و التتوی مولداً که این کتابیست در تحقیق بعضی لغات ضروریه کثیرة الاستعمال
منتخب از کتب معتبره چون قاموس و صحاح و صراح بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و
اعتبار حروف ملفوظ مکتوب و عنوان باب و فصل برعایت حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر
معتمد فصل شده بی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف زائده تا هر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتاب قاموس که مدار
معتمد علیه جمهورست و مشهور میان مردم بتحقیق و تنقیح مشهور اگر چه بحریست بی پایان و محیطی ست بیکران اما مشتملست بر امور که لائم طبع ابنا
زمان و پسند خاطر اهل این دوران نیست و این کتاب که فهرستیست ازان عمان و گلیست ازان گلستان عاری ست ازان اول آنکه
بیان لغت بعبارتی کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت ست چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه
اکثر بیان لغت بلفظ مشترک کرده معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مرادست و عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت
بلفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ را به بیان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده انچه تحقیق لغت

دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت و با وجود آن اطناب در مقامی که
شرح و بسطی میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و
جمعی کثیر که در فن صرف مهارتی ندارند بدریافت لغت در مانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحاتی چند در اول
ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی
هر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکند و در مابین ایراد لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند که
همه معانی را یکجا ذکر کند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سهوی و نسیانی که لازمهٔ انسان است
دران واقع شده هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنابر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده و اعتماد او
به آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسر است دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف
میشود به نسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر نماید که اعراب آن کلمات
نیز بهر کس معلوم نیست و درین کتاب هر جا اشارتی بدان خواهد رفت و بعد از صورت اتمام
اختتام به **منتخب اللغات** شاهجهانی موسوم نمود و بنذر جناب درگاه عرش اشتباه ساخته اگرچه
این محقر چه لائق آن چنان درگاهی باشد که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامگار و مجمع اماثل
و افاضل و منبع فواضل و فضائل است اما چون این درگاه درگه نومیدی نیست و کاهی را بجز منت
و خاری را به گلشنی و خزفی را بمعدنی و درمی را بحری قبول میکنند امید که قبول افتد پای ملخی نزد
سلیمان بردن عیب است و لیکن هنر است از موری و بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون
شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیده سبحانی مظهر تجلیات ربانی
حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار الله برهانه مستسعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان درآورده
بانعامات وافره و الطاف متکاثره سرفراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب است نه
این مؤلف نه در برابر آن مؤلف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی
جلال و تائید فتح و ظفر و تائید دولت و اثر دوم آن امیر کبیر و ثانی آن صاحبقران است
و عن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحب قران کامگار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور
فخیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و وصل آماله بحق الحق آمین الحمد لله رب
العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و علی آله و اصحابه اجمعین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا - آغاز کردن۔
ابتغا - خواستن۔
ابتلا - آزمودن و دربلا و رنج افگندن۔
ابتنا - بنا کردن۔
ابدا - بالکسر آشکارا کردن و آفریدن۔
ابرا - بیزار کردن و درست کردن و از بیماری
رہانیدن و از بیماری بہ شدن
ابطا - درنگ کردن۔
ابقا - باقی داشتن۔
ابلا - بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن
و کفایت نمودن و آزمودن۔
ابا - بالفتح نیکی یا بسیار اباره واحد و بالضم
مکروه داشتن چیزے را و بالکسر باز استادن
از چیزے و سرکشی کردن ابا بالفتح و بے ہمزه آش
و این فارسی ست کمال گوید۔

بیت در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد + آتش که
از کبر سرمایۂ اباست + و جای دیگر گفت که +
ع کہ این اباء ہم بے خوشگوارے آید +
و بحذف الف نیز مے آید چون با کلمۂ دیگر
ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیره با
آبا - بالمد پدران جمع آب ست دراصل آباو
بود واو را ہمزه کردند۔
ابنا - بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسر
زادگان دراصل ابناو بوده جمع بنو بفتحتین که
بقاعدۂ صرفی ابن شده است نه جمع ابن
چنانچه متبادر بفہم میشود و بمعنے بنا کنندگان نیز
آمده جمع بانی چنانکه عرب گویند بناؤ ہا اجناؤ ہا
یعنی بنا کنندگان این خانه گناہگاران او بیند
و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و
گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بناتها

حیا تا را اصحاب این جز تمیخ صاحب نہیت طاہر جنش
منصب ست اما صاحب قاموس و صاحب کشاف رد قول او
نمودہ اند و این کلام را درست داشتہ اند۔

ابوا۔ بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی ست ما بین مکہ و مدینہ مولد امام محمد باقر علیہ السلام و مدفن مادر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و حضرت در انجا زیارت ایشان نمودہ اند و صاحب قاموس گوید دار رابعہ بہای حطی و عین مہملہ سرائی ست در مکہ کہ مدفن مادر حضرت پیغمبر ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ابوا مدفن پدر حضرت ست و لیکن از بعضے احادیث انچہ اولا مذکور شدہ مفہوم میگردد۔

ابہی۔ بالفتح زیباتر۔

اتوا۔ بالکسر ہلاک کردن۔

اتکا۔ بالکسر و تشدید تای مکسورہ تکیہ کردن۔

اتقا۔ بالکسر و تشدید تای مکسورہ پرہیز کردن۔

اتقیا۔ بالفتح پرہیزگاران۔

اثوا۔ بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن۔

اثنا۔ بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنہا و میانہای چیزے جمع ثنی بالکسر

اجرا۔ بالکسر و برای مہملہ راندن۔

اجزا۔ بالکسر بزای معجمہ و ہمزہ مبدل از یا جزیہ دادن و بے نیاز گردانیدن بے نیاز شدن و جزا دادن۔

اجزا۔ بالکسر و ہمزۂ اصلی جزو جزو کردن چیزے و بے نیاز کردن و حق گذاردن و درفش را دستہ کردن و دختر زادن و بس کردن و بس شدن و بالفتح پارہاے چیزے جمع جزو۔

اجلا۔ بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن۔

اجتبا۔ برگزیدن و فراہم آوردن۔

اجترا۔ دلیر شدن۔

اجتزا۔ بزاے معجمہ بس کردن۔

اجتنا۔ بنون میوہ چیدن۔

اجلی۔ بالفتح روشن تر۔

احسا۔ بالکسر آشامیدن۔

احشا۔ بالفتح و شین معجمہ انچہ در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا۔

احصا۔ بالکسر شمردن و ضبط کردن۔

احنا۔ بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو بالفتح۔

احیا۔ بالکسر زندہ کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندہ ہا و قبیلہا جمع حی۔

احفا۔ بالکسر در سوال مبالغہ کردن و ریش را صلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن و پابرہنہ گردانیدن۔

احلا۔ بالکسر شیرین کردن۔

احظا۔ بالکسر و بظاے معجمہ بہرہ مند شدن

احتما۔ خود را از چیزے نگاہداشتن۔

احتوا - گرد گرفتن و جمع کردن۔

احلی - بالفتح شیرین تر۔

احری - بالفتح سزاوار تر۔

احوی - بالفتح سیاه و گیاهے که بسیاست زند وگر دگیر نده تر۔

اخا - بالکسر باکسے برادری کردن مصدرست از اخی یواخی در اصل خای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر ع - وعوی الاخا رعلی الرخار کثیرة وآخا با لمذحج اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوب ست از واو۔

اخفا - پنهان کردن و آشکار کردن۔

اخزا - بزای معجمه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن۔

اخصا - خایه کشیدن۔

اخلا - خالی کردن۔

اخطا - خطا کردن و خطا گرفتن بر کسے۔

ادّعا - بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن۔

ادنا - بالکسر نزدیک آوردن۔

ادفا - بالکسر گرم ساختن۔

ادلا - بالکسر فرو گذاشتن دلو اندا ختن کار بکسے و کشیدن و فرو هشتن۔

ادا - بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چنان تا

بمعنی بر رسانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضے اذا که بمعنی مصدر می آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از ادی یودی تادیة و اداء چون کذب یکذب تکذیبا کذا بار غالبًا مصدر از ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد مخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شائع ست پس احتیاج باین تکلف نیست و ادا در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود۔

ادنی - بالفتح نزدیک تر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنا رت ست۔

ادهی - بالفتح زیرک تر در امور معاش و مکر و تر۔

اذی - بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبه ایمان دور کردن چیزیست از راه که خلق الله را آزار دهد۔

اذرا - بالکسر ریختن اشک و بردن باد چیزے را و انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را۔

اذکی - بالفتح زیرک تر۔

ارجا - بالکسر و الیس انداختن و حبس کردن و بالفتح کنار با جمع رجا بالی همزه بمعنے کنار۔

ارخا - بجای معجمه فرو گذاشتن و سخت دویدن اسپ -
ارسا - ثابت کردن -
اروا - سیراب کردن -
ازوا - بالکسر تباه کردن یاری کردن یار شدن کسی را -
ارضا - بالفتح مشیمها -
ارتدا - ردا بر دوش افگندن -
ارتشا - رشوت گرفتن -
ارتضا - پسندیدن و خوشنود شدن -
ارتقا - بالا رفتن -
آرا - بالمد فکسر یا جمع رای -
اریحا - بالفتح نام شهریست در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد -
ارعوا - بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو گشتن ایمان
ازدرا - حقیر بودن -
ازا - برابر شدن چیزی با چیزی مصدرست ازوازی یا ازی بود در اصل و دار بوده واو را همزه کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده -
ازرا - عیب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بسستی و سستی کردن در کاری -
ازکی - بالفتح پاک تر -
اسی - بفتحتین اندوهگین کردن علاج کردن و درمان و علاج -
اسما - بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسما واو ست واسامی به تشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع وزن

صاحب حسن و نام زنی ست که در عرب به حسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم ست که در اصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب از واو ست و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد ست ماخوذ از وسامة بمعنی حسن و همزهٔ اول مقلوب ست از واو و همزهٔ ممدوده در آخر زائد ست اسرا بالکسر بشب رفتن -
استوا - راست شدن آهنگ کردن و بر چیزی دست یافتن و برابر شدن و به کمال جوانی رسیدن -
استیفا - تمام فرا گرفتن -
استیلا - دست یافتن -
استفتا - فتوی خواستن -
استنجا - پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن و رهائی خواستن -
استرخا - سست شدن و فرو گذاشته شدن -
استهدا - بره خواستن و طلب راه نمودن -
استقرا - گرد کردن آب جیز آن و پیروی و جستجوی بسیار کردن و قریه بقریه گشتن -
استقصا - تمام در گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن
استرضا - خوشنودی خواستن -
اسدا - احسان کردن یقال اسدی الیه ای احسن
استدعا - خواندن و درخواست کردن -
استحیا - زندگی خواستن و شرم داشتن -
استسقا - آب خواستن و مرضی ست مشهور -

استحلا- شیرین آمدن بذائقه-
استلقا- بر پشت افتادن-
استثنا- بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمهٔ الا و بانچه در معنی الاست و گفتن کلمهٔ انشاء الله تعالی را نیز استثنا گویند-
استهوا- سرگشته کردن-
استغنا- بی نیاز شدن-
استبرا- پاکی خواستن-
استمرا- گوارا شدن-
استهزا- سخره کردن-
اسنی- بالفتح بلندتر و روشن تر بر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سنا با همزه-
اشترا- خریدن و فروختن اما بمعنی اول شائع است چنانچه شرا بمعنی ثانی-
اشتکا- گله کردن و نالیدن از کسی-
اشتها- آرزو کردن-
اشفا- واقف شدن بر چیزی و بکنار چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و بسبب شفا گردانیدن مر چیزی را-
اشفی- بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده تر-
اشقا- بقاوت بدبخت گردانیدن و رنج آوردن
اشقیا- بالفتح بدبختان جمع شقی-
اشقی- بدبخت تر-

اشهی- بالفتح آرزو آورنده تر-
اشیا- چیزها جمع شئ یا بمعنی جمع شئ علی اختلاف الاقوال
اصغا- بالکسر گوش داشتن-
اصطفا- برگزیدن-
اصفی- بالفتح صافی تر-
اصفیا- بالفتح برگزیدگان جمع صفی-
اصما- لجام گزیدن اسپ و شکار برابر خود کشتن لقوله علیه الصلوٰة والسلام کل ما اصمیت ودع ما انمیت-
اطرا- بالکسر نهایت کردن در ستایش-
اطفا- کشتن آتش و چراغ-
اطغا- گمراه کردن و از حد بردن-
اعیا- مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار-
اعما- بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبک الشیء یعمی و یصم یعنی حب تو چیزی را کور و کر می گرداند ترا-
اعتدا- از حد درگذشتن و بیداد کردن-
اعتنا- تیمار داشتن و اهتمام کردن-
اعیا- بالفتح گرانیها و بارها-
اعترا- رسانیدن و در گرفتن-
اعتزا- بزای معجمه خود را بکسی نسبت کردن-
اعتلا- بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و برزبر چیزی شدن-
اعلا- بلند کردن و برجای بلند آمدن و بزرگوار کردن-

اعشیٰ - بالفتح شب کور و نام شاعری ست و صاحب قاموس گوید اعشیٰ نام ده شاعرست از ده قبیلهٔ عرب -

اعفا - بالکسر از گناه درگذشتن -

اعلیٰ - بالفتح بلند تر -

اغرا - بالکسر برانگیختن و برغلانیدن -

اغنا - توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فائده دادن

اغنیٰ - بالفتح بے نیاز تر -

اغما - بالکسر بیهوش گردانیدن -

اغوا - گمراه کردن -

افتا - فتویٰ دادن -

افشا - فاش و آشکارا کردن -

افنا - نیست کردن -

افضا - رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود به کسے گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن ایکی کردن -

افترا - دروغ گفتن بر کسے -

اقصا - بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارها جمع قصویٰ بالضم بمعنے طرف -

اقرا - بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالفتح و بالضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قرور برون فلس جمع کثیر قرء است صاحب قاموس گوید که اقرا در حیض استعمال یافته و قرء در طهر -

اقسا - سخت کردن دل -

اقعا - بضم و نشستن سگ چنانچه هر دو دست او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق قائم باشد و هر دو طرف سرین برابر هر دو پاشنه نهادن در میان دو سجده و این هر سه منهی ست در نماز علی اختلاف الاقوال -

اقوا - بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مخالفت کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بے توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بے مال شدن

اقتدا - پیروی کردن و پیرا امام نماز کردن -

اقتفا - از پے رفتن و برگردیدن -

اقتنا - سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزے و نگاهداشتن آن برای خوردن و برای تجارت -

اقنیٰ - بالفتح سرمایه دار تر -

اقصیٰ - بالفتح دور تر و نهایت رسنده تر -

اقضیٰ - بضاد معجمه حکم کننده تر -

اقلیما - بالکسر و بے همزه دختر آدم علیه السلام و چرک زر و سیم که وقت گداختن بالا آید -

اکرا - بکرایه دادن -

اکتسا - پوشیدن -

اکفا - پس شدن و برگردانیدن و نگون کردن

ظرف آب و مانند آن -

التوا - داغ کردن -

اکفا - بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر
نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را حرف روی
دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف تا آنچه درو
باشد بریزد و خم دادن کمان را و بالفتح و کسر کاف تشدید
فا منع کنندگان جمع کاف به تشدید فا -

التجا - بالکسر نگاه داشتن از بدی اندوختن کار خود را بخدا -

الغا - بالکسر و بغین معجمه افگندن و باطل کردن -

القا - بالکسر و لقا یافتن -

القا - افگندن -

الها - مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن -

التجا - پناه آوردن -

التحا - بجای محله ریش برآوردن -

التقا - بهم رسیدن و یک دیگر را دیدن -

التوا - پیچیدن -

آلا - بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام و
سکون آن جمع الو بالفتح و سکون لام -

آلا - حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و
بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض -

امرا - بالکسر گوارا شدن طعام بالفتح و فتح میم جمع امیر

امرا - بالفتح گوارا شده و بالکسر مرد -

امعا - بالفتح رودها جمع معی بالکسر -

استبا - شبانگاه کردن و گردیدن از جائی -

امضا - بگذرانیدن و روان کردن -

املا - فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی
نوشتن و پر گردانیدن -

امتلا - پر شدن -

امترا - در شک افتادن -

انبا - بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر ست

انتجا - بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را براز گوئی -

انجلا - واشدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و وطن
بیرون رفتن -

انحنا - خمیده شدن -

انزوا - یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن -

انتفا - نیست شدن -

انطوا - درنوردیده شدن -

انبغا - سزاوار شدن و خواسته شدن -

انطفا - مردن چراغ و آتش -

انقضا - بسر آمدن مدت -

انتما - نسبت یافتن -

انتها - بپایان رسانیدن و به چیزی رسیدن
و باز ایستادن -

انبا - بالکسر خبر دادن -

انما - افزون کردن و دور از نظر شکاری شکار کشته شدن

انسا - فراموش گردانیدن -

انشا۔ آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن۔
انا۔ بالکسر ظرف آنیہ بالمد جمع اوانی جمع الجمع۔
اناء۔ بالکسر بے ہمزہ دریافتن و وقت چیزی رسیدن
قال اللہ تعالی غیر ناظرین اناہ۔
انثی۔ بالضم مادہ اناث بالکسر جمع۔
اولی۔ بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی وای آمدہ
کقولہ تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی نخستین مؤنث اول
اہوا۔ بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست
داشتن و بالفتح آرزوہای نفس جمع ہوا۔
اہدا۔ ہدیہ فرستادن و قربانی بمکہ بردن۔
اہتدا۔ راہ راست یافتن۔
اہرہ۔ [illegible] سر افتادن و گفتن و گوشت [illegible]
اہنی۔ بالفتح گواراتر و خوش آیندہ تر۔
ایذا۔ آزردن۔
ایرا۔ آتش زدن و از آتش زنہ آتش بیرون آوردن۔
ایصا۔ اندرز کردن و وصی گردانیدن۔
ایطا۔ بالکسر مکرر کردن قافیہ در شعر و پامال فرمودن کسی
ایفا۔ بالکسر بعہد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن
بر چیزی و تمام کردن۔
ایلا۔ بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن
و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از ہمزہ مقلوب ست
و معانی سابقہ از واو مبدل ست و ایلا در شرع
سوگند خوردن مردست از زن کہ نزدیکی با
زن نکند و حکم این سوگند چنان ست کہ این مرد را
مدت چہار ماہ فرصت ست اگر رجوع درین مدت بزن
کرد و کفارہ داد حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد و
زن برو حلال شود و اگر درین مدت کہ قدرت باز گشت
و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس بعزم طلاق و قصد
جدائی داشت با نقضای مدت چہار ماہ طلاق باین
افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیہ ست و شافعیہ
و مالکیہ و حنبلیہ گویند کہ مرد را چہار ماہ فرصت ست و زن
را نمیرسد کہ درین مدت مطالبہ با شوہر کند و بعد از
گذشتن چہار ماہ اگر مرد کفارت سوگند دادہ بزن رجوع
شود حق تعالی بکرم خود گناہ او می بخشد و اگر رجوع نکرد
زن در پیش قاضی برد تا شوہر رجوع میکند یا طلاق
میدہد حق تعالی این حکم را در سورہ بقرہ چنین بیان کردہ
الذین یؤلون من نسائہم تربص اربعۃ اشہر فان فاؤا فان اللہ
غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان اللہ سمیع علیم۔
ایما۔ اشارت کردن۔
ایوا۔ بالکسر جا دادن۔
اینا۔ بفتح الف و نون یعنی ہر جا۔
ایامی۔ بالفتح زنان بے مرد۔
ایلیا۔ بالکسر و بغیر ہمزہ نام شہر قدس خلیل علیہ السلام

باب الالف مع الباء

آب۔ بالمد نام یکی از ماہہای رومی کہ بتابستان [illegible]
ایاب۔ بالفتح بازآمدن از سفر کردن۔

اب - بالفتح پدر و بفتح اول تشدید باء چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و آرزومندی وطن و شهری ست بیمن و بالکسر هی ست بیمن -

اتراب - بالکسر توانگر شدن پس خاک آلوده شدن و خاک بر چیزے فشاندن و بالفتح هم سالان و دوستان جمع ترب بالکسر -

اتعاب - بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن -

اجباب - بالکسر جنب شدن و در باد جنوب آمدن

اجتناب - دور شدن و جنب شدن -

اجرب - بالفتح گرگین -

احباب - بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه برآوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حب -

احتساب - نهی کردن از چیزها که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن و چشم مزد داشتن از کسے

احزاب - بالفتح گروه ها جمع حزب بالکسر -

احقاب - بالفتح سالها و هشتاد هشتاد و زیادتر و درازی در پے جمع حقب بالضم -

اخطب - بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خربزهٔ تلخ که آنرا حنظل گویند و خری که پشت او خط سیاه باشد یا سبزی مائل بزردی و مرغے ست که آنرا شقراق و اخیل نیز گویند -

ادب - بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و انشی (?) مهمانی خواندن و شگفت نگاه داشتن حد هر چیزے ست آداب -

بالمد جمع و علم عربی - العلم ادب آنرا گویند که بدان نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم ست علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی ست که امتیاز کرده میشود بدان میان شعرے که سالم از عیوب ست و غیر سالم از عیوب و علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند -

ادیب - خداوند ادب و ادب آموزنده ادبار بضم اول و فتح ثانی جمع -

اذآب - بکسر همزه اول و همزه ثانی در تعب انداختن

اذناب - بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین

ارب - بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فریب و شر و بیهی و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار -

اریب - بالفتح و اسب بفتح اول و کسر ثانی دانا -

ارنب - بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ارنبه خرگوش ماده و بعضے گفته اند ارنب ماده است و خزز بر وزن زفر نر و نوعی ست از زیور و نام زنی ست و نشتر رگ و گیاهے ست -

ارتیاب - بالکسر در شک افتادن -

ارتقاب - چشم داشتن -

ارتکاب - گناه کردن و شروع بکارے نمودن وسوار شدن بر چیزے -

اردب - بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ که بمصر ویمن گفته اند که بیست و چهار صاع ست یا شش و یبه است هر و یبه بیست و چهار مد یا بیست و دو مد و نیز کاریز آب و بر بادی ها یا لوعه وسیع که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند -

اسغاب - بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین

اسهاب - بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسپ و رفتن موش از گزیدن مار -

استجلاب - بسوے خود کشیدن -

استرهاب - ترسانیدن -

استکتاب - طلب نوشتن چیزے کردن -

استیجاب - سزاوار شدن -

استیعاب - از بیخ بر کندن و همه را فرا گرفتن -

استصواب - صواب شمردن -

استحباب - دوست داشتن و نیکو شمردن چیزے را -

استصحاب - طلب صحبت چیزے کردن و باقی داشتن چیزے بر حالی که پیشتر داشت -

اسباب - بالفتح رسنها و چیزها که بدان بچیزهای دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویشیها و اسباب السموات اطراف آن و درهای آن و راه های آن که از آنجا بالا روند -

اسلوب - بالضم گوشه و روش و راه و گردن شیر و روش و اسالیب کلام یعنی انواع کلام -

اشب - بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزے بچیزے -

اشهب - بالفتح چیزے سیاه و سفید که سفیدی غالب باشد و ازین جا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی سرخنگ و یوم اشهب روز سرد -

اشعب - بالفتح آنکه سرهای آن از یکدیگر دور باشد و نام مردیست مشهور بطمع و مثل ست لاتکن اشعب فتتعب یعنی اشعب طامع مباش تا در تعب نیفتی و در بعضے کتب لغت بثاے مثلثه بجای باے موحده اضیح یافته و آن غلط ست -

اشراب - بالکسر آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن کاری بر کسے که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ جامه را و رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد -

اضراب - بالکسر گردانیدن و مقیم شدن بجای و سر فرو افگندن و برپا ده انداختن و بالفتح ماننده ها جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند -

اضطراب - خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن -

اطراب - بالکسر بشادی در آوردن -

اطناب - بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی طناب -

اطیب - بالفتح خوشبوتر و پاک تر -

اعجاب - در عجب خویشتن بینی انداختن و تکبر کردن
و چیزے عجیب آوردن -
اعراب - بالکسر بیان کردن و سخن با عراب گفتن و عربی
کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرا نشین -
اعقاب - بالکسر پاداش دادن و از پی در آوردن و
بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنها جمع عقب
بفتح اول و کسر ثانی -
اعصاب - بالفتح پیها جمع عصب بفتحتین -
اغتراب - بغربت شدن و از غیر اقارب خود زن خواستن -
اغراب - چیزی غریب آوردن و غریب شدن
و تیز کردن مشتاک را -
اغرب - بالفتح غریب تر و عجیب تر
اغتیاب - بد گفتن کسے را بعد از وے -
اکباب - بالکسر بر رو افتادن و بر رو افگندن
لازم و متعدی ست -
اکواب - کوزہاے بے دستہ و بے لولہ -
اکتساب - حاصل کردن چیزے بسعی خود و در پید
و گرد آوردن -
التعاب - بالکسر بازی کردن -
التهاب - افروختہ شدن و بلند کشیدن آتش -
الباب - بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلہا جمع
لب بالضم و تشدید با -
الب - بالفتح گرد کردن و راندن شتر -

القاب - بالفتح نامہا کہ دلالت بر مدح یا ذم کند -
اجتباب - بجیم برگزیدن -
انتخاب - بخاے معجمہ بیرون کشیدن نخبہ و برگزیدن -
انحداب - کوز پشت شدن -
انجذاب - کشیدہ شدن و تیز رفتن -
انتساب - نسبت داشتن بکسے -
انتصاب - برپا خاستن و دشمن داشتن -
انسحاب - کشیدہ شدن -
انقلاب - واگردیدن -
انصباب - ریختہ شدن -
انتهاب - غارت کردن -
انصاب - بالفتح ریخہا و بتہا کہ کفار آنرا برپا مے
داشتند و مے پرستیدند جمع نصب -
انیاب - بالفتح دندانہاے شتر -
انساب - بالفتح نسبہا -
انابیب - بالفتح و -
انبوب - بالضم بندہاے نے ہر دو جمع انبوبہ است -
اوب - بالفتح باز گشتن و کرایہ سرعت و ابر و باد -
اواب - بالفتح و تشدید واو تسبیح کنندہ و باز گردندہ
بجانب حق -
اہاب - بالکسر پوست دباغت نا کردہ یا پوست مطلق -
اہدب - بالفتح دراز مژگان -
ایاب - بالکسر باز گشتن بوطن رفتن -

باب الالف مع التاء

اباحة- حلال کردن و جائز داشتن-

اباحیة- بہ تشدید یا جماعت ملحد کہ ہمہ چیز را مباح دانند-

ابادة و ابارة- بالکسر ہلاک کردن-

ابرة- نیش کژدم و ہر چیزی کہ باشد و سوزن و طرف بارِیک قرن و ذراع و دست

ابالة- بالکسر و تشدید با گروہ پشتہ ہیزم ابابیل جمع-

ابلة- بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناہ بالفتح و کسر با مطلوب و حاجت و فرزند مبارک و بضمتین و تشدید لام خرما ے کہ میان دو سنگ خرد کنند و بران شیر دوشند و پارچہ از خرما و قبیلہ و باران و موضعی ست بہ بصرہ کہ یکی از چہار بہشت دنیاست منہا شیبان بن فروخ الابلی-

ابہة- بالضم و تشدید با ے مفتوحہ بزرگی-

ابانة- روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن-

ابنة- بالکسر دختر و بالضم گرہی کہ در چوب میباشد و علتے ست کہ آنرا علت لپشت و علت مشائخ گویند و صاحبش را مابون گویند-

اثرة- بفتحتین ہ-

اثارة- بالفتح بقیہ چیزی کہ ماندہ باشد-

اثفیة- بالضم و کسر فا و تشدید یا دیگ پایہ-

اثبات- بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت-

اثابة- پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن-

اثارة- بالکسر گرد برانگیختن و برخیزانیدن و زمین را تخم زدن برائے زراعت و ابر آوردن باد-

اجانة- بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین کہ دران سرکہ و دوشاب و جز آن کنند اجاجین جمع و اجانہ نیز آمدہ کہ بجاے یک جیم نون باشد-

اجارة- آگاہ کردن و پناہ دادن-

اجابة- جواب دادن-

اجادة- نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن-

اجارة- زنہار دادن بفریاد رسیدن و پناہیدن و بمزد دادن خانہ و جز آن-

اجرة- بالضم مزدکار-

اجازة- جزاے مجہر و داشتن فرو گذاشتن و روا داشتن و بریدن مسافت از پس افگندن و گذاشتن و گذرانیدن و دستور دادن و تمام کردن مصرعی کہ کسے دیگر گفتہ باشد در یک قافیہ و صلہ و سیکہ دال آوردن-

اجالة- بالکسر گردانیدن و جولان دادن-

اجنحة- بفتح ہمزہ و کسر نون بالہا ے مرغان از و بازو آدمیان جمع جناح بالفتح-

اجنة- بفتح ہمزہ و کسر جیم و تشدید نون بچہ کہ در شکم مادر باشد و در گور کردہ جمع جنین و نیز اجنہ را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط ست-

احاطة - گرد فرو گرفتن و دانستن -
احالة - بالکسر حواله کردن و امه تحمیلت کردن و محال گفتن
و بر پشت اسپ جستن و یک ساله شدن -
احارة - بالکسر و رای مهمله جواب باز دادن -
احنة - بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن -
احدوثة - بالضم افسانه -
اخبات - بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل -
اخبیة - بفتح همزه و کسر با و فتح یا خیمها پشمین و منزلیست
از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده -
اخاضة - بالکسر آب در آوردن ستور را -
اخوة - بضمتین و تشدید واو برادری و بکسر اول و سکون خا
و تخفیف واو برادران و صاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک پدر
و یک مادر باشند و اخوان برادران یکجا و یکی از یک پدر
اخت - بالضم خواهر و مانند آن -
ادرة - بالضم علتیست که در خایه پیدا شود بسبب
نزول باد و رطوبت در کیسهٔ خایه -
ادارة - بالکسر گردانیدن و گرد کردن -
ادانة - بالکسر وام دادن بوعده چیزی فروختن و جزا دادن
اداوة - بالکسر مطهرهٔ آب -
ادمة - بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید که در شتر
شد و پیشوا و دستاویز و بفتحتین باطن پوست -
اداة - بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع -
اذابة - بالکسر گدازیدن -

اذاعة - بالکسر آشکارا کردن و پراگنده کردن و
پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه -
اذاقة - بالکسر چشانیدن -
اراحة - کسی را بگمان افگندن و شک آوردن -
اراحة - آسودن و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن
ستور و شب چرانیدن چارپا و کشیده شدن و مردن
و حق به مستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن
ارائة - نمودن و شناسانیدن -
ارادة - خواستن -
اراقة - ریختن آب و مانند آن -
اریکة - بالفتح تخت -
ارجوحة - بالضم ریسمانی که هر دو سر آن به درختی یا
جای بسته شود و کودکان در آن میان نشسته و از این
طرف بدان طرف کشند -
ارضة - بفتحتین کرمیست چوب خوار -
اریحیة - بفتح الف و یای اول و سکون را و
کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که بسبب
عطا دادن -
ازاحة و ازالة - دور کردن -
ازمة - بالفتح و کسر زا و تشدید میم بهار یا جمع زمام -
اسامة - بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام
یکی از صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم -
اسالة - روان کردن -

استثارة - [illegible]ی کردن.

استجابة - قبول کردن و جواب گفتن.

استغاثة - یاری خواستن و [illegible] پاک کردن.

استغاثة - بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن.

استعادة - باز گفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن.

استعاذة - بذال معجمه [illegible] خواستن پناه خواستن.

استفادة - فائده گرفتن.

استجارة - بجیم زینهار خواستن.

استخارة - بخای معجمه بهتری خواستن.

استدارة - گرد شدن.

استزارة - طلب زیارت کردن.

استشارة - [illegible] مشورت کردن و کنگاش کردن و فربه شدن.

استطارة - پراگنده و فاش شدن و پراشیدن.

استعارة - بعاریت خواستن.

استنارة - روشن شدن.

استقاءة - [illegible] آب خواستن.

استفاضة - خبر [illegible] پراگنده شدن و فاش شدن.

استحاضة - دائم خون آمدن زنان بواسطه مرضی.

استفاقة - بهوش آمدن.

استحالة - محال شمردن و محال شدن و از حال بگردیدن.

استطالة - گردن کشی کردن و دراز شدن.

استمالة - بسوی خود میل دادن کسی را سخن خوش.

استقامة - راست شدن و راست ایستادن.

استکانة - فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن.

اسوة - بالضم والکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده میشود قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة.

اسطارة - بالکسر و سطورة بالضم سخن باطل و افسانه و اساطیر جمع.

اسطوانة - بالضم ستون اساطین جمع.

اسکفة - بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پائین آستانه که مردم بران پا نهند و چوب بالا را اسکف گویند.

اساکفة - بالفتح کفش گران و صنعتکاران جمع اسکاف بالکسر.

اساورة - دست برنجها و سواران و سپاهان نام قومی از عجم در بصره.

اسفنجة - بکسر همزه و فتحه فا و سکون نون و فتح جیم چیزی است که بدان آب بگیرند و در دوات کنند و آنرا ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی دریائی زیرا که چون دست بر وی نهند خود را در کشد و چون بیرون آب آنرا بساحل اندازند.

اسلة - بفتحتین سرنیزه و سر زبان و سر مرفق.

اسکرجة و اسکرة - بالضم ظرفی که مقدار پنج مثقال آب گیرد.

اسة - بالکسر مقعد و حلقه دبر.

اشتات - بالکسر پراگنده کردن و بالفتح چیزهای پراگنده جمع شتیت.

اشادة - بالکسر بلند کردن بام و برافراشتن بنا و شناسانیدن و به آواز بلند خواندن -
اشارة - بالکسر به سر گرفتن و گفتن رمز و فرمان -
اشاعة - آشکارا کردن و پراگنده کردن بول پاشیدن و انداختن بخش ناکردن و باز گردانیدن -
اصابة - رسیدن و یافتن و خواستن صواب گفتن -
اضاعة - از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع -
اضحیة - بالضم گوسفندی که روز عید اضحی قربان کرده شود
اضحوکة - بالضم آنچه مردم را خنده آرد -
اضاءة - روشن کردن و روشن شدن -
اضافة - نسبت کردن میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و سپردن و حذر کردن و افزودن کردن چیزی که و نسبت کردن و گرد و گرد گرفتن و مهمان کردن کسی را بکاری و وا گذاشتن کار خود را بخدا و پناه دادن -
اطاعة - فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت -
اطاحة - هلاک کردن و انداختن -
اطابة - خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن -
اعادة - باز گردانیدن -
اعاذة - بذال معجمه در پناه گرفتن -
اعارة - عاریت دادن -
اعالة - بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرائض را کم کردن و بخش کردن میراث -
اعانة - یاری دادن -

اخناقة - بالکسر هلاک کردن و در دشواری افگندن که از آن بیرون شدن میسر نباشد -
اغاثة - بفریاد رسیدن و باران دادن -
اغارة - غارت کردن و بغور یعنی بزمین نشیب رفتن و سخت شتافتن و بنشیب رفتن و فرو رفتن چشم و رنگ و نیک تابیدن ریسمان -
اغلوطة - بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند -
افادة - فائده دادن -
افاضة - بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفتن و گو کردن در حدیث و قصه شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بر خود و ریختن یکبار و روان شدن مردم از عرفات -
افازة - فیروز گردانیدن -
افاقة - بهوش آمدن -
آفة - آسیب و تهمت و بفارسی آفت گویند آفات جمع
اقالة - فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناه -
اقامة - ایستادن و برپا کردن و برپا داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزی گذاردن -
اکمة - بفتحتین زمین پشته بلند -
اکاسرة - بالفتح جمع کسری و بالکسر و فتح الراء معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان و اولاد او -
اکنة - بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پرده‌ها

جمع آن بالکسر و تشدید نون۔

البتّة۔ قطعاً و حتماً مصدر مرّة است از بتّ برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغه بتّه است۔

الفة۔ بالضم خوگر شدن۔

الامة۔ بالکسر شرم کردن۔

الیة۔ بالفتح دنبه گوسفند و مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و گوشت بن ران۔

آلة۔ بالمد حالت و جنازه و چیزی که بسبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمهٔ الاجوق بدان برپا کنند۔

امانة۔ آنچه بکسی سپارند و امین بودن۔

امارة۔ بالکسر امیر شدن امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و عده امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس امّاره یعنی امر کننده ببدی امرة بالکسر امیری۔

امرأة۔ بالکسر و فتح الثالث زن۔

امت۔ بالفتح کج شدن و سر نشیب و سر بالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی پیدا کردن و زمین و پشتهای خرد و جای بلند۔

امامة۔ بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام زنی است۔

امة۔ بتخفیف کنیز و بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد ممتاز در دین و بالکسر و تشدید میم نعمت و طریق و دین۔

امنیة۔ بالفتح و تشدید یا یمنی و بالضم و تشدید یا دروغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع۔

اماتة۔ میرانیدن و فرزند مرده شدن۔

اماطة۔ دور کردن و سوزانیدن۔

امالة۔ میل دادن۔

انبات۔ رویدن و برویانیدن۔

انصات۔ خاموش بودن۔

انابة۔ بازگردیدن بسوی خدای تعالی و بازگشتن از کارهای بد۔

انارة۔ روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن و شگوفه آوردن درخت۔

اناخة۔ بالکسر و خای معجمه خوابانیدن اشتر۔

انانیة۔ بالفتح منی و خویشتن بینی۔

اناة۔ بالفتح آهستگی و زن آهسته۔

آنیة۔ بالمد و کسر نون ظروف جمع انا و چیزی بغایت گرم انفحة بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حای حطی و تشدید آن پنیر مایه و صاحب قاموس گوید چیزی است زرد که از شکم بچه شیر خواره که هنوز گیاه ندانه نخورده باشد بیرون آرند و در صوف و غیر آن بیفشرند و چون غلیظ شود نگاه دارند و بکار

پرنده هرگاه که آن بزغاله شیرخواره کاه و دانه
خورد آن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح
انفحه را بکرش خطاست و عرب گوید استکرشت
الانفحه یعنی انفحه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید
انفحه شکنبه بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد
وازین کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان ست که بعد
از خوردن علف جای سرگین میشود نه پنیرمایه که در
شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیرمایه
چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور ست از قبیل اطلاق
محل ست و اراده حال چنانکه سقمونیا
گیاهی ست که عصارهٔ مسهله وارد و در کتب
طب بر عصارهٔ آن اطلاق کرده اند و غالباً لفظی
علحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند۔

انفة۔ بالفتح ننگ و عار۔

انملة۔ بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع و
صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف
و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انمله نه روش
توان خواند اما مشهور اول ست۔

انبوبة۔ بالضم بندی۔

انافة۔ بالکسر زیاده شدن و بلند شدن۔

انطاکیة۔ بالفتح والکسر وسکون النون وکسر الکاف
و فتح یای مخفف شهریست عظیم در ملک روم
که دور آن دوازده میل ست و مشتمل ست
بر پنج کوه و چشمه بسیار۔

اوقیة۔ بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از
حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم ست چه مضمون
حدیث اینست که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود
و بالاتفاق زکوة واجب نمی شود الا بدو بیست
درم۔

اوعیة۔ بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر

اوارجة۔ بالفتح دفتر ال خراج و مانند آن معرب
اواره بالفتح۔

اولاة۔ بالضم و بواو غیر ملفوظ خداوندان و این
صیغه برای مونث ست چنانچه اولو بالضم و بواو
غیر ملفوظ برای مذکر۔

اهبة۔ بالضم ساز و یراق۔

اهانة۔ بالکسر خوار کردن۔

ایالة۔ بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن۔

باب الالف مع الثاء

اث۔ بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه۔

اثاث۔ بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه
درخت و متاع خانه واحدش اثاثه۔

اجداث۔ بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین۔

احداث۔ بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن
و حدیث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزهای
نو پیدا شده و شکننده های وضو جمع حدث بفتحتین۔

احادیث - خبرہا و افسانہا بمعنی اول جمع حدیث
و بمعنی ثانی جمع احدوثہ است -
ارث - بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و
کار قدیم کہ بوراثت بدیگرے رسد و خاکستر و
بقیۂ چیزے و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن
فتنہ میان قومی و بالضم خالدیست -
استحداث - چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن -
اشعث - بالفتح آشفتہ موی و گرد آلودہ موی -
اضغاث - بالفتح دستہای گیاہ خشک و تر باہم آمیختہ
جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابہاے
پریشان کہ تعبیر درست ندارد بجہت خلط -
انبعاث - برانگیختہ شدن -
انبثاث - پراگندہ شدن -
اناث - بالکسر - و
انث - بضمتین مادہا ہر دو جمع انثی بمعنی مادہ -
انیث - آہن نرم -
ایناث - بالکسر و تقدیم یا بر نون مادہ زادن -

باب الالف مع الجیم

ابلج - بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص گشادہ ابرو
ابج - بالفتح چشم سخت سفید و سیاہ و نیکو چشم -
ابیج - بالکسر چوبی کہ بدان مسکہ از ماست جدا کنند
و آنرا مخضہ بکسر میم و فتح خای معجمہ نیز گویند و بفارسی
شیرزنہ اش گویند -

ابتہاج - بالکسر شاد شدن -
اتج - بالضم و تشدید جیم معرب ترنج -
اجیج - بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن -
اجاج - بالضم تلخ و بالکسر بختہای گرما جمع
اجہ است بالضم -
اجیج - بالفتح زبانہ زدن آتش -
احواج - نیازمند کردن -
احتیاج - نیازمند شدن -
احوج - بالفتح نیازمندتر -
اختلاج - جستن عضو و بر بودن و کشیدن و بچہ از شیر باز گرفتن
اخراج - بیرون کردن -
ادلاج - بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید
دال آخر شب رفتن -
ادراج - بالکسر درہم پیچیدن و بالفتح راہہا -
ادعج - بالفتح سیاہ چشم -
ارج و اریج - بفتحتین برانگیختہ شدن بوی خوش و
بوی خوش دادن و داروی خوشبو کہ در طعام کنند
و ہر چیز بو یا ارج بالفتح قدر و اعتبار و ازینجا گویند
ارجمند و این فارسی ست -
ارتجاج - جنبیدن و لرزیدن -
ازدواج - قرین و جفت شدن باہم -
ازعاج - جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص
گردانیدن و گناہ و دلالت کردن کسے را

ازج - بالفتح وتشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانور فراخ کام و بالتخفیف نوعی از بنا که بطرز پیش طاق خمیده می سازند آزاج و آزج بالمد جمع۔

ازواج - بالفتح جفتها و صنفها و جنسها۔

استدراج - اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حالت معصیت۔

اسفیج - بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد۔

استخراج - از خود چیزے بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن۔

استعلاج - سخت شدن پوست و طلب علاج کردن

استمزاج - مزاج دانی کردن۔

اشج - بالفتح و تشدید جیم شکسته سر۔

اشرج - بالفتح آنکه یک خایه ندارد۔

اعوجاج - بالکسر کج شدن۔

اعرج - بالفتح لنگ۔

اعوج - کج۔

افواج - بالفتح گروهها جمع فوج۔

الهاج - بالکسر حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه۔

امجاج - بالکسر غلیظ و لبنه شدن شیر۔

امشاج - بالفتح آبها و خونهای بهم آمیخته جمع مشیج۔

آملج - بالمد معرب آمله و صاحب قاموس بغیر مد بروزن افضل آورده۔

امتزاج - آمیخته شدن چیزے به چیزے۔

انبج - بالفتح معرب انبه۔

انموذج - بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج ست بحذف الف و فتح نون۔

اوداج - رگها جمع ودج بفتحتین۔

اوج - طرف بالای چیزی معرب اوک که کلمه هندیست چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضے گفته اند معرب اوچ ست و این انسب و اشهر ست۔

اهوج - احمق ناشناسا بکار بزرگ و چیزے دراز و بالا۔

ایارج - بالکسر و فتح الرا معجونیست مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دواے الٰهی ایارجة واحد۔

ایج - بالکسر شهرے ست از شهرهاے فارس معرب ایک از آنجاست قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر و منتهی۔

باب الالف مع الحاء

ابطح - رفتن گاه آب و سیل که در آن سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع۔

ابراح - بزرگ گردانیدن و بشگفت افگندن و بیختے افگندن۔

اتضاح - بالکسر و تشدید تا روشن شدن۔

اجتراح - اکتساب کردن۔

اجلح - بالفتح آنکه از دو سوے سر او موے ریخته باشد۔

اح - بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن۔

ارتیاح - بالکسر شاد شدن۔

استصباح - چراغ فرا گرفتن۔

استفتاح - یاری خواستن و کشودن -
استرواح - راحت یافتن و بوگرفتن -
اشباح - بالفتح شخصها و کالبدها -
اشلاح - بالکسر والضم حمائل و زیور که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده -
اصباح - بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداده و بالفتح بامدادها جمع صبح -
اصبح - خوبرو و شیر درسنده و سرخ رنگ و نام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک ست و تازیانهای اصبحی بدان منسوب ست -
اصح - درست تر -
اصفاح - بالکسر مائل رار کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام قلب المومن مصفح علی الحق یعنی دل مومن مائل کرده است بحق -
اصلاح - بصلاح آوردن -
اصطباح - بامداد شراب خوردن -
اصطلاح - باهم دیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن -
اطراح - انداختن -
افلاح - فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن -
افصاح - تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و نمایان شدن شیر از فلہ

افتتاح - کشودن و آغاز کردن -
افتضاح - رسوا شدن -
افطح - بالفتح پهن سر -
افلح - آنکه لب زیرین او شگافته باشد -
اقتراح - بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی تامل کر
اکسح - لنگ و زمین گیر -
الحاح - مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و دائم باریدن -
الواح - چیزهای پهن از استخوان و چوب وغیره آن و نام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ مقتول
الواح السلاح چیزهائی که لائح باشد از سلاح چون شمشیر و سرنیزه -
القاح - بهره دادن و باردار و آبستن گردانیدن
الملح - کبود رنگ و نمکین تر -
انجاح - روا کردن و روا شدن حاجت -
انفساح - فراخ شدن و کشاده دل شدن -
انشراح - کشادن شدن دل -
انتصاح - نصیحت گرفتن -
انتضاح - بضاد معجمه پاشیده شدن آب و مانند آن
اوضح - روشن تر
ایضاح - روشن و آشکارا کردن

باب الالف مع الخاء

اخ - بالفتح برادر و به تشدید خا کلمهٔ افسوس

و پلیدی و بمعنی بہادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی پندار نیز آمده و باین معنی مرادف کنخ بکاف و خاے معجمہ است۔
اطلاخ۔ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین۔
اتساخ۔ بالکسر و تشدید تا چرکین شدن۔
اسفاناخ۔ بالکسر تره ایست معروف معرب اسپناخ بالخاء المعجمة و بالجیم۔
استنساخ۔ نسخہ گرفتن خواستن۔
اسلخ۔ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ۔
انتساخ۔ نسخہ گرفتن۔
انتفاخ۔ باد گرفتن و آماسیده شدن۔
انسلاخ۔ بیرون شدن چیزے و گذشتن ماه۔

باب الالف مع الدال

ابد۔ بفتحتین ہمیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رسیدن بکبرتین کنیزک ماده خر و زن بسیار زاینده۔
ابراد۔ بالکسر در خنکی کارے کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خنک دادن۔
ابعاد۔ دور کردن۔
ابعد۔ دورتر و خائن۔
اتلاد۔ بالکسر خداوند مال کهنه شدن۔
اتحاد۔ بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن۔
اثمد۔ بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائی ست و بضم میم نیز آمده۔
اجتهاد۔ جهد کردن و راه صواب جستن۔
اجرد۔ صحراے بے گیاه و مرد بے موی۔
اجلد۔ زمین سخت۔
احقاد۔ بالکسر کینه آوردن کسی را و بالفتح کینها۔
احفاد۔ بالفتح نبیرگان و خادمان۔
احد۔ بضمتین کوہے ست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسے و یکم و روز یکشنبه و یگانه و باین معنی حق تعالی را احد گویند و بتشدید دال نیز تیزتر۔
احمد۔ ستوده تر۔
احماد۔ بستایش رسیدن و کردن کارے که موجب ستایش گردد و یافتن کسے را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و آشکارا نه کردن آن بر مردم و گردیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی۔
اخلاد۔ بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن۔
اخماد۔ فرو نشاندن آتش۔
اخدود۔ بالضم شگاف زمین بدرازی۔
اد۔ بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حادثه زمانه و بلا و بالضم غلبه و قوت۔
اود۔ بضم اول و فتح ثانی و بضمتین پدر قبیله ایست۔
ارشاد۔ راه بحق نمودن۔
ارصاد۔ بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد۔

ارتداد - برگشتن از مسلمانی وجز آن -

ارتعاد - لرزیدن -

ارتیاد - جستن و طلب کردن قال علیه الصلوٰة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لینا او منحدرا -

ارمد - بالفتح خاکستر گون و خداوند درد چشم -

ازہاد - رغبت وخواہش نکردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوٰة والسلام افضل الناس مؤمن مزہد -

ازدیاد - زیاده شدن -

ازدراد - بگلو فرو بردن -

ازد - بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله را بآن مے خوانند -

اسد - بفتحتین شیر و نام برجی ست و پدر قبیله ایست که قبیله را بآن میخوانند و ترسیدن و مدہوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیرے نمودن -

اسد آباد - نام شہرے ست نزدیک ہمدان و دہے ست نزدیک نیشاپور -

اسود - بالفتح سیاه و مار سیاه و گنجشک مرد بزرگ و عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود و الاحمر و اسودان آب خرما و مار و کژدم صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ ظاہر آنست که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ و سیاه -

اسعاد - بالکسر یارے دادن و نیکبخت کردن -

اسناد - بالکسر پشت بچیزے دادن و تکیه دادن چیزیرا بچیزے و پناه بکسے بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسے و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزے که بآن تکیه کنند -

استناد - پشت بچیزے دادن و پناه بکسی بردن -

استسعاد - بالکسر نیکبختی جستن و نیک بخت شمردن و یارے خواستن -

استعداد - ساخته و آماده شدن از برای کار -

استبعاد - دور شدن و دوری جستن و دور شمردن -

استشہاد - گواہی خواستن و حاضر آمدن و شہید شدن -

استطراد - طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و ہزیمت دادن خود را برای فریب دشمن -

استعباد - به بندگی گرفتن -

استبداد - تنہا بکاری ایستادن و متفرد بکاری شدن -

استرداد - طلب باز پس دادن چیزے کردن -

استمداد - مدد خواستن -

استیقاد - آتش افروختن -

استحداد - چیزے را تیز کردن و موی زہار را تراشیدن -

اشہاد - بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاہد -

اشتداد - سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن -

اشد۔ بالفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم بمعنی منتهی و قوت چیزے قال الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوته و آن مابین هیزده سالگی و سی سالگی۔

اصطیاد۔ شکار کردن۔

اصفاد۔ بالکسر بخشیدن چیزے و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها۔

اطراد۔ بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و پے یکدیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن۔

اعتضاد۔ در بازوی خود کردن چیزے را و یاری گرفتن از کسے۔

اعتماد۔ کار بکسے باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزے و قصد کردن۔

اعتیاد۔ باز آمدن و عادت گرفتن۔

اعتقاد۔ در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزے۔

اعتداد۔ شمار آوردن و شمرده شدن و عدت داشتن زن۔

اعتباد۔ کسے را بنده خود کردن۔

اعداد۔ بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد

افراد۔ بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد۔

افتقاد۔ گم کردن و نایافتن۔

اقتصاد۔ میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن۔

اقلید۔ بالکسر معرب کلید۔

الحاد۔ میل کردن و جدا کردن و گور را لحد ساختن و عدول نگاه داشتن تا گردن شود و مشرک نمودن در حرم و از دین حق بر گشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن۔

التحاد۔ میل کردن و پناه بردن از دین بر گشتن۔

الد۔ بالفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت۔

امداد۔ بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن و بکسر قلم در مداد دادن بکسے و ریم آوردن جراحت و آب دادن چیزے را و بالفتح جمع مدد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست۔

امتداد۔ کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آن

امد۔ بالفتحتین غایت و نهایت عمر و دورترین جا و غضب

آمد۔ بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی پر و نیست و شهر نزدیک دیار بکر الحال آن را قره حمید گویند و از انجاست سیف الدین آمدی صاحب احکام الاحکام۔

امرد۔ جوان بے ریش و شاخ درخت بے برگ و ریگے که در میانه زهار و ناف او با گرد اگرد سم او موے نباشد امارد و مرد بالضم جمع۔

امجد۔ بزرگ تر امجاد و ماجد بزرگان۔

انسداد۔ بسته شدن۔

انقیاد۔ رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن

انتقاد۔ نقد ستاندن۔

انقد۔ نقد تر و خار پشت و برین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است شیر را۔

انداد - بالفتح همتایان -
اود - بالفتح بیخ آوردن و گران بارکردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب و نام مردیست و بفتحتین کجی -
اوحد - یگانه -
اوتاد - میخها جمع وتد -
اوراد - دعاهای که دائم بوقت خود خوانند -
اولاد - فرزندان -
اوابد - وحشیان و قافیه های مشهور و متعارف -
اید - بالفتح سخت شدن و قوت از ین با خود ست تاییدو به تنوین و کسر دال دستها جمع ید -
ایاد - بالکسر خاک گرداگرد حوض و خیمه و پشته ریگ و میمنه و میسره و بسیاری شتران و چیزیکه محکم کرده شود با و چیزی و پرده و کوه محکم و قبیله از معد بتشدید اول و فتح میم
ایصاد - بالکسر پرده بروی چیزی افگندن و در بستن قال الله تعالی انها علیهم مؤصدة -
ایراد - فرود آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن
ایجاد - در وجود آوردن و توانگر گردانیدن -
ایعاد - وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن
ایقاد - آتش افروختن -

باب الالف مع الذال

اتخاذ - بالکسر و تشدید تای مکسوره فراگرفتن -
اجذاذ و احذاذ - بریدن -
اخذ - بالفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن و بضمتین درد چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه درد چشم دارد و بفتحتین ناگواری شتربچه از شیر -
اخیذ - باسیری گرفته شده -
اخاذ - بالکسر پاره از آب سیل که در جای مانده باشد و زمینی که جهت خود یا بادشاه گرفته باشد و آبگیری که در بیابان باشد -
اذ - بکسر الف و سکون ذال و نانی و برای آنکه -
استحواذ - غالب شدن و دست یافتن -
استنقاذ - رهانیدن -
استلذاذ - مزه یافتن و خوش شدن -
التذاذ - مزه یافتن -
انفاذ - روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر به چیزی بگذرانیدن -
انقاذ - بقاف رهانیدن -
انتباذ - بگوشه رفتن -

باب الالف مع الراء

ابرار - بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر به تشدید را -
ابر - بالفتح نیش زدن کژدم و نیش زدن سگ را در طعام و درخت خرما را گشن دادن و بالکسر

جمع ابرة و معنی آن گذشت۔
ابهر۔ بفتح اول و فتح ہا خانۂ کمان و رگ دل کہ بہ پشت پیوستہ است و بفتح الف و ہا و سکون ہا شہریست و صاحب قاموس گوید ابهر پشت رگیست در پشت و رگ گردن و ہفت اندام و جانب کوتاه از پر و گیاه خشک و زمین پاک نیکو کہ سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شہریست بین قزوین و زنجان و شہریست بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی ماء الرحی و کوہیست بحجاز انتهی و مشهور نشست کہ ابهر کہ بمعنی شہرست بفتح باست و سائر معنی بسکون با۔
ابتر۔ دم بریده و بی فرزند و ماریست کشنده و زیان کار و آنچہ عروه ندارد از توشه دان و ہر چیزی کہ منقطع از خیر باشد و بیت چہارم از مثمن متقارب و لقب مغیرة بن سعید کہ تبریہ بالضم کہ جماعہ از زیدیہ اند بدان منسوب اند۔
ابخر۔ گنده دہن۔
ابحر۔ بضم جای حملہ دریاہا۔
ابزار و ابازیر۔ توابلی کہ در طعام می کنند۔
ابکار۔ بالکسر بامداد کردن و بشب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزه و یکبار بہ زدنها ہرده و جمع بکر ست و فی الحدیث فی مناقب علی رض کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی زدنها علی بن ابی طالب یکبار بوده اند اگر بسر زدی تمام بطول می شگافید و اگر بر پہلو زدی سر اسر بعرض می شگافت۔
ابصار۔ بالکسر دیدن و دیده ور کردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیده ہا و بینائی ہا جمع بصر۔
ابتکار۔ نو باده چیزی فرا گرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن۔
اترور۔ بالضم چاوش پیاده کوتوال کو و پیلوغ
اترار۔ بالضم شہریست در ترکستان کہ امیر کبیر حضرت صاحب قرانی انار اللہ برہانہ در آنجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفتہ اند کہ فاراب کہ مولد ابو نصر فارابی است ہمین است و بالکسر انداختن دست از زخم شمشیر و و راندن و انداختن کسے را از جای خود و انداختن کو دک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان ست۔
اثر۔ بالفتح جوہر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان پس چیزی و خلاصہ سیکہ و بفتحتین نشان و نشان قدم و سنت رسول علیہ السلام آثار جمع و شروع کردن در کاری و سرم کردن و بالضم و بضمتین اثر و نشان جراحت کہ بعد از بہ شدن ماند۔
اثر۔ بالفتح ثالص و برگزیده۔
اثمار۔ بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوه ہا۔

اجر۔ بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته
پیوستن و مزدوری کار دهرزن۔
اجر۔ به تنوین حرف آخر بہاے سگ جمع جرو۔
اجیر۔ مزدور۔
آجر۔ بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل
علیه السّلام مرادف هاجر۔
اجهر۔ آنکه در روز چیزے نه بیند۔
اجدر۔ سزاوارتر۔
اجبار۔ کسے را به چیزے جبر کردن۔
اجترار۔ کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن۔
احرار۔ آزادگان و احرار البقول ترهائے که
خام خورده شوند۔
احبار۔ بالفتح مداد ها و دانشمندان و احبار یهود
و علماے ایشان۔
احور۔ آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدے
او بسیار سپید باشد و نام مشتری۔
احمر۔ سرخ و عجم و موت احمر موت سخت و قتل۔
احضار۔ حاضر کردن و دویدن اسپ۔
احصار۔ شمردن و در حصار کردن و وا داشتن
و از حج باز ماندن۔
احتکار۔ نگاه داشتن غله خوردنی برائے گرانی۔
احتضار۔ شهرے شدن و حاضر شدن مرگ
و دویدن اسپ و حاضر آمدن۔

احتقار۔ خوار شدن و خوار شمردن۔
احتجار۔ حجره ساختن۔
احجار۔ بالفتح سنگها جمع حجر۔
اختصار۔ کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن۔
اخیار۔ بالفتح نیکوتران و نیکان۔
اخضرار۔ سبز شدن۔
اخضر۔ سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی
آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون۔
اخبار۔ بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر۔
اخطار۔ بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها
و قدرها و منزلتها۔
اخسار۔ بالکسر کاستن و زیان یافتن۔
آخر۔ بالمد و کسر خا پسین و همچنین آخر بالمد و
فتح خا بمعنے دیگر۔
اختیار۔ برگزیدن بخواهش خود دل بکارے بستن
اختبار۔ بباے موحده آزمودن۔
اختفار۔ عهد شکستن۔
ادبار۔ بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن
و پشت ستور ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن
که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه ببالا رود
و بالفتح جمع دبر و پشتین یعنی پسها و پس آینده۔
ادوار۔ گردشها۔
ادرار۔ بالکسر ریختن باران متدر و بول کردن

پیاپی و پیوستہ کردن بخشش و روان شدن شیر۔

ادخار۔ بالکسر و تشدید دال مہملہ پنہان کردن یعنے ذخیرہ کردن۔

اذکار۔ بالکسر و تشدید دال مہملہ بیاد آوردن و پند گرفتن

اذکار۔ بالکسر ذال معجمہ یاد دادن و بسپردن و بالفتح یاد کردنہا۔

اذخر۔ بالکسر گیاہے ست خوشبو۔

آذار۔ بالمد ماہ ششم از ماہ ہاے رومی۔

اذفر۔ بالفتح تیز بوے۔

ازر۔ بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف و احاطہ کردن و پشت و بالضم جاے بستن ازار و بالکسر اصل ہر چیز۔

آزر۔ بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن و ظاہر قرآن دلالت میکند کہ نام پدر ابراہیم ست و اہل تواریخ گفتہ اند کہ آزر عم ابراہیم ست و نام پدرش تارخ ست و در عرب بسیار ست کہ عم را پدر گویند و احتمال دارد کہ اب در قرآن بمعنی عم باشد بنا برین قول اہل تواریخ مخالف نص کتاب نیست۔

ازرار۔ بالکسر تکمہ ساختن و تکمہ بر جامہ دوختن و بالفتح تکمہا

ازہر۔ سپید روے از کرم و جوانمردی و روشن تر و ماہ و گاو نر دشتی۔

ازہار۔ بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفہ آوردن درخت و گیاہ و بالفتح شگوفہا و ہمچنین ازاہیر جمع ازہار۔

ازار۔ بالکسر چادرے کہ بہیان بندند و شلوار زن و پوشیدنی و عفت و پیش۔

ازدجار۔ ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن

استعار۔ افروختہ شدن آتش و برانگیختہ شدن۔

استبصار۔ بینا شدن۔

استمخار۔ بینی فرا بوی داشتن کہ از کجا می آید و طلب آمدن باز کردن کہ از کدام طرف می آید قال م اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح۔

استثفار۔ بستن زن چیز در وسط خود و بعد ازان خرقہ بہن بر موضع مخصوص کردن برای رفتن خون حیض۔

استحسار۔ ماندہ شدن۔

اسرار۔ بالکسر نہان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن سخن بکسے و بالفتح نہانہا و خطہاے کہ بر کف دست باشد۔

اساریر۔ خطہا کہ بر پیشانی باشد۔

اسر۔ بالفتح ہمہ آفرینش و آبگینہ و اسیر کردن و آفریدن و بہ دوال بستن پالان۔

اسار۔ بالکسر دوال۔

اسیر۔ بالفتح بندی۔

استکثار۔ بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیز۔

استکبار۔ گردنکشی کردن۔
استفسار۔ پرسیدن و طلب بیان کردن۔
استظهار۔ یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت و پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن۔
استنصار۔ یارے خواستن۔
استعمار۔ آبادانی خواستن و زندگانی کردن۔
استغفار۔ آمرزش خواستن۔
استدبار۔ از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن۔
استقرار۔ آرام گرفتن و ثابت شدن۔
استمرار۔ استوار شدن و روان شدن و پیوسته رفتن۔
استسرار۔ پنهان شدن ماه۔
استبشار۔ شاد شدن و طلب مژده رساندن۔
استتار۔ در پرده شدن۔
استطار۔ نوشتن قال اللہ تعالے و کل صغیر و کبیر مستطر۔
استشعار۔ پنهان داشتن ترس در دل۔
استنثار۔ بالکسر تا و نون و ثای مثلثه افشاندن بینی۔
اسوار۔ بالفتح دست برنجن اساور جمع و اساوره جمع سوار بمعنی پارهٔ شهر نیز آمده۔
اساطیر۔ افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطورة بالضم یا اسطارة بالکسر۔
اسعار۔ بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر۔
اسمار۔ بالفتح افسانها جمع سمر۔
اسمر۔ گندم گون۔

اسکار۔ مست گردانیدن۔
اسفار۔ بالکسر روشن شدن و بروشنی نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها۔
استار۔ بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضے گفته اند ده درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند۔
اشتهار۔ شهرت دادن و شهرت یافتن۔
اشهر۔ بفتح الف و ها مشهورتر و بضم ها ماهها جمع شهر۔
اشعر۔ شاعرتر و واقف‌تر و موی گرداگرد سم ستور و آنکه بدن او پرمو باشد و نام شاعرے ست و قبیله ایست از قبائل سبا از آن قبیله است ابوموسے اشعری و ابوالحسن اشعری۔
اشعار۔ بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که به مکه فرستند از برائے قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامهٔ اندرونی پوشانیدن و عضو پرمو گشتن و موبرآوردن عضو لقوله علم ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتیکه موبرآورده باشد و برای کارد و شمشیر شعیره کردن یعنی پارهٔ آهن در دنبالهٔ غلاف کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح نظمها و موها بر تقدیر اول جمع شعراست بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح۔
اشقر۔ سرخ و سپید اسپ بال و دم سرخ و شتر سرخ موی۔

اشتر - بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که در بعضے جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موی مژگان بالای او گردیده بود۔

اشبار - بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بالشت نیز گویند

اشر - بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد درگذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار۔

اشرار - بالفتح بدان و بدتران۔

اشمخرار - دراز شدن و بلند شدن۔

اصفر - زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ آواز کننده و نیز نام پسر روم بن عیص بن اسحٰق که رومیان از اولاد او بیند۔

اصفار - بالکسر تهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر۔

اصطبار - شکیبائی کردن۔

اصر - بالکسر عهد و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن۔

اصفرار - بالکسر زرد شدن۔

اضمار - بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر در کلام آوردن۔

اضرار - گزند رسانیدن و زن را وستی بهم رسانیدن و زن بسر زن آوردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام خائیدن اسپ و شتاب نمودن و دویدن۔

اضطرار - بیچاره شدن و بیچاره کردن۔

اطوار - بالفتح نوعها و حالها و بارها قال الله تعالیٰ خلقکم اطوارا - ای نطفة ثم علقة ثم مضغة۔

اطهار - بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکیها و پاکان

اطهر - بالفتح پاک تر۔

اطرار - ناز کردن و روان شدن و غضب کردن در غیر محل۔

اظهار - در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن۔

اظفار - بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و فیروزیها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین و سیوم نام ستاره بزرگ و ستارهای خرد۔

اظفر - دراز ناخن۔

اعتبار - بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگاه کردن و بالقیاس از چیزی بچیزی رفتن و چیزی را بجای آن انگاشتن۔

اعتذار - عذر خواستن و بکارت بردن۔

اعتصار - پناه بچیزی بردن و فشردن و بیرون کردن مال از دست کسے و باز داشتن مال از کسے

اعتسار - بستم بر کارے داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن۔

اعتوار - بالکسر دست گرفتن چیزی۔
اعتمار - عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر پیچیدن۔
اعصار - بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ایام حیض اینها و گردباد و باد شدید و بادے که ابر برانگیزد یا گرد غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح زمانها۔
اعسار - بالکسر درویش شدن۔
اعسر - دشوارتر۔
اعور - یک چشم و زاغ آنکه به مطلوب خود نرسد و زبون و بدی از هر چیز و ضعیف و بد دل و کند فهم و بے خبر و راهبر که راهبری خوب نکند و کتاب کننده آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر نداشته باشد و راهے که نشان نداشته باشد۔
اعشار - بالکسر خداوند ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آیتها و نصیبها قمار از شتران کشته و قوام مرغ و برمه اعشار دیگ پاره شده جمع عشر بالضم
اعمار - بالکسر بخشیدن چیزی کسے بدین وجه که تا عمرِ او باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح عمرها۔
اعذار - بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ساختن برای گروهی و سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب و گناه شدن و نشانه نهادن بر مرکب و زدن یا جراحت کردن کسے را و مبالغه کردن در کار و بهلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرها
اغبر - بالفتح گرد آلوده۔
اغبرار - گرد آلوده شدن۔
اغترار - بتای مثناة فریفته شدن و ناگاه گرفتن۔
اغر - بالفتح و تشدید را اسپید و سپید پیشانی و شریف و مشهور۔
اغیار - بیگانگان۔
افتخار - نازیدن۔
افتقار - درویش و محتاج شدن۔
افجار - بالکسر در وقت فجر شدن۔
افطار - روزه کشادن۔
افرار - گریزانیدن بسبب کارے که بد و پیش آرد و شگافتن سر کسے به شمشیر۔
اقفار - بالکسر صحرا بیرون شدن و خالی شدن جاے و بے نان خورش شدن طعام۔
اقبار - بگور کردن فرمودن و اداخل در قبر گردانیدن۔
اقتار - بالکسر و بتای مثناة درویش شدن و تنگ گردانیدن۔
اقرار - ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار را۔
اقطار و اقتار - بالفتح کنارها۔
اقصار - بالکسر بیگان کوتاه قد زادن کما قیل

ان الطویلة قد تقصر وان القصیرة قد تطیل و
صاحب صحاح این قول را حدیث گمان برده
و آن خطاست۔
اقصار۔ بر چیزے ایستادن و کوتاه کردن و
پے کسے رفتن۔
اقتدار۔ توانا شدن و دزدیک چیزی یختن۔
اقتسار۔ بزور کسے را بر کارے داشتن۔
اقمر۔ سفید۔
اقمار۔ بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن
و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح
قمرہا یعنے محبوبان۔
اقشعرار۔ موی بر اندام برخاستن و دانها
بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس
اقذار۔ بالفتح پلیدیہا۔
اکفار۔ بالکسر کافر گردانیدن و کسے را کافر
خواندن چنانکه گفته اند۔ لا یکفر اہل القبلة و
تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه از روے
قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال یافته
چنانکه صاحب مغرب بدان تصریح نموده و
در قاموس نیز بدین معنی نیاورده۔
اکثار۔ بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار
مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شگوفه کردن درخت خرما
اکدر۔ تیره رنگ۔

اکثر۔ بسیار تر۔
اکبر۔ بزرگ تر اکابر جمع۔
اکار۔ بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر۔
اکر۔ بضم اول و فتح ثانی کرہا جمع اکرة بالضم بمعنی کره
امر۔ بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن
و فرمان اوامر جمع و بفتحتین نشانہاے سنگ که
در بیابان باشد جمع امرة و بفتحتین و تشدید راء تلخ
ترو شکنبه و روده که در ان سرگین باشد و گویند
ہذا فی نفس الامر ای فی نفسه۔ یعنی این چیز ثابت
و واقع است در حد ذات خود بے اعتبار معتبر
پس ضمیر حذف کرده بجاے او لفظ امر آورده اند
و این دلالت میکند که امر بمعنی شئے مطلق نیز می آید
و بحث امور عامه نیز دلالت میکند که امر بمعنے
شئے مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح
اول و کسر میم بسیار۔
امیر۔ بادشاه و کارفرما۔
آمر۔ بالمد و کسر میم فرماینده۔
امطار۔ بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها۔
امصار۔ بالفتح شهرہاے کلان جمع مصر۔
امتصار۔ بالکسر دوشیدن ناقه و بزه بسر انگشتان
انذار۔ ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن
و آگاهانیدن و رسانیدن۔
انظار۔ بالکسر مهلت دادن و بالفتح نظرہا۔

انکار با ور نداشتن و شناختن و نا شایستہ و نا پسندیدہ داشتن۔
انتشار۔ پراگندہ شدن و برخاستن قضیب و آماسیدن پا و دست چاروا۔
انتصار۔ داد ستاندن و کینہ کشیدن باز داشتن کروہ
انتظار۔ چشم داشتن۔
انزجار۔ وازدہ شدن و بازراندہ شدن۔
انعصار۔ فشردہ شدن۔
انفجار۔ بدر آمدن آب۔
انفطار۔ شگافتہ شدن۔
انکسار۔ شکستہ شدن۔
انہمار۔ ریزانیدن آب جز آن ریزان شدن۔
انجرار۔ کشیدہ شدن و مجرور شدن حرف۔
انجبار۔ بالکسر بستہ شدن شکستہ و بفتح اول ضم سوم گیاہی ست کثیر النفع کہ ازو شربت سازند۔
انخصار۔ کوتاہ شدن۔
انعفار۔ خاک آلودہ شدن۔
انمار۔ بالفتح پلنگان و نام قبیلہ ایست۔
انتہار۔ جوی کندن و بانگ بر زدن۔
انکر۔ زشت تر۔
انوار۔ روشنی ہا و شگوفہا بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح۔
انصار۔ یاری کنندگان۔

انہار۔ بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاہ آب و مانند آن در روز کردن و زخم فراخ زدن بہ نیزہ و بالفتح جویہا۔
انبار۔ بالفتح غلہا و ارتفاعات بسیار کہ یکجا جمع شدہ باشد و خانہ سوداگر کہ در و متاع چیدہ باشد جمع نبر بالکسر و نہی ست ہر بلخ از انجاست محمد بن علی الانباری و شہرے ست بعراق۔
اندر۔ جای خرمن اناد ر جمع شہریست در شام و نادر تر۔
اوتار۔ زہہای کمان و تارہای ساز و چیزہاے طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر ست بالکسر۔
اوزار۔ گناہہا و سلاحہا۔
اوقار۔ خروارہا۔
اوار۔ بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی۔
اہجار۔ فحش گفتن۔
اہدار۔ باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق۔
اہذار۔ بسیار گفتن۔
اہرار۔ بفریاد در آوردن سگ را۔
ایتار۔ نماز وتر کردن و طاق گردانیدن وزہ بر کمان کردن۔
ایسار۔ تونگر شدن۔
ایثار۔ برگزیدن۔
ایتزار۔ ازار پوشیدن۔

ائتمار۔ با یکدیگر مشورت کردن و کار سازی کردن و فرمان بردن۔
ایقار۔ گران بار کردن۔
ایغار۔ گرم گردانیدن از خشم کسے را و جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن بادشاه کسے را بے خراج۔
ایر۔ بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم ماخوذ ست از اوام بالضم و باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده۔

باب الالف مع الزاء

ابراز۔ بیرون آوردن۔
ابریز۔ بالکسر خالص از زر و نقره۔
ابرویز۔ بفتح الف و واو و کسر آن ابرواز نام بادشاهے است معروف از بادشاهان عجم معرب پرویز۔
ابوز۔ بالضم بر جستن آهو بره در دویدن۔
اجهاز۔ شتاب کشتن و مجروح نمودن۔
احلواز۔ بسرعت رفتن۔
اجتیاز۔ بگذشتن۔
اجتزاز۔ درویدن کشت فرمودن و بریدن آمدن پشم۔
اجتراز۔ درویدن کشت و بریدن پشم۔
احراز۔ استوار کردن و جمع کردن۔
احتراز۔ پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن۔
احتیاز۔ جمع شدن۔
احتجاز۔ بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن۔
احتزاز۔ بریدن۔
احتفاز۔ بر سر پای نشستن و فراهم آمدن و خویشتن را در چیدن و فی الحدیث عن علی رض اذا صلت المرأة فلتحتفز اے تتضام اذا جلست و قعدت ولا تخوی کما یخوی الرجل۔
اختباز۔ نان پختن و سخت راندن۔
ارتجاز۔ از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن۔
ارتماز۔ پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن۔
ارز۔ بضمتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول نیز آمده۔
ارتزاز۔ استوار شدن چیزے در چیزے و بخیلی نمودن و در نشستن تیر به نشانه۔
ارتکاز۔ گوشه کمان بر زمین نهادن برائے برخواستن و تکیه کردن۔
ارکاز۔ گنج و کان رسیدن و یافتن مال پنهان۔
ارخز۔ بالفتح شتر یکه بابیش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن
اروز۔ بالضم استوار شدن درخت و جز آن در زمین و خود را در هم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی شدن و سرد شدن شب۔
از۔ بفتح اول و تشدید زا فراهم آوردن و بیکجا دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن دیگ و افروختن آتش۔
ازیز۔ آواز کردن عد و آواز جوش دیگ و جوشیدن

دیگر و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و ریش
و جماع کردن و دوشیدن سخت ناقه را و ریختن آب
و جوشانیدن آن۔
استفزاز۔ سبک گردانیدن کسی او لغزانیدن۔
استنجاز۔ بنون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن
استیفاز۔ بر سر پا نشستن۔
استجزاز۔ بهر دو زای معجمه بدرو آمدن کشت۔
اشمئزاز۔ رمیده شدن و گرفته شدن۔
اضزاز۔ بهر دو زای معجمه بجام گزیدن اسپ۔
اعجاز۔ بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در
گذشتن چیزے از کسے و بالفتح سرینها۔
اعواز۔ درویش و محتاج شدن و حاجتمند
گردانیدن و دشوار شدن کار۔
اعتزاز۔ عزیز شدن۔
اعزاز۔ گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن
سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاو
پارا و بر زمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی۔
اعجز۔ بزرگ سرین و عاجزتر۔
اعز۔ عزیزتر۔
اعتناز۔ یکسو شدن و دور شدن از جای بجاے۔
اغماز۔ کار کسے را عیب کردن۔
اغماز۔ عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن
گرانا دست نهادن بر پهلوے گوسفند تا فربهی

و لاغری معلوم شود۔
افراز۔ جدا کردن چیزے از چیزے۔
افزاز۔ ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن۔
اکتناز۔ آگنده شدن استخوان به مغز و تن بگوشت
و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن۔
اکواز۔ بالفتح کوزها۔
الغاز۔ بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها۔
الواز۔ بالفتح بادامها۔
الزاز۔ بالفتح لازم شدن چیزے بچیزے و بفتحتین
اضطراب کردن۔
امتیاز۔ جدا شدن۔
انتهاز۔ فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن۔
انباز۔ بالفتح لقب ها جمع نبز بفتحتین و انباز
بفارسی شریک را گویند۔
انجاز۔ بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت۔
انشاز۔ از جای برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها
بجای خود گذاشتن و بعضے را به بعضے دیگر ترکیب
دادن قال الله تعالی کیف ننشزها۔
انفاز۔ بالفار تیر بر سر ناخن گردانیدن۔
اوز۔ بکسر اول و فتح واو و تشدید زا بط و مرغابی۔
اوفاز۔ شتابها۔
اهتزاز۔ جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت

فروشدن وجنبیدن مرکب وشتر به آواز حدی ۔
ایجاز ۔ کوتاه کردن سخن ۔
ایعاز ۔ اشارت کردن وفرمان دادن و پیش آمدن بکارے ۔

باب الالف مع السین

ایس ۔ بالفتح باکسے درشتی کردن وشکستن وخوار شدن
ابلاس ۔ نا امید شدن وبریده حجت شدن ۔ وغمگین شدن ۔
ابلیس ۔ ناامید از رحمت ونام شیطان ۔
ابساس ۔ رہا کردن ستور بہ آب وبس بس گفتن ناقہ را وقت دوشیدن ۔
ابو قبیس ۔ کوہیست بمکہ ودر اصل نام آہنگریست از بنی مذحج که اول دران کوه خانہ ساخت واین کوه بنام او مشہور گشت ونیز قلعہ ایست از اعمال حلب ۔
ابو قابوس ۔ کنیت نعمان بن منذر ۔
اجراس ۔ آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزے خوردن وآواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن وآواز زیور وآواز کردن حادے در حدے تا شتر راه رود وآواز نرم کردن ۔
اجلاس ۔ نشاندن ۔
اجناس ۔ بالفتح گونہا ۔
احراس ۔ خود را از چیزے نگاہداشتن و در شب گوسفند دزدیدن ۔
احراس ۔ بجاے مقیم بودن ۔
احساس ۔ دیدن ویافتن ودانستن وتیمار جاروا کردن ویال اسپ را شانہ کردن ۔
احرس ۔ بالفتح آنکه از هیچکس نترسد و دلیر
احباس ۔ وقف کردن چیزے و در بند نگاہداشتن وبستن اسپ را جاے در راه خدا ۔
احتباس ۔ باز داشتن و باز داشتہ شدن و باز ایستادن بول ۔
احمس ۔ جاے سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین ۔
اختلاس ۔ ربودن ۔
اخراس ۔ گنگ کردن ۔
اختناس ۔ پس بردن وپس داشتن وپس چیزے پنہان کردن ۔
اخساس ۔ خوار وزبون گردانیدن وخوار و زبون یافتن کسے را ۔
اخرس ۔ بالفتح گنگ ولبن اخرس شیر بستہ وجبل اخرس کوه بے صدا ۔
اخس ۔ بہ تشدید سین زبون تر ۔
ارتماس ۔ در آب غوطہ خوردن ۔
ارتکاس ۔ باز گشتن بچیزے که از وی خلاص یافته باشد
ارتجاس ۔ بجیم بانگ کردن ابر ۔
ارکاس ۔ باز گردانیدن ۔

ارس - بالکسر بیخ و اصل نیک -

اریس - بالفتح و کسر رای مخفف و بکسر تشدید را بذرگر و بیر اریس چاهیست بمدینه -

اروس - روشن و صاف و صیقل زده -

استقواس - کوزه پشت شدن -

استیناس - خو گرفتن بچیزی -

اساس - بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع -

اسس - بضمتین بنیاد اساس بالمد جمع آس -

آس - بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی ع‌م ازان درخت بود و بقیهٔ خاکستر در آتشدان و بقیهٔ عسل که در خانهٔ مگس انگبین باشد و نشانهای کهنه و گور و هر نشانی خفی -

اس - بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور بضم ست بنیاد و اصل هر چیز -

اشماس - آفتاب ناک شدن روز -

اشوس - شجاع و آنکه بگوشهٔ چشم نگرد از تکبر -

اطلس - سرخ بسیاهی مائل و گرگ و تیره یعنی سرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و جامهٔ ساده کهنه درم بی سکه

اعتساس - بشب گردیدن از برای دزدی بدکار -

اعراس - بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن و جماع کردن در آخر شب فرود آمدن و بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر

اغتماس - به آب فرو رفتن -

افلاس - تنگدست شدن -

افتراس - استخوان گردن شکستن و کشتن و پریشان در یافتن چیزی را و سوار شدن -

افراس - بالفتح اسپان -

افطس - بالفتح پهن بینی -

افسوس - بالضم شهر دقیانوس -

اقعس - بالفتح اسپی که پس و بلندتر از پیش باشد و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد و شب دراز و مردیکه پشتش درون رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد و نام کوهیست -

اقلیدس - بالضم نام مؤلف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتابست و آن غلط است و اقلیدس بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو -

اقباس - آتش دادن و علم آموختن کسی -

اقتباس - علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن -

اقتیاس - قیاس کردن و پیروی کردن -

اقماس - به آب فرو بردن -

اقعاس - توانگر و بی نیاز شدن و پیر گشتن -

اکیاس - بالفتح زیرکان و کیسها -

الباس - جامه پوشانیدن -

التباس - پوشیده شدن و آمیخته شدن -

التماس - درخواستن -
امساس - بدست سودن چیزی را و سایانیدن -
امتراس ستیزه کردن و کاویدن و خود را بچیزی خارویدن
املس - هموار و درشت پشت -
الملیس - بالکسر بیابان خشک و رمان الملیسی منسوب ست بآن -
امس - دی و وقت نزدیک قال الله تعالی کان لم تغن بالامس -
انکاس - سرنگون کردن و واگردانیدن -
انتکاس - سرنگون شدن -
انفس - بفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس -
انبرباریس - بفتح اول و ثالث زرشک و این کلمه رومی ست و امبرباریس بمیم نیز آمده -
انیس - همدم و خوگرفته -
انس - بالکسر مردمان و بمعنی ناس و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول علیهم و خو گرفتن -
آنس - بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده
اندراس - نابود و کهنه شدن -
انبجاس - بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انبجاس بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی فانبجست منه اثنتا عشرة

عینا و در سوره دیگر میفرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا - و جمع میان این دو آیه برین وجه نموده اند که اول ازان سنگ اندک اندک می تراوید و بعد ازان بسیار شد و بشدت می آمد و از هر طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد -
انطماس - ناپدید شدن -
انغماس - به آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره -
اندساس - پنهان شدن در خاک -
انتهاس - گوشت بدندان گرفتن -
انجاس - بالکسر پلید کردن و بالفتح پلیدیها -
انقاس - بالفتح و بقاف مدادها -
انفاس - بالکسر راغب کردن کسی را و برگزیده و نفیس شدن و بالفتح دمها جمع نفس -
انماس - پنهان شدن -
اوطاس - بالفتح نام جائی ست -
اوس - بالفتح گرگ و پدر قبیله از مدینه و عطا دادن و عوض دادن از چیزی -
اویس - بالضم گرگ مصغر اوس و نام بزرگی ست مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت صیغه تصغیرست اما معنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ ست مرادف اوس -
اوجس - بفتح جیم چیزی اندک و بالضم روزگار و همیشه و هرگز -
ابلاس سست شدن و سست خندیدن و رانده گشتن

اہوس - ہوسناک -

اہیس - دلیر -

ایجاس - در دل گرفتن ترس قال اللہ تعالیٰ فاوجس منہم خیفۃ -

ایناس - خوگرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن -

ایراس - زرد شدن برگ درخت و ورسناک شدن و ورس گیاہیست کہ در یمن میباشد و بدان رنگ زرد میدہند جامہ را -

ایاس - بالکسر نومید شدن -

ایس - بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس ست و بمعنی بودن و وجود نیز آمدہ خلاف لیس -

آئیس - بالمد و کسر یا نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامدہ چہ این باب متعدی نیامدہ -

ایپاس - نومید کردن -

باب الالف مع الشین

ابرش - بالفتح اسپی کہ بر اعضای او نقطہا باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب جذیمۃ بن مالک و آن برص بود بواسطۂ مہابت او بجای ابرص ابرش میگفتند -

ابو براقش - مرغیست نگارنگ و ملون -

اجہاش - برآگریستن آمادہ شدن و زاری کردن پیش کسی -

اجتشاش - کوفتن و کوفتن فرمودن -

اجش - بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز -

اجرش - نیم کوفتہ -

احتشاش - خشک یافتن زن بچہ را در شکم مادر و خشک شدن بچہ در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن -

احتشاش - گرد آوردن و جستن گیاہ -

احتواش - رمانیدن صید را و در میان گرفتن چیزہا -

احتماش - برافروختن از خشم و جنگ کردن دو خروس باہم و ہمچنین استحماش -

احمش - بالفتح باریک ساق -

احرش - بالفتح سوسمار و دینار درست مہر -

احناش - بالفتح و بالنون شکارہا و مارہا -

احبوش - بالضم مردم از ہر جنس و از قبیلہای متفرق -

اختراش - ہمدیگر را خراشیدن -

اخفش - خرد چشم و ضعیف البصر و کسی کہ در تاریکی بہتر بیند بہ نسبت بینائی و لقب سہ کس از ائمۂ نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویہ - دوم اخفش وسط معاصر سیبویہ - سوم اخفش صغیر شاگرد سیبویہ -

اوہاش - حیران کردن -

ارشاش - خرد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن -

ارعاش - لرزانیدن -

ارتعاش - لرزیدن -

ارتہاش - سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن -

ارتیاش - نیکو شدن حال -
ارش - بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار و دوست آدمی که برابر قامت آدمی ست و بمعنی فارسی ست -
آرش - بالمد و کسر الراء کوهی ست و نام پهلوانی است مشهور در عجم که به حکمت تیری ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و درمیان مسافت بسیار است -
استیحاش - ناخوش شدن و رسیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن -
استغشاش - کسے را خائن و ناراست شمردن -
اشباش - بالفتح شادی کردن -
اطروش - بالضم کر -
اعطاش - تشنه گردانیدن -
اعشاش - بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از نجا کوچ [illegible]
اعتشاش - طعام اندک برائے عیال یا برائے فروخت آوردن -
اعمش - آنکه از چشم او آب میرود بجهت بیماری و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند -
اغطاش - تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم -
اغطش - ضعیف چشم -

افحاش - ناسزا و بیهوده گفتن -
افراش - بازایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن
افتراش - دو ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده شدن و سپردن -
اقراش - کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن
اکماش - بهم سرهای پستان ماده شتر بستن -
امتراش - بربودن و ستاندن -
امحاش - سوختن آتش و گرما چیزے را -
امتحاش - سوخته شدن -
انفاش - شب به چرا گذاشتن گوسفند و اسپ بے شبان -
انتفاش - شب را به چرا گذاشتن چاروا بے شبان و از تن برخاسته شدن موے -
انتقاش - صوت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خارے که در دست او باشد بیرون افتد و برکندن مو بموچینه -
انتعاش - بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن -
انکماش - شتافتن -
انتیاش - بیای دو نقطه شدن و گرفتن چیز را -
انتباش - بهمزه پس ماندن -
اوباش - مردم فرومایه و درآمیخته از هر طائفه -
اوخاش - زبونان و فرومایها -

اوجاش - گرسنگان -
ایجاش - فرومایه زبون گشتن و بازگردانیدن
سهام برای آنکه آن تیرها سهام قداح ست -
ایجاش - اندوهگین کردن و رمانیدن و بی توشه
شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را
ایناش - رویانیدن -

باب الالف مع الصاد

ابرص - پیسی و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی
آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که
آنرا بزمزه گویند و بغایت قتال ست -
اتراص - محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن -
اجاص - بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است
چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود -
احصاص - حصه دادن -
احوص - تنگ چشم و نام کسی ست -
احاوص - تنگ چشمان و فرزندان کسیکه مسمی بود باحوص
احص - بجای مهمله و تشدید صاد شوم و بیخیر و آنکه موی
سرش ریخته باشد بعلت حاصه که آن موی سر می ریزد -
اخلاص - پاک و خالص کردن و سستی در عبادت و
طاعت بی ریا و سمعه کردن و دین بی ریا داشتن -
اختصاص - وابسته و خاص شدن بیک چیز
و خاص گردانیدن -
اخمص - باریک میان و میان کف پای

که بر زمین نیاید -
ارخاص - ارزان کردن -
ارقاص - برجهانیدن و بازی داشتن کودک
را و بپویه دوانیدن شتر را -
ارتخاص - ارزان خریدن -
استخلاص - رهائی جستن و خالص کردن -
استرخاص - ارزان شمردن و ارزان خریدن -
استقصاص - طلب قصاص کردن -
اشخاص - بالکسر فرستادن چیزی را و بیرون کردن کسی
را و برسن رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای
نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها -
اعتیاص - دشوار شدن کار بر کسی و بار نا گرفتن
میش و ناقه و جز آن و بی طاقت شدن
مادیان یا شتر ماده جماع -
اعواص - دشوار کردن کار بر خصم -
اغصاص - در گلو گیرانیدن -
اغتصاص - غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن -
اغمص - پیس -
افراص - وقت کاری یافتن -
افتراص - وقت چیزی را چشم داشتن -
افتحاص - کاویدن و پرسیدن -
افحوص - بالضم خفتن گاه مرغ سنگخوار -
افتصاص - جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن

افصاص - بیرون گرفتن چیزیرا و همچنین استفصاص -
اقتباص - شکار کردن و کسب کردن -
اقتصاص - روایت کردن سخن از پی رفتن -
اقصاص - کشنده را کشتن و آبستن شدن گوسپند و اسپ مانند آن و مرگ نزدیک شدن و مرگ نزدیک گردانیدن کسے را از بیمارے زدن -
اقعاص - چیزیرا در حال کشتن بر جای خود
اقلاص - فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا آمدن
التماص - بیحیا کردن کسی را در کارے -
امعاص - بدرد آوردن روده و در پیچش آوردن -
امتصاص - مکیدن -
امصاص - کسے را بمکیدن داشتن -
انتقاص - کم کردن و کم شدن -
انملاص - از دست لغزیدن چیزے و افتادن
انقص - کمتر و عیب ناک تر -
اوقص - کوتاه گردن و چوب ریزه های شکسته و مال و افزونی نصاب برآن افزونی زکوٰة واجب نشود
ایقاص - کوتاه گردانیدن گردن را -
ایباص - درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش -

باب الالف مع الضاد

ابض - بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا دست از زمین بر ندارد و کشیده شدن عرق النسا و بالضم روزگار آباض بالمنع جمع -
ابیاض - سپید شدن
ابغاض - دشمن داشتن -
ابیض - سپید و شمشیر
اباض - بالکسر ریسمانے که بآن دست شتر به بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جای و بالکسر و تشدید با نام شخصی و اباضیه گروهے از خوارج منسوب بدان -
اجهاض - غالب کردن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه افگندن شتر -
احراض - بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و پدر نا خلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار زار نتوانند کرد -
احباض - بباء موحده تیر از آماج در نگذرانیدن و حق کسے باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه در آن هیچ آب نماند -
احمض - ترش مزه -
اخفاض - زن را ختنه کردن و رفتن نرم و تن آسانی کردن -
اخاض - بالکسر آب در آوردن ستور را -
ادحاض - باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب کردن و قرحه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن

آفتاب بغروب از وسط سما۔

ارتماض ۔ سوختہ شدن از درد و اندوہ و تباہ شدن جگر و دل وغیر آن و تافتہ کردن کسے را۔

ارتیاض ۔ سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلیم۔

ارتکاض ۔ جنبیدن بچہ در شکم مادر و بزرگ شدن بچہ در شکم مادر و ہمچنین ارتکاض و اضطراب کردن در کاری۔

ارماض ۔ سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوہ و درد و غضب کسے را۔

ارض ۔ بالفتح زمین و ہر چیزے پست و دست و پای ستور و لرزہ و زکام خوردن کرم رضہ چوب را و بفتحتین تباہ شدن جراحت و ریم ناک شدن۔

اراض ۔ بالکسر بساط سطبر کہ از مو یا ابریشم بافند۔

اریض ۔ بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فربہ۔

استیفاض ۔ بشتاب رفتن و راندن و شتابانیدن۔

استنقاض ۔ جمع شدن آب در حوض۔

اض ۔ بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل۔

اضاض ۔ بالکسر پناہ گاہ۔

اعراض ۔ بالکسر رو از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پہن کردن بچہ پہن زادن و خایہ بزغالہ کندن و دست دادن نکوئی و پیدا ستادن شکاری تیر انداختن را و لطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیماریہا و چیزہای نو پیدا شدہ و چیزہا کہ بخود قائم نباشند و شہرہای و دیہہای حجاز و جبہہای بزرگ۔

اعتراض ۔ پہنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی بلا قصد وی و عرض دادن لشکریان خود را و از میان نہادہ آغاز کردن کاری را و غیبت و عیب کردن کسی را و مانع شدن۔

اعتیاض ۔ عوض گرفتن۔

اعضاض ۔ بشمشیر زدن کسی را و درخت خاردار خوردن شتر و خار ناک شدن زمین و گزانیدن و خداوند شتران خار خوار شدن۔

اغماض ۔ چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معاملہ و با یکدیگر کشیدن شمشیر۔

اغراض ۔ بالکسر تنگ دل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح غرضہا۔

اغماض ۔ غنودن۔

افراض ۔ عطا دادن و بحد نصاب رسیدن مال و مواشی در صدقہ۔

افتراض ۔ واجب کردن۔

اقراض ۔ قرض دادن۔

اقتراض ۔ وام گرفتن۔

اقتیاض ۔ دستہ چیزے ساختن۔

امحاض ۔ خالص کردن و نیامیختن چیزے۔

امتحاض ۔ شیر خالص بچیزے نیامیختہ خوردن۔

امراض - بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها۔

امضاض - سوزانیدن اندوه و جراحت کسے را و بدرد آوردن را۔

امتضاض - سوخته شدن و سوخته گردانیدن۔

انهاض - برانگیختن و برخیزانیدن۔

انتهاض - برخاستن۔

انتفاض - بفا افشانده شدن۔

انتقاض - شکسته شدن عهد و بنا آن و ویران شدن بنا و بازشدن ریسمان از تاب۔

انخفاض - کسره یافتن کلمه و افتاده شدن و بنشیب اُفتادن۔

انقباض - گرفته شدن۔

انقراض - بریده شدن و به آخر رسیدن مدت

انفضاض - شکسته شدن و پراگنده شدن۔

انقضاض - بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزے بر چیزے و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره۔

انهضاض - شکسته شدن۔

انقاض - گران کردن بار پشت را و بانگ کردن چوزه زاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغی و نیز انقاض آوردن شتران خرد سال و بمعنے اول است قوله تعالی انقض ظهرک۔

اوفاض - بالفتح و بفا شتاب و گروهها ے مردم در آمیخته جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض۔

ایقاض - شتابانیدن و برخیزانیدن۔

ایماض - نرم جستن برق و دزدیده نگاه کردن چیزیرا

ایض - بالفتح گشتن و بازگشتن۔

باب الالف مع الطاء

ابط - بالکسر و بکسرتین بغل۔

ابساط - بالکسر با بچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که با بچه رها کرده باشند و او جمع بسط است بالکسر

احباط - باطل کردن۔

احتیاط - استوار کردن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزے بر آمدن و بهوش کاری کردن۔

احط - فرو افتاده تر۔

احوط - فرو گیرنده تر۔

اختلاط - آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل۔

اختباط - خواستن چیزی از کسے بے وسیله و سابقه معرفت و در شب سوال کردن از جهت شرم عار۔

اختراط - شمشیر از نیام بر کشیدن۔

اخلاط - بالفتح گروههای مختلفه و نام شهرے است و داروهای خوشبو و خلطهای بدن۔

ارتباط۔ بستن۔
ارقط۔ آنچه برو نقشهای سیاه و سفید باشد۔
اسخاط۔ بخشم آوردن و ناخوشنود کردن۔
اسعاط۔ دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن۔
اسباط۔ بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و فرزندان یعقوب عم و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل عم۔
استنباط۔ بیرون آوردن آب و علم دانستن
اسماط۔ بالفتح شلوارهای بی پنبه و کفشهای یکلخت و یکتو
اسواط۔ بالفتح تازیانها۔
اسقاط۔ بالکسر انداختن بچه و خطا کردن و سخن و بالفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط بفتحتین۔
اشطاط۔ ستم کردن و از حد در گذشتن و دور رفتن ستور بچرا و شتافتن بطلب چیزے۔
اشتراط۔ شرط کردن۔
اشراط۔ بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند بجهت فروختن و آماده کردن خویشتن بکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای زبون۔
اشواط۔ بالفتح گشتها و طاف بالبیت سبعة اشواط یعنے هفت گشت طواف کرد۔
اطیط۔ آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درختها۔
اعتباط۔ بالکسر شتر کشتن بے علتی و مرضی۔

اغلاط۔ بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها۔
اغالیط۔ غلطها و چیزهاے که بدان کسے را در غلط اندازند۔
اغتباط۔ شاد شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود۔
افراط۔ از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب۔
اقط۔ بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین کشک که آنرا پنیر نیز گویند۔
اقحاط۔ در قحط افتادن و باران واگرفتن۔
اقساط۔ عدل کردن۔
اقتعاط۔ دستار بستن بے تحت الحنک و فی الحدیث۔ نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی۔ و تلحی پیچ دستار زیر زنخ در آوردن۔
اقسط۔ عادل تر۔
التقاط۔ برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بے سبب
التباط۔ پیوستن و چسپیدن۔
امتخاط۔ بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و از دست کسے ربودن چیزیرا۔
امتشاط۔ موی را شانه کردن۔
امرط و امعط و املط۔ ریخته موے و آنکه موی ریش

او کم باشد و امر ط تیر بے پر و دزد۔

انبساط۔ گستاخی کردن و گشاده رو شدن و گسترده شدن۔

انحطاط۔ بالکسر فتادن و شتابیدن و فرود آمدن نرخ هر چیزے۔

اوسط۔ میانه و میانه تر و نیک تر و فاضل تر۔

اهباط۔ فرو فرستادن۔

باب الالف مع الظاء

اتعاظ۔ به تشدید تا پند گرفتن۔

استحفاظ۔ یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن

استیقاظ۔ بیدار شدن۔

استغلاظ۔ سطبر شدن و سطبر شمردن چیزیرا و ترک گفتن آن بسبب سطبری۔

اغلاظ۔ درشت گفتن و جامه درشت خریدن۔

اغتیاظ۔ خشم گرفتن

الحاظ۔ بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرهای گوشه چشم

ایقاظ۔ بالکسر گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و در پے گرو کسے رفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین

اتباع۔ بالفتح پیروان و بالکسر در پے رفتن و در پے فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ پے یکدیگر آوردن که یک سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح۔

اتّباع۔ بالکسر و تشدید تای مکسوره پیروی کردن

ابداع۔ نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار۔

استبضاع۔ چیزیرا سرمایه دادن و چیزیرا سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوالرا جواب شافی گفتن۔

ابلاع۔ چیزیرا در حلق کسے فرو بردن۔

ابتداع۔ چیزے نو آوردن۔

ابتلاع۔ بگلو فرو بردن۔

انحناع۔ خمیدن۔

ابقع۔ جانور سیاه و سپید غراب ابقع یعنی زاغ پیسه

اتراع۔ پر کردن۔

اتلاع۔ گردن برافراشتن آهو از جای خود۔

اتساع۔ بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن

اجزاع۔ ناشکیبائی و زاری داشتن۔

اجماع۔ اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه ایشان با دو شتر را بستن و دوشیدن و در عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علما یک زمان است بر حکمے از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصرے البته حق باشد لقوله علیه السلام لا تجتمع امتی علی الضلالة اما این چنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع شد بعد از ان نوا

انتشار علماء در بلاد معلوم نیست که مجهول است

اجتماع - فراهم آمدن و سازگاری نمودن و بحد مردی رسیدن -

اجدع - گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده -

اخباع - پنهان کردن و در خزانه کردن -

اختداع - فریفتن و فریفته شدن -

اخدع - رگی ست در پشت و فریبنده تر -

اخضع - فروتن و پست گردن عرب گوید فرس اخضع و ظلیم اخضع یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ پست گردن -

اخضاع و اخشاع و اخناع - بنون فروتن گردانیدن -

اختشاع و اختضاع - فروتنی کردن -

اختلاع - واخریدن زن خود را بمهر و جز آن -

اختراع - شگافتن و نو برون آوردن و سختی دروغ یافتن -

اخترع - بریدن -

ارتاع - چرانیدن و رویانیدن باران علف را

ارباع - بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و شش بع آمدن و دندان رباعیه انداختن و درمن پیری کسی را فرزند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهارها

ارتباع - در بهار بجای بودن و گیاه بهار چریدن ستور و گردانندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت دویدن شتر

اربع - چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعة چهار مرد و بضم با مرا جمع ربیع بالفتح -

ارتجاع - شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و اگردانیدن -

ارتداع - آلوده شدن و از کاری باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی -

ارضاع - شیر دادن -

ارتضاع - شیر خوردن -

ارتفاع - بلند شدن و از جای بر آمدن -

ارتیاع - ترسیدن -

اروع - بالفتح خوبروی و بشگفت آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود -

ارفع - بلند تر -

ازماع - برای محجه عزم کاری کردن و دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش -

اسباع - فروگذاشتن و هفت شدن و گوشت سبع بخوردن کسی دادن و کودک بدایه دادن و صاحب درد سبع شدن و بگرگ دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن بنده را -

اسراع - شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن

اسماع - بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دلو را و سرود گفتن و بالفتح گوشها۔
استماع - گوش داشتن۔
استبشاع - ناخوش آمدن و ناخوش بدمزه شمردن۔
استبضاع - چیزی را سرمایه کردن۔
استتباع - پیروی کردن خواستن۔
استرجاع - داده واپس گرفتن و واگرفتن خواستن و بازگشتن خواستن۔ و انا لله و انا الیه راجعون گفتن۔
استنقاع - سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوه وجز آن و ایستادن آب در جاے و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و در چشمه فرو آمدن و غسل کردن۔
استشفاع - شفاعت خواستن۔
استطلاع - طلب پدیدوری کردن و طلب آگاهی
استمتاع - برخوردن از چیزے۔
استیداع - بیای مثناة تحتانیه چیزی بامانت بکسے دادن و امانت نهادن۔
استبداع - چیزے مبدع و نو شمردن۔
استیساع - فراخ شدن۔
استرضاع - طلب شیر دادن فرزند کردن۔
اسجاع - بالفتح و اساجیع سخنهاے باقافیه و آوازهاے کبوتران وشتران هر دو جمع سجع۔
اسروع - بالضم نقش و خطے که بر کمان میباشد و گیاہے که از بیخ درخت و شاخی که ازین درخت روید و کرمک سرخ که در تره میباشد درمیان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و بعضے گفته اند کرمی ست سرخ سر و تن سپید که در ریگ میباشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع۔
اسبوع - بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع۔
اسطع - بالفتح دراز گردن و بلندتر۔
اشراع - در کشادن خانه را بسوی راه و جز آن بر کسے راست کردن۔
اشباع - سیر کردن و رنگ سیر خورانیدن جامه را۔
اشماع - درخشیدن چراغ۔
اشعاع - پاشیدن شتر بول را و خوشه بیرون آوردن کشت و پراگنده شدن شعاع آفتاب و خار بر آوردن خوشه۔
اشتیاع - بالفتح پیروان و یاران و مانند آن و مقدارها۔
اشجع - دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته است و نام پدر قبیله ایست و یک نوع مار ہی است و مرد سبک سر و نادان و شیر درنده۔
اشنع - زشت تر و زشت افعل تفضیل و فعل صفت
اصطناع - نیکوئی کردن و برگزیدن قوله تعالی و اصطنعتک لنفسی۔

اصلع بالفتح آنکه موی پیش سر نداشته باشد۔

اصمع۔ بالفتح خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و رونده و بلند ترین جاها و حیران و گیاہے که برش ظاہر شود و ہنوز شگفته باشد و پدر نازک و لقب جد ابوسعید عبد الملک مشہور باصمعی۔

اصبع۔ بکسر اول و فتح ثالث انگشت و نشانۂ نیک اصابع جمع و نزد صاحب قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه و بهر سه حرکت باست بنابرین اصبع بنه روش توان خواند اما مشهور اول ست۔

اضطباع۔ ردا از زیر بغل راست برآوردن و بر دوش چپ انداختن۔

اضطلاع۔ قوی شدن در کارے۔

اضطجاع۔ بر پهلو خفتن۔

اضلاع۔ میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانهاے پهلو۔

اضراع۔ شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زاییدن و خوار و زار کردن۔

اضجاع۔ بر پهلو خوابانیدن و فتحه را سوے کسره میل دادن

اطلاع۔ بالکسر و سکون طا دیده ور گردانیدن و وقوف دادن کسے را بسر خود و [illegible] و تشافه کردن و [illegible] و [illegible] سر [illegible] گذرانیدن و [illegible] بدیده دریافتن و بمعنی [illegible] آمدن۔

اطماع۔ در طمع انداختن۔

اطباع۔ بالفتح در بادر سرشتها و جوهیا بتقدیر اول جمع طبع ست بفتحتین بر تقدیر ثانی جمع طبع ست بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع ست بالکسر یعنی رود و دارندا

افزاع۔ بزای معجمه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن

افرع۔ بالفتح بسیار موی۔

افظاع۔ بفا و ظای معجمه دشوار و شنیع آمدن کار۔

اقطاع۔ بالکسر چیزی را از خود بریدن و به کسے دادن و اجازت دادن ببریدن و بالفتح بیکانهای خرد و اطراف زمین۔

اقراع۔ قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن و کمشتی دادن کشتی بسوی راستی باز گشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور را تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت قبول نکردن کسے۔

اقلاع۔ کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن چیزے و باز ایستادن تپ و باز داشتن از کارے لازم و متعدی قوله تعالیٰ و یا سماء اقلعی۔

اقماع۔ خوار و شکسته گردانیدن۔

اقناع۔ خورسند گردانیدن و خوشنود کردن و سر و چشم رو بسوی چیزی کردن و سر بر داشتن و میل [illegible] [illegible] دادن [illegible] بسوی [illegible] [illegible] گردیدن [illegible] [illegible] گردانیدن

ستور را بسوے چراگاہ۔

اقتراع۔ برگزیدن و قرعه زدن۔

اقتطاع۔ پارهٔ از چیزے بدر کردن۔

اقتلاع۔ برکندن۔

اقطع۔ بریده دست۔

اقرع۔ کل یعنے آنکہ موے سر ندارد و نوعے است از مار و نام شخصے ست۔

التیاع۔ آرزومند شدن و سوخته شدن دل از دوہ عشق

التماع۔ درخشیدن و گونه روی بگردانیدن و ربودن و همچنین است الماع۔

امتاع۔ نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن کسی را از حیوة و بے نیاز شدن۔

امتناع۔ وا ایستادن و قوی و استوار گشتن۔

انقاع۔ در آغشتن و جنبانیدن و سیلاب گردانیدن و برپرودن و گرد و غبار برانگیختن و درپے آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجای و همچنین استنقاع۔

انتجاع۔ گیاه و آب جستن و نزد کسے رفتن از برائے طلب نیکوئی۔

انتزاع۔ بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی۔

انتفاع۔ سود گرفتن۔

انخداع۔ فریفته شدن۔

انخزاع۔ برائے مهمله شگافته شدن و بیرون آمدن عضو از جاے خود۔

انخزاع۔ بزاے معجمه بریده شدن۔

انخلاع۔ برکنده شدن۔

اندفاع۔ دور شدن و باز داشته شدن و بشتاب رفتن ست و شتاب کردن در سخن۔

انصداع۔ شگافته شدن۔

انطباع۔ نقش شدن چیزے در چیزے

انقطاع۔ بریده شدن۔

انقلاع۔ برکنده شدن۔

انقماع۔ ذلیل و خوار شدن۔

انواع۔ بالفتح گونها۔

انزع۔ آنکہ موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر ابوبکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع رضی الله عنهم

اوجاع۔ دردها۔

اوسع۔ فراخ تر۔

اوضاع۔ حالتها۔

اوزاع۔ گروههای آدمیان و نام طائفه از قبیله همدان و اوزاعی ازان طائفه است۔

اهراع۔ لرزیدن از خشم و ترس و تب و ترسانیدن و شتافتن قوله تعالی وجاءه قومه یهرعون الیه۔

ایداع۔ امانت دادن و امانت نهادن۔

ایلاع۔ سخت حریص کردن مولع بفتح اللام حریص

ایناع۔ رسیده شدن میوه۔

الفاع - بلند شدن و بحد مرد رسیدن کودک -
الجاع - بدر آوردن -
ایزاع - در دل انداختن و باز داشتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگاه داشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی - رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنی آخر است قوله تعالی - فهم یوزعون -
ایساع - توانگر شدن و تمام فراسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسے و توانا شدن و ازینجاست قول حق تعالی وانا لموسعون ای لقادرون -
ایضاع - زبون گردانیدن و بدر آمدن و شتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت -
ایقاع - بجنگ و انداختن و مبالغه کردن در کارزار و شب خون آوردن و وقوع کردن الحان سرود بنوعے که میان آنها فاصله بر یک نہج باشد -

باب الالف مع الغین

ابلاغ - رسانیدن -
ارساغ - بالفتح سر بندهای دست -
اسباغ - تمام کردن و زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو -
استفراغ - تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات و خواستن و تهی کردن بدن از افزونیها -
استصماغ - صمغ از درخت بیرون آوردن -
اصبغ - بالفتح اسپی که طرف دم او سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب ع م که او را اصبغ بن نباته گویند -
اصباغ - بالفتح رنگها -
اصداغ - بالفتح موهای بنا گوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم
افراغ - ریختن آب و خوان و جز آن و ریختن حلقه آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و وا کردن چیزے را -
امراغ - ریختن آب دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب -
اندباغ - دباغت یافتن پوست -

باب الالف مع الفاء

اتحاف - تحفه دادن -
اتراف - نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسے را و بمعنی اول است قوله تعالے واترفناهم فی الحیوة الدنیا - و بمعنی ثانی است قوله تعالی - امرنا مترفیها -
اتلاف - نیست کردن -
اتصاف - صفت کردن و بصفتے موصوف شدن
اجلاف - بالفتح مردم فرومایه و ستمگاره -
اجوف - میان تهی -
احصاف - استوار کردن و دویدن و استوار -

تافتن رسن را۔

اجحاف - نقصان کردن و کار بر کسے تنگ گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن۔

احنف - کج پای که سر پاے پاے او سوے یکدیگر باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد و نام تابعی بزرگیست معروف

احتراف - صاحب پیشه شدن۔

احلاف - بالکسر سوگند دادن و بالفتح هم عهدان و قومے از قبیله ثقیف۔

احقاف - بالفتح ریگ پشتهاے کج شده و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالے اذ انذر قومه بالاحقاف۔

احراف - بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو حال شدن و افزائش کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها و شتران ماده لاغر۔

اخلاف - بالکسر دست به شمشیر بردن و دو باره شدن درخت و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن وعده را و آب بر کشیدن و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه را و چیزے رفته را بدل آوردن و اخلف الله علیک گفتن کسے را که مال زوی رفته باشد یعنی بدهد خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر یا برادر مرده باشد خلف الله علیک بغیر الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد ان کسے که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرهای پستان۔

اخفاف - بالکسر سبک بار گشتن و سبک حال شدن و بالفتح موزها و سمهای شتر۔

اختلاف - ناموافق کردن و پیش کسی آمد و شد کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رفتن۔

اختطاف - ربودن۔

اخیف - آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود

اخیاف - انواع آدمیان و برادرانی که از یک مادر باشند و پدران مختلف۔

ادناف - لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن به مرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب

ارجاف - بالکسر چیزهاے دروغ افگندن و در چیزے شروع کردن و بالفتح چیزهاے دروغ اراجیف جمع۔

ارداف - از پے در آمدن و از پے در آوردن و کسی را عقب خود سوار کردن۔

ارعاف - خون از بینی در آوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را۔

ارهاف - باریک و تیز کردن دم تیغ۔

ارتداف - از پس کسی در آمدن و در پس کسی سوار شدن

ارساف - راندن با قید شتر را۔

ارتشاف - مکیدن -

ازلاف - نزدیک آوردن و فراهم آوردن

ازجاف - مانده شدن و مانده کردن -

ازراف - شتاب رفتن و بر غلانیدن و برانگیزانیدن -

ازیاف - سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسے را -

ازدهاف - شتافتن و شتابانیدن و بعنف درشدن

ازدلاف - نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن

ازدفاف - زن بخانه آوردن و زن بخانه شوہر فرستادن و ہمچنین ازفاف -

ازف - بفتحتین و ازوف بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن -

اسداف - تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در تا خانه روشن شود و فرا گذاشتن مقنعه و پرده -

اسراف - بے اندازه خرچ کردن و برگذاشت کارے کردن -

اسعاف - حاجت روا کردن -

اسلاف - بالکسر پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان -

استحصاف - استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسے

استحلاف - طلب کردن سوگند و سوگند دادن -

استخلاف - بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب بر کشیدن -

استرداف - از پے خود سوار کردن خواستن -

استشراف - سر بر داشتن از برای نگریستن بچیزے و دست برابر نہادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزے را نیکو شناسنده توان کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسے را -

استصراف - گردانیدن خواستن -

استضعاف - ضعیف یافتن -

استطراف - طرفه شمردن و نو گرفتن -

استعطاف - مہربانی خواستن و دل بدست آوردن

استنظاف - پاک شمردن و ہمه را ستاندن -

استنکاف - تنگ داشتن از چیزے -

استخفاف - سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن -

استہداف - نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن -

استعفاف - پرہیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام -

استیناف - از سر نو گرفتن چیزی را و آغاز کردن

اسیف - بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوہگین و ضعیف و لاغر که ہمیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فربه نشود -

اسف - بفتح اول وکسر دوم غضبناک وبفتحتین اندوه
سخت واندوهگین شدن وخشمناک شدن -
اساف - بالکسر بمعنے که درو گیاه نروید؛ ونام
بتے ست که درایام جاهلیت بر کوه صفا نصب
کرده بودند وگویند اساف مردے بود که با نائله
نام زنے درکعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ
کرده وسنگ شدند وعرب اساف را بر کوه صفا
آوردند ونائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق
بعد ازان عوام آنرا پرستش کردن گرفتند -
اسقف - بفتح اول وثالث مرد دراز خمیده
وبضم اول وثالث وتشدید فا عالم وپیشواے
ترسایان وقاضی دین ایشان واو فوق
قسیس ست ودون مطران -
اسیاف - بالفتح شمشیرها وکنارهاے دریا بمعنے
اول جمع سیف است بفتح سین وبمعنے دوم
جمع سیف بالکسر -
اسکاف - بالکسر کفش گر وصنعت گر وصاحب
قاموس گوید اسکف بالفتح واسکاف بالکسر وسکوف
بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد واسکاف
درودگر وهر صانعی که بآلات آهنی کار کنند -
اشراف - بالکسر ایستادن بر سر چیزی وواقف شدن
چیزے را وازبالا بزیر نگریستن وبلند شدن
وبر بالاے بلندی شدن وبالفتح بزرگان
وجاهای بلند -
اشتیاف - سر بلند بر داشتن ونگریستن
وبه برق نگه کردن -
اصطفاف - صف بستن -
اصناف - گروهها -
اصف - بفتحتین کبر وآن میوه ایست که
ازان اچار سازند -
آصف - بالمد نام وزیر حضرت سلیمان است
که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه
راه آورده بود -
اضیاف - بالفتح مهمانان -
اضعاف - بالکسر ضعیف ساختن ودوچند
کردن وخداوند افزونی شدن وبالفتح مانندها
ودوبرابرها ومیانهاے سطر کتاب وجزآن
که آنرا تضاعیف نیز گویند -
اطراف - بالکسر نو وخوش آینده آوردن
واطلاع یافتن بر چیزے وبالفتح کنارها
واطراف الرجل پدر وبرادران واعمام وسائر
خویشان وبالکسر وتشدید طا چیزی نو گرفتن
ازمال وهرچه باشد -
اظراف - بالکسر پیران ظریف زادن -
اعفاف - پرهیزگار گردانیدن -
اعتراف - اقرار کردن وصبر کردن وپرسیدن خبر وشناختن

اعتلاف - علف خوردن -
اعتکاف - در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزے -
اعتساف - بی راہ رفتن -
اعجف - بالفتح لاغر -
اعرف - اسپ یال دار و شناختہ تر و شناسندہ تر
اعراف - بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعی ست از درختہای خرما و پشتہای ریگ بلند و یالہای اسپان و تاج خروسان و منزلہاست میان بہشت و دوزخ و گویند سوری است میان بہشت و دوزخ و تحقیق آنست کہ اعراف اعالی سوری ست کہ حجاب شدہ میان دوزخ و بہشت تشبیہ دادہ شد آن اعالی بیالہاے اسپان یا تاجہاے خروسان چہ اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند چنانکہ بیضاوی گفتہ و ازین تحقیق ظاہر میشود کہ اعراف کنگرہای آن سور باشد کہ حجاب بہشت و دوزخ ست نہ منازل مقررہ کہ جمعے ہمیشہ در انہا باشند چنانکہ مشہور ست -
اعطاف - بالفتح مہربانیہا و دستیہا -
اغلاف - بالکسر در غلاف کردن و غلاف چیزے کردن
اغلف - ختنہ ناکردہ و عیش فراخ و ہرچہ در غلاف باشد و آنکہ چیزے را حفظ نہ کند -
اغتراف - آب بر داشتن بدست -
اف - بالضم و تشدید فا کلمہ ایست کہ در وقت تنگدلی و زجر گویند -
اقراف - بد اصل شدن و تہمت و عیب کردن و نزدیک شدن -
اقتراف - ورزیدن و کسب کردن -
اقطاف - نزدیک شدن میوہ بچیدن -
اقلف - ختنہ ناکردہ -
اکشف - آنکہ از دو طرف سر او موی رفتہ باشد یا موی نباشد و آنکہ بے سپر بجنگ رود -
اکاف - بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالان گر -
اکتاف - دوشہا و شاپور ذوالاکتاف پادشاہی بود کہ ہنگام غضب استخوان شانہ مردم بیرون میکرد یا آنکہ دوشہای بزرگ داشت -
اکناف - بالکسر در پناہ خود آوردن و یاری دادن و بالفتح پناہگاہہا و جوانب -
التفاف - گرد چیزے در آمدن -
الحاف - مبالغہ و لجاج کردن -
الطاف - بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشہا -
التحاف - چادر بسر گرفتن و خود را بجامہ پوشیدن
التفاف - خود را در جامہ پیچیدن و

بسیار شدن گیاه۔

الف - بالفتح هزار دادن و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خوگرفتن و دوستی گرفتن۔

الیف - یار و دوست و هم خو۔

آلف - بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده۔

التفاف - بالفتح درهم پیچیدن و درختان بهم پیچیده۔

الطف - خوبتر و نازک تر۔

انزاف - همه آب چاه برکشیدن و درد سر یافتن و درد سر دادن و مست شدن و مست کردن بدین معنی است قوله تعالی - لا یصدعون عنها ولا ینزفون بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند که بآخر رسد شراب و آب چاه ایشان و ازینجا خوانده اند لا ینزفون بکسر زا یعنی به آخر نرسد شراب ایشان۔

انصاف - بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها۔

انصف - بالفتح داد دهنده تر۔

انتصاف - نیمه شدن و داد یافتن [illegible]

انخساف - پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب۔

انکساف - گرفته شدن ماه و آفتاب [illegible] انخساف گرفتن ماه و انکساف [illegible] آفتاب [illegible]

انحراف - خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن

انصراف - بازگشتن۔

انعطاف - خم گرفتن و برگردیدن۔

انکشاف - وا شدن۔

انف - بالفتح بینی و اول هر چیز و پاره هر چیز و پاره کوه پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای قوم و بینی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و بیک سو ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نه چریده باشند و کاسه که ازو آب نخورده باشند و چیزی نو و مستانف۔

آنف - بالمد و کسر نون اول وقت و رام و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند۔

اوف - بالفتح زحمت و آفت رسیدن۔

اوقاف - ملکهائی که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند۔

ایجاف - راندن ستور شتابان و کاستن چیزی قال الله تعالی - فما اوجفتم - و درد دل گرفتن قوله تعالی - فاوجس فی نفسه خیفة موسی۔

ایلاف - خوگرفتن و هزار کردن و هزار شدن و الفت دادن قال الله تعالی - لایلاف قریش ایلافهم یعنی [illegible] الفت [illegible] قریش [illegible]

[illegible] - خوگرفته شدن و سازوار آمدن با هم

[illegible] - از خو گرفتن و سر گرفتن [illegible]

باب الالف مع القاف

اباق - بالکسر گریختن بنده -
آبق - بالمد وکسر با گریزنده -
ابرق - کوزهٔ بالوله و با دسته واین معرب آبریز است
اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده -
ابرق - خاک با سنگ و ریگ و گل در آمیخته -
ابراق - برق افتادن بر کسے و برداشتن ناقه
دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن نیست -
ابلق - سیاه وسپید و نام قلعه ایست -
اتساق - بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و تمام شدن
کقوله تعالی - والقمر اذا اتسق - و ترتیب دادن -
اتفاق - باهم دیگر موافقت کردن و سبب و موجب
کارے واقع شدن و یکے شدن -
احداق - بالکسر گرد چیزے در آمدن و بالفتح
سیاهیہاے چشم جمع حدقه بفتحتین -
احراق - سوزانیدن -
احتراق - سوخته شدن و باصطلاح اہل نجوم
احتراق نهان شدن کوکب سیاره غیر ماه زیر شعاع
آفتاب و نوری گوید (رشد) ازان طائفه که اشتقاق سازند
معنی احتراق از احراق -
احق - سزاوار تر و چارپا که پاے پسیں جاے دست نهد در رفتار
احقاق - واجب گردانیدن و بر حق داشتن
و بحقیقت دانستن -

احمق - بے عقل -
اخراق - حیران گردانیدن -
اخلاق - بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه
پوشانیدن و بالفتح جامهاے کهنه و خویہاے بر تقدیر
اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم -
اختراق - سخت وزیدن باد و بافتن دروغ و
دریده شدن -
اختلاق - بافتن دروغ و مندرس شدن و
تمام خلقت شدن و از او کارے کردن و خوی
گرفتن و خوشبو شدن -
اختناق - گلو گرفتن -
اخرق - نادان و دریده گوش -
اخلق - خوش خلق و ہموار و غیر مجوف -
ادفاق - تیز کردن و ریختن -
ادقاق - باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن
و بیختن دقیق -
ارشاق - تیز نگه کردن و گردن دراز کردن آہو -
ارہاق - رسانیدن کسے بلوغ یا چیزی دیگر و تاخیر
کردن نماز از وقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن
و بر دشواری داشتن و دشوار کردن -
ارفاق - تنگ دل بنده گردانیدن و نیکو کردن سخن را -
ارتفاق - بر مرفق تکیه کردن و مرفقه یعنی نازبالش
تکیه کردن - قوله تعالی حسنت مرتفقا -

اسرق - بفتحتین بے خواب شدن و بر تشدید قاف باریک تر و شفاف -
ازرق - کبود چشم و چیزے صاف -
ازلاق - لغزانیدن و ستردن موی و بچہ افگندن ناقہ
ازہاق - ہلاک کردن -
اسحاق - دور کردن و کہنہ شدن جامہ و سائیدہ شدن و خشک شدن پستان از شیر و بر سینہ و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبرے است و این اسم عجمی ست کہ عرب در کلام خود آوردہ اند و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است و بمعنے اسمی غیر منصرف و اگر بمعنے اسمے نیز اعتبار نقل از معنے مصدرے کنند منصرف باید خواند چہ اسم عجمی نخواہد بود -
استباق - راندن -
استراق - دزدیدہ گوش فرا داشتن -
استباق - پیشی گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن -
استرزاق - روزی خواستن -
استطلاق - رفتن شکم -
استغراق - ہمہ را فرا گرفتن و بہ تمام متوجہ جانبی کردن و غرقہ شدن -
استلحاق - دعوی فرزند کردن -
استنشاق - آب و ہوا بہ بینی کشیدن -
استنطاق - سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن

استیساق - فراہم آمدن و تمام شدن و راست شدن
استیثاق - استواری خواستن و استوار کردن -
استیفاق - توفیق خواستن -
استحقاق - سزاوار شدن -
استرقاق - تنگ شدن و بندگی گرفتن -
استدقاق - باریک شدن -
استبرق - بالکسر دیبای سطبر معرب استبرہ -
اسبق - بالفتح پیشتر -
اشراق - روشن شدن و درخشیدن -
اشفاق - مہربانی کردن و ترسیدن -
اشتیاق - آرزومند شدن -
اشتقاق - گرفتن کلمہ از کلمہ و نیز گرفتن نیم جزو آن و شگافتن و سخن را بہ چپ و راست بردن از خصومت بے قصد و بہ چپ و راست رفتن در اسپ -
اشق - بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختی ست کہ مانند ست بچیزے از روی شکل و بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر -
اشدق - فراخ دہن -
اصداق - کابین زن کردن -
اصعاق - میرانیدن و بیہوش کردن
اصفاق - دراز کردن و فراز آمدن مردم در کار و گوسپندان را یکبار دوشیدن -
اصطفاق - سم و ا کوفتن و جنبیدن درخت

از باد واستشم از زخم و آواز دادن چیزے۔

اضیق - تنگ تر۔

اطراق - اجازت دادن بزرا برای کشتی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن و رفتن شتران در پے یکدیگر و فراز آمدن۔

اطلاق - از بند رہا کردن و روان کردن و کشادن و گفتن و شکم راندن۔

اعتاق - آزاد کردن۔

اعراق - بیخ دار شدن و بیخ در زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن۔

اعلاق - در چیزے آویختن و تاختن در چیزے فرو بردن و چیزے را علاقہ کردن۔

اعناق - بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنہا و بزرگان قوم۔

اعتناق - دست بگردن یکدیگر کردن و بگردن گرفتن کارے۔

اعتلاق - عاشق شدن بچیزے وابستہ شدن۔

اعتیاق - باز داشتن۔

اعنق - بالفتح دراز گردن و چیزے کہ بلند باشد و سنگے کہ در گردن او علاقہ باشد۔

اغراق - غرق کردن و مبالغہ کردن و کمان سخت کشیدن

اغلاق - در بستن۔

افق - بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بضمتین کرانہ آسمان و ہر کرانہ کہ باشد۔

افتراق - از ہمدیگر جدا شدن۔

افیق - بفتح ہمزہ و بکسر فا پوستی کہ دباغت او تمام نشدہ باشد۔

افلاق - بالکسر چیزے عجیب آوردن۔

اقلاق - بالکسر بے آرام کردن۔

الق - بالفتح دیوانہ کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر و فتح لام مشدد درخشندہ۔

الاق - بالکسر دروغ گفتن و برقی کہ بدروغ درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوہی ست بصحرا و بالفتح و تشدید لام دزد دغلگو۔

الحاق - در رسانیدن و در رسیدن و بآخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزے پیوستن بچیزے و بچیزے دا بستن و در رسیدن۔

الزاق و الساق و الصاق - بچیزے چسپیدن و چسپانیدن

التزاق و التساق و التصاق - بچیزے چسپیدن۔

املاق - درویش شدن و درویشی۔

امہق - بالفتح سخت سپید۔

انق - بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن۔

انیق - بفتح ہمزہ و کسر نون خوب و عجیب۔

انطاق - بسخن در آوردن۔

انفاق - خرچ کردن چیزی را و برواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن مال قال الله تعالی خشیة الانفاق -

انسحاق - سائیده شدن -

انخزاق - دریده شدن -

اندفاق - ریخته شدن به جستن آب و مانند آن -

انطلاق - رفتن -

انفلاق - شگافته شدن -

انملاق - دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن -

انبیاق - روان شدن -

اندقاق - کوفته شدن -

انشقاق - شگافته شدن -

انفتاق - واشدن ابر و شگافته شدن -

ادق - بالفتح گران شدن بودن و گرانی -

اورق - خاکستر رنگ و سالی که باران در و نبارد -

اوفق - موافق تر -

ایثاق - استوار بستن و استوار کردن سند و استوار گرفتن -

ایراق - برگ آوردن درخت -

باب الالف مع الکاف

احتباک - ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود بغوطه و پشت و ساق در هم کشیده نشستن -

احتناک - استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و آزمودن از بن بر کندن و غالب شدن و رسن در دهان اسپ ستر بستن و بفارسی آن رسن را لویشه و بیشه گویند قوله تعالی - لاحتنکن ذریته -

احتکاک - خویشتن را به چیزی در مالیدن و کاویدن با کسی -

ادراک - بالکسر دریافتن و رسیدن چیزی و رسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیدن میوه و جز آن -

ادّارک - بالکسر و تشدید دال مفتوحه در اصل صیغه بهم دیگر رسیدن در اصل تدارک بود قال الله تعالی حتی اذا اداركوا فيها جميعا -

اردک - بالضم فرو نشستن آماس جراحت -

اریاک - بالفتح نام وادی ست -

ارک - بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجای و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بفتحتین نام موضعی ست -

اراک - بالفتح درختی ست شوره که از آن مسواک سازند و پاره زمین و موضعی ست بعرفه و کوهی ست مر هذیل را -

ارائک - تختهای آراسته جمع اریکه است -

استلاک - در آوردن چیزی در چیزی -

استیاک - مسواک کردن -

استدراک - طلب دریافت چیزی کردن -
استمساک - چنگ در زدن -
استهلاک - نیست کردن -
اشواک - بالکسر خار شدن درخت وغیر آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح -
اشراک - شریک آوردن با خدا و انباز کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک -
اشتراک - انبازی کردن -
اشتباک - بهم در رفتن -
اصطکاک - بهم واکوفتن -
اضحاک - خندانیدن -
اعتراک - جمع شدن -
افتکاک - جدا شدن -
افک - بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از چیزی قوله تعالی اجئتنا لتافکنا عن آلهتنا و بچیزی و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن و دروغ -
افائک - دروغها -
افاک - بالفتح و تشدید فا دروغ گو -
الوک - بالضم پیغام رسانیدن و پیغام -
امساک - وا ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن و باز داشتن -
امتساک - چنگ در زدن -
انتکاک - مکیدن -
املاک - بالکسر زن دادن خداوند چیزی کردن و شیک شدن آرد و بالفتح ملکها و پادشاهان جمع ملک و ملائک جمع ملک یعنی فرشته گویند -
آنک - بالمد وضم نون اسرب قلعی و بعضی گویند در عربی آمی دیگر مفرد غیر از اشد بضم شین و تشدید دال نیامده چراکه این صیغه از بناهای جمع است چون اکلب وانهر -
انهاک - ضعیف ولاغر کردن حقوبت کردن -
انتهاک - حرمت کسی بردن -
انسلاک - در آمدن چیزی در چیزی -
انهماک - کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن -
انهتاک - دریده شدن پرده -
انفکاک - از هم جدا شدن و آزاد شدن -
اولئک - یعنی ایشان -
اهلاک - بالکسر هلاک کردن -
ایک - بالفتح بیشه -

باب الالف مع اللام

اتخال - بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و بخیلی نسبت کردن -
ابسال - بخواری گذاشتن و گرو کردن و بگرو دادن و حرام کردن و بسلا سپردن کسی را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت -

ابطال - بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران -

ابتذال - صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن و خوار داشتن و نگاه نا داشتن چیزی را -

ابتهال - زاری کردن و لعنت نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا -

اباطیل - باطلها -

ابول - بالضم و تشدید باء - ابیل و ابابله بالکسر و تشدید گروه ابابیل جمع قال الله تعالی طیرا ابابیل -

ابل - بکسرتین شتران واحد ندارد و بسکون جمع است آبال بالمد جمع -

ابوال - بالضم علت پیشاب کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت تا بالضمتین

ابهل - بالضم همزه و بالضم سرو و صاحب قاموس گوید ابهل بالفتح بار درختیست بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند و بارش بار کنار و آن درخت عرعر نیست چنانکه جوهری توهم کرده است

ابدال - بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی از بندگان که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد اند چهل نفر در شام اند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جای او گیرد -

اتکال - بتشدید تا اعتماد کردن -

اتبال - فانی کردن و فاسد و بیمار کردن دوستی کسی را و دشمن داشتن -

اتصال - بپیوسته شدن -

اثقال - بالکسر گران کردن بوزن و گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب و رختها و بارهای گران و اثقال الارض گنجهای زمین و جسد مردها قوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها -

اثل - بالفتح شوره گز -

اثیل - بوزن و معنی اصیل -

اجل - بالفتح گناه کردن و برانگیختن و بمعنی بلی نیز آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو دشتی و درد گرفتن گردن از ناهمواری بالین و دردناک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفی ست بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگ تر و بضمتین اجلل بهر دو لام -

آجل - بالمد و کسر جیم آن جهانی هر چه با مهلت باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی باشد -

اجزال - بالکسر بسیار دادن -

اجمال - بالکسر جمله کردن حساب جمع کردن چیز و نیکوئی کردن و بنا کردن کار و پیچیدن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران نر جمع جمل بفتحتین -

احفال - دویدن شتر مرغ و گریختن بشتاب و شتاب کردن و بردن باد چیزی را -

اجمل - نیکوتر -

احبال - آبستن کردن -

احتبال - صید کردن بدام -

احلال - فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند پیش از زائیدن -

احتیال - حیله ساختن و حواله پذیرفتن -

احوال - بالفتح حالها -

احلیل - بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب -

احمال - بالکسر باری دادن به برداشتن و بالفتح بارها

احول - حیله کننده و ترنج چشم که آنرا بفارسی کاژ و کاج فارسی گویند و آنچه مشهور است که احول فطری یکی را دو می بیند غلط است مگر آنکه بنادر یافته شود اما احول کج نگاه چشم رائج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند -

احتمال - برداشتن و باردار شدن و بار نهادن و حمله بردن و ناملائم از کسی برداشتن و از منزل رفتن -

اخضال - تر کردن -

اخمال - گمنام کردن -

اخلال - محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن -

مردم جای خود را و گیاه شیرین دادن شتر را -

اختیال - گردن کشی کردن و خیال کردن -

اختبال - کم خرد کردن و نقصان عضوی کردن -

اختزال - بریده شدن و از میان بردن و تنها شدن -

اختلال - زیان شدن و بهم واداختن و نیازمند گشتن و لاغر شدن -

اخطل - بالفتح آنکه گوش او سست شده آویخته باشد از گربه و لقب شاعریست مشهور در عرب -

اخیل - آنکه خال دارد و نام مرغی ست که خالهای بسیار بر بالش دارد و آنرا اشتراق نیز گویند -

ادمال - به گرداییدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت -

ادلال - ناز و کرشمه کردن و حمله بردن -

ادخال - در آوردن و به تشدید دال در رفتن به چیزی -

اذبال - پژمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن -

اذهال - غافل کردن -

اذلال - خوار کردن -

اذیال - بالفتح دامنها و اواخر قوم -

ارتجال - بی اندیشه چیزی گفتن -

ارتحال - چیزی را از جای برداشتن و بجای رفتن -

ارسال - فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب

استقبال - پیش باز رفتن و رو به چیزے آوردن و پیش آمدن -

استکمال - تمام کردن و تمام شدن خواستن -

استمہال - مہلت خواستن و انتظار کشیدن -

استنزال - فرود آمدن -

استیصال - از بن برکندن و موی کسی را بموی خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا در اصل ہمزہ بود و بہ تقدیر ثانی واو بود -

استحلال - حلال خواستن -

استدلال - دلیل خواستن و دلیل آوردن -

استزلال - لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال اللہ تعالیٰ - فاستزلہما الشیطان -

استذلال - خوار کردن و خوار شمردن -

استظلال - سایہ گرفتن -

استغلال - غلہ گرفتن و غلہ آوردن خواستن و برکشانیدن غلہ داشتن -

استقلال - اندک شمردن و تنہا بکاری ایستادن و از جای بجای رفتن و بلند برآمدن درخت برگرفتن

استہلال - ماہ نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام -

اسقیل - بالکسر عنصل یعنی پیاز دشتی -

اسافل - پائین تران و زبون تران و شتران خرد -

اسرائیل - بالکسر نام یعقوب علیہ السلام معنی آن بزبان سریانی برگزیدہ خدا و بعضے گفتہ اند بندۂ خدا -

اسماعیل - نام پسر حضرت ابراہیمؑ و اوست ذبیح بر قول صحیح نہ اسحق چنانکہ جمعے بران رفتہ اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیہ السلام شیعہ اسماعیلیہ خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا -

اسل بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزہ و ہر خار دراز

اشبال - بالکسر مہربانی کردن و بچہ زادن شیر درندہ و صبر کردن زن شوہر مردہ با فرزندان خود کہ دیگر شوہر نکند و بالفتح بچہای شیر جمع شبل بالکسر

اشکال - بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتہا و مانندہا -

اشتعال - افروختہ شدن آتش و آشکارا شدن سپیدے در موے -

اشتغال - بکارے در شدن -

اشتمال - گرد فرو گرفتن و جامہ در بر گرفتن و بالاے چیزے بر آمدن -

اشکل - سرخ چشم و سرخ بہ سپیدی آمیختہ و درخت کنار کوہی و گوسپند سپید گاہ سپید و شبیہ تر و خوش صورت تر و پوشیدہ تر و دشوار تر -

اشہل - میش چشم -

اشغل - مشغول تر۔

اشل - بفتحتین آنکه دست او خشک شده یا رفته باشد۔

اصل - بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید لیس له اصل ولا فصل - یعنے نیست او را حسب و زبان فصیح۔

اصیل - شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب محکم و بیخ دار اصائل بالفتح و اصل بضمتین و آصال بالمد جمع و بیش بین و ثابت رای و ہلاک و موت و شہریست باندلس

اصطبل - بالکسر و بفتح طا طویله و جای ایستادن دواب و این لغت اہل شام است۔

اضلال - گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل و ہلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده۔

اضمحلال - نیست شدن۔

اضل - گمراه تر۔

اطلال - بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانہا سرای و جاہا خراب شده و بد بہا۔

اطریفل - بالکسر و بفتح فا معجونیست مرکب از ہلیله و بلیله و آمله معرب تر پہل یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید

سازی طریفلے که کند دیو را پری۔

اظلال - بالکسر سایه افگندن و سایه ار شدن و نزدیک آمدن بچیزے و بالفتح سایہا۔

اعوال - باواز بلند گریستن۔

اعجال - شتابانیدن۔

اعمال - بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارہا۔

اعتدال - راست شدن و میانه شدن۔

اعتزال - بیک سو شدن۔

اعتقال - بند کردن و بسته شدن و پاے گوسپند درمیان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه درمیان پا گرفتن۔

اعتمال - کار کردن۔

اعتلال - بیمار شدن و بہانه آوردن و باز داشتن کسے را از کارے و علت سبب آوردن بہا چیزے

اعدل - داد دہنده تر و راست تر و میانه تر۔

اعزل - مرد بے سلاح و ابر بے باران و اسپ کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنہا واقع ست بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره ایست که آن ستاره ہا را نیزه او گویند۔

اعقل - خردمند تر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه ہر دو زانوی او در رفتن بہم خورد

اعلال - بیمار کردن۔

اغفال - بے خبر گردانیدن و فرو گذاشتن۔

اغلال - بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام

آوردن برای عیال و رویانیدن زمین گیاهی را کرا و را اغال خوانند و تیز نگریستن و بند بر کسی نهادن و غلّه آوردن زمین و بالفتح غلّه های آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان روند۔

اغتسال۔ شستن۔

اغتیال۔ ناگاه کشتن و فریه سطبر شدن کودک

افول۔ بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن۔

افضال۔ بالکسر نیکوئی کردن و افزون کردن و دادن و بالفتح بخششها و افزونیها۔

افعال۔ کارها۔

افضل۔ افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی چنانچه میگوید ؏ ازاد آزاد مبنی افضل از آزادی دو حرف اول۔

افکل۔ لرزه۔

اقفال۔ بالکسر قفل کردن و خشک گردیدن و باز گردانیدن و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح قفلها۔

اقلال۔ اندک کردن و بی چیز و درویش شدن و بر داشتن۔

اقتتال۔ با همدیگر کارزار کردن و کشتن دیو یا عشق کسی را۔

اقبال۔ ضمان کسی را قبول کردن و روبه چیزی آوردن و پیش آمدن چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن

اقل۔ کم تر۔

اکسال۔ انزال ناکردن در مجامعت۔

اکمال۔ تمام کردن۔

اکلال۔ مانده کردن و خداوند ستوران مانده شدن و صاحب خویشان محتاج شدن۔

اکفال۔ بالکسر ضامن و پذیرنده و تعهد کردن۔

اکلیل۔ بالکسر تاج و چیزی مانند سربند که مرصع بجواهر کنند اکالیل جمع منزلی ست از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده۔

اکمل۔ کامل تر۔

اکتیال۔ بالکسر بکیل پیموده ستاندن۔

آکل۔ بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و مأکول خورده شده و رعیت۔

اکیل۔ بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاسه۔

اکول۔ بالفتح بسیار خورنده۔

اکتحال۔ سرمه در چشم کردن۔

اکحل۔ بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگیست در دست میان قیفال و اسیلم که فصد آن میکنند و آنرا رگ هفت اندام گویند۔

آلّ۔ بالکسر و تشدید لام خدا تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی ست

وکالت تر وفاسد شدن و درخشیدن و خسته
کردن ونیزه وشتافتن اسپ۔
ألیل ۔ بالفتح ناله والیل الماء آواز آب۔
الیَل ۔ بروزن افعل شب بسیار تاریک وبعضی گفته اند
شب سخت دراز وتاریک وہمچنین لائل۔
آل ۔ بالمد پیروان واہل خانه وتخصیص فرزندان و
اہل دین وسراب که آنرا بفارسی نمایش آب گویند
یا سرابے که در اول وآخر روز دیده میشود وازدور
بصورت سواران در مے آید وچوب وکوه و
اطراف کوه وستونہا که خیمه بدان استاده کنند و
باین معنی جمع آلت ست۔
امل بفتحتین امید داشتن وامید آمال جمع۔
امحال ۔ خشک سال رسیدن وبقحط افتادن۔
امہال ۔ فرصت ومہلت دادن۔
املال ۔ بالکسر بر چیزے نوشتن مرادف
املا وملول کردن واقرار کردن۔
امتثال ۔ فرمانبرداری نمودن۔
امثل ۔ فاضل تر وبرگزیده اماثل جمع۔
امثال ۔ بالکسر قصاص کردن ومثله کردن
یعنی بینی وگوش بریدن وبالفتح داستانہائے
مشہور وصفتہا ومانندہا جمع مثل ومثل۔
امیل ۔ بے شمشیر وآنکه بر پشت اسپ راست
نتواند نشست ومیل کننده تر۔

آمل ۔ بالمد وضم میم شہریست در طبرستان
ازانجاست محمد بن جریر طبری وشہریست
بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا اموی گویند و
آن خطاست وصواب آمل است۔
انزال ۔ بالکسر فرو فرستادن وفرود آوردن وترتیب
دادن وبالفتح چیزہا که برای مہمانان وفرود آیندگان
آماده کنند از طعام وجز آن جمع نزل بالضم۔
انتقال ۔ از جای بجای رفتن۔
انتحال ۔ سخن کسے بر خود بستن وخود را بمذہبی بستن۔
انتخال ۔ بجای معجمه برگزیدن۔
اندمال ۔ به شدن جراحت۔
انفعال ۔ شرمنده شدن واثر پذیرفتن۔
انفصال ۔ جدا شدن۔
انسجال ۔ ریخته شدن۔
انحلال ۔ گشاده شدن۔
انخزال ۔ رفتار با گرانی وکاہلی۔
انہلال ۔ ریختن باران۔
انسلال ۔ از میان چیزی بیرون آمدن۔
انامل ۔ سرہای انگشتان۔
انفال ۔ بالفتح غنیمتہا که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین۔
انکال ۔ بالفتح بندہا۔
اول ۔ بالفتح وایال ۔ بالکسر باز گشتن واصلاح کردن
وسیاست کردن و اول بتشدید واو بفتحتین آغاز۔

اوعال - بالفتح پشتهای زمین و بزهای کوهی و مردم قوی جمع وعل -

اهل - بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه -

اهمال - فروگذاشتن -

اهلال - ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن -

اهوال - بالفتح ترسها -

ایصال - رسانیدن -

ایکال - خورانیدن طعام و سخن چینی کردن -

ایل - بالکسر نام خدا تعالی و ازینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده های خدا و نام کوهی ست و بالکسر تشدید یای مکسوره گوزن و بفتحتین و تشدید یا شهریست

ایلول - بالفتح نام دوازدهم ماه رومی ست -

باب الالف مع المیم

ابرام - استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن و جامه ابریشمین دوتا بافتن و رسن دوتا تافتن -

ابتسام - نرم خندیدن -

ابریسم - بالفتح و الکسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم

ابکم - گنگ -

ابهام - بالکسر پوشیده گذاشتن و در بستن و انگشت سترگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند -

اتهام - بالکسر بگمان تهمت رفتن و ناموافق شمردن

هوا و بموضع تهامه رفتن و بتشدید تا تهمت نهادن -

اتسام - بالکسر و تشدید تای مکسوره خود را بچیزی نشان کردن و بچیزی نشانمند شدن -

اتمام - تمام کردن -

اثم - بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار -

اثام - بالفتح وادیی ست در دوزخ و پاداش گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین ماثم -

آثم - بالمد و کسر ثای مثلثه -

اثیم - گناهگار -

اجذم - بریده دست -

اجزم - بریده شده -

اجم - بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یک نوع طعام و موضعی ست بشام و نیستانها و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه الیست بمدینه و هر خانه که مسطح و چهارگوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بی شاخ و مرد بی نیزه -

اجثام - باز داشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن -

اجمام - آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار -

اجرام - بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر

اجسام - بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد -

احجام - بالکسر باز داشتن و باز گردیدن -

احتجام - حجامت کردن۔
احرام - نومید کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن بحرام کردن و در ماهہاے حرام در آمدن و آن ذوالقعدہ و ذوالحجہ و محرم و رجب است۔
احکام - بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیہ را از سفاہت و بالفتح حکمہا و احکام الاحکام کتابی است در اصول فقہ تصنیف سیف الدین آمدی
احمام - تپ دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بے آرام کردن کارے کسے را و تپ زدہ شدن مردم و گرم شدن زمین و جاے و بہ آب گرم و سرد شستن و آب را گرم کردن و سیاہ گردانیدن۔
احتدام - سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروختہ شدن آتش در و از غضب۔
احترام - حرمت داشتن۔
احتزام - بزاے معجمہ میان بستن۔
احتشام - شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن
احشام - بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان۔
احتلام - خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمدہ۔
احلام - بالفتح خوابہا و بردبارہا و عقلہا جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنے ثانی و ثالث۔
اخدام - خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسے را
اخترام - بریدن و از بیخ برکندن و ربودن و گرفتن مرگ کسے را۔
اختتام - پایان بردن کارے۔
اختصام - جدل کردن با کسے۔
اخرم - گوش سوراخ کردہ و آنکہ میانہ دو سوراخ بینی او را بریدہ باشند و لقب بادشاہ روم است و نام کوہے است۔
اخزم - بزاى معجمہ مار نر و نام کوہی ست بمدینہ و نام جد حاتم طائی کہ پدر خود عاق بود و بعد از مردن او پسرانش با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلودہ ساختند و پدر او درین معنے این شعر گفت + ان بنی زملونی بالدم + شنشنة اعرفها من اخزم + یعنے بدرستی کہ فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی کہ میدانم از اخزم یعنے از پدر ایشان و مصرع اخیر مثل شد در انچہ پسران عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی۔
ادغام - فرو گرفتن سرا و گرباکسی را و سیاہ کردن روی کسی و خوردن چیزے بے جاویدن تا کسے دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دہن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن

ادغم - بالفتح سیاه چهره و سیاه بینی و آن که از بینی سخن کند -

ادهم - سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن جمع اکثر اهل لغت به مطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که مخصوص به آهن باشد -

ادم - بالفتح نانخورش کردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین کوره و نوعی ست از خرما و نام موضعی ست -

ادام - بالکسر نان خورش و ساز گاره چاهی است بیک منزل از مکه و نام زنی ست و بالفتح نام موضعی ست -

ادیم - بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام با نان خورش و نام اسپی ست و موضعی ست ببلاد هذیل و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت -

آدم - بالمد گندم گون و ابوالبشر علیه السلام را آدم برای آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب آدم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی ست و موافقت این نام بامعنی از اتفاقات است -

ارتام - رشته بر انگشت بستن جهت یاد کردن چیزی

ارغام - خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی -

ارتسام - فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن -

ارتکام - به همدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن همچنین است تراکم -

ارم - بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی ست بطبرستان و بفتحتین یک کس و نشان علم که در بیابان جهت شناختن راه برپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام قبیله عاد و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضعی ست بفارس و بالضم و تشدید رای مفتوحه دندانها و اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزه -

آرام - بالمد نشانها و گورهای قبیله عاد و آهوان سپید و بر این تقدیر آرام قلب ارآم است بالفتح و مد همزه ثانی و معروف رئیم بالکسر و سکون همزه -

ارقم - مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب -

ارقام - بالفتح خطها -

ارحام - بالفتح زهدانها و خویشان -

ازم - بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی -

ولازم شدن بچیزے وبجهت تافتن رسن را وپرہیز کردن وخشک سال شدن وو دربستن و محافظت کردن چیزیرا وفراہم آمدن وبریدن بدندان وبکاربردہ باز داشتن خود را از خوردن طعام بالاے طعام وبفتحتین موضعے است نزدیک اہواز وناحیہ ایست بسیراف۔

ازلام۔ بالفتح تیرہاے قمار بے پر کہ در جاہلیت بدان بازی میکردند وبدیگر وشتران خریدہ گوشت آن برقمار قسمت میکردند وآنرا از ابواب کرم وسماحت دانستہ بدان فخر مینمودند وہرکہ دران بازی داخل نمیشد آنرا بخیل ولئیم میگفتند وحق تعالے در کلام مجید ازان نہی فرمودہ۔

ازکام۔ بالکسر زکام دادن۔

ازدحام۔ بالکسر انبوہے کردن۔

اسقام۔ بالکسر بیمار کردن وبالفتح بیماریہا۔

اسلام۔ مسلمان شدن وفروگذاشتن وگردن نہادن وبیع سلم کردن یعنی بہا پیش از رسیدن غلہ ومیوہ دادن وکارے بکسے سپردن ودر صلح درآمدن۔

استسلام۔ گردن نہادن وپیش دادن بہا وسودن سنگ بلب یا بدست وخوشبو بر آوردن کشت۔

استلام۔ سودن سنگ بدست یا بلب۔

اسیلم۔ بالضم وفتح سین وسکون یا رگی ست میان انگشت خنصر وبنصر۔

اسلم۔ سالم تر۔

اسہام۔ بالکسر قرعہ انداختن درمیان خود۔

استہام۔ قرعہ زدن۔

اسنام۔ بالکسر بلند شدن دود وزبانہ زدن آتش۔

استبہام۔ پوشیدہ شدن سخن وعاجز شدن در سخن

استحکام۔ استوار شدن۔

استعجام۔ عاجز شدن در سخن۔

استعصام۔ چنگ زدن وایستادن ومشک را دوال ساختن وملازم رفیق ویار خود بودن۔

استعظام۔ بزرگ شمردن وبزرگ دانستن وبزرگی از چیزے گرفتن

استعلام۔ آگاہی خواستن وخبر پرسیدن۔

استخدام۔ خدمت خواستن از کسی وباصطلاح ارباب معانی وبیان آوردن کلمہ ایست بیک معنی وخواستن معنی دیگر بضمیریکہ با وراجع کنند خواہ آن معنی دیگر حقیقی باشد وخواہ مجازی واین از قسم محسنات بلاغت دانند۔

استحمام۔ خود را بآب گرم شستن وعرق کردن آتش خواستن

استشمام۔ طلب کردن بوی یافتن از چیزے۔

استغنام۔ غنیمت داشتن وغنیمت جستن۔

استفہام۔ فہمیدگی چیزے خواستن۔

استقدام۔ پیش شدن ودر پیش شدن خواستن۔

اسحم۔ بالفتح سیاہ۔

اسم۔ بالکسر وبالضم نشان وعلامت چیزے وباصطلاح نحویان اسم را بہ پنج معنی اطلاق

اعصام - بند ساختن مشک را و بر زین پالان
شتر چیزے ساختن کہ سوار دست بر وی زند تا
نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن -
اعتصام - چنگ زدن و باز ایستادن از
گناه و بمعنی اعصام نیز آمده -
اعلام - بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و جامه
علم یافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین -
اعمام - بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح
برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم -
اعتمام - عمامه بر سر بستن -
اعم - فراگیرنده تر همه را -
اعوام - بالفتح سالها -
اعجام - بالکسر نقطه کردن حرف و عجمی کردن سخن را
و حروف المعجم حروف خطے کہ اکثرش نقطه دار است
و آن خط عربی ست -
اعجم - آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد
و آنکه بر سخن قادر نباشد -
اعصم - زاغی کہ نول بالاے او سپید باشد و
آهو و رنگ کہ در دستش یا هر دو دست او
سفیدی باشد و دیگر اعضای او سیاه یا سرخ باشد
اعلم - داناتر و آنکه لب بالای او شگافته باشد -
اغرام - هلاک کردن و حریص شدن و تاوان
زده کردن و زیانکار گردانیدن -

اغلام - غلام بارگی کردن و تیز شهوت شدن -
اغمام - ابرناک شدن آسمان -
اغتمام - اندوهگین شدن -
اغتنام - غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن -
افحام - خاموش گردانیدن بحجت و فرو مانده
یافتن از سخن کسے را -
افخام - بخاے معجمه بزرگ گردانیدن -
افدام - بسوراخ لوله ابریق پارچه پنبه نهادن تا آب
صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جامه را -
افعام - پر کردن -
افهام - فهمانیدن -
اقام - بالکسر بر پا داشتن -
اقحام - اندوختن چیزے را در چیزے -
اقتحام - در آمدن در چیزے و حقیر داشتن و
پنهان شدن ستاره -
اقدام - در کارے پیش کسے گرفتن و دلیری
کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن -
اقدم - پیشتر -
اقسام - بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها
اقتسام - بخش کردن و سوگند خوردن -
اقلیم و اقلام - بالکسر بخشی از هفت بخش زمین
اقالیم جمع و موضعے ست بمصر -
اقلام - بالفتح تیرهای قمار و قلمها یا قلمهاے

تراشیده یعنی خامها۔
اقنوم ۔ بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیات و علم است و آنرا اب و ابن و روح القدس نیز گویند۔
اقوم ۔ راست و درست تر۔
اقصم ۔ آنکه ثنیه دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد۔
اکرام ۔ گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم زادن۔
اکرم ۔ گرامی تر و بخشنده تر۔
اکشم ۔ بشین دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر۔
اکثم ۔ بثای مثلثه فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شهر فرو یحیی ابن اکثم قاضی دانشمند معروف است۔
اکشم ۔ بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب۔
اکم ۔ بفتحتین زمین پشتهاے بلند۔
اکمام ۔ بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و جامه آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافها و شکوفها۔
الجام ۔ لگام بر اسپ کردن۔
الحام ۔ گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ۔
التحام ۔ به شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ۔
الزام ۔ لازم کردن کاری بر گردن کسی انداختن۔

التزام ۔ بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را۔
الهام ۔ در دل افگندن و آنچه در دل افگنده شده یعنی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد۔
الم ۔ بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع۔
الیم ۔ دردناک۔
المام ۔ فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن۔
التقام ۔ لقمه کردن و فرو بردن چیزی را۔
التثام ۔ دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن۔
التیام ۔ با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را۔
ام ۔ بالفتح وتشدید میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و پادشاه شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزے و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سورة فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشد و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان و ام البیض شتر مرغ۔
ام ۔ بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا برائے تردید۔
امم ۔ بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیز و چیزیکه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها۔

امام - بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه
و راه نما و هدی کننده و جانب قبله و تیره که از
زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و [illegible]
رشته معمار که بآن بنا راست کنند و بفارسی آنرا
تره گویند و صاحب قاموس گوید چیزیکه
بآن بنا راست کنند.

انتظام - راست شدن و در رشته کشیده شدن

انتقام - کینه کشیدن از کسی.

انثلام و انخرام - رخنه شدن.

انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن.

انحطام و انحصام - بحا و صاد مهملتین
شکسته شدن.

انسجام بجیم روان شدن اشک و آب.

انصرام - بریده شدن.

انفصام - بفا شکسته شدن چیزی چنانچه
از هم جدا نشود.

انقصام - بقاف شکسته شدن چنانچه از
هم جدا شود.

انهدام - ویران شدن.

[illegible] - [illegible] آمدن.

انهضام - گوارا شدن.

انضمام - فراهم آمدن.

انهمام - گداخته شدن.

انهزام - شکسته شدن لشکر.

انقسام - بخش کرده شدن.

انعام - بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و
حشم بیش گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح
چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر
شتر باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز
می آید چنانچه صاحب کشاف از سیبویه نقل کرده
و بدین آیه استدلال نموده و ان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام
اما احتمال دارد که انعام درین آیه بمعنی جمع باشد و
ضمیر بطونه راجع باشد بنعم که از انعام مفهوم
میگردد چنانچه درین قول که. المرفوعات
ما اشتمل علی علم الفاعلیة. گفته اند که ضمیر
راجع است بمرفوع که مرفوعات دلالت بران
میکند چنانچه گفته اند در قول حق تعالی اعدلوا
هو اقرب للتقوی ضمیر هو راجع ست بعدل که
از اعدلوا مفهوم میشود.

انجم - ستارها.

انام - بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس
و بمعنی نیز آمده.

انیم - نیز باین معنی است.

اوام - بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود
و گردش سر و درد سر.

ابرام - بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناہاے
قدیم جمع برم بفتحتین -
اہمام - غمناک کردن و بے آرام کردن کار کسی را
اہتمام - غمخوارگی کردن -
اہم - بفتحتین و تشدید میم ضرور تر -
ایہام - در غلط و گمان انداختن و ترک کردن
چیزے و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمہ
ایست کہ دو معنی داشتہ باشد یکے قریب یکے بعید
و ارادہ کردن معنی بعید ازان کلمہ نہ قریب -
ایلام - دردمند کردن و بہ طعام عروسی کسی را
بردن و بر تقدیر اول یا از ہمزہ مبدل است
و بر تقدیر ثانی از واو -
ائتمام - اقتدا کردن بہ کسے -
ایتام - بالفتح بے پدران نابالغ از انسان و
بے مادران از حیوان و بے مانند از جواہر جمع یتیم
ایم - بالفتح بے زن بودن مرد و بے شوہر بودن
زن و بالفتح و کسر یای مشدد مرد بے زن و زن
بے شوہر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایایم و مار
سفید باریک -
ایام - بالفتح و تشدید یا روزہا و مراد بایام معلومات
کہ در قرآن واقع ہست دہ روز اول ماہ ذیحجہ است و مراد
بایام معدودات ایام تشریق و آن پنج روز ست
روز پیش از ضحی و روز ضحی و سہ روز پس از ضحی -

باب الالف مع النون

ابن - تہمت کردن بچیزے و بالکسر پسر و بفتح
اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین
دشمنی و عیب و کینہ و گرہ کہ در چوب مے باشد و
ابن یامین برادر یعقوب و صاحب قاموس گوید صحیح
بن یامین ست چنانچہ در باب با مے آید -
آبزن - بہر سہ حرکت الف و فتح زا حوضی کہ دران
غسل کنند و گاہی آنرا از مس و سفال و مانند آن
سازند و آب را با ادویہ گرم کردہ دران ریزند
و بیماران را بدان غسل دہند و اطبا آنرا آبزن گویند -
ابان - بالکسر و تشدید با ہنگام و اول چیزے و وقت
ابردان - صبح و شام -
ابجنان - شیر و آب دو رگی ست در پستان شتر -
اتقان - استوار کردن -
اتزان - بالکسر و تشدید تای مکسورہ سنجیدہ شدن -
آتان - بالفتح مادہ خران بضمتین جمع و آبخور
سر چاہ و پایہ برج و سنگ بزرگ سر چاہ -
اتن - بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن بجا و ثابت شدن
اتون - بالفتح و تشدید تا و بہ تخفیف نیز آمدہ
تنور گچ پز و نان پز و صاحب صراح گوید آتشدان
آہنین -
اتیان - بالکسر آمدن -
اثخان - بسیار کشتن و غالب شدن و سست

کردن جراحت کسے را قوله تعالیٰ - اذا اثخنتموہم فشدوا الوثاق -

اثمان - بالکسر ہشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران کہ در ہشت روز یک نوبت آب یابند و بہا کردن متاع را و بالفتح قیمتہا -

اجوفان - شکم و فرج -

اجفان - پلکہاے چشم -

اجن - بالفتح برگشتن مزہ آب و ہمچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامہ را -

آجن - بالمد و کسر جیم آب متغیر شدہ بمزہ و رنگ -

احن - بالفتح کینہ داشتن و خشم گرفتن -

احزان - بالکسر اندوہگین کردن و بالفتح اندوہہا -

احسان - نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزے را -

احصان - زن خواستن مرد و شوہر کردن زن و باردار شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن -

احتضان - در کنار گرفتن -

احضان - بالفتح کنارہا -

احتقان - حقنہ کردن -

احتفان - بالفا گرفتن و از بیخ برکندن درخت -

احیان - وقتہا -

اختتان - ختنہ کردن -

اختزان - مال بخزینہ نہادن -

اخدان - بالفتح دوستان و معشوقان -

اخبثان - بول و غائط -

اختان - بالفتح دامادان -

اختیان - ناراستی و خیانت کردن -

ادہان - بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال اللہ تعالیٰ افبہذا الحدیث انتم مدہنون و بالفتح روغنہا و بالکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن -

ادمان - پیوستہ شراب خوردن -

ادیان - بالفتح دینہا و قول قتادہ است کہ ادیان شش است یکی دین رحمن ست و باقی دینہای شیطان دین رحمن دین اسلام است و ادیان شیطانی پنج است یکی دین صابئین است کہ پرستندگان ملائکہ اند و خوانندگان زبور و متوجہان قبلہ دوم دین مجوس کہ پرستندگان آفتاب و ماہ و آتش اند سوم دین مشرکین کہ بت پرستانند چہارم دین یہود کہ قوم موسے عم اند پنجم دین نصارے کہ قوم عیسی عم اند -

اذن - بالضم گوش و دستہ ہر چیز و کوہے ست و بالکسر دستوری و اذان گوش داشتن و بضمتین گوش و مرد سخن شنو و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفے ست بمعنی آنگاہ -

اذان - بالفتح بانگ نماز و آگاہ کردن و خبر

بگوش رسانیدن وگوش به چیزے داشتن
قوله تعالے - واذنت لربها وحقت یعنے گوش
داشت امر پروردگار را وواجب است او را
که گوش دارد امر حق را۔
اذین - بالفتح بانگ نماز وضامن وجای که از هر طرف
بانگ نماز در انجا شنوده میشود ومؤذن۔
آذن - بالمد وفتح ذال دراز گوش وبکسر ذال دربان
آذریون - معرب آذرگون وآن گلی ست زرد
که درمیان او خال سیاهی ست ودر قدیم
اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند۔
اذعان - گردن نهادن وفروتنی کردن وخوار
شدن وشتافتن باطاعت کسے۔
اذقان - بالفتح زنخدانها۔
اذهان - بالفتح جمع ذهن بمعنی تیزی خاطر ویادداشت۔
ارسان - بالکسر سخت بستن رسن وبالفتح رسنها۔
ارصان - استوار کردن۔
ارتهان - گرو گرفتن۔
ارزن - درختی ست که از چوب آن عصا گیرند و
دشت ارزن موضعی ست بسی فرسخی از شیراز۔
ارعن - بالفتح نادان وسست و رعنا مونث آن۔
ارکان - بالفتح جوانب قوی تر از جوانب دیگر۔
اردان - بالکسر آستین کردن جامه را وبالفتح
آستینها جمع ردن بالضم۔

ازمان - بالکسر دیرینه شدن وبرجا مانده شدن وبالفتح
وقتها ونام زنی ست مشهور بحسن وجمال در عرب۔
ازهران - آفتاب وماه۔
اسون - بالضم مزه وبوی گردانیدن ورنگ کردن
وبهانه جستن برکسے وخوی وروش پدر گرفتن پسر۔
اسن - بفتح اول وکسر سین و۔
آسن - بالمد آبی که مزه وبوی گردانیده باشد و
بضمتین خلق وبفتحتین وتشدید نون سالدارتر۔
اسنان - بالکسر بسیار سال شدن وبالفتح دندانها
وبالضم دہے ست بهرات۔
اسمان - بالکسر خداوند ستور فربه شدن وفربه کردن۔
اسمن - فربه تر۔
اسکان - آرام دادن وبی حرکت ساختن حرف را۔
استسمان - فربه شدن خواستن وروغن خواستن۔
استحسان - نیکو شمردن۔
استرهان - گرو ستاندن خواستن۔
استعلان - آشکارا کردن۔
استیمان - امان خواستن۔
اساطین - ستونها جمع اسطوانه۔
اسفرائن - بکسر همزه ویا شهریست بخراسان۔
اسارون - بالفتح داروئے ست۔
اسودان - خرما وآب ومار وعقرب۔
اسران - گندم وآب۔

اشنان - بالضم والکسر گیاهی ست شور که چون
آنرا بسوزند و چندگاه در زمین گذارند از ان
اشخار شود که ازان صابون سازند و بدان
آب صاف کنند -

اصمنان - تکبر کردن و گنده بغل شدن و
پر شدن از خشم -

اضغان - بالفتح و به ضاد معجمه کینها -

اطیبان - خوردن و جماع کردن -

اطمینان - آرام گرفته شدن -

اعلان - بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا

اعین - بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردی
و بضم ثالث چشمان -

اعیان - بزرگان و چشمان و اشیاء و ذوات
موجوده در خارج -

اعوان - یاران و یاوران -

اعطان - بالفتح خفتن گاههای شتر در گرد
آب جمع عطن بفتحتین -

اغن - بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی کند -

اغصان - بالفتح شاخهای درخت -

افنان - بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای
درخت جمع فنن -

افن - بالفتح دوشیدن ناقه شیر را تمام و خوردن
شتر بچه تمام شیر که در پستان ناقه است
و فاسد کردن طعام و ضعیف را سست عقل
گردانیدن خدای تعالی کسی را و بفتحتین کم شدن
شیر ناقه و پوشیده شدن خیار مغز -

افین - ضعیف رای سست عقل و هم چنین
مافون و شتر بچه -

افیون - بالفتح شیره خشخاش سیاه -

افانین - شاخهای درخت و انواع سخن -

اقحوان - بالضم بابونه -

اقران - بالفتح همسران و بالکسر بر داشتن
نیزه و تیر و بیک آمدن آنکه دل هر کند و بسیار
شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن -

اقرن - بالفتح پیوسته ابرو -

اکنان - بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهان
خانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاه دارد
از گرمی و سردی -

الوان - رنگها -

الحان - بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوئی
کردن و بالفتح آوازها -

الیاسین - یعنی الیاس پیغامبر و پیروان او
و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی ست در الیاس
چون میکائیل در میکال قال الله تعالی سلام
علی الیاسین - و بعضی قرا بدین آیه آل یاسین
بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد صلعم

و بعضے گفته اند یاسین از اصداد الیاس عم بوده
و آن انسب ست بدو وجه سابق۔
الآن۔ بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون۔
الکن۔ بالفتح آنکه بهنگام سخن کردن زبانش گیرد
امن۔ بالفتح بے ہراس شدن۔
امان۔ ایمن بودن و ایمنی و زینهار۔
آمن۔ بالمد و کسر میم ایمن شونده۔
امین۔ امانت دار و قوی و کسے که برو اعتماد
کنند و ازو ایمن باشند و بے ترس شده و نامی ست
از نامهای حق تعالی و لقب پیغمبر عم که پیش از نبوت بدان
مشهور بودند و بلد امین مکه معظمه است۔
امون۔ بالفتح شتر استوار۔
آمین۔ بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال
کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بمد و تشدید
میم قصد کنندگان۔
امتحان۔ آزمودن و تامل کردن در سخن و روشن
کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را با یمان۔
امکان۔ دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ
نهادن و بیضه در زیر شکم گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن
امعان۔ دور رفتن اسپ در دویدن و روان
شدن و روان کردن آب و دور رفتن در کارها
و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن
آن بکمال و منت کسے را بردن حق کسے را

اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و نهان
شدن سوسمار در ته سوراخ خود۔
امتنان۔ نعمت دادن و منت نهادن۔
امتهان۔ بدل کردن چیزی و خوار و ضعیف
داشتن و خوار و ضعیف شدن۔
انین۔ بالفتح و۔
انان۔ بالضم ناله و نالیدن۔
انّان۔ بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده۔
آنّ۔ بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن
و بالفتح والکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای
تحقیق کلام آرند و گاہے بمعنی نعم یعنی آرے
نیز مے آرند
آن۔ بالمد اندک زمان۔
آن۔ بالمد و تنوین گرم آخر دریابنده و بنهایت گرم
انحن۔ بالفتح کوژ پشت۔
اون۔ بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته
رفتن و وداع و رفتار آهسته۔
اوان۔ بالفتح و بالکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ۔
اوثان۔ بالفتح بتها جمع وثن۔
اهون۔ بالفتح آسان تر۔
اهان۔ بالکسر شاخ درخت بریده و شاخهای درخت۔
این۔ بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و
حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح

نون سوال باشد اندیبا و مکان -

ایوان - بالکسر صفهٔ بزرگ و این جمع در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهراً در اصل فارسی است که معرب کرده اند

ایقان - بے گمان شدن -

ایهان - سست کردن -

ایذان - آگاه کردن -

ایمان - بالکسر گرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگند ها و قوتها -

ایمن - بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند و موضعی ست که وادی ایمن درانجاست - و

ام ایمن - نام دایهٔ حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -

ایمن - بکسر الف و میم بے ترس و این امالۂ آمن است و باستعمال فارسیان ست نه تازیان -

ائتمان - امین داشتن کسے را -

ایان - بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال ست از زمان چیزے -

باب الالف مع الواو

اتو - بالفتح بلا و بیماری و شدید لیکر گرد او گشتن -

الو - بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن و توانستن -

الو - بضمتین و سکون واو خدا و ندان جمع ذو از غیر لفظ -

او - بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است -

باب الالف مع الهاء

اسه - بالفتح و بفتحتین در یافتن چیزے یا فراموش کردن یا آوردن

ابرقوه - بفتحتین شهریست به فارس معرب ابرکوه -

ابله - نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع -

اتجاه - بالکسر و تشدید تا متوجه شدن -

اجبه - بفتح اول و بای موحده بزرگ پیشانی و شیر درنده -

ارجاه - بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود -

استکراه - ناخوش داشتن چیزے -

اشتباه - مانند شدن چیزے بچیزے و پوشیده شدن چیزے بر کسے -

اشباه - بالکسر مانند کردن بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر

افواه - بالفتح دهنها جمع فوه چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش اصلاح دهند و شکوه بسیار نمایند لیکن توابل چیزیکه بدان طعام را خوشبو کنند چون گشنیز و جز آن افاویه جمع صاحب قاموس گوید افواه توابل آنچه بدان بوی خوش اصلاح کنند و اقسام [illegible] افواه [illegible] و افاویه جمع الجمع -

اکراه - بزور بر کار سے داشتن -

اکتاه و اکتتاه - رسیدن گناه چیزے را -

اله - بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن بر کسے -

اله - بالکسر با الف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده -

اللہ - نام ذات حق تعالیٰ و دیگر اسما نامهای صفاتی اند

امه - بفتحتین فراموش و فراموش کردن۔
انتباه - بیدار شدن۔
اوه - بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن۔
اواه - بالفتح و تشدید واو بسیار ناله کننده و مؤمن فقیه۔
ایه - بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن

باب الالف مع الیاء

آبی - بالمد سرکشی کننده۔
ابی - بالفتح و تشدید یای دو نقطه سرکشی۔
اثافی - بالفتح دیگ پایها۔
اجنبی - بتشدید یا بیگانه۔
ادانی - نزدیکان۔
اری - بالفتح کینه ور شدن و عسل کردن زنبور و عسل واری السحاب باران۔
آسی - بالمد غمناک و پشیمان و طبیب۔
اسی - بالفتح همزه و کسر سین و تشدید یا بمعنی اثر و نشانه سرا۔
اعجمی - آنکه تازی زبان نباشد۔
اعادی - دشمنان۔
اغانی - بتشدید یا جمع اغنیة بالضم و تشدید یا و آن نوعی ست از سرود۔
اقاصی - دوران۔
امانی - بتشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت۔
امی - بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد۔
انسی - بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و اصمعی گوید طرف راست هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و هر چه پشت بانسان دارد وحشی است۔
اوانی - ظرفها۔
اواقی - جمع اوقیه و آن گذشت۔
ایدی و ایادی - دستها و نعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و آنچه در قرآن واقع است که ولما سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند۔

باب الباء مع الالف

باقلای - بهمزه و تشدید لام و بی همزه معروف است و آنرا فول بتازی گویند۔
باخرز - بالفتح خاء و رای معجمه نام موضعی است۔
باورا - بمعنی گرمائی نمود و آن بسیار زیبا باشد۔

بحیرا - بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظاری
لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم
صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت را بسفر
شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت -
باساء - بالفتح و -
بوساء - بی همزه و بالضم سختی -
بیغاء - بالفتح طوطی و بتشدید یای دوم نیز آمده -
بتراء - بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبهٔ که
که در ابتدا از آن حمد خدا و نعت رسول نباشد -
بدأ - بالفتح آغاز کردن -
بدا - بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بجا طرے کسے
راے خلاف راے اول -
بدلاء - بالضم و فتح دال طائفه از بندگان
حق تعالی والشان هفت نفر اند غیر ابدال
چه ابدال هفتاد نفر اند و چون یکی از ایشان بمیرد
دیگرے از سائر مردم جاے او گیرد -
بذاء - بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن -
برء - بضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و
از بیماری به شدن و رستن از چیزے -
براء - بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی ست
و بالضم والکسر بیزار شوندگان جمع بری
و اول ماه و آخر ماه -
برایا - خلائق -

برحاء - بالضم سختی و رنج -
بشری - بالضم مژده -
بصری - بالضم موضعی ست در شام -
بطوء - بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت
بطحاء - بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که در آن
سنگریزه باشد و وادی مکه -
بغاء - بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن -
بقاء - ماندن و فانی نا شدن -
بکاء - بالضم و همزه در آخر گریه با آواز و بے
همزه اشک ریختن -
بلاء - بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا
کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن -
بلی - بالکسر پوسیده شدن و بالفتح کلمهٔ آرے -
بلوی - بالفتح آزمایش و محنت -
بناء - بالکسر خانه و برآوردن خانه و جز آن بنا آوردن
و مبنی بر اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار
بواء - بالفتح باز گشتن و اقرار کردن و برابر شدن
و برابر و یکسان و جاے دادن -
بوریاء و باریاء - آنچه از گیاه بافند براے گستردن
و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته
که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز -
بهاء - بالفتح خوبی و زیبائی -
بیضاء - بالفتح آفتاب و زن سپید پوست

و نام شهریست در فارس و چاردهی ست در مصر
و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبدالله بن زیاد
بوده و ابنان و دیگ و گندم دشتی۔
بیداء۔ صحرا که دران درخت و گیاه نباشد و نام
موضعی ست میان مکه و مدینه۔

باب الباء مع الباء

بابِ۔ در و شهریست بحلب و کوهی ست بحجر و باب
در حساب و کتاب نهایت چیزے و ابتدای چیزے
باشد و باب الابواب شهریست بکنار خزر۔
بوّاب۔ بالفتح و تشدید واو دربان۔

باب الباء مع التاء

بارحه۔ شب گذشته۔
باصره۔ قوت بینائی۔
بازغه۔ طلوع کننده و قومی ست از نسل عاد که
بهدایت یوسف عم بحضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند۔
باسقات۔ دراز شدها۔
بالوعه۔ چاهے سر تنگ که در و آب باران و
آب خانه و آب مبرز سر دهند۔
باکویه۔ نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک
شروان خاقانی گوید۔ باکویه باش باج خواه
شروان را بدست گزیده گرایند۔
باقیه۔ سنجی۔
بارقه۔ شمشیر با و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر۔

بادیه۔ صحرا خلاف حضر
بتّ۔ بالفتح و تشدید تا بریدن۔
بتّه و البتّه۔ یکبار بریدن و الف لام زائده ست
بتات۔ بالفتح بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان
خز و صوف و باین معنی اخیر بتّ نیز آمده۔
بثره۔ بالضم آبله و دانه خرد که بر بدن بر آید۔
بجیله۔ بر وزن قبیله قبیله ایست از یمن از انجاست
عبدالله بن جریر بجلی بفتحتین۔
بحبوحه۔ بالضم هر دو با میان سرا۔
بحت۔ بالفتح خالص و صرف و خالص کردن۔
بخت۔ بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان
میباشند بختے یکے و بالفتح بهره و نصیب۔
بدایه۔ آغاز کردن و آغاز۔
بدعه۔ بالکسر چیزے نو در دین پیدا کردن و چیزے
نو که در دین پیدا شود۔
بداهه۔ بالفتح بے اندیشه سخن گفتن۔
بدیهه۔ سخن بے اندیشه و بے اندیشه سخن گفتن۔
بدنه۔ بالضم شتر قربانی۔
بدره۔ بالفتح پوست بزغاله که از وے مشک
سازند برائے شیر و روغن و غیر آن و همیان هزار درم
یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار۔
بذرقه۔ بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را راهبرے
و مبذرق بضم میم و کسر را راهبر و در

فارسی بدرقه بدال مهمله یعنی راهبر مستعمل
است و صاحب مغرب گوید بدرقه بدال مهمله
جماعتی که راهبر قافله و نگاهبان باشند و این
عربی اصل نیست بلکه مولد است۔
براعة - بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال
خود در هنر شدن۔
برکة - بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که آنرا بگلا
گویند و بالکسر حوض آب و سینه یا بیرون
سینه و برک بالفتح درون سینه و بفتحتین
بالیدن و افزون شدن۔
برارة - بالفتح بیزار شدن از عیب و مانند آن و
بالضم تراشه چوب که وقت تراشیدن جدا شود
برودة - بالضم سردی۔
برادة - بالضم سوهش آهن و مانند آن که در
وقت سوهان کردن بیفتد۔
بردة - بالضم جامه مخطط و ناگواری و در این
معنی بفتحتین نیز آمده۔
برشة - بالضم رنگ سنگین۔
برهة - بالضم و بالفتح نیز آمده زمان دراز یا پاره از زمان۔
برقة - بالفتح دهشت و ذو البرقة لقب علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین
عباس را چشم برایشان آمد و گرد و غیره است از رقم۔
بریة - بالفتح و تشدید یا خلق۔

بررة - بفتحتین نیکوکاران۔
بزدة - بالفتح دهی ست از اعمال نسف و نسبت
بدان بزدی و بزدوی است از انجاست فخر الاسلام
بزدوی صاحب اصول فقه حنفی۔
بسطة - بالفتح فراخ شدن۔
بسملة - بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن۔
بسالة - بالفتح دلیری نمودن۔
بسباسة - بالفتح معرب بزباز۔
بشارة - بالکسر مژده دادن و مژدگانی و بهره
بالضم نیز آمده۔
بشاشة - بالفتح کشاده روی و خوش طبع شدن
بشاعة - بالفتح گلوگیر شدن طعام و بی مزه
و ناخوش شدن۔
بشرة - بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوانات
و گیاه که از زمین بر آمده باشد۔
بصرة - بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهریست۔
بصارة - بینائی۔
بصیرة - بینائی دل و یقین و زیرکی و حجت و عبرت
و گواه و دوال کمر و انچه از خون که بر رسیدن
تیر بشکار بدان راه برند بعضی گفته و بینا
بینائی نفس تعبیر کرده است یا نفسا است
کقوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة۔
بضاعة - بالکسر مایه که بدان تجارت کنند۔

و بیر بضاعة بالضم و الکسر چاهیست در مدینه مشرفه۔
بضعة۔ بالفتح پارهٔ گوشت۔
بطنة۔ بالکسر امتلا و سیری شکم و مثل ست که البطنة تذهب الفطنة۔
بطالة۔ بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن۔
بطانة۔ بالکسر دوست درونی و آستر هر چیزی۔
بطاقة۔ بالکسر کاغذ چشم و پارچه کاغذ یا کرباس که دران قیمت جامه نویسند و بطاقه جامه وصل کنند۔
بعرة۔ بالفتح سرگین شتر۔
بعل۔ بالفتح زن۔
بعولة۔ بالضم شوهران۔
بعثرة۔ برانگیختن۔
بعوضة۔ بالفتح پشهٔ خرد۔
بغتة۔ بالفتح ناگاه۔
بغية۔ بالضم و الکسر حاجت و مراد۔
بقعة۔ بالضم زمینی که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر۔
بقية۔ بالفتح و تشدید یا باز مانده قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و آن احرام نکرده است بهتر است برای شما۔
باقية۔ باز ماندن و چیزی باز مانده۔
باقيات۔ باز مانده ها و باقیات صالحات صلوٰة خمس است و سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند۔

بقرة۔ گاو نر یا ماده و تا می وی تای وحدة است نه تای تانیث۔
باكورة۔ نوباوه۔
بكرة۔ بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان چرخ دولاب میباشد و شتر ماده جوان۔
بكارة۔ بالفتح دوشیزگی و بالفتح و الکسر [illegible]
بكة۔ بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه۔
بلة۔ بالفتح و تشدید لام تر شدن و بالکسر تری نمناکی۔
بلكفة۔ بالفتح بلاکیفیت بودن۔
بلادة۔ بالفتح کند ذهن شدن۔
بلاهة۔ بالفتح نادانی و نادان بودن۔
بلاغة۔ تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام۔
بلغة۔ بالضم آنچه کفایت کند در معاش۔
بلية۔ سختی و رنج۔
بلدة۔ بالفتح شهر بلاد جمع و پارهٔ زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است اقبح بهیج قوس و سینه و گشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بالضم یا نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پارهٔ از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه درانجا نازل میشود و گاهی از انجا میل کند و نزول بقلاده نماید و آن شش کوکب است مستدیر مانند کمان۔
بلبلة۔ بالفتح سردی یا اختلاط زبانها پراگندگی

فکر ہا و متاع و مہرۂ سیاہ و شدت اندوہ۔
وسواسہا و بالضم ہر دو با کوزہ کہ لولہ اش پہلوے
سر او باشد و ہودج زنان۔
بنانۃ۔ بالفتح انگشت۔
بنوۃ۔ بضمتین و تشدید واو پسرے۔
بنیۃ۔ بالضم والکسر بنا کردہ شدہ و بالفتح با کسر نون و
تشدید یا کلمہ مشرفہ فعیلہ است بمعنی مفعول یعنی بنی
چنانکہ بیت شعر گویند زیرا کہ فرد کامل بنا بیت است
بنات۔ جمع بنت اے دختران و لعبتان کہ
دختران باآن بازی میکنند۔
بہت۔ بالفتح و بالضم ناگاہ گرفتن و دروغ بستن
برکسے و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی۔
بہاجۃ۔ بالفتح شاد شدن و خوب نیکو شدن۔
بہجۃ۔ بالفتح خوبی۔
بہیمۃ۔ چارپا اگرچہ بحری باشد یا ذی حیات کہ
تمیز و عقل نداشتہ باشد۔
بہمۃ۔ بالفتح برہ و بزغالہ و بالضم دلیر در کار سخت و [illegible]
بیوتۃ۔ شب گذرانیدن۔
بینونۃ۔ بالفتح جدائی کردن۔
بیت۔ بالفتح خانہ کہ از پشم و گل جز آن سازند
بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف
وزن کردن و عیال مرد و کعبہ و گور و دو مصراع
از شعر و جمع این ابیات است نہ بیوت۔

بیات۔ بالفتح شب کردن و در شب کارے
کردن و شب خون و نام شہریست نزدیک واسط۔
بینۃ۔ بالفتح و کسر یای مشدد حجت روشن و آشکارا
بیعۃ۔ بالفتح عہد بستن و بالکسر معبد ترسایان۔
بیضۃ۔ بالکسر زمین سپید ہموار و بالفتح تخم مرغ
و خود آہنی و خایہ و میان ہر چیز و میان سرا
و شہر و نام شہریست و بدین معنی بکسر نیز آمدہ۔

باب الباء مع الثاء

بث۔ بالفتح و تشدید تا پراگندہ و فاش کردن
خبر و برانگیختن غبار و آشکارا کردن راز و حال و اندوہ سخت
بحث۔ بالفتح کاویدن سخن و زمین۔
برث۔ بالفتح زمین نرم۔
برغوث۔ بالضم کیک براغیث جمع و شہریست بروم
بعث۔ بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار
کردن و لشکر و بدین معنی انگیختن نیز آمدہ و بعوث
جمع و بالکسر متہجدی کہ خواب نکند۔
بعاث۔ بالضم موضعیست نزدیک مدینہ کہ
در آنجا میان اوس و خزرج جنگے عظیم واقع شدہ
بود و بکسر و فتح عین معجمہ نیز آمدہ و آن روز جنگ
را الیوم بعاث گویند۔
بغاث۔ سہ حرکت مرغیست تیرہ رنگ
کہ مردار نخورد۔
بواعث۔ برانگیزندگان۔

بوشت - بالفتح کاویدن و بیرون آوردن۔

باب البار مع الجیم

بابونج - بفتح نون معرب بابونه۔

باذروج - بفتح ذال معجمه نوعیست از ریحان کوهی که بر دامن کوه میروید و بعضے گفته اند تره ایست۔

بج - بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را۔

برج - بالضم باره و کوشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعریست و بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را۔

بروج - بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده و دهیست به شیراز۔

برنج - بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن دارو ئیست معروف مسهل بلغم معرب برنگ بکسر با۔

بزرج - بالضم اول و ثانی معرب بزرگ۔

بسفایج - بالفتح ریشه گیاهی ست که داخل آن چیزیست مانند پسته زمخت و شیرین۔

بسیار داج - ثمر درختیست معرب بسیار دانه۔

بعج - بالفتح شگافتن شکم و انداختن در غم و اندوه۔

بلوج - بالضم درخشیدن۔

بلج - بفتحتین روشن شدن صبح و کشاده شدن میان دو ابرو

بنج - بالکسر اصل و بالفتح گیاهیست که تخم آنرا بذر البنج گویند و بفارسی اجوائن خراسانی خوانند۔

بوسنج - بالضم شهریست به هرات که الحال آنرا فوشنج گویند و معرب پوشنگ ست و دهیست به تبریز۔

بهیج - نیکو و شادمان۔

بهرج - بالفتح ناسره و زبون۔

بهرامج - بید مشک معرب بهرامه۔

باب البار مع الحار

بجح - بفتح با و جیم شاد شدن۔

بدح - بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کارے را و شگافتن و بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار۔

براح - بالفتح زمین فراخ۔

بلح - بالفتح شگافتن۔

برح - بالفتح سختی و گزنده و موضعیست به یمن۔

بارح - باد گرم بوارح جمع و شکارے که از جانب راست صیاد بسوے چپ گذرد خلاف سانح۔

بروح - رفتن آهو از جانب راست بسوے چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک۔

براح - بالفتح زمین کشاده بے کشت و درخت و کار روشن و راهی بید و روشن و آشکار شدن کار و دور شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن۔

بطح - بالفتح بر روے افگندن۔

بلح - بفتحتین غورهٔ خرما و عرب آنچه اول از خرما ظاهر
شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد ازان خلال بکسر خاے
معجمه بعد ازان بلح بعد ازان بسر بعد ازان
رطب بعد ازان تمر -
بلدح - بالفتح وادی است نزدیک مکه و کوهے است
براه جده -
بوح - بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن راز و بالضم
اصل و ابر و اندام زن و جماع و نفس و درهم
شدگی کار و نامی از نامهاے آفتاب -

باب الباء مع الخاء

بخ - بالفتح و تشدید خاے پسندیده شدن و بزرگ شدن
کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند بفارسی خه گویند
بخ بخ - بالفتح و سکون خا و تشدید خا و تنوین آن کلمه
ایست که هنگام پسند کردن چیزے گویند -
بذیخ - مردے عظیم الشان -
بذخ - بفتحتین و ذال معجمه گردن کشی کردن -
برخ - بالفتح افزون شدن و نمو کردن و قهر کردن
و پشت و گردن شکستن و نرخ ارزان -
برزخ - حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ
تا زمان قیامت و برازخ الایمان ما بین اول ایمان
و آخر آن و ما بین شک و یقین -
بزخ - بفتحتین برآمدگی سینه و درآمدگی پشت -
بطیخ - بالکسر و تشدید طاء خربزه و صاحب
قاموس گوید هر چیز بروی زمین پهن شود -
بلخ - بالفتح شهریست مشهور و بالکسر و بالفتح متکبر
و بفتحتین تکبر کردن -
بوخ - بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن
مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم درهم شدگی -

باب الباء مع الدال

بجود - بالضم مقیم بودن -
بجاد - بالکسر گلیم مخطط -
بد - بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره
و عوض و معرب بت و لا بد بمعنی ناچار و ناگزیر -
برد - بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و
دائم و درچشم کردن و بسوهان سائیدن و همیشه بودن و خفتن
و سرما و خواب و منه قوله تعالی - لا یذوقون فیها بردا -
و بالضم جامهٔ مخطط و بال ملخ برود جمع و بفتحتین
تگرگ و بکسر را ابر تگرگ بارنده -
برود - بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک و هر چیز خنک
کند چیزیرا و داروی چشم و داروی سرد سائیده -
برید - بالفتح رسته و ردهٔ هر چیزی بترتیب و رسولی
که بجای فرستند و ترتیب داده شده و مقدار دوازده
میل یا دو فرسخ و استری که بهر دوازده میل براے
سواری نامه بران سلطان گذارند و دم آنرا ببرند
بجهت نشان و برین تقدیر برید معرب بریده دم است
و جانوریست که پیش پیش شیر میرود و بفارسی

آنرا پروانہ وسیاہ گوش گویند۔

بارد۔ سرد وثابت وعیش بارد عیش خوش۔

بردجرد۔ بضم با وراء وکسر جیم شہریست معروف نزدیک ہمدان۔

بعد۔ بالضم دوری ودور شدن وہلاک شدن ومردن وبالفتح ہنوز وپس چیزے۔

بعید۔ دور۔

باعد۔ دور شوندہ بعد بفتحتین جمع۔

بلد۔ بفتحتین شہر بلدان بالضم جمع وشتر مرغ ونشان ابلاد جمع وکف دست وسینہ وگور وساو کشادگی میان ابروہا۔

بلید۔ بالفتح کند ذہن۔

بند۔ بالفتح علم بزرگ وحیلہا کہ بکار برند وپیادہ کہ بفرزین بند کنند وہر شیرہ کہ مست کند ونام موضعیست۔

بوارد۔ کشندگان وچیزہای سرد۔

بید۔ بالفتح غیر وبالکسر بیابانہا جمع بیداء بالفتح۔

بیود۔ بالضم ۔و

بید۔ بالفتح ہلاک شدن وبریدہ شدن ورفتن۔

باب الباء مع الذال

بذ۔ بالفتح وتشدید ذال غلبہ کردن وشہریست میان ایران وآذربایجان واز زیر آن نہری عظیم جاریست کہ ہر صاحب تپ کہنہ کہ دران غسل کند شفا یابد۔

بسذ۔ بالضم وفتح سین مشدد مرجان معرب بسد بدال مہملہ

باب الباء مع الراء

بار۔ بہ تشدید را نیکوکار۔

بئر۔ بالکسر وسکون ہمزہ چاہ۔

بأر۔ بالفتح وسکون ہمزہ چاہ کندن وذخیرہ نہادن

ببر۔ بالفتح درندہ ایست معروف از قسم شیر ببور جمع

بتر۔ بالفتح بریدن واز بیخ برکندن وبفتحتین بریدہ دم شدن وبے فرزند شدن وبے خیر شدن۔

باتر۔ شمشیر برندہ۔

بثر۔ بالفتح بسیار وکم وزمین سنگلاخ وریگ چسپیدہ برزمین وآبلہ کوچک کہ از تن برآید وبرآمدن آبلہ۔

بثور۔ بالضم برآمدن آبلہ وآبلہای کوچک جمع بثرۃ

بجر۔ بالضم بدی وکار بزرگ وشگفت وعلیہا وبفتحتین بیرون آمدگی ناف وسطبری ناف۔

بحر۔ بالفتح دریا وجوی بزرگ ومرد صاحب کرم واسپ فراخ گام وعمق وزہدان آب دہن ومار بحر یعنی آب شور وشگافتن وگوش دریدن وبفتحتین سراسیمہ شدن از بیم وسیراب نشدن ونوعی از بیماری شتر۔

باحر۔ نادان وخون خالص ودرد وتنگو وفضولی۔

باحور۔ ماہ شدت گرمائی تموز ویوم باحور یعنی روز بحران

بحتر۔ بالضم کوتاہ گرد اندام وپدر قبیلہ ایست از طے۔

بخر۔ بالفتح بخار برآوردن دیگ وجز آن وبفتحتین گندگی دہن وچیزی کہ رائحہ او تند باشد۔

بخار۔ بالضم تفی که از چیزی نمناک و گرم برآید۔
بخور۔ بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی ست که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند۔
بدار۔ بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن۔
بدور۔ بالضم شتافتن بسوی چیزی۔
بدر۔ بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی ست و یا نام چاهی ست که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی بدره آمده و بیان آن گذشت۔
بذر۔ بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین۔
بر۔ بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامی ست از نامهای حق تعالی بار تشدید را نیز بمعنی برآمده ابرار و برره بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی بفتح با نیز آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل عرب ست که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی۔
بربر۔ بالفتح هر دو با نام گروهی ست در مغرب زمین و نام گروهی دیگر ست در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند۔
بربار۔ بالفتح شیر و آواز کننده بخشم۔
بزر۔ بالفتح بعصا زدن و توابل در دیگ کردن و فرزند و آب بینی و تخمی که از و تره و توابل حاصل شود ابزار و ابازیر جمع۔
بسر۔ بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه باریده و خرما که هنوز پخته و رطب نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از نضج و بی وقت حاجت خواستن و در نبیذ خرمای بسر آمیختن و گشن دادن درخت خرما را پیش از وقت و کشتی کردن نر پیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از خیک پیش از آنکه ماست شود و درا ان و پیش از آنکه مسکه آن برآید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای هر چیز۔
بسور۔ بالضم روی ترش کردن۔
باسور۔ مرضی ست معروف که در مقعد و درون بینی پیدا میشود بواسیر جمع۔
بشر۔ بالفتح خوردن تلخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردیست و روی آدمی و گشاده

رودی و نام کوهی ست بجزیره و نام آبی ست در قبیلهٔ بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و غیر آن مرادف بشره۔

بشیر۔ مژده آورو خوبرو۔

بصر۔ بالفتح بیدن و کنارهٔ دو چرم باهم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری و پهنی هر چیز و بینه و پوست و چرم و بدین معنے بفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنے بهر سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد موضعی ست و بفتحتین بینائی و دانائی و دیدن و دانستن و آنچه در دل خطور کند۔

بصائر۔ بینائیها و حجتهای روشن۔

بصیر۔ بینا و دانا۔

بوصیر۔ دهی ست بمصر و ازانجاست صاحب قصیدهٔ برده و گیاهی ست۔

بطر۔ بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بدین معنی بطاء معجمه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطهٔ نعمت و سخت شاد شدن و کراهیت داشتن چیزے را که کراهیت نداشته باشد۔

بظر۔ بالفتح بلندی میان دو لب فرج و بظارة الشفة بلندی میان لب بالا که اندکے دراز شود و آن مرد را البظر خوانند۔

بعیر۔ بالفتح و الکسر شتر خواه نر و خواه ماده و بعضے گفته اند هرچه بار بردارد۔

بعر۔ بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن۔

بعورة۔ بالضم فرو رفتن پروین و برانگیختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران۔

بغر۔ بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن ازان و بفتحتین بیماری تشنگی شتر را که ازان بسیار خورد و آب بر تشنگی افزاید چند بار او دفعهٔ سخت از باران بدین معنی بسکون غین۔

بغشور۔ بالفتح شهرے ست میان هرات و مرو خس معرب کوشور یعنے حفرهٔ مار و منسوب بدانجا را بغوی گویند و محیی السنة بغوی صاحب مصابیح و شرح السنة ازانجاست۔

بقر۔ بالفتح شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن به هر موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکے یا بسیار ماده یا نر البقرة واحد۔

باقر۔ گاوان با شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و رگے ست در گوشهٔ چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین عم بجهت تبحر او در علم۔

بقار۔ بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام آدمی ست و موضعی ست بریگ عالج که دراںجا جنیان بسیار باشند و آهنگر و بازیچه ایست کودکان عرب را۔

بقیر۔ گاوان و جامہ کہ بشگافند بے آستین
بپوشند و شتر مادہ کہ از برائے برآوردن بچہ شکم
او شگافتہ باشند و ہر چہ او را بشگافند۔
بکر۔ بالکسر دوشیزہ و زن و ناقہ کہ یک شکم بیش نزادہ
باشد و بچہ نخستین کہ پس از وے ہنوز دیگر نزادہ
باشد و اول ہر چیزے و ہر کارے کہ مانند آن
پیشتر نشدہ باشد و گاو یکبار بر نداشتہ باشد و
زخم برندہ و کشندہ ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر
بچہ و نام قبیلہ ایست و بفتحتین بامداد و پگاہ و چرخہای
آہکش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاہ خیز۔
بکور۔ بالضم پگاہ برخاستن پس بامداد کردن و بامداد رفتن
باکور۔ باران اول و زود رس از ہر چیز و باکورہ
میوۂ نو رس و بفارسی آنرا نوبادہ گویند۔
بلور۔ بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر و بادشاہ
بزرگ از بادشاہان ہندوستانی است معروف
کہ آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با و ضم
لام مشدد نیز آمدہ۔
بلغر۔ بالضم شہریست بسیار سرد سیر در ناحیۂ شمال
کہ عامہ او را بلغار گویند۔
بلعنبر۔ بالفتح مخفف بنو العنبر و عنبر پدر قبیلہ ایست
از بنی تمیم۔
بندر۔ بالفتح کنار دریا کہ جائے بستن کشتی باشد۔
بندار۔ بالضم تاجری کہ متاع نگاہدارد تا بقیمت گران
بفروشد و آنکہ خرید و فروخت جواہر نمودہ باشد۔
بنصر۔ بالکسر انگشت دوین پہلوے انگشت
کوچک بناصر جمع۔
بور۔ بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و ہلاک
شدن و ہلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است
و بالضم ہلاک شدہ و فاسد گشتہ کہ در وچیزے
نباشد جمع و مفرد ہر دو آمدہ۔
بوار۔ بالفتح ہلاک شدن و کاسد شدن متاع و میوہ
بہر۔ بالفتح ہلاک و نگونساری و شگفت نمودن و
غلبہ کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیادہ
از حد طاقت و زیادہ و فائق شدن بر کسے و گرفتہ
شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شہر میان وادی
و تنگی نفس از بسیاری ماندگی۔
بہار۔ بالفتح گلی ست خوشبوے زرد کہ آنرا
عین البقر گویند و بفارسی گاوچشم خوانند و
ہر چیز نیکو و روشن و دہی ست بمرو و بالضم بت
و بر پستو و ماہی ست سپید دنبیہ دانہ بر آوردہ
و آلتے ست از آلات وزن و آن مقدار سہ صد
رطل یا چہار صد یا ششصد یا ہزار رطل ست
و متاع دریا و ظرفی ست مانند ابریق و بالکسر ولایتی
از ولایات ہند۔
باہر۔ روشن و غالب و رگے ست در سر و
نام کتابے ست در لغت۔

بزار - بالکسر معرب بازار بیازره جمع
بیدر - بالفتح خرمنگاه -
بیطار و بیطر - بالفتح علاج کننده چارپایان -
بیار - بالکسر شهریست میان بیهق و بسطام -

باب الباء مع الزاء

باز - جانور شکاری معروف که آنرا بازے نیز
گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع -
بارز - آشکار و بیرون آمده -
بروز - بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن -
براز - بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ
از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح
زمین فراخ و کشاده -
برز - بالفتح پرهیزگار و زیرک که به عقل و راے
او اعتماد باشد و بالضم وے ست به مرو -
بز - بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و ربودن -
بزاز - بالفتح و تشدید زا جامه فروش -
بزز - بفتحتین ربودن بقهر و بتهائی غلبه کردن -
بزباز - بالفتح جوان سبک فتار و چابک در سفر -
بغز - بالفتح و سکون غین معجمه زدن بپا و عصا و
نشاط و بازی کردن شتر -
بهز - بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن -

باب الباء مع السین

بأس - بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سختی شدن در جنگ
بؤس - بالضم و سکون همزه سختی -
بئیس - بر وزن رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر
بائس سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج
باذغیس - بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه
دہیست بهرات -
بجس - بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان شدن
آب و شگافتن ریش و دشنام دادن -
بخس - بالفتح و سکون خاء معجمه اندک و زمینی
که بے آب دادن بروید و کم کردن حق کسے -
برس - بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا
چیزیست شبیه به پنبه و دهی ست میان کوفه و حله و نام نهر و
راهبر در راه شائی و بدین معنی بالفتح نیز آمده -
برنس - بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند -
برجیس - بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری گویند
ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح -
برجاس - بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه
و مانند آن گذارند و سنگے که در میان چاه افگنند
تا چشمهاے آب از آن بکشاید و آب آنرا شیرین
و خوش کند سعدی گوید یعنی اول بیت
کسان مرد راه خدا بوده اند +
که برجاس تیر بلا بوده اند +
بس - بالفتح و تشدید سین نرم راندن و
پریشان رها کردن ستور و راندن شتر و

سرو ادن لیکے میان شہرہا وطلب دن و کوشش کردن
و طعام بستہ خوردن وآن طعامی ست کہ از
آرد و پنیر و روغن سازند و گرنہ شہری قبیلہ ایست از
حمیر و بمعنے بس کہ در فارسی مستعمل ست نیز آمدہ۔
بسوس۔ بالفتح شتر مادہ کہ تا کلمہ بس بس نگویند
شیر ندہد و نام زنے ست از بنی اسرائیل کہ شوہرش
راسہ دعا مستجاب شدہ بود بشومت و حماقت آن
زن ہر سہ دعای او بی موقع و ضائع ہر رشد و نیز
نام زنے ست کہ بواسطۂ او جنگ عظیم میان
دو قبیلہ واقع شد و ازین جہت میان عرب
بشومت ضرب المثل گشت چنانچہ گویند ہذا
اشأم من حرب بسوس۔
بسبس۔ بالفتح ہر دو با بیابان خشک بسابس جمع
و بسابس بمعنی سخنہاے باطل نیز آمدہ۔
بطلیموس۔ بفتح با و لام و تقدیم یا بر سیم نام حکیم
یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاہ یونان
و بعضے بتقدیم سیم بر یا گفتہ اند۔
بلس بفتحتین مردے خیر و میوہ الیست مانند انجیر
و بضمتین عدس و نام کوہے ست و جوالہا کہ از
کاہ آگندہ باشند و چون کسے را عقوبت نمایند
بروی تشہیر کنند و ندا فرمایند۔
بلقیس۔ بالکسر ملکہ ملک سبا زوجہ حضرت سلیمان ع م۔
بلاس۔ بالفتح گلیم معرب پلاس۔

بوس۔ بالفتح بوسہ دادن معرب بوسہ۔
بہس۔ بالفتح دلیرے۔
بیہس۔ بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و نام
مردے ست کہ در کینہ گرفتن از دشمن ضرب المثل
عرب ست۔

باب البا مع الشین

بأش۔ بالفتح و سکون ہمزہ گرفتن و انداختن کسی را۔
برخاش۔ بالکسر شور و غوغا و در آویختن باہم
برش بفتحتین نشانہای خرد و مخالف رنگ سیاہ
و سپیدی کہ بر ناخن ظاہر شود و فرس ابرش
اسپے کہ خالہا دارد و آنرا بفارسی رخش گویند۔
براقش۔ نام سگے ست۔
برقش۔ نام مرغے ست خرد۔
بش۔ بالفتح و تشدید شین و۔
بشاش۔ بہ تشدید شین اول مرد خندہ روی۔
بطش۔ بالفتح سخت گرفتن و حملہ کردن۔
بوش۔ بالفتح مردم درہم آمیختہ او باش جمع
بہ تقدیم واو بر با بخلاف قیاس۔
بہش۔ بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن
بچیزے و فراہم آمدن گروہے و آمادہ گریہ یا خندہ
شدن و میوۂ مقل تر و بلاد بہش حجاز باشد زیرا کہ
میوۂ مقل در و بسیار مے شود۔
بیش۔ بالکسر دوای ست براہ بیامہ کہ ہیشہ

شیرست و گیاہیست مانند زنجبیل کہ سم قاتل ست۔

باب الباء مع الصاد

بخص ۔ بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت بُن شتر و گوشت پارۂ کہ در چشم خانہ رویدو روئیدن آن

برص بفتحتین پیسی و پیس شدن۔

بصیص ۔ درخش و درخشیدن۔

بوص ۔ بالضم میوۂ درختی ست و بالفتح پیشی کردن و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و جست و سرین زن و رنگ و بدین دو معنی بالضم با نیز آمدہ۔

بیص ۔ بالفتح و الکسر سختی و تنگی و عرب گوید وقعوا فی حیص بیص ۔ بفتح و کسر اول ہر دو و بکسر و فتح آخر ہر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی در افتادند در جنگ و غوغا۔

باب الباء مع الضاد

برض ۔ بالفتح اندک و اندک دادن۔

برُوض ۔ بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمہ۔

بض ۔ بالفتح و تشدید ضاد مرد تنک پوست و آگندہ گوشت و اندک اندک رفتن آب۔

بعض ۔ بالفتح پارۂ چیزے۔

بعوض ۔ بالفتح پشہ۔

بغض ۔ بالضم دشمنی۔

بیاض ۔ سپیدی۔

بیض ۔ بالفتح خایہ کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست اسپ و تخمہاے مرغ جمع بیضہ و بالکسر شمشیرہا و زنان سپید جمع بیضاء و ایام البیض روزہاے شبہاے روشن در اصل ایام اللیالی البیض ست و این روزہاے سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم۔

باب الباء مع الطاء

بربط ۔ سازیست معروف کہ آنرا عود نیز گویند معرب بربط بکسر را یعنے سینۂ بط زیرا کہ شبیہ است بدان۔

بسط ۔ بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیادت کردن کسی را در فضل و بالکسر و الضم ناقہ کہ او را با بچہ گذارند و بالکسر دست کشادہ۔

بساط ۔ بالفتح زمین فراخ و ہموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر۔

بسیط ۔ جاے فراخ و گستردہ شدہ و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن ہشت بار مستفعلن و فاعلن۔

باسط ۔ فراخ کنندہ و گسترندہ و نام خدا تعالے و آب دور از چراگاہ۔

بط ۔ بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسہ و نام مرغے ست معروف۔

بطیط ۔ شگفت و دروغ۔

بلاط - بالفتح زمین مستوی لسیار و سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر زمینے که بدان فرش کرده شود یا آجر و دہی ست بدمشق از انجاست مسلمة بن علی محدث و جصتی ست باندلس و موضعی ست بمدینه ما بین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلد البیت میان عرش و انطاکیه که خرابست و موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بوده سے ست بحلب و روسے زمین -

باب الباء مع الظاء

بهظ - بالفتح ریش کردن و بضاد معجمه نیز آمده -

باب الباء مع العین

بتع - بالکسر شراب و مرد دراز و نبید عسل که شدّاد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و بفتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسپ -

بجلع - بالکسر رگے ست در پشت -

بخع - بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن برائے حق و بخوع بالضم نیز بدین معنی آمده -

باخع - کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده -

بدع - بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزہای نو پیدا شده جمع بدعة -

بدیع - نو پیدا آکننده و نو پیدا شده و مشک نو دوستی که

شریع در تافتن آن کرده باشد و مرد فربه -

بذع - بفتحتین ترس و خوف -

برع - بالضم و براعت بالفتح افزون شدن در فضل و دانش از اقران -

بارع - فائق و افزون از ہمسران -

برقع - بضم با و قاف و فتح ہر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام ہفتم آسمان یا اول و بضم ہر دو نیز آمده -

بزیع بالفتح و بزاع - بالضم مرد ظریف -

بشع - بفتحتین و بشاعت بدمزه شدن طعام در دہن و بالفتح با و کسر شین طعام بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و ترش روے -

بصع - بالفتح فراہم آوردن و روان شدن آب و سوراخ مشک که آب از انجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پارهٔ از شب -

بضع - بالفتح پاره ہای گوشت بضعة بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و پیدا شدن جماع کردن و زن کردن و ستوه آمدن از کسے و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پارهٔ از شب از سه تا نه و بالکسر و فتح ضاد پارہای گوشت -

بضیع - جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و خوی روان شدن از آدمی و ستور -

باضع - شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحر یمن

بقاع - بالکسر جمع بقعه یعنی پارهٔ از زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد-

بقع - بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را و بجای رفتن و بفتحتین دو رنگی در مرغان و سگان همچنانکه بلق در سائر حیوانات-

بقیع - موضعی ست که دروی هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد-

بلقع - بالفتح زمین خالی بلاقع جمع-

بلع - بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلی ست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست یکی روشن بزرگ و دیگرے خفی خرد و آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الٰہی بلع کرد از ان جهت آن منزل را سعد بلع گویند و بلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده-

بوع - بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار کشش هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ در دویدن و بالفتح و الضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم و بدین دو معنی باع نیز آمده-

بیع - بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شرا بمعنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعة بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ - بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار-

بازغ - طلوع کننده-

بلوغ - بالضم رسیدگی و رسیدن نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک-

بلاغ - بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن-

بالغ - نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسنده-

بلیغ - تیز زبان-

باب الباء مع القاف

باشق - بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه

باذق - بکسر و فتح ذال معجمه شیرهٔ انگور که اندکے بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد باده- و حاذق باذق تاکید بمعنی حاذق ست-

برق - بالفتح درخشیدن برق و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن بروقه و آن گیاهیست و بچه گوسفند معرب بره-

براق - بالضم مرکبے که حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه و آله وسلم شب معراج بران سوار شده بود و آن کلان تر از خر و خرد تر از اشتر بود-

بریق و برق - درخشیدن و روشنی که از ابر جهد

بفارسی آنرا درفش گویند وآنچه از برق در نواحی
ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند وآنچه پدید آید از درخشیدن
ابر را بشگافد آنرا عقیقه خوانند۔

بروق ۔ بالضم درخشیدن و درخش است ضعیف که
چون ابر پیدا شود سبز گردد واحدش بروقه۔

بارق ۔ ابر با برق و نام پدر قبیلۂ ایست در یمن
و جایے ست نزدیک کوفه۔

بزق و بسق و بصق ۔ ہر سه بالفتح خیو افگندن

بزاق و بساق و بصاق ۔ بالضم خیو چون برآید
و مادام که در دہان ست ریق گویند و بصاق و
بزاق نیز نوعے ست از درخت خرما۔

بسوق ۔ بالضم بالیدن و دراز شدن درخت۔

باسق ۔ دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوئے
زرد و دہے ست به بغداد۔

بطریق ۔ بالکسر سرہنگ و مرد مبارز و سلحشور و جنگ‌آور
و معرّب فربه و سرداری از سرداران روم که
ده ہزار مرد جنگی تحت حکم اوست و فروتر از ان
طرخان ست که پنج ہزار کس در حکم اوست و فروتر از آن
قومس بفتح اول و ثالث که دویست کس بفرمان
اوست بطارقه جمع۔

بق ۔ بالفتح و تشدید قاف پشه۔

بلق ۔ بالفتح تمام کشادن در و بفتحتین سیاه و
سفید بودن ستور۔

بندق ۔ بالضم غلولۂ گلین که اندازند و میوۂ معروف که
آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید کمان گروہه باشد۔

بورق ۔ بالضم چیزیست مانند نمک معرب بوره
و ہندی آنرا کچلون گویند و بہترین آن بورۂ ارمنی
است که آنرا نطرون خوانند۔

بوق ۔ بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ
و کسیکه راز نپوشد و چیزیکه در وی باد دمند و بنوازند۔

بوائق ۔ ستمہا و سختیہا۔

بہق ۔ بفتحتین سپیدی تنک که بر پوست آدمی
پدید آید بواسطۂ ازدیاد بلغم یا سیاہی که بواسطۂ
غلبۂ سودا بر بدن ظاہر شود و اول او را بہق
سفید و ثانی را بہق سیاه گویند و قسم اول
مشہور تر ست معرب بہک۔

بیہق ۔ بفتح اول و ثالث شہرے است
نزدیک نیشاپور و گویند که بیہق سبزوار است
و موضعی ست بزمین قومس۔

بیذق ۔ بالفتح معرب پیاده۔

باب الباء مع الکاف

بتک ۔ بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن۔

باتک ۔ برنده۔

برمک ۔ لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد او
را برامکه گویند۔

بروک ۔ بالضم خفتن شتر۔

بزرک ـ بضم با وزا کلان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر۔

بعلبک ـ نام شہریست بشام کہ قوم الیاس در انجا بت بعل نام را پرستیدندے۔

بک ـ بالفتح وتشدید کاف کوفتن و دریدن و بنوہی کردن

بنک ـ بالضم بیخ و خالص ہر چیز و ساعتی از شب و عطرے ست معروف۔

بوک ـ بالفتح جستن خر نر بر مادہ و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربہ شدن شتر و مشتبہ شدن کار بر کسے۔

باب الباء مع اللام

بابل ـ بکسر بائے دوم شہریست نزدیک کوفہ کہ سحر و شراب را بدان نسبت و ہندوالحال خرابست

بال ـ دل و تن آسانی و حال و ماہی بزرگ و مردے کہ در زمین زراعت با و اعتماد کردہ شود و فراخی عیش۔

بتل ـ بالفتح جدا کردن و بریدن۔

بتول ـ بالفتح دوشیزہ و جدا شدہ از مردان و بریدہ از دنیا و نہالی کہ از بن درخت برآمدہ باشد و ازان درخت مستغنی شدہ و لقب مریمؑ و فاطمۃ الزہراؓ علیہما زیرا کہ ممتاز بودند از زنان زمان بجہت فضل در دین و بریدہ بودند از دنیا بخدا۔

بجل ـ بالضم والفتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن۔

بجیل ـ زفت و ممسک۔

بدل ـ بالکسر عوض چیزے و مرد شریف کریم و بفتحتین ہر چہ بجاے چیزے دیگر شود و دردِ دستہا و پایہا و مفاصل۔

بدیل ـ بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکہ خود مے گوید + در جز در تست سجدہ جایم + پس من نہ بدیل ابوالعلایم + وتحقیق ابدال و بدلا مذکور شد۔

بدال ـ بالفتح وتشدید دال مہملہ فروشندہ غلہ طعام و عامہ آنرا بقال گویند۔

بذل ـ بالفتح دادن و در باختن۔

باذل بخشندہ۔

بزل ـ بالفتح سفتن و شگافتن و سوراخ شدن ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن شراب و بانصرام رسانیدن کار و دندان نیش برآوردن شتر و بزول و بالضم نیز بہمین معنی است۔

بازل ـ شتر یکہ در سال نہم در آید و دندان کہ دران وقت بر آید۔

بسل ـ بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و سختی و بفتحتین بہ پرویزن و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و حنا و مردِ کریہ منظر۔

باسل - دلیر و شیر

بسیل - زشت روی -

بصل بفتحتین پیاز و خود آهنین -

بطل - بالفتح ناچیز و ضائع شدن همچنین بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع -

باطل - ناچیز و ناحق و شیطان -

بطّال - بالفتح و تشدید طا بغایت بیکار و بغایت دلیر

بعل - بالفتح زمین بلند که یکبار در سال و روباران بار و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند تا آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالک چیزی و شوهر بعال بالکسر و بعولة بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد -

بعال - بالکسر بازی کردن با زن و جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینی ست نزدیک عسفان و بالضم کوهی ست -

بغل - بالفتح استر بغال بالکسر جمع و راس البغل نام صرابی ست از عجم که درهم شرعی را سکه زد بنابرین آنرا درهم بغلی گویند -

بغّال - بالفتح و تشدید غین استربان -

بقل - تره و سبزی و ریش برآوردن کودک و نمودار شدن نشتر برآمدن ستور و روئیدن زمین گیاه را -

باقل - نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی و نام پدر قبیله ایست -

بقّال - بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش را گویند -

بکل - بالفتح آرد و لیست با روغن سرشتن -

بکال - بالکسر پدر قبیله ایست از حمیر -

بلل بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تریها جمع بله -

بلال - بالکسر آب و چیزی که بآن تر کنند گلو را و نام مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم -

بلّ - بالفتح و تشدید لام به شدن از بیماری و تر کردن و صله رحم نمودن و بالکسر مباح -

بل - بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی یا در اعراض و اضراب از چیزی استعمال کنند -

بلبل - بضم هر دو با هزار داستان و مرد سبک و چابک در سفر و یا در هر کار و لوله کوزه -

بلبال - بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت و اندوه و وسوسه و گرگ را هم گویند -

بول - بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شگافته شدن -

بوال - بالضم مرضی ست که شاش بسیار می آرد -

بهل - بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک گذاشتن -

باهل - بیکار گردنده و شتران بی نشان و زنی بی شوهر و شتر بی مهار و بی پالان -

بهلول ـ بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفیست معروف ـ

بیل ـ بالکسر ناحیه ایست بهاک ره ـ و دهیست بسرخس ـ

باب الباء مع المیم

بذم ـ بالضم و سکون ذال معجمه رای و حزم در کار و قوت و برداشت ـ

برم ـ بفتحتین ملال و دل تنگی و ستوه آمدن از کسی و کسیکه با قران خود در قمار داخل نشود و میوهٔ اراکست و دانهٔ انگور که بسیار کوچک باشد ـ

بریم ـ رسن سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک به سرمه آمیخته و لشکر ـ

براجم ـ بفتح با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن مالک ـ

برسام ـ بالکسر رمی است که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوشه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام بالفتح یعنی بیماری سینه ـ

بزم ـ بالفتح بدندان پیش گزیدن و به انگشت سبابه و ابهام دوشیدن شتر و ربودن جامه ـ

بسم ـ بالفتح نرم خندیدن و خندهٔ نرم ـ

بسام ـ بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی ست ـ

بسطام ـ بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید و بدین معنی بفتح نیز آمده ـ

بشم ـ بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی ـ

بشام ـ بالفتح درختی ست خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن موی را خضاب کنند ـ

بصم ـ بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام ـ

بطم ـ بالضم و بضمتین حبة الخضرا یا درخت آن ـ

بقم ـ بالفتح و تشدید قاف و در فارسی به تخفیف آمده چوب درختیست که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و ساقش سرخ است بطبخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تاتوره ـ

بکم ـ بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن ـ

بلعوم و بلعم ـ بالضم مجرای طعام ـ

بلعم ـ بفتح با و عین مرد بسیار خواره سخت فرو برنده و بلع کننده طعام و نام شخصی ست مشهور از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف بنو العم باشد ـ

بلغم ـ خلطی ست از چهار خلط ـ

بم ـ بالفتح و تشدید با سطبر از تارها ساز و شهریست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است ـ

بوم - بالضم مرغی ست شوم که آنرا چغد گویند۔

بهم - بالضم سواران و لشکرها و کسانی که هیچ چیز نداشته باشند و بضمتین ستورهای خرد چون بره و بزغاله۔

بهائم - حیوانات غیر ذوی العقل۔

بیرم - بالفتح آلت درودگران که بفارسی آنرا کرد گویند و سرمه حل کرده شده۔

باب البا مع النون

بان - درختی ست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو ست و آنرا دهن البان گویند و درختے ست بمصر و نیشاپور۔

بحران - بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی ست۔

بحرین - شهریست معروف بحرانی منسوب بدان۔

بدن - بالضم جمع بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم فربهی و آگندگی گوشت و بفتحتین تن و جسد غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه و ابدان جمع و نسب و حسب مرد۔

بدین و بادن - مرد جسیم۔

باذان - بذال المعجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مسلمان شد۔

برهان - بالضم حجت روشن و دلیل قاطع۔

برثن - بضم با و ثاے مثلثه نام قبیله ایست و کف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان و مخلب چنگال است۔

برذون - بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی ست که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکے از آن عربی نباشد و گاہی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد مقرف گویند بر وزن محسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل تامل ست و در سامی نیز بمعنی اسپے گفته که مادر او عربی نباشد و بفارسی یابو تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر طوسی نیز بیابو تفسیر نموده۔

بردین - بالکسر آب خوره از پوست شکوفه خرما۔

بستان - بالضم معرب بوستان بساتین جمع۔

بطحان - بالضم موضعے ست بقرب مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آورده۔

بطن - بالفتح شکم و قبیله فرود تر از فخذ و زمین مغاک و جانب درازی پر مرغ و درون چیز و بطنان بالضم جمع و درون چیزے شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و مالدار و شکم و بضمتین دانه الیست مانند عدس۔

بطان - بالکسر تنگ پالان ستور۔

بطین - بفتح و کسر ثانی مرد بزرگ شکم و دور و نقش بمعنی آن و بالضم و فتح طا نام شاعری است منزل دوم از منازل قمر آن سه کوکب است خرد بر مثال دیگ سه پایه که بر بطن حمل واقع شده.

باطن - درون چیزی و چیزی پنهان و ناشناسنده و درون چیز را و نامی ست از نامهای حق تعالی.

بطلان - بالضم ناچیز و ضایع شدن.

بلسان - بفتحتین درختی ست کوچک مانند درخت حنا که نمی روید الا بموضع عین الشمس مصر.

بنان - بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده و کوهی است و بالضم موضعی ست و بالکسر بویهای خوش و ناخوش.

بنیان - بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزی برآوردن و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه.

بنیامین - بروزن اسرافیل پسر یعقوب علیه السلام و ابن یامین چنانچه مشهور شده غلط است.

بوران - بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون و بورانی طعامی ست معروف منسوب به بوران کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آورده که بورانیه منسوب به بوران دخت بنت پرویز ست.

بوقلمون - نوعی از جامهای ملک روم که هر ساعت برنگی نماید و آنرا بوقلمون نیز گویند.

بون - بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهری است بیمن و دهی ست بهرات.

بوان - بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعی ست در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند.

بهمن - بالفتح گیاهی ست شبیه بیخ ترب باندکی زردی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاه معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه.

بهتان - بالضم دروغ بستن و دروغ.

بیان - بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن سخن و اظهار و آشکارا.

بین - بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ پیسه یا سرخ منقار و پا و آن زاغ دلیل فراق است و بالکسر ناحیه فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی ست و بفتح اول و تشدید یای مکسور روشن.

بیلقان - بالفتح شهری ست نزدیک دربند از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور.

بیلمان - بروزن بیلقان موضعی ست بیمن یا بهند از آنجاست شمشیر بیلمانی.

باب الباء مع الواو

باؤ - بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن -
بدو - بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید
آمدن و همین معنی ست بدو بضمتین و تشدید واو -
بذو - بالفتح گردنکشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن -
بلو - بالفتح آزمودن -
بو - بالفتح و تشدید واو پوست بچهٔ شتر که پر از کاه
کنند و شتر ماده را که بچه‌اش مرده باشد بآن تسلی
داده شیر بدو شند و بچهٔ شتر و خاکستر و نادان -
بهو - بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و
زمین فراخ و میان سینه یا فرجه میان دو پستان و آرامگاه
طفل از زن حامله و خانهٔ پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند
صاحب صراح گوید بهو خانهٔ در پیش سرا که جدا گانه باشد -

باب الباء مع الهاء

باه - جماع -
بده - بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن -
بله - بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن
و بمعنی بگذار نیز آمده -
بوه - بالضم مرغیست مانند بوم و
جانوری شکاری که آن را چرغ
گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن و
نفرین کردن -
بویه - بضم باء و فتح واو نام پادشاهی ست -
از اولاد بهرام گور کنیتش ابوشجاع که سلاطین
و دیالمه از نسل وی اند و فرزندان او را آل بویه گویند و
بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند -

باب الباء مع الیاء

باقلانی - باقلا فروش و لقب دانشمندیست مشهور -
بانی - بنا کننده -
بادی - آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و
اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر -
باقی - جاوید باشنده و نامیست از نامهای حق تعالی -
باکی - گرینده -
بالی - کهنه -
بختی - بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند -
بدی - بالفتح و کسر دال و تشدید یا آفریده شده و
بفتحتین و جایی که در اسلام کنده باشند -
بذی - بالفتح با و ذال معجمه مرد فاحش -
بری - بالفتح خاک و تراشیدن و لاغر کردن شتر
از بسیاری سفر -
باری - پیدا کننده از خاک -
بردی - بالضم نوعی از خرمای نیکو و بالفتح گیاهیست که از
شاخ و برگ آن بوریا بافند و آن را بالفارسی لخ گویند -
برنی - بالفتح نوعی از خرما معرب نیک یعنی میوهٔ
نیکو و خوب منسوب بقصبهٔ برن از آنجاست
ضیای برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی -
بغی - بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق

برگشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن بچیزی و چشم داشتن و بالفتح۔

و تشدید یا کنیزک و زن فاجرہ۔
باغی۔ خواہندہ و ستم کنندہ۔

باب التاء مع الالف

تبرا۔ بیزار شدن۔
تبوا۔ جاے گرفتن۔
تتری۔ بالفتح یک یک پس یک دیگر در اصل وتری بود ماخوذ از وترست۔
تقوی۔ بالفتح و۔
تقی۔ بالضم پرہیزگاری۔
تکافؤ۔ باہدیگر برابر شدن۔
تلقاء۔ بالکسر دیدار و جانب۔
توکؤ۔ تکیہ کردن۔
تواطو۔ باہدیگر موافقت کردن۔
تواء۔ بالفتح ہلاک شدن۔
توضئو۔ دست و رو شستن و رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ۔
توتیا۔ بالضم سنگ سرمہ این معرب است۔
تہیؤ۔ آمادہ شدن براے کارے۔
تیہا و تیما۔ بالفتح بیابان کہ مردم دران حیران و سرگردان شوند۔

تادب۔ ادب یافتن۔
تاویب۔ تسبیح کردن و در روز رفتن۔
تانیب۔ سرزنش کردن۔
تاہب۔ ساختہ و آمادہ شدن۔
تبویب۔ باب باب کردن۔
تب۔ بالفتح و تشدید باو۔
تباب۔ ہلاک شدن و زیانکار شدن۔
تثریب۔ سرزنش کردن۔
تثویب۔ باز گردیدن و مزد دادن و خواندن سوے نماز و در بانگ صبح دوبار الصلوٰۃ خیر من النوم گفتن
تجاذب۔ یکدیگر را کشیدن۔
تجنب۔ دور شدن۔
تجوب۔ بالفتح گروہے از قبیلہ حمیر ازان قبیلہ است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ۔
تجیب۔ بالضم و الفتح گروہے از قبیلہ کندہ ازان گروہ است کنانہ بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ۔
تحاب۔ بتشدید بایکدیگر را دوست داشتن
تحارب۔ باہدیگر جنگ کردن

باب التاء مع الباء

تادیب۔ ادب دادن۔

تخریب - ویران کردن -
تدریب - عادت کردن و مواظبت نمودن بر کاری -
تدریب - مواظبت کردن کسی را بر کاری -
تذهیب - زر اندود کردن -
تذبذب - جنبیدن -
تذنیب - دنباله کردن چیزی را -
ترب - بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن و درویش شدن و زبان زده شدن و بالکسر هم سال کسی و هم سال بودن با کسی -
تراب - بالضم تربت و ترب بالفتح خاک -
ترائب - بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است -
ترتیب - راست کردن و جای هر چیز وا گذاشتن هر چیز در مرتبه خود -
ترجیب - بزرگ داشتن و شکوه داشتن و کشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پربار تا نشکند -
ترحیب - مرحبا گفتن -
ترطیب - تر گردانیدن و رطب خورانیدن -
ترغیب - در رغبت و خواهش انداختن کسی را -
ترقب - چشم داشتن -
ترکیب - نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر چیزی دیگر که با چیز دیگر وصل کند و آن را ترکیب گویند مانند چون نگین در خاتم -

ترکب - چیزی در چیزی نشستن -
ترهیب - ترسانیدن -
ترهب - عبادت کردن و ترسیدن -
تسبب - سبب ساختن -
تسحب - ناز کردن -
تشبیب - صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود -
تصلب - سخت و محکم شدن -
تصلیب - بر دار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن -
تصویب - درست داشتن چیزی را و راستگوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر -
تصوب - فرود آمدن از بالا به نشیب -
تضریب - برانگیختن و برغلانیدن کسی را
کمان گیر و هر سخن که باشد از تیر راست تر
تضریب یکی چو پیکان پیوند آن کنی -
تعجیب - در شگفت انداختن -
تعجب - در شگفت افتادن -
تعذیب - شکنجه کردن -
تعریب - پرسیدن سخنهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی -
تعقیب - چیزی را در پی چیزی کردن

ودرنگ کردن ونشستن بعد از نماز برای خواندن
اوراد و واپس نگریستن ومتردد شدن
در جستن وجهی چیزی -
تعقب - از پس درآمدن وجستن بدیها و دلهای
کسی را و عاقبت خود بچیزی یافتن -
تعاقب - از پس همدیگر درآمدن -
تعصیب - از گرسنگی هلاک کردن وسرور کردن
تعصب - عصابه بسر بستن وحمایت کردن و
یاری دادن -
تعب - بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن
تغیب - غائب شدن -
تغییب - غائب گردانیدن -
تغریب - از شهر بیرون کردن و دور کردن و
بجانب مغرب رفتن -
تغلیب - چیره کردن کسی را -
تغلب - چیره شدن -
تغلب - بفتح تا و کسر لام و سکون غین نام پدر قبیله است
وچون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی
گویند بفتح لام -
تقریب - نزدیک گردانیدن و قربان کردن
و نوعی ست از دویدن اسب و آن برداشتن
و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن
تقرب - نزدیک شدن و نزدیکی جستن -

تقارب - با همدیگر نزدیک شدن و نام بحریست
از بحرهای شعر -
تقلیب - برگردانیدن -
تقلب - بسیار گردیدن و تصرف کار کردن بخواهش خود
تکذیب - دروغگو ساختن کسی را وانکار کردن چیزی را
تکعیب - چهار گوشه کردن و ناربستان شدن -
تلقیب - لقب دادن -
تلقب - لقب یافتن -
تلهب - زبانه کشیدن آتش -
تناسب - با همدیگر پیوند شدن -
تناوب - بنوبت کار کردن -
توبه و توبت - بالفتح باز گشتن از گناه و توفیق توبه
دادن و برگشتن حق تعالی از قهر و عذاب -
تائب - باز گردنده از گناه -
تواب - بالفتح و تشدید بسیار توبه کننده و توبه پذیرنده
تولب - بفتح تا و لام خر کره -
تهذیب - بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و در
کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن -

باب التاء مع التاء

تارة - یکبار -
تادیة - رسانیدن -
تؤدة - بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تأنی -
تبت - بضم تا و تشدید بای مفتوح و مشهور بکسر

تاست ملکے جانب مشرق نزدیک کشمیر کہ مشک را
بدان نسبت دہند۔
تابوت۔ صندوقے کہ چیزہا در و نگاہدارند و
مردہ را دران گذارند۔
تبصرہ۔ بینا کردن۔
تبقیۃ۔ باقی گذاشتن۔
تبعۃ۔ بفتح تا و کسر با عاقبت بد و انچہ دروگناہ باشد
تباعۃ۔ بالفتح پیروی کردن۔
تبخیت۔ گفتن سخن بیدانش و یقین بمحض
بخت و اتفاق۔
تبکیت۔ سرزنش کردن و غالب شدن بحجت۔
تبییت۔ برقرار داشتن۔
تثبت۔ برقرار بودن۔
تثنیۃ۔ دوتا کردن۔
تجارۃ۔ بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانے۔
تجربۃ۔ آزمودن۔
تجزیۃ۔ پارہ پارہ کردن۔
تحلۃ۔ بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند
تحلیۃ۔ شیرین کردن و زیور بستن و کسے را
صفت کردن۔
تحشیۃ۔ پر کردن درون چیزے و حاشیہ کردن
و حاشیہ نوشتن۔
تحیۃ۔ سلام گفتن و دیرگاہ ماندن و پادشاہ
گردانیدن۔
تحت۔ بالفتح جہت زیر مقابل فوق۔
تخت۔ بنجاے معجمہ ظرفے کہ دران رخت نگاہ
دارند و بدین معنے عربی است و تخت کہ بمعنے
سریر است فارسی است۔
تخمۃ۔ بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار
شدن طعام۔
تخطیۃ۔ خطا بر کسے گرفتن و بخطا منسوب کردن۔
تخلیۃ۔ رہا کردن و خالی کردن۔
تخافت۔ پنہان گفتن۔
تدبیۃ۔ تباہ کردن و گمراہ کردن کسے را۔
تذکرۃ۔ یاد دادن و انچہ باو یاد کردہ شود
حاجت و یادگار۔
تذکیۃ۔ گلو بریدن و تیز کردن آتش۔
ترۃ۔ بکسر اول و فتح دوم کینہ و کینہ داشتن
دراصل وترہ بودہ چون عدۃ از وعد۔
تربیۃ۔ پرورش کردن۔
ترویۃ۔ سیراب کردن و در کارے اندیشہ
کردن و سخن کسے پر کسے خواندن۔
تربۃ۔ بالضم خاک و دہی ست مشہور از خراسان
ترجمۃ۔ بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی
دیگر و زبانی کہ بیان زبان دیگر شود۔
ترعۃ۔ بالضم رود و در و پایۂ نردبان و مرغزار

ودہانہ جوہای خرد وجای آب خوردن مردم از حوض و دہے ست بشام ومصر۔

ترکہ۔ بالفتح زن مہانہ قدومال میراث وخود آہنین وبیضہ شتر مرغ ومرغان دیگر بعد از برآمدن بچہ ازان۔ بالضم نام شخصی ست وبفتح تا وکسر را چیز بازماندہ ومال مردہ وبفتحتین بازگذارندگان جمع تارکت

تریکہ۔ زنیکہ شوہر نکند ومرغزاری کہ ناچریدہ ماندہ باشد وخود آہنین وبیضہ شتر مرغ ومرغان دیگر۔

تُرّہات۔ بالضم وتشدید را چیزہای باطل جمع ترہۃ

ترقوۃ۔ بالفتح وضم قاف استخوان میان گردن ودوش وبعضی گفتہ اند چنبر گردن تراقی جمع۔

تزکیۃ۔ زکوٰۃ دادن وپاک کردن وستودن۔

تسلیۃ۔ دل خوشی دادن واز دل کسی اندوہ بردن

تسمیۃ۔ نام کردن۔

تسویۃ۔ راست کردن وبرابر کردن۔

تسمیت۔ بسین مہملہ وشین معجمہ دعا کردن عطسہ زنندہ را وبنام خدا بر چیزی بردن ودعا کردن کسی را بخیر۔

تشتیت۔ پراگندہ کردن۔

تشتت۔ پراگندہ شدن۔

تصدیۃ۔ دست بر دست زدن۔

تعبیۃ۔ آراستن لشکر وآمادہ کردن وترتیب دادن لشکر را در جاے خود۔

تعدیۃ۔ گذرانیدن وفعل لازم را متعدی کردن

تعریۃ۔ برہنہ کردن۔

تعزیۃ۔ صبر فرمودن وپرسش نمودن خویشان مردہ را

تعضیۃ۔ پارہ پارہ کردن وپراگندہ کردن ودر حدیث آمدہ کہ۔ لاتعضیۃ فی المیراث۔ مراد بدان جدا کردن چیزیست کہ جہت ورثہ زیان باشد مثل کارد وشمشیر وحیوان ومانند آن۔

تعمیۃ۔ کور کردن وپوشیدن چیز را۔

تعنت۔ خطا وگناہ کسے جستن۔

تغذیۃ۔ خورش دادن وپروردن وروان شدن خون رگ وبریدن وروان شدن بول شتر۔

تغطیۃ وتغشیۃ۔ پوشانیدن۔

تفتت۔ ریزہ ریزہ شدن۔

تفاوت۔ بہر سہ حرکت واو دوری میان دو چیز ودور شدن از یکدیگر وبمعنی عیب نیز آمدہ قال اللہ تعالیٰ ما تریٰ فی خلق الرحمٰن من تفاوت

تقویۃ۔ نیرو دادن۔

تقدمۃ۔ پیش کردن ودر پیش شدن۔

تلاوۃ۔ بالکسر خواندن قرآن وغیر آن وبالضم باقی ماندہ از وام وغیر آن۔

تلبیۃ۔ لبیک گفتن در جواب۔

تلقیۃ۔ چیزے پیش کسے آوردن۔

تلامذۃ۔ بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر۔

تمشیۃ۔ روان کردن کار وکارگذاری نمودن۔

تمتمہ۔ بہر دو تاء مفتوح زبان پیچیدن بہ گفتن حرف تا و تکرار نمودن آن۔
تمیمہ۔ مہرہ سیاہ و سفید کہ در گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید طومار و تعویذ تائم و تمیم جمع۔
تنجیتہ۔ بجیم رہانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی ست قولہ تعالی ننجیک ببدنک۔
تنحیتہ۔ بحاے مہملہ دور کردن۔
تنقیتہ۔ پاک کردن۔
تنمیتہ۔ افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن ہیمہ ران تا زیادہ شود و آشکار کردن سخن بوجہ سخن چینی۔
توبہ۔ از گناہ باز گشتن۔
توقیت۔ تعین وقت نمودن۔
توصیتہ۔ اندرز و وصیت کردن۔
تولیتہ۔ والی گردانیدن و عمل دادن بہ کسے و لشپت بچیزے کردن۔
توریتہ۔ پوشانیدن و آتش از آتش زنہ بیرون آوردن و ارادہ چیزی کردن و غیر آن ظاہر کردن۔
توطیتہ۔ گستردن و پے سپر فرمودن۔
توت۔ بالضم درختی ست معروف کہ از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند۔
تہیتہ۔ آمادگی کردن۔
تہمتہ۔ بضم تا و فتح ہا و مشہور سکون است گمان بد بردن و گمان بد۔

تہنیتہ۔ مبارکباد گفتن و گوارا نیدن۔
تہلکتہ۔ بہر سہ حرکت لام ہیت شدن و مردن۔
تہافت۔ بر یکدیگر افتادن و نام کتابی ست تصنیف غزالی در رد حکما کہ آنرا تہافت الفلاسفہ گویند انوری گوید کتاب تہافت کلاہ سرخسی۔
تہامتہ۔ بالکسر زمینی ست در ملک عرب کہ مکہ معظمہ دران واقع ست۔

باب التاء مع الثاء

تاریث۔ بر غلانیدن و انگیختن و آتش افروختن۔
تثلیث۔ سہ گوشہ کردن و سخنش کردن و سہ کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستارہ ایست بچہارم برج کہ ثلث فلک است از ستارہ دیگر و این نظر سعد است۔
تراث۔ بالضم میراث۔
تشبث۔ چنگ در زدن۔
تفث۔ بفتحتین موی ستردن و ناخن گرفتن و موی زہار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزہاے حج۔
تلویث۔ آلودہ کردن۔
تلبث و تلکث۔ درنگ کردن۔
توریث۔ وارث گردانیدن و افروختن آتش۔
توارث۔ از ہم دیگر میراث گرفتن۔
توث۔ بالضم درخت توت و دو هی است ہر دو سے است باسفرائن و بنو شیخ۔

باب التاء مع الجیم

تاج - افسر تیجان بالکسر جمع۔
تبرج - خود را آراستن۔
تبلج - روشن شدن۔
تخریج - بیرون آوردن و پیدا ساختن۔
تدریج - پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن۔
تدرج - مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن۔
تدحرج - گردیدن۔
ترویج - روائی دادن متاع و درم را۔
ترنج - معروف و آن را اترنج نیز گویند۔
تزویج - مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن۔
تزوج - زن کردن و شوهر کردن۔
تعویج - کج کردن۔
تفریج - کشایش دادن از دشوار و غم بیرون آوردن۔
تفرج - کشایش یافتن از تنگی و دشواری بیرون شدن۔
تلجلج - در سخن گفتن متردد شدن۔
تهییج - برانگیختن و آماس دادن۔
تهیج - برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن۔

باب التاء مع الحاء

تبجح - شاد شدن۔
تدبیح - پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد۔

ترح - بالفتح فقر و بالتحریک اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر۔
تارح بفتح را پدر ابراهیم علیه السلام بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای معجمه تصحیف نموده و گفته تاریخ از تاریخ ماخوذ است و صحیح بحای مهمله است۔
ترجیح - افزونی دادن و افزون کردن۔
ترجح - افزون شدن و میل کردن از وجه بیک طرف و معنی از وجه پیشتر گذشت۔
ترشیح - اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را یا دایه تا آنگاه که به مکیدن قوت یابد۔
ترشح - تراویدن و قوی شدن شتر بچه در رفتار با در
ترویح - راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بخوابگاه باز آوردن ستور را شبانگاه۔
تروح - دوباره برگ برآوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن۔
تسطیح - پهن کردن۔
تسبیح - پاکی کردن و به پاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن۔
تسریح - چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن شوهر و کشودن موی و گذاشتن آن۔
تسلح - سلاح پوشیدن۔

تشریح - نیک بیان کردن وآشکارا کردن و بشرحه شرحه کردن گوشت -
تصبیح - بامداد بخیر گفتن وآمدن هنگام صبح -
تصریح - خالص وروشن گفتن وآشکارا کردن وآشکارا شدن -
تصفیح - دست برهم زدن وپهن گردانیدن -
تصفح - صفحه صفحه نگریستن و درکاری نظر کردن -
تصافح - دست یکدیگر را گرفتن -
تفاح - بالضم وتشدید فا سیب -
تفریح - شاد کردن -
تقبیح - زشت کردن -
تلقیح - گشن دادن خرمارا و بادیان را -
تلمیح - نگاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا صطلاح نجوم در یاضی وعربیه و مانند آن -
تلویح - سوختن وگردانیدن آفتاب وآتش رنگ روی را وگرم گردانیدن ورنگ دادن جامه را و درخشان کردن واشارت کردن و نام کتابی ست در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی -
تمدح - ستودن وتکلف کردن در ستایش خود وافتخار نمودن -
تملیح - نمک کردن وچیزی نمکین آوردن -
تمساح - بالکسر نهنگ -

تمازح - با یکدیگر مزاح کردن -
تنقیح - پاک کردن درخت از شاخ ریزه وسخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان -
توضیح - روشن و پیدا کردن و کتابیست معروف -
توشیح - حمائل درگردن کسی کردن و آرائش دادن -
توشح - حمائل درگردن خود کردن و پوشیدن -

باب التاء مع الخاء

تدبیخ - پشت خم دادن وسر زیر افگندن مرادف تدنیخ است که گذشت -
تلطیخ - آلوده کردن -
تلطخ - آلوده شدن -
تمریخ - روغن و مانند آن مالیدن -
تناسخ - زائل شدن و بآخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر وآمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و بهمین معنی است مناسخه وتناسخ در عرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر -
تنوخ - بالفتح قبیله الیست بیمن -
توبیخ - بتشدید و سرزنش کردن -
توریخ وتاریخ - وقت چیزی پدید آمدن -
توسخ - چرکین شدن -
توسیخ - چرکین کردن -

باب التاء مع الدال

تابید۔ جاوید کردن۔

تایید۔ نیرو دادن و توانا گردانیدن۔

تبرید۔ خنک گردانیدن۔

تبعید۔ دور کردن۔

تباعد۔ از همدیگر دور شدن۔

تجرید۔ برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن و موی از پوست دور کردن و سوال کردن چیزی از کسے و ندادن یا دادن بکار است۔

تجرد۔ برهنه شدن و کوشش کردن در کارے۔

تجلید۔ کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن۔

تجلد۔ جلد کردن و خود را جلد نمودن۔

تجنید۔ لشکر جمع کردن۔

تجدید۔ نو کردن و پستان شتر بریدن۔

تجدد۔ نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان

تجوید۔ نیکو کردن۔

تحمید۔ نیک ستودن و پے در پے ستودن۔

تحدید۔ تیز کردن و حد چیزی آشکارا کردن۔

تحاسد۔ بر یک دیگر رشک بردن۔

تخلید۔ جاوید کردن و دست برنجن در دست کردن

تردید و ترداد۔ گردانیدن چیزی را۔

تردد۔ آمد و شد کردن و گردیدن۔

تزهد۔ زهد نمودن و عبادت کردن۔

تزود۔ توشه برگرفتن۔

تزاید۔ افزون شدن۔

تسوید۔ سیاه کردن و مهتر کردن کسے را۔

تسدید۔ راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن

تشدید۔ استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر کسے سختی کردن۔

تشدد۔ سخت شدن۔

تشهد۔ اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن آن مقدار۔

تشیید۔ برافراشتن بنا۔

تصعید۔ برآمدن بر جائے بلند و بزیر آمدن در وادی و گداختن۔

تصعد۔ بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی۔

تضمید۔ خرقه بر سر بستن و او بر جراحت بستن

تعقید۔ پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود۔

تعاقد۔ باهمدیگر گره بستن و پیمان بستن۔

تعبد۔ بندگی گرفتن و خوار کردن۔

تعدید۔ خداوند شمار کردن چیزے را و چیزے را ساز و سامان خود کردن۔

تعمد۔ بقصد کارے کردن۔

تعوید۔ خو کردن و پیر شدن شتر۔

تعود۔ خو گر شدن۔

تعہد۔ تیمار داشتن و تازہ کردن۔
تعاہد۔ باہمدیگر عہد کردن و ضامن شدن۔
تغمد۔ غریق رحمت کردن حق تعالی بندہ را و گناہ
و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف۔
تفرید۔ یگانہ کردن و گوشہ گرفتن و خلوت گزیدن
جہت رعایت امر و نہی و فقیہ و دانا شدن۔
تفرد۔ یگانہ شدن۔
تفقد۔ جستن گم شدہ و پرسش نمودن چیزے
ہنگام نبودن آن۔
تفنید۔ نکوہیدن و کسے را بضعف راے
و دروغ نسبت کردن۔
تقعید۔ باز داشتن از حاجت و باز ماندن از
کار خود و ایستادن بکارے۔
تقاعد۔ باز ایستادن از کارے۔
تقلید۔ حمائل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار
در عہدہ کسی کردن و شمشیر حمائل کردن و چیزی در گردن
ستور قربانی آویختن بجہت علامت۔
تقلد۔ بر گردن خود کارے گرفتن و گردن بند
در گردن خود کردن۔
تقیید۔ بند کردن و نقطہ زدن کتاب را۔
تقید۔ بند شدن و بچیزے مقید شدن۔
تکمید۔ گرم کردن موضع درد و بوی گرم و غیر آن۔
تلبد۔ بر ہم نشستن۔

تلد۔ بالفتح اقامت کردن بجائے و بالضم بچہ عقاب
تلود۔ بالضم کہنہ شدن و قدیمی شدن مال۔
تلید و تلد بفتحتین آنکہ در عجم زادہ باشد و
بعرب پرورده شده۔
تالد۔ بکسر لام مال کہنہ نقیض طارف و ستوری
کہ بیش بہا حبشی زادہ یا نتاج دادہ باشد و ہمچنین تلد
بالفتح و بالضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید۔
تمجید۔ بہ بزرگی نسبت کردن۔
تمدید۔ کشیدن۔
تمدد۔ کشیدہ شدن و دراز کشیدن مرد۔
تمرید۔ ہموار و یکسان کردن و تابان و درخشان
کردن بنا و برگ دور کردن از درخت۔
تمرد۔ سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانی بجائیکہ از
نوع خود بیرون رود۔
تمہید۔ گستراندن و ہموار و نیکو کردن کار و گستردن
عذر و قبول کردن آن۔
تمہد۔ جاے گرفتن و دست یافتن بر چیزے۔
تنجید۔ آراستن خانہ و آزمودن۔
تناد۔ بالفتح تا و تخفیف دال یکدیگر را ندا کردن یکدیگر را در
اصل تنادی بودہ و بتشدید دال پراگندہ شدن
و از ہمدیگر رمیدن و یوم التناد کہ در قرآن واقع است
بہر دو روش خواندہ اند۔
تندید۔ آشکارا کردن و پردہ دریدن چیزے

زشت شنوانیدن وعیب کسی فاش کردن -

تنقید - بدسرہم نشاندن متاع -

توحد - یکتا شدن ونگاہ داشتن حق تعالی کسے را ونیند اختن کار او را بغیر -

توحید - یکی گردانیدن وخدای عزوجل را یکی دانستن

تودد - بسیار دوست داشتن -

توسد - بالش کردن چیزیرا ولازم وبجد شدن بچیزے وخوار کردن وبزیر انداختن چیزیرا -

توسید - بالش گردانیدن برا ے کسے -

تواعد - وعدہ دادن یکدیگر را -

توعد - سرزنش کردن وترسانیدن -

توقد - افروختہ شدن آتش -

توکید وتاکید - استوار کردن وزین وپالان بر پشت ستور کردن -

توکد وتاکد - استوار شدن -

تولید - زایانیدن وپرورش کردن واز گوسپند بچہ گرفتن وچیزیرا از اصل بر آوردن وغیر عربی در کلام عرب استعمال کردن -

توالد - از یکدیگر زادن وبسیار شدن فرزند -

تولد - پدید آمدن چیزی از چیزی وزادن -

توارد - باہم یکجا فرود آمدن -

تہدید وتہدد - ترسانیدن -

تہجد - شب خفتن وشب بیدار داشتن -

تہنید - تیز کردن شمشیر ونسبت کردن آن بہند وتقصیر کردن در کارے ودشنام دادن -

تہود - یہود شدن وتوبہ کردن وعمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحیذ - تیز کردن کارد وشمشیر وجز آن -

تعویذ - پناہ دادن ودر پناہ آوردن -

تعوذ - پناہ گرفتن واعوذ باللہ گفتن -

تلمذ - شاگردی کردن -

تلمیذ - بالکسر شاگرد وتلامذہ جمع وظاہرا فارسی است وعربی فصیح نیست ولہذا صاحب قاموس نیاوردہ اما تحقیق آنست کہ معرب تلمیذ است بالفتح

تلذذ - مزہ خوش یافتن -

تنفیذ - روان کردن فرمان وغیرہ -

باب التاء مع الراء

تاثیر - نشان گذاشتن در چیزے -

تاثر - نشان ماندن در چیزی وپس چیزی رفتن -

تاخیر - پس گذاشتن -

تاخر - پس ماندن -

تبحر وتبحر - بسیار علم وبسیار مال شدن -

تبختر - خرامیدن -

تبخیر - بخار کردن چیزی -

تبذیر - پراگندہ کردن وپریشان ساختن وپدید آمدن گیاہ زمین وبے اندازہ خرچ کردن -

تبذر۔ زرد شدن و تغیر یافتن آب۔
تبادر۔ شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری
تبشیر۔ مژده دادن۔
تباشیر۔ مژده و اوائل بامداد و اوائل ہر چیز و راہہا کہ بر زمین باشد از اثر باد۔
تبصر۔ شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن
تبکیر۔ بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن۔
تبر۔ بالفتح شکستن و ہلاک کردن و بالکسر طلا و نقرہ یا ریزہ طلا و نقرہ پیش از آنکہ بگدازند چون گداختند ذہب و فضہ گویند و بعضے گفتہ اند تبر زر خالص بے سکہ و چون سکہ زنند عین گویند۔
تبار۔ بالفتح ہلاک و تبار کہ بمعنی اولاد آمدہ فارسی است
تتر۔ بفتحتین گروہی ست کہ بلاد ایشان بہ بلاد ترک متصل است و آنرا تتار و تاتار نیز گویند۔
تثویر۔ برانگیختن جنگ و فتنہ و گرد و بحث کردن از علم و احکام قرآن۔
تجر۔ بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازارگانی کردن
تاجر۔ بازرگان و شراب فروش و ماہر در کاری
تجار۔ بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر و تاجرہ بمعنے شتر مادہ کہ خریدار در خریدن آن رغبت کند نیز آمدہ و آن ضد کاسد است۔
تجدیر۔ جدری بر آوردن۔
تجبیر۔ شکستہ بستن و نیکو کردن حال کسے

و بے نیاز ساختن فقیر را۔
تجبر۔ گردنکشی کردن و رستن گیاہ بعد از خوردن و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخصے بمال خود۔
تجاسر۔ دلیری کردن بر چیزے۔
تحذیر۔ ترسانیدن۔
تحییر۔ سرگشتہ کردن۔
تحیر۔ سرگشتہ شدن و گرد بر گشتن آب۔
تحریر۔ نقش خط بر گرفتن و بندہ آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زوائد و حشو
تحسر۔ ماندہ شدن و افسوس خوردن۔
تحسیر۔ خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزردہ کردن
تحاور۔ با ہمدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن۔
تخدیر۔ در پردہ نشاندن زن و کرخت کردن و خوابانیدن عضو۔
تخسیر۔ ہلاک کردن۔
تخجیر۔ شرمندہ کردن و نگاہداشتن کسے را۔
تخمیر۔ سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و پوشانیدن۔
تخییر۔ اختیار دادن۔
تدبیر۔ پایان کار اندیشیدن و بندہ را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن
تدبر۔ پس کار اندیشیدن۔

تدثر۔ پوشیدن دثار یعنی جامۂ بالاو برآمدن نر بر مادہ و برجستن مرد بر پشت اسپ۔
تدویر۔ گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر۔
تدمیر۔ ہلاک کردن و ہلاک افگندن بر کسی و پشم دور کردن صیاد از کاژہ تا شکاری او را بوی نشناسد۔
تذکیر۔ یاد دادن و پند دادن۔
تذکر۔ یاد کردن و بیاد آمدن۔
تر۔ بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریدہ شدن و بریدن و بالضم اصل و رشتہ کہ معمار بآن اندازۂ بنا گیرد۔
ترور۔ بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانۂ خرما از پوست۔
تقعیر۔ بقاف و عین کشادہ شدن شکم یعنی پیچش شکم چنانکہ خون میرفتہ باشد۔
تزمیر۔ نے نواختن۔
تزویر۔ دروغ ظاہر کردن۔
تزاور۔ میل کردن و انحراف نمودن۔
تسحیر۔ جادو کردن کسے را۔
تسحر۔ سحور کردن۔
تستر۔ پوشیدہ شدن۔
تستر۔ بضم تای اول و فتح تای دوم شہریست مشہور از انجاست سہیل بن عبداللہ تستری بارۂ اول بارہ ایست کہ بعد از طوفان نوح عم گذاشتہ اند و شستر بہر دو شین خطاست چنانکہ صاحب قاموس گفتہ و می تواند بود کہ شستر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوستر نیز گویند۔
تسخیر و تسخر۔ رام کردن و بے مزد کار فرمودن۔
تسطیر۔ چیزہا ے باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن۔
تسعیر۔ نرخ نہادن و آتش افروختن۔
تسمیر۔ میخ زدن و تنگ و رقیق آمیختن شیر بآب و گذاشتن۔
تسویر۔ پارہ در دست کردن کسے را۔
تسور۔ پارہ در دست خود کردن و بر دیوار برآمدن۔
تسییر۔ بیرون کردن از شہر و جامۂ مخطط یا فتن جل از پشت ستور برگرفتن۔
تشجیر۔ نقش کردن بصورت درخت و از ین جاست جامۂ مشجر۔
تشاجر۔ نزاع کردن دو کس باہم۔
تشاعر۔ خود را شاعر وا نمودن۔
تشمیر۔ دامن بر میان زدن و چست شدن در کارے و کشتی و غیر آن روان کردن۔
تشمر۔ مہیا شدن براے کار۔
تشنیر۔ عیب کردن و رسوا شدن و عیب شنوانیدن۔
تشاور۔ با ہمدیگر کنگاش کردن۔
تشویر۔ خجل کردن و برہنہ کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن

تشور - خجل شدن -
تشهیر - آشکار کردن شمشیر از نیام برکشیدن و بر مردم اعلان نمودن
تصدیر - در گذشتن اسپ به دویدن از اسپان دیگر و سرنامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسے را و پیش سینه ستور بستن و مقدم گردانیدن -
تصدر - در پیشگاه نشستن و پیشگاه برپا کردن برای نشستن -
تصعیر - رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی ولا تصعر خدک -
تصغیر - کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضمه دادن و دوم را فتح بعد از حرف دوم یا آوردن چون رجیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون ماک تصغیر مام یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه -
تصویر - صورت کردن و آفریدن صورتے که از چوب و گل و جز آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع -
تصور - در دل نقش صورت چیزے بستن و میل کردن و نزدیک شدن یا افتادن -
تصییر - گردانیدن چیزی از حال بحال -
تضجر - دل تنگ و اندوه ناک شدن -

تضرر - گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن -
تضمیر - دانه و کاه و معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن
تضافر - تضافد - ر
تظاهر - بظاے معجمه هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن -
تطهیر - پاک کردن -
تطهر - پاک شدن و سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه -
تطیر - فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است و آنرا عرب بفال بد میدانند -
تطییر - پرانیدن -
تعبیر - بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن سخن از کسے یا از دل خود گفتن و یکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه به تفاریق سنجیده باشد -
تعذر - دشوار شدن کار و بعذره یعنی به سرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و لیس عذر و حجت افتادن -
تعذیر - تقصیر کردن و بعذره یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن و بموضع عذار برآمدن موی کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت ختنه و بنای خانه پختن و بسوے آن خواندن مردم و زخم کردن گوش شتر از برای نشان -
تعزیر - بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن

تجاوز - درگذشتن و درگذاشتن از ...

تجهیز - ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و روانیدن اسپ بر کسی -

تجهّز - آماده شدن کار سفر را -

تحرّز - پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن -

تحیّز - پیچیدن و گریختن بگوشه رفتن -

تمییز - جدا کردن -

تمیّز - و امتیاز جدا شدن -

تنابز - همدیگر را لقب نهادن -

تنجیز - روائی دادن -

تنجّز - روائی خواستن -

توز - بالضم اصل طبیعت و خلق و درختی ست که پوست آن را بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند و نوعی ست -

باب التاء مع السین

تأسیس - بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تأسیس در عرف آوردن کلامیست که افاده معنی تازه کند بخلاف تأکید که او اول بیت تقی مقابل تأکید باشد چنانکه گفته اند التأسیس خیر من التأکید -

تجسّس - بجیم و تحسّس بحای حطی جستن و جستجو کردن و خبر پرسیدن -

تخمیس - پنج کردن و پنج گوشه کردن -

تدریس - درس گفتن کتاب را -

تدلیس - پوشیدن عیب کالا بر خریدار است -

تدنّس - چرکین شدن -

تدنیس - چرکین کردن -

ترس - بالضم سپر تراس بالکسر ترس بالضم جمع -

تراس - بالفتح و تشدید را سپرساز -

ترمس - بالضم بار درختی ست یا باقلای مصری است و آبی ست از قبیله بنی اسد -

تسدیس - شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره به برج دوم از برج ستاره دیگر -

تضریس - تجربه محکم گردانیدن جنگ سفر و دندان را ناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را -

تعس - بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری -

تعریس - در آخر شب فرود آمدن -

تغلیس - در تاریکی آخر شب رفتن -

تفلیس - بالفتح بافلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه ایست از گرجستان آباد کرده نوشیروان و بالکسر نیز آمده -

تفرّس - دریافتن چیزی را اول نظر بعلامت و آثار -

تقدیس - پاک کردن -

تقلیس - دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال ملوک کردن بسازی و طربت قدم قدم -

تلبیس - در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی
تلبیس - جامه پوشیدن -
تمجس - مغ شدن -
تمجیس - مغ گردانیدن و در حدیث آمده فابواه یمجسانه
تنجس - پلید شدن -
تنجیس - پلید گردانیدن و تنجیس نام پلیدی ست
و استخوانهای مرده یا ولته حائض که آنها را بکسی از
جن رسیده باشد ببندند تا شفا یابد -
تنکیس - سرنگون کردن -
تنفس - دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح بر آمدن
روز و بلند شدن آب دریا بموج و شگافتن کمان -
تنفیس - رهائی دادن از غم و آسایش دادن
توریس - رنگ کردن چیزی را بورس و آن گیاهی
است که رنگش زرد بود مانند اسپرک -
توس - بالضم طبیعت و عادت و اصل -
تهویس - سخت هوسناک گردانیدن -
تیس - بالفتح بز نر و آهوی نر و لقب کسی آنرا که ستهاز گویند

باب التاء مع الشین

تالش - بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه
ایست در حد گیلان -
تبشش - شاد و گشاده روی شدن -
تحریش و تهریش و توریش - بر شغالیدن فساد
انداختن میان مردم و در هم انداختن سگان را
ترش - بالفتح و بفتحتین سبک شدن و بدخو شدن -
تشویش - پریشان و آشفته کردن -
تشوش - پریشان شدن -
تعشیش - آشیان ساختن مرغ و کم شدن و باریک
شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان
داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان -
تعیش - اسباب معیشت ساختن -
تفتیش - کاویدن و نیک جستجو کردن -
تناجش - زیاده کردن در قیمت بی اراده خریدن تا دیگری
بآن بها بخرد و در حدیث ست که لا تناجشوا -
تناوش - دست یازیدن و گرفتن چیزی را -
توحش - خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام
و رسیده شدن و خالی شدن جا -

باب التاء مع الصاد

تحریص - بشغف و آز انداختن -
تخلیص - پاک کردن و رهانیدن -
تخلص - رهیدن -
تربص - چشم داشتن
ترخیص - دستوری دادن -
ترخص - آسانی کردن و رخصت یافتن -
ترصیص - استوار کردن و تنگی واز زده
گرفتن چیزی را و در پوشیدن زن -
تراص - بتشدید صاد بیکدیگر چسپیدن و بهم پیوستن

کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن ستور
و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم آن مقدار
که در مصلحت وقت اقتضا کند۔
تعسیر۔ دشوار شدن۔
تعطر۔ خوشبو شدن۔
تعطیر۔ خوشبو گردانیدن۔
تعمیر۔ زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و
جای ویران را معمور کردن و آباد ساختن۔
تعییر۔ سرزنش کردن۔
تغییر۔ از حال خود گردانیدن۔
تغیر۔ از حال خود گشتن۔
تغایر۔ غیر یکدیگر شدن۔
تغریر۔ مغرور کردن خود را و نفس را هلاک ساختن و
پیکردن شک قصد کردن طائر پریدن۔
تغزیر۔ گذاشتن یک شبان روز دوشیدن ناقه
تفجیر۔ آب روان کردن۔
تفجر۔ آب روان شدن۔
تفاخر۔ با یکدیگر نازیدن۔
تفطیر۔ روزه کسی کشودن۔
تفکیر و تفکر۔ اندیشه کردن۔
تقتیر۔ تنگی کردن در نفقه عیال۔
تقدیر۔ اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن
و هموار کردن چیزی۔

تفسیر۔ پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده۔
تقریر۔ قرار دادن و باقرار درآوردن۔
تقرر۔ قرار گرفتن۔
تقشیر۔ پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه مانند آن
تقصیر۔ کوفتن جامه و کوتاه کردن موی و نماز و سستی و
کوتاهی کردن در کاری و گردن بند که آنرا قلاده گویند
و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع۔
تقطیر۔ انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتران
تقاطر۔ پیاپی قطره چکیدن۔
تکبیر۔ بزرگ شمردن و ببزرگی صفت کردن
و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن۔
تکبر۔ بزرگی نمودن و گردنکشی کردن۔
تکثیر۔ بسیار کردن۔
تکثر۔ بسیار شدن۔
تکاثر۔ بمال بسیار فخر نمودن۔
تکریر و تکرار۔ بارها گردانیدن۔
تکرر۔ بارها باز آمدن چیزی۔
تکسیر۔ بسیار شکستن۔
تکسر۔ شکسته شدن۔
تکفیر۔ سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن
برای کسی چنانکه رسم گبران ست و کفارت
دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن
گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنے

کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز
نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند۔
تکویر۔ ستاره بیچیدن انداختن افزودن فراهم
آوردن متاع و جمع بستن آن و آوردن چیزی در چیزی
تکور۔ دامن برچیدن و افتادن و چکیدن و
درچیده شدن۔
تمر۔ بالفتح خرما تمرة واحد۔
تمیر۔ خرما دادن خرما۔
تمار۔ بالفتح و تشدید میم خرما فروش۔
تامور۔ کسی و خون و چیزی و دل و نفس۔
تنور۔ بالفتح و تشدید نون چیزی که درو نان
پزند و روی زمین و جای که از ان آب بر آید
و محل جمع آمدن آب وادی و کوهی است۔
تنفر۔ رمیدن۔
تنفیر۔ رانیدن۔
تنقیر۔ کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ۔
تنکیر۔ ناشناسا گردانیدن و از حال خود
گردانیدن بسوی حال بد۔
تنویر۔ روشن شدن و روشن کردن و شگوفه
آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و مستقیم
شدن کار بر کسی۔
تنور۔ دیدن آتش از دور و مالیدن نوره۔
توفیر۔ تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن۔

توفر۔ بسیار شدن۔
توقیر۔ بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن۔
توقر۔ حرمت نگاه داشتن۔
تواتر۔ پیاپی شدن و بفاصله شدن۔
تور۔ بالفتح پیاپی و قوم ترکی ست که از ان [illegible]
تهویر۔ افگندن دیوار و جز آن۔
تهور۔ فرود آمدن و افتادن در چیزی به بیباکی و
رفتن شب و گذشتن بیشتر شب یا بیشتر زمستان و
شکستن سرما و تپ در گرفتن مردم را۔
تیسیر۔ سوی چیزی رفتن و آسان کردن و توفیق
دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند۔
تیسر۔ آسان شدن۔
تیاسر۔ با همدیگر آسان گرفتن و رو آوردن بجانب
یسار کردن بجهت چپ یا خفا کردن و بجانب چپ۔
تیار۔ بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزی که بسیار روان
و جهنده باشد و عرق تیاری رگ مواج۔

باب التاء مع الزاء

تبرز۔ بصحرا آمدن بجایگاه برآمدن از اشکار [illegible]
تبریز۔ بالفتح آشکارا کردن و پیدا نمودن و
بالفتح والکسر شهری است معروف۔
تحوز۔ دور داشتن و برگردانیدن۔
تجویز۔ گذشتن و بجا آوردن و روا داشتن و بسیار
گذاردن نماز و مختصر کردن۔

رسیدن بوی آن۔
تضییع و اضاعت۔ بسیار ضیعت یعنی بسیار زمین و ملک شدن و تباه گذاشتن۔
تطوع۔ توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد بجا آوردن۔
تطویع۔ آسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کارے۔
تفجع۔ دردمند شدن۔
تفجیع۔ دردمند کردن و مصیبت زده کردن۔
تفریع۔ فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن۔
تفرع۔ از چیزی فرع بیرون آمدن۔
تفزیع۔ برای محبه ترسانیدن و بی بیم کردن۔
تقریع۔ درشتی کردن و سرزنش کردن۔
تقرع۔ گشتن از پهلو به پهلو۔
تقطیع۔ پاره پاره کردن و گذشتن رونده از بیابان و دیگر وزن کردن شعر باجزای عروض۔
تقطع۔ لخت لخت شدن و لخت لخت کردن۔
تکریع۔ وضو کردن۔
تمتیع۔ دراز کردن و برخورداری دادن۔
تمتع۔ برخورداری دادن و برخورداری یافتن و بے نیاز شدن از کسے۔
تنازع۔ دشمنی و خصومت کردن با هم۔

تنوع۔ نوع نوع کردن۔
توجع۔ دردمند نمودن و مرثیه گفتن مرده را۔
توديع۔ پدرود کردن و آماده کردن برای کشتی و در جامه‌دان گذاشتن جامه۔
توزیع۔ پراگنده کردن و بخش کردن چیزی را برای کسی
توزع۔ بخش گرفتن و پراگنده شدن۔
توسیع۔ فراخ کردن چیزے را۔
توسع۔ فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس۔
تواضع۔ فروتنی کردن۔
توقیع۔ نشان نگریستن نامه کنند و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را و کمان بیرون و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان۔
توقع۔ چشم داشتن۔
تهوع۔ به زور قی کردن۔

باب التاء مع الغین

تبلیغ۔ رسانیدن و دست بعنان دراز کردن
تسویغ۔ روا داشتن و روان کردن عطا را۔
تفریغ۔ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف
تفرغ۔ فارغ شدن بجهت کارے۔
تمرغ۔ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب دهان۔

باب التاء مع الفاء

تاسف۔ اندوه خوردن۔
تالیف۔ سازگاری دادن دو چیز را با هم

تفحّص - باز کاویدن -
تقاصّ - بتشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن
تلخیص - بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن
تمحیص - آزمودن و کم کردن و پاک کردن -
تنغیص - تیره گردانیدن عیش را -
تنصیص - ظاهر کردن چیزی -
تنقیص - کم کردن -

باب التاء مع الضاد

تبعیض - حصه حصه کردن -
تبعّض - حصه حصه شدن -
تبغیض - دشمن گردانیدن کسی را با کسی
تباغض - یکدیگر را دشمن داشتن -
تحریض - شتابانیدن و گرم گردانیدن کسی را بچیزی
تحضیض - برانگیختن و برشتابانیدن -
تعریض - پهنا پهن گفتن و پهن کردن چیزی
و فروختن کالا بکالا و خورانیدن راه آورد و فرستادن
آوردن کسی امر کاری و ضد او و عارضه شدن
و چیزی را پهنای چیزی کردن و ضد تصریح نوشتن کتاب
چنانکه نتوان خواند و ضد تصریح کردن گوشه
تعرّض - پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ
و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه -
تعارض - یکدیگر را پیش آمدن -
تعویض - عوض دادن و عوض کردن -

تغمیض - چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی
کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله -
تقبیض - کم کردن و باز داشتن انگشت و در بیشه
قرار گرفتن شیر -
تفویض - باز گذاشتن کار بکسی و تن دادن
کسی را بی کابین -
تقویض - شکستن خانه و برکندن خیمه -
تمخیض - درد زه گرفتن زن را و ماست
جدا کردن از روغن -
تمحیض - خالص کردن -
تمریض - سستی کردن در کاری و نیک
خدمت کردن بیمار را -
تمارض - خود را بیمار نمودن بی مرضی -
تناقض - ضد همدیگر شدن -

باب التاء مع الطاء

تأبّط - در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست
راست بر دوش چپ انداختن -
تثبیط - بتا مثلثه مشغول کردن و باز داشتن از کاری
تنشیط - باز ایستادن -
تخبّط - سرگردانی راه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را
قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس -
تخطیط - جامه را خط خط بافتن و خط را نیک نوشتن
تسلیط - برگماشتن کسی را بر کسی -

وبہزار تمام کردن۔
تألف۔ سازگاری یافتن کسی باچیزی۔
تجویف۔ میان تہی کردن۔
تجفیف۔ خشک کردن و برپشت اسپ انداختن نمد زین و برگستوان و آنچه خوی اسپ بدان پاک کنند۔
تجفاف۔ بالکسر برگستوان که بجیم نیز گویند۔
تحانف۔ میل کردن۔
تحریف۔ گردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را۔
تحلیف۔ سوگند دادن۔
تحالف۔ باهمدیگر سوگند خوردن۔
تخفیف۔ سبک کردن۔
تخلیف۔ واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن۔
تخالف۔ باهمدیگر خلاف کردن۔
تخلف۔ واپس ماندن۔
تخویف۔ ترسانیدن۔
تخوف۔ ترسیدن و کم کردن۔
ترفہ۔ بالفتح تازگی از نعمت و آسایش۔
تردیف۔ پس خود سوار کردن کسی را۔
ترادف۔ درپس یکدیگر نشستن۔
تزییف۔ زبون و ناسره کردن درم را۔
تسلف۔ بہا پیش گرفتن۔

تسویف۔ تاخیر کردن۔
تشریف۔ بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن۔
تصحیف۔ خطا کردن در نوشتہ۔
تصریف۔ سخت گردانیدن چیزی را و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را۔
تصرف۔ دست درکاری کردن۔
تصلف۔ لاف زدن۔
تصنیف۔ جدا کردن بعضی از بعضی و گونہ گونہ کردن چیزہا۔
تضعیف۔ دوچندان کردن و افزون کردن و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن۔
تضایف۔ باہمدیگر ہم نسبت شدن و ہم پہلو شدن و تنگ شدن رودخانہ۔
تطریف۔ بر کرانہ لشکر زدن و بازگردانیدن خصم را در حرب
تطفیف۔ کم پیمودن۔
تظرف۔ زیرکی نمودن۔
تعریف۔ شناسا کردن و آگاہ نمودن و گم شدہ جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکرہ را معرفہ گردانیدن و ایستادن بعرفات۔
تعرف۔ معرفت جستن۔
تعارف۔ یکدیگر را شناختن۔
تعسف۔ بی راہ رفتن۔
تعطف۔ ردا بر دوش فگندن و مہربانی کردن۔

[illegible] - پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود-

تریاق - بالکسر دوائیست معروف که آنرا تریاق و درياق و دریاک گویند-

تزویق - آراستن و درست کردن کتابت و نقش کردن به سیماب یعنی نقش کردن مطلق نیز آمده از این جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و زاووق [illegible] او-

تسابق - بر یکدیگر پیشی گرفتن-

تشریق - بمشرق رفتن و قدید کردن گوشت-

تشقیق - سخن را نیکو بیرون آوردن و هیزم و جز آن شگافتن-

تشقق - شگافته شدن-

تشویق - آرزومند آوردن کسی را-

تشوق - آرزومندی نمودن-

تصدیق - راستگوی داشتن و صدق گفتن

تصدق - صدقه کردن-

تصافق - با یکدیگر راست شدن و دستک زدن

تصفیق - دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب را از ظرفی بظرفی کردن و ستور را از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن-

تضییق - تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی

تضیق - تنگ شدن-

تضایق - بر یکدیگر تنگ شدن و در جای نگنجیدن

تطبیق - دست درمیان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و قدم بر قدم نهادن اسپ در رفتن و دویدن-

تطابق - اتفاق کردن-

تطبق - تو بر تو شدن-

تطرق - راه کردن-

تطلیق - رها کردن زن-

تطویق - طوق در گردن کسی کردن و تکلیف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمانبردار گردانیدن

تطوق - طوق در گردن خود کردن-

تعلیق - در آویختن چیزی را-

تعلق - چیزی در آویختن-

تعمیق - مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار

تعمق - بکنه چیزی رسیدن-

تعویق - باز داشتن-

تعوق - باز ایستادن-

تغلیق - در بستن-

تفریق - پراگنده کردن-

تفرق - پراگنده شدن-

تفسیق - فاسق خواندن-

تفوق - برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه-

تلاحق - بهمدیگر پیوستن
تلفیق - بهم آوردن دو درز یا دو سخن -
تلاق - بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن در اصل
تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت ست -
تمزیق - سخن دریدن -
تمزق - دریده شدن -
تملق - چاپلوسی کردن
تنسیق - نظم و ترتیب -
تنمیق - آراستن کتاب بکتابت -
توق - بالفتح آرزومند شدن -
توثیق - استوار کردن و معتمد داشتن -
توفیق - دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری -
توافق - باهم یکی شدن -

باب التاء مع الکاف

تبرک - مبارک شمردن -
تبارک - بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن -
تبتیک - بریدن قال الله تعالی و لیبتکن
آذان الانعام -
تبوک - بالفتح نام موضعی ست که در انجا حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بجنگ کفار رفته بودند
تحریک - جنبانیدن -
تحرک - جنبیدن -
تدارک - دریافتن چیزی رفته را و رسیدن
آخر قومی باول آن -
تدلک - خود را مالیدن -
ترک - بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترکه
و بالضم گروهی ست از اولاد یافث بن نوح که
در مشرق زمین میباشند -
تشبیک - درهمدیگر کردن انگشتان و غیر آن -
تشریک - انباز کردن کسی را و شراک بستن نعلین را -
تشکیک - در شک انداختن -
تشکک - در شک افتادن -
تشویک - پستان دختر بر آمدن و دندان شتر
بر آمدن شتر را و موی بر آمدن بعد از ستردن و
خار بر سر دیوار نهادن -
تعریک - گوشمال دادن و مالیدن چیزی -
تفکیک - جدا کردن دو چیز از یکدیگر -
تفلیک - گرد شدن پستان دختر و دهان بند
ساختن از موی پشم شتر بچه را تا شیر نخورد -
تمسک - چنگ در زدن -
تماسک - خویشتن را نگاهداشتن -
تملیک - خداوند چیزی گردانیدن کسی را -
تملک - خداوند چیزی شدن -
تمالک - باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن -
تنسک - عبادت کردن -
تورک - بر یک طرف سرین نشستن و طرف

سرین چپ را بر پای راست گذاشتن۔
تهتک - رسوا شدن و پردهٔ کسی دریده شدن۔
تهالک - افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار
تهوک - متحیر شدن و افتادن در چیزی بیباکانه
مرادف تهور است۔

باب التاء مع اللام

تاثیل - با اصل کردن و استوار شدن۔
تاثل - گرفتن اصل و مال و چاه کندن۔
تاجیل - مهلت دادن و علاج کردن و رد کردن
تامل - اندیشه کردن۔
تامیل - امید داشتن۔
تاویل و تاول - بیان کردن آنچه سخن با او باز گردد
و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بجای خلاف ظاهر
تاهل - زن خواستن و با اهل شدن۔
تبتل و تبتیل - از دنیا بریدن برای خدا۔
تبجیل - بزرگ داشتن و تعظیم کردن۔
تبدیل - بدل کردن چیزی بچیزی۔
تبدل - عوض کردن این بآن قال الله تعالی
ومن یتبدل الکفر بالایمان۔
تبادل - باهم معاوضه کردن۔
تبذل - در باختن و نگاهداشتن چیز را۔
تبزل - شگافتن۔
تبل - بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوش
بردن و بیمار کردن و حوایج در دیگ کردن۔
تابل - بکسر با و فتح آن حوایج و ابزار طعام و توابل جمع
تثقل - گران بار شدن۔
تثقیل - گران بار گردانیدن۔
تجادل - باهمدیگر جدال کردن۔
تجهیل - بنادانی منسوب کردن۔
تجاهل - خود را نادان نمودن۔
تجمل - آرایش و خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن
تجمیل - آراستن۔
تحجیل - سپیدی دست و پای ستور و حجله ساختن برای
زن و در حجله در آمدن و در آوردن زن را۔
تحصیل - جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن
تحلیل - حلال گردانیدن و بجایی فرود آوردن و نکاح
کردن مطلقهٔ ثلثه را تا برای شوهر اول حلال شود۔
تحمل - از جایی بر داشتن چیزی را و بار بر داشتن و
بر خود رنج و مشقت نهادن۔
تحمیل - کسی را بار برداشتن فرمودن
تحویل - گشتن و بر گردانیدن۔
تحول - بر گشتن از جایی بجایی۔
تخجیل - شرمنده کردن۔
تخلیل - در کردن انگشتان در میان یکدیگر
آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو
کردن و خلال کردن۔

تخلخل - خلال کردن دندان و سپری شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص نارسیدن و درمیان بهم شدن -

تخییل - کسی را درخیال انداختن -

تخیل - درخیال آوردن -

تخلخل - جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف

تخول - تیمار داشتن -

تخویل - دادن و باز گردانیدن چیزی را بکسی -

تداخل - بهم درشدن -

تدلل - ناز کردن -

تداول - از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت -

تذلیل - نرم گردانیدن و راست کردن خوشهای خرما و فروگذاشتن -

تذلل - فروتنی نمودن -

تذییل - چیزی را دامن چیزی کردن -

ترتیل - هموار و آرمیده پیدا خواندن سخن را و نظم و تالیف خوب دادن -

ترسیل - فروگذاشتن -

ترجل - پیاده رفتن و برآمدن روز و بپا فرو شدن

ترحیل - کوچ فرمودن کسی را -

ترحل - کوچ کردن -

ترجال - باکسی رفتن -

ترسل - آهستگی کردن و نامه از خود انشا کردن -

تزمیل - بخون آلوده کردن -

تزمیل - درجامه پیچیدن -

تسجیل - قباله و مکتوب نوشتن قاضی -

تسلل - بیرون آمدن از میان مردم -

تسلسل - پیوسته شدن و روان شدن آب و گفتگو -

تسهیل - آسان کردن -

تساهل - آسان فرا گرفتن -

تسویل - آراستن کاری -

تشکل - صورت گرفتن چیزی و نیز شتافتن انگور -

تشکیل - صورت دادن -

تشاکل - بهمدیگر مانند شدن -

تضلیل - منسوب کردن بگمراهی -

تطفیل - میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن

تطفل - طفیلی شدن -

تطویل - دراز کردن و مهلت دادن -

تطاول - گردنکشی و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت نگریستن -

تعطیل - بست نهادن و از وی گردن بکسی -

تعلیل - [illegible] -

تعجیل و تعجل - شتافتن و شتابیدن و پیشی کردن -

تعدیل - راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن -

تعادل - با یکدیگر برابر شدن -

تعطیل - خالی گذاشتن -

تعطل - بیکار ماندن -
تعلل - مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس برآمدن زن -
تعلیل - مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت ثابت کردن و پیاپی خوردن آب و پیاپی چیدن میوه -
تعمیل - عمل دادن -
تعمل - از خود کاری گرفتن -
تعویل - بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و ساختن سامان تا از باران پوشیده و آذوقه -
تغافل و تغفل - خود را غافل نمودن -
تغفیل - بغفلت نسبت کردن -
تفل بالفتح خیو افگندن و صاحب سراج گوید افگندن چیزی از دهان و اول آن بزاق است بعد آن تفل کم از آن بعد از آن نفث است و بعد از آن نفخ است و از نجاست تفل الراقی یعنی افسون گر افسون را دمید -
تفال - بالضم خیو -
تفاول - فال نیک گرفتن ضد تطیر -
تفصیل - پیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و جزو جزو کردن و قسمت اسباب کردن را -
تفضیل - ساختن افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی -

تفضل - نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و یک جامه بی آستین پوشیدن زن در خانه از برای کار -
تفاضل - از همدیگر فزون آمدن -
تقبیل - بوسه دادن -
تقبل - بپذیرفتن -
تقابل - با همدیگر روبرو شدن -
تقاتل - یکدیگر را کشتن -
تقفیل - قفل کردن -
تقلیل - کم کردن و کم نمودن -
تقول - بر کسی سخن دعوی کردن -
تقاول - با کسی گفت و شنود کردن -
تکحیل - سرمه در چشم کسی کشیدن -
تکحل - سرمه در چشم خود کردن -
تکاسل - خود را کاهل نمودن -
تکفل - ضامن و متعهد چیزی شدن -
تکفیل - تعهد فرمودن کسی را -
تکلیل - تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن ابر و دلیر شدن در جنگ و کوشش کردن در کار -
تکمیل - تمام گردانیدن -
تکامل - تمام شدن -
تکاهل - خود را کاهل نمودن
تل - بالفتح و تشدید لام پشته ریگ -

و توده خاک تلال بالکسر جمع -
تنبول بالفتح و تانبول و تامول برگ سبزی ست در هند که با فوفل و کات و کلس خورند و به هندی آنرا پان گویند مفرح و مقوی دل ست -
تمثال - بالفتح مثال آوردن و بالکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع -
تمثیل - صورت چیزی نمودن -
تمثل - مثل زدن و به مثال چیزی شدن -
تماثل - از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن
تمحل - مکر و حیله نمودن -
تمویل - مالدار گردانیدن -
تمول - مالدار شدن -
تمهل - درنگ کردن -
تمهیل - فرصت دادن -
تمایل - میل کردن -
تنزل - به درنگ فرود آمدن -
تنزیل - فرود فرستادن و ترتیب دادن -
تناسل - از یکدیگر زادن -
تنعل - نعل پوشیدن -
تنفل - نفل گزاردن -
تنفیل - غنیمت دادن -
تناول - فرا گرفتن -
توسل - نزدیکی جستن بچیزی و دزدی کردن -
توصل - پیوند جستن بچیزی -
توکیل و وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذاشتن -
توکل - اعتماد بر کسی کردن -
توغل - دور در شدن و آمدن و رفتن -
توابل - ابزار و حوائج که در طعام کنند -
تهلل - درخشیدن برق و روای از شادی و روان شدن آب -
تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز پس گشتن و بددل شدن
تهویل - ترسانیدن -

باب التاء مع المیم

تأثیم - گناه نسبت کردن -
تأثم - خود را گناهگار دانستن و از گناهان باز ایستادن
تألم - درد یافتن -
تبرم - ستوه آمدن و ملول شدن -
تبسم - آهسته خندیدن -
تتمیم - تمام کردن -
تجسیم - جسم نسبت کردن -
تجسم - برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن بچیزی و تن آور شدن و بکاری بزرگ شدن و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن -
تجشم رنج و مشقت کشیدن -
تخمم - واچیدن ریختن نان ریزه چیزها از خوان و خوردن چیزی که گوارا شود و بردهان و فال خیر

نمودن آرزو بر چیزی و نیکوئی کردن برای کسی –

تحریم – حرام کردن و احرام بستن حج تمام و باخت ناکردن پوست را –

تحکیم – حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور را از آنچه خواهد به حکم –

تحاکم – باهم نزدیک حاکم شدن –

تحکم – حکومت نمودن بر کسی –

تخلم – اشتکاف و بارخی دن فربه شدن سمار و حیوان –

تحلیم – بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را –

تختم – انگشتری در انگشت کردن –

تخاصم – با همدیگر خصومت کردن –

تخم – بالفتح نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخنم بضمتین جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمده –

ترحم – بخشودن و مهربانی کردن –

ترخیم – نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمه برای منادی –

ترقیم – نوشتن و حساب را منضبط کردن –

تراکم – بر هم نشستن و گرد آمدن –

ترمیم – درست کردن چیزی را –

ترنم – سرائیدن –

تزاحم – انبوه شدن –

تسلیم – رسانیدن و سپردن و گردن نهادن به حکم و سلام کردن –

تسالم – باهمدیگر صلح کردن –

تسنیم – بر کردن ظرف و خرپشته و کوهان ار کردن چیزی را و بر آمدن بالای چیزی و چشمهٔ آبی است در بهشت که بالای غرفها جاری است –

تسنم – بر بالای چیزی شدن و برنام چیزی شدن

تسویم – غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال تا هرچه خواهد بکند و رها کردن ستور را بچراگاه و نشان کردن

تساهم – باهم قرعه زدن –

تشارم – فال بد زدن و بکلات شام خود را نسبت کردن

تشاتم – یکدیگر را دشنام دادن –

تصادم و مصادمه – باهم کوفتن و برزدن –

تصرم – بریده شدن –

تصریم – بریدن –

تضریم – افروختن –

تضرم – افروخته شدن آتش و خشم گرفتن –

تظلم – فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی –

تعجیم – کتاب با نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن –

تعظیم و اعظام – بزرگ کردن و بزرگ داشتن –

تعظم – بزرگی نمودن –

تعلیم – کسی را آموختن –

تعلم – از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را –

تعمیم – عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را و کنت بر سر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزی را

تعمیم - عم خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن -
تغریم - تاوان زده کردن کسی را -
تفحیم - بجای مهمله سیاه گردانیدن کسی را -
تفخیم - بجای معجمه بزرگ داشتن و حروف را الا نکردن
تفهیم - دریابانیدن -
تفهم - اندک اندک دریافتن -
تقدیم - پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن
تقدم - پیش شدن -
تقسیم - بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن
تقسم - پراگنده شدن -
تقاسم - باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن -
تقلیم - ناخن چیدن و چیزی بریدن -
تقویم - قیمت کردن و راست کردن -
تقوم - راست شدن -
تقادم - با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن -
تکریم - گرامی کردن و فرزند کریم زادن -
تکلیم - سخن گفتن و زخم کردن -
تکلم - سخن گفتن -
تلثیم - بوسه دادن -
تلازم - یکدیگر را لازم شدن -
تلاطم - باهم دیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا
تمتام - بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید
خاقانی گوید ع تمتام تا تمام سخن بود نا تمام -

تمیم - سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مهره که برای
چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است -
تمام - درست و درست شدن -
تمام - درست و کامل -
تنجیم - ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک
اندک گزاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را -
تندم - پشیمانی نمودن -
تنسم - نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن نسیم
تنظیم - برشته کشیدن جواهر و سخن را و در ترتیب دادن -
تنعیم - بناز و نعمت کسی را پروردن و موضعی است
بر سه میل یا چهار میل از مکه معظمه -
تنعم - بناز و نعمت پرورده شدن -
تنویم - در خواب کردن و خوابانیدن -
تورم - آماس شدن و چیزی پرباد کردن -
توسیم - بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن -
توسم - بفراست یافتن و جستن علفی که در باران
نخستین روید -
توهم - گمان بردن -
توأم - بفتح تا و همزه بچه جفت زاده و نام تیری است
از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه با بچه
دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را
توأمان گویند -
تواهم - بالضم شهریست [illegible]

تحسین - آراستن و نیکو کردن و بہتر شدن و بہ نیکوئی نسبت کردن -

تحصین - بارہ برآوردن گرد شہر -

تحصن - در حصار شدن -

تخمین - بگمان و قیاس سخن گفتن -

تخوین - بخیانت منسوب کردن -

تخون - تیمار داشتن و کم کردن حق کسی را -

تدخین - دود کردن -

تدہین - چرب کردن -

تدہن - چرب شدن و مالیدن روغن خود را -

تدوین - جمع کردن و تالیف نمودن -

تدین - دیندار شدن -

ترجمان - بضم اول و سوم و فتح ہر دو و فتح اول و ضم سوم بیان کنندہ زبان کسی کہ آنرا کلمہ ... بزبان دان گویند

ترقین - رقم کردن و نزد بعضی نوشتن سطرہاے کتاب و لفظ و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و حساب کردن حنا و سیاہ کردن موی و [illegible] تا آن نشود کہ اینجا سفید گذاشتہ اند ... نوشتن حساب و صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشتہ تا ظاہر شود کہ آن نوشتہ در حساب آمدہ بود و بعد از آن گردانیدہ شد -

تزئین - آراستن -

تزیین - آراستہ شدن -

تسخین - گرم کردن و کفشی کہ در پا کنند -

تسکین - آرام دادن -

تسمین - فربہ کردن و روغن بخورد کسی دادن و خشک کردن -

تسنن - متغیر شدن -

تضمین - پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را و در پناہ خود آوردن و در آوردن شعر مشہور دیگر در شعر خویش -

تضمن - پذیرفتن و فراہم گرفتن لفظ معنی را و چیزے در ضمن گرفتن -

تطامن - آرام گرفتن -

تطیین - بگل اندودن -

تعاون - یکدیگر را یاری دادن -

تعیین - مخصوص کردن چیزی از میان چیزہا و آب و شکافتن تا در نہای آن بگیرد و صلح کردن و سر و پا ... کسی بہ بہای او را گفتن -

[illegible] - ... کردن چیزی را و اندوہناک شدن چیزی -

تغابن - یکدیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد -

تفتین - در فتنہ افگندن -

تفنن - گونہ گونہ شدن -

تکلان - بالضم اعتماد -

باب التاء مع الهاء

تأله - پرستش حق کردن۔
تأوه - آه کشیدن۔
تبله - ابله و نادان شدن۔
تباله - خود را ابله نمودن۔
تجاه - بهر سه حرکت طرف روبرو و جانب و جهه۔
تره و ترهه - بالضم و تشدید را باطل و راه کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ترات جمع و بمعنی سختی و باد و ابر نیز آمده۔
ترفیه - آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن۔
تسفیه - نادان سفیه خواندن و نادان سفیه کردن۔
تسفه - جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن و نسبت نادانی کردن و فریب دادن از مال۔
تسنیه - سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و گردیدن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن۔
تشبیه - مانند کردن چیزی را بچیزی۔
تشبه - مانند شدن۔
تشابه - بهمدیگر مانند شدن۔
تشویه - زشت کردن روی و بیرون آن چشم رسانیدن چیزی را۔
تفه - بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن و بالفتح و کسر فا بی مزه۔
تافه - چیز حقیر و اندک۔
تفقه - نیک دانستن و دانشمند شدن۔
تفکه - شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی۔
تفوه - سخن گفتن۔
تله - بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن۔
تمویه - چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب و بیک خبر دادن بغیر آنچه سوال از ان بود و ریختن ابر باران بسیار۔
تمه - بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت۔
تنبیه - بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی۔
تنبه - بیدار و هوشیار شدن۔
تنزیه - دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت۔
تنزه - دور شدن و برآمدن بسیر باغ و سبزه زار بقول قاموس گویند استعمال تنزه در معنی غلط فاحش است۔
تنویه - بلند کردن و خواندن چیزی۔
تنوه - بلند شدن۔
توجیه - گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن۔
توجه - روی بچیزی آوردن و بقضا حاجت رفتن۔
تولیه - شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند۔
تیه - بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن۔
تائه - گمراه و حیران۔

باب التاء مع الیاء

تأتی - حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و انتظار بودن کسی برای احسان او۔

تأتّی - براه در آمدن و طلب نمودن چیزی۔
تأدّی - رسیدن بچیزے۔
تأذّی - آزرده شدن۔
تأسّی - پیروی کردن و صبر نمودن۔
تالی - پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که در شرط کردی تازند۔
تباهی - با یکدیگر فخر نمودن و معارضه نمودن۔
تجافی - بیک سو شدن و دور شدن از چیزی۔
تجلّی - روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن۔
تحدّی - معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن برو۔
تحرّی - قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و درنگ کردن بجاے۔
تحاشی - بیک سو شدن۔
تحلّی - زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را۔
تحامی - پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن۔
تحنّی - خمیده شدن و پیچیدن دست را۔
تخطّی - درگذشتن۔
تخلّی - خالی شدن و فارغ شدن
تداعی - یکدیگر را خواندن به پیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه۔
تدلّی - فرو آویختن بدرخت و جز آن و سخت نزدیک شدن و فرو هشته شدن۔
تدنّی - اندک اندک نزدیک شدن۔
تداوی - درمان کردن۔
ترائی - یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزے و بسوی خود دیدن در آئینه۔
ترجّی - امید داشتن۔
تراخی - تاخیر کردن و دیر باریدن باران۔
تردّی - ردا بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن۔
تراضی - از یکدیگر خوشنود شدن۔
ترقّی - ببالا بر شدن۔
تراقی - چنبرهای گردنها جمع ترقوة است۔
ترامی - بیکدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار
تزکّی - زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن۔
تزیّی - لباس پوشیدن۔
تسرّی - سریه گرفتن کنیزک را۔
تسلّی - خرسند شدن۔
تساوی - برابر شدن دو چیز۔
تشفّی - شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن۔
تشکّی - شکوه کردن۔
تشهّی - آرزو کردن۔
تصدّی - پیش آمدن۔

تعشّی - آشتی کردن و طعام در پاشت خوردن -
تعدّی - از حد در گذشتن
تعشّی - طعام شام خوردن -
تعادی - باهمدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور شدن میان گروه -
تعالی - بلند شدن -
تعامی - خود را کور نمودن -
تغدّی - طعام صبح خوردن -
تغشّی - پوشیدن و جماع کردن -
تغطّی - پوشیدن -
تغنّی - سرائیدن و بی نیازی نمودن -
تفصّی - از تنگی و دشواری بیرون آمدن -
تفانی - باهم فانی شدن -
تقاضی - خواهش نمودن -
تقوّی - توانا شدن -
تقاوی - یکدیگر را واخریدن -
تکنّی - کنیت یافتن -
تکافی - باهم برابر شدن -
تلظّی - زبانه زدن آتش -
تلاقی - یکدیگر را دریافتن -
تلقّی - پیش رفتن ملاقات -
تلاقی - بهم پیوستن و بهمدیگر را دیدن -
تلاشی - نیست شدن -

تلهّی - بازی کردن -
تمادی - بنهایت چیزی رسیدن -
تمشّی - رفتن و کار گذاردن -
تمنّی - آرزو کردن -
تماری - باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی
تناجی - باهمدیگر راز گفتن -
تنادی - باهمدیگر آواز دادن و باهم در مجلس نشستن
تنافی - همدیگر را نیست کردن -
تنحّی - دور شدن -
تناهی - بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن آب در جائی و نهی که آبهای صحرا در انجا جمع شود و جمع تنهیه است -
توفّی - تمام بستاندن و جا گرفتن -
توقّی - پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی
توخّی - جستن و قصد کردن -
تولّی - برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکاری قیام نمودن -
توالی - پیاپی شدن -
توازی - باهم برابر شدن -
توانی - سستی کردن و تقصیر نمودن -
تهجّی - هجی کردن -
تهادی - یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زن و آهسته رفتن از ناتوانی یا از سستی

باب الثاء مع الالف

ثری - خاک نمناک -
ثراء - توانگر شدن -
ثریا - پروین و آن منزلی ست از منازل قمر و نام زنی ست -
ثکلی - بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد -
ثلاثا - بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازار در بغداد که روز سه شنبه در انجا خرید و فروخت میشده -
ثنایا - چهار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن ازان دشوار باشد جمع ثنیه -
ثنا - بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتر را بدان بندند -
ثواء - مقیم شدن بجای و فرود آمدن بجای -
ثوباء - بالضم و فتح الواو والمد خمیازه -

باب الثاء مع الباء

ثأب - بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی ست -
ثرب - بالفتح پیه تنگی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن از یار -
ثعب - بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراه وادی -
ثعلب - روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرمه میسازند و دار الثعلب بیماری ست که موریزه اند و خصیة الثعلب بیخی ست بغایت مبهی مقوی جماع -
ثغب - بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گیرا خفتن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد -
ثقب - بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه -
ثاقب - شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستارهای دیگر یا نام زحل ست -
ثلب - بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک -
ثوب - جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و یا نزدیک به پر شدن -
ثواب - بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس
شهد و بالفتح و تشدید واو مشدد جامه فروش و جامه دار
ثیب - بالفتح و کسر یای مشدد زن بیوه -
[illegible] کسی را اول باران و زد -

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح و **ثبوت** بالضم برجای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد۔

ثبت۔ بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد ثابت دل و ثابت زبان وقت خصومت

ثابت۔ ایستاده و با قرار۔

ثبة۔ بالضم گروه۔

ثروة۔ بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم۔

ثغرة۔ بالضم مغاک بالای سینه بین دو استخوان چنبر گردن و ناحیهٔ زمین طریق نرم هموار و مغاک گردن شتر که در آنجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینهٔ فرس

ثفنة بفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندام او که وقت نشستن بزمین رسد چون میانهٔ سینه و بیخ ران و مانند آن ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت زیتون داشت و زیر هر درخت پانصد رکعت نماز می‌گزارد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود۔

ثقبة۔ بالضم سوراخ۔

ثقابة۔ بالفتح افروخته شدن آتش۔

ثقة۔ بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع

ثقافة۔ بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن

ثلة۔ بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که از چاه بر آرند۔

ثلمة۔ بالضم رخنه۔

ثمانیة۔ بالفتح هشت۔

ثنیة۔ بالفتح و تشدید یا عقبهٔ سر بالا که دشوار از آن توان گذشت۔

باب الثاء مع الثاء

ثلث۔ بالضم و بضمتین سوم حصه از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سوم شدن و سه کردن چیزی را

ثلاث۔ بفتح سه و بالضم سه سه۔

ثالث۔ سه کننده و سوم و گاهی اول ثالث ثلثة و ثالث اثنین توان گفت و گاهی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت

باب الثاء مع الجیم

ثج۔ بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و همچنین است ثجیج۔

ثجاج۔ بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده

ثلج بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی۔

ثلوج۔ بالضم برف باریدن و آرمیدن۔

باب الثاء مع الدال

ثقال - بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین و ستاس و بدین معنے بکسر نیز آمده

ثقل بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه و اثقال جمع و بالفتح چیر بیدن چیزے بر چیزے در وزن و گوسپند را در وا کردن بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزے نفیس نگاهداشتنی قال علیه الصلوٰة والسلام + انی تارک فیکم الثقلین -

ثقیل - مرد گران و گران بودن -

ثقال - بالفتح زن فربه و گران سرین آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار -

ثکل بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را -

ثل - بالفتح و تشدید لام خاک و چاه کردن و درم و زر ریختن رو به و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند + ثل الله عرشه + یعنی ویران کند خدا تعالیٰ ملک او را و بیفگند او را +

ثلل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندانها -

ثمل بفتحتین مست شدن و بکسر میم نیز آمده بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن -

ثمال بالکسر فریادرس و دم و کارگذار و کفها که بر سر آب شیر پیدا شود و جمع ثماله است و بالضم زهر کشنده -

باب الثاء مع المیم

ثجم - زود برگردیدن از چیزی -

ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهی ست -

ثغام - بالفتح و غین معجمه گیاهی ست که آنرا بفارسی درسنه گویند -

ثلم - بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجای و پیروی کردن اثر کسی را و بفتحتین میانه راه -

ثلم - بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کناره وادی و موضعی ست -

ثم - بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چیز را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح لیبل زان و بالفتح آنجا -

ثمام - بالضم گیاهی ست خرد و گویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزی ست که دست بدان میرسد و این مثل ست در چیزی که سهل المأخذ باشد -

ثوم - بالضم سیر و قبضه شمشیر

باب الثاء مع النون

ثخن - بالکسر و فتح خا و جم و سطبری -

ثخین - بالفتح محکم و سطبر -

ثعبان - بالضم اژدها و جمر آسیهای بیابان

ثقلان بفتحتین انس و جن -

ثمن - بالضم هشت یک بالکسر تشنگی هشت روزه شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها.

ثمین - هشت یک و گران قیمت.

ثمانین - هشتاد و شهری ست بنا کردهٔ نوح ع چه وقتی که از کشتی برآمد با او هشتاد کس بود و دار الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید + زبونی که خیزد ز دار الثمانین + تلافیش مشکل بود بر پزشک.

ثوبان - بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم.

ثوران - بفتحتین برخاستن گرد و غبار آن و جوش زدن خون.

ثهلان - بالفتح کوهی ست خاقانی گوید جودی و حری و قاف و ثهلان.

باب الثاء مع الواو

ثرو - بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن

باب الثاء مع الیاء

ثدی - بالفتح پستان.

ثلاثی - بالضم کلمه سه حرفی.

ثنی - بالفتح دوتا کردن و دوم شدن و بالکسر چیزی دوتا و اثنای و مثانی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند و گوساله که پا در سوم گذاشته باشد و اسپی که پا در چهارم گذاشته باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد.

ثنائی - بالضم دو حرفی.

باب الجیم مع الالف

جؤجؤ - بالضم هر دو جیم و سکون همزه سینه مرغ و سینه کشتی.

جبوء - بالفتح واپس ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن و مکروه داشتن و سر در کشیدن و سماروغ و پشته خاک گوی که در آب جمع شود.

جباء - بالضم و تشدید با بدل و نوعی ست از تیر و شهری ست بخوزستان و دهی ست به نهروان و بدین معنی بی همزه نیز آمده.

جدوی - بالفتح بخشش و فائده.

جرباء - بالفتح آسمان و زن گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک.

جزء - بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسند کردن بچیزی و بضمتین قناعت کردن شتر از آب بعلف.

جزاء - بالفتح پاداش.

جساء - بالضم درشت و سخت شدن دست از کار.

جشاء - بالضم والمد آروغ.

جشو - بفتحتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه و برهم زدن از قی و بیرون رفتن از شهر سوی شهری و کمان سنگ و چوب سنگ۔

جثا - بالفتح انداختن کسی را بزمین و ریختن دیگ در کاسه و کف افگندن دیگ و خاشاک کنار انداختن آب و بستن در و کشادن و سوار شیخ برکندن گیاه۔

جفاء - بالضم و المد کف و خاشاک که آن را سیل آورد و چیزی باطل و کشتی خالی۔

جفا - بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای دور شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی۔

جلاء - بالفتح و المد زدودن و از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد سیه موی بودن پیش سر یا نصف سر

جمادی - بالضم و فتح دال نام دو ماه است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الآخره۔

جماء - بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمع [illegible]

جوی - بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گنده و درازی مرض و دردی است در سینه۔

جوزاء - نام زنی و گوسپند سیاه سپیدمیان و برجی است از بروج آسمان و صورتی است از صورت جنوبی بصورت مردی قائم بر کرسی متعلقه بسته و شمشیری بمیش انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی گوید + جوزا سحر نهاد حمائل برابرم و حمائل عبارت از آن شمشیر است و جوزای مشهور حمائل ندارد بلکه بصورت دو مردی است عریان پی یکدیگر در آمده از این جهت او را توامان نیز گویند۔

باب الجیم مع الباء

جب - بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق۔

جباب - بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن و غلبه و غالب شدن بر کسی و بالضم قحطه و چیز زبون سیاه فضله و کف شیر شتر۔

جدب - بالفتح تنگ سالی و عیب کردن۔

جاذب - دروغ گوی۔

جذب - بالفتح کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کره اسپ از شیر و بفتحتین پیه درخت خرما

جذاب - بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر۔

جاذب - رباینده و کشنده و شتر ماده کم شیر۔

جرب - بفتحتین گر گرفتن [illegible]

جریب - چهار قفیز و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانهٔ غله است و آن دوازده صاع است -
جراب - بالفتح و الکسر انبان توشه‌دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی آبی ست نکره
جرب - بالکسر سپره و بالضم سبدها -
جشیب - طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار -
جشب - بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد کردن درشت ردی و حقیر کردن چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمده بمعنی -
جعاب - بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است -
جعب - بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن -
جلب - بالفتح و فتحتین برانگیختن و برکشیدن گوسپند و برده و شتر و جز آن از جای بجای بردن بجهت فروختن و پوست برآمدن جراحت و ستادن صدقه ستانندهٔ در میان قوم و نشستن او بموضعی و کسی فرستادن تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن اسپ را وقت دوانیدن تا در گذر رود و بالضم و بالکسر تنگی باران و چوب پالان -
جلباب - بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع -

جلاب - بالفتح و تشدید لام کشندهٔ اسپ و شتر و برده و جز آن از جای بجای بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دهی ست و جوی آبی ست اما جلاب بمعنی شربت و قند و شربت دوا که بمریض دهند در کتب معتبرهٔ لغت عرب یافته نشد ظاهر آنکه فارسی باشد -
جنب - بالفتح پهلو و قبیله‌ایست از یمن و کرانه و آنچه در قرآن مجید آمده است وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک طرف رود از ترس مهمانان و بفتحتین لنگیدن و به پهلوی چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت گرویستن که اگر اسپ او سستی کند بران سوار گردد -
جناب - بالفتح درگاه و گرداگرد در سرای و کناره پالان شتر و کوهی ست و نام شخصی ست و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و ریسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند -
جنوب - بالفتح باد دست راست کسیکه روبطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص -
جانب - غریب و طرف و کناره و آنچه در قرآن آمده است وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ مراد

جادّة - بتشدید دال راه بزرگ شارع عام -
جدة - بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و بالکسر و
تشدید دال نوی نو شدن و نام شهریست مشهور
برکنار دریا و قلادهٔ سگ بالضم خط پشت خر که
مخالف رنگ او باشد و بالفتح ادر یا در و ما در پدر -
جدالة - بالفتح زمین یگناک غورهٔ خرما و مورچهٔ خرد -
جذوة - بهر سه حرکت پارهٔ از آتش -
جراءة - بالضم دلیری نمودن -
جرة - بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن خرمهره و سبو
و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و
آنچه شتر از گلو بر دن آورده تا نشخوار کند و
بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان (هندی چگالی ۱۲)
کشند و بدان آهو گیرند نوع بازی ست -
جربزة - بالفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی
و مقابل آن بلاهت ست و وسط هر دو حکمت
چنانچه در علم اخلاق مبیّن شده -
جریرة و جریمة - گناه جرائر و جرائم جمع -
جرارة - بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعے
است از کژدم که دم بر زمین می کشد و آن کژدم
در زمین اهواز بسیاری باشد و گویند که مسافر را
نمی زند و این از غرائب ست -
جرادة - بالفتح ملخ -
جریدة - تنها و شاخ درخت بے برگ -

جرعة - بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب
و جرعان بالفتح یکبار آشامیدن و بفتحتین یک پاک
رویانندهٔ گیاه باریک هموار که هیچ بر وی نروید -
جراحت - بالکسر ریش و زخم -
جرثومة - بالضم اصل -
جزالة - بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت
جزرة - بالضم دستهٔ در فش و غیر آن -
جزیة - بالکسر آنچه بر کفار ذمی از رسالی مقرر دارند معرب گزیت
جسارة - بالفتح دلیر شدن -
جسامة - بالفتح بزرگ جثه شدن -
جعالة - بالکسر آنچه برای ساختن کاری و همی
برائے کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز ست
و رشوت نیست بلکه مزد آن کار ست -
جعبة - بالفتح کیش تیر -
جفوة - بالفتح ستم و بدی کردن -
جفنة - بالفتح کاسهٔ چوبین مرد کریم و چاه خرد و قبیله
ایست از یمن جفان بالکسر جفنات بفتحتین جمع -
جلبة - بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد
و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند -
جلدة - تازیانه زدن -
جلالة - بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم قمتر ادهٔ
بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار -
جلة - بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان

و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و در و خرما کنند و بالفتح مهرگین و بالضم و الکسر نیز آمده۔
جلوۃ۔ بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بکسی
جلیۃ۔ بتشدید یا امر روشن و آشکارا۔
جمہرۃ۔ بالفتح جمع کردن و نام کتابیست در لغت تصنیف ابن درید۔
جمرۃ۔ بالفتح سنگریزہ و ریش که بعضو برآید و آنرا آتش گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باہم متفق باشند با گروہی دیگر شیا میزنم و نقب مین و گمان اہل عرب و روم آنست که پیش از بہار سه جمرہ از بالا بجانب زمین آید جمرۂ اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرۂ دوم در زمین اثر کند و جمرۂ سوم در اشجار اثر کند تا آنرا در حرکت آرد گویند باین جمر با شکم زمین گرم شود و از وی بخار برآید انوری گوید ہم جمرہ برآورد و فرو برد نفس را۔
جملۃ۔ بالضم ہمہ۔
جمجمۃ۔ بضم ہر دو جیم کاسۂ سر و قدح چوبین و چاہ در شورستان۔
جمازۃ۔ بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو۔
جمعۃ۔ بالضم و بضمتین روز آدینه و یک ہشت از خرما و جز آن۔
جمۃ۔ بالضم و التشدید تمامی موی سر و انبوہی آن و بالفتح چاہی که آب در و گرد آید جمام انبوہ۔
جنایۃ۔ بالفتح خوبیشتن جنبانیدن و در میان بیگانگان فرود آمدن۔
جنبۃ۔ بفتحتین پہلو و کناره کردن۔
جنازۃ۔ بالفتح تختی که مرده را بر آن دارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند۔
جنۃ۔ بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر۔
جنایۃ۔ بالکسر گناه کردن۔
جودۃ۔ بالضم نیک گفتن اسپ و بالفتح نیکی۔
جونۃ۔ بالضم طبلۂ عطار۔
جہارۃ۔ بلند آواز شدن۔
جہرۃ۔ بالفتح آشکارا شدن۔
جہالۃ۔ نادان شدن۔
جہلۃ۔ بفتحتین نادان جمع جاہل۔
جہبذۃ۔ بالکسر نقاد و خبیر جہابذ جمع۔
جہنیۃ۔ بالضم و فتح با قبیله الیست۔
جیفۃ۔ بالکسر مردار بو گرفته۔

باب الجیم مع الثاء

جاث۔ بالفتح و سکون ہمزه بر بار رفتن ستور و ترسانیدن کسی را۔
جث۔ بالفتح و تشدید ثا از بن برکندن۔
جدث۔ بفتحتین گور اجداث جمع۔

باب الجیم مع الجیم

جنج۔ بالفتح زمین درشت سنگ ناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت۔

جُنبُج ـ بالضم و فتح را نام رودی ست ـ

باب الجیم مع الحاء

جلح ـ بالفتح پشت تر کردن باب ـ

جرح ـ بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع ـ

جراح ـ بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر ـ

جزح ـ بالفتح و سکون زای معجمه بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر زا جوان زیرک و صاحب نظر ـ

جلح ـ بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاو که شاخ ندارد و بفتحتین رفتن موی پیش سر و آنکه آنرا انزع گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن صلع ـ

جموح ـ بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن بچیزی و بالفتح اسپ سرکش ـ

جماح ـ بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان ـ

جنوح ـ بالضم میل کردن و میل دادن کسی را ـ

جنح ـ بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پاره از شب بدین معنی بالضم نیز آمده ـ

جناح ـ بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب ذوات شی و کتف و پاره از چیزی و باین معنی بالضم نیز آمده ـ

جوانح ـ استخوانهای پهلو نزدیک سینه ـ

جوارح ـ اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان ـ

جوح ـ بالفتح از بیخ بر کندن ـ

باب الجیم مع الدال

جارود ـ مرد شوم بد فال و نام یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ـ

جحد ـ بالفتح والضم و بفتحتین و ـ

جحود ـ بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی باب نیز آمده ـ

جد ـ بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ بر آمدن در چشم و بریدن جامه و جز آن بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علفزار

جدد ـ بفتحتین زمین راست و هموار و بضمتین راهها جمع جده بالضم ـ

جداد ـ بالضم و تشدید دال تهای کهنه و درختها

خرد و کوهای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی
دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از شهای شناخته
درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر
جدید۔ نو و جامه که بعد از بافتن جولاه ببرد و روی
زمین و برگ و چوبی ست بیامه و جدیدان یعنی روز و شب
جرد۔ بالفتح سپر و لقب ماه فرج و قضیب و پوست
واکردن از پوست مو را دور کردن و سوال کردن
کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن بکراست
و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم
زمین هموار بی گیاه و چیزهای بی مو جمع اجرد
و بفتحتین بی مو شدن و صحرای که در و گیاه نباشد
و شهری ست از شهرهای بنی تمیم و علمی ست
در چارپایان۔
جرید۔ تمام و شاخ درخت خرما و درختی که شاخ و
پوست از آن جدا کرده باشند۔
جراد۔ بالفتح ملخ و نام کوهی ست۔
جسد۔ بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و
گوساله بنی اسرائیل و خون خشک۔
جعد۔ بالفتح موی پرخول و مرد کریم اندام و کریم
و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد
جلد۔ بالفتح سخت شدن و چست شدن و تازیانه
زدن چنانکه به پوست خورد و چست و چالاک
از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن یا مد
و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین
پوست بچه شتر که پرکاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده
بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و
زنی که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران
و گوسفندان که بچه و شیر نداشته باشد و شتران
کلان که خرد و را نبا نباشد۔
جلید۔ نمی که بر زمین افتد و بیندد۔
جلاد۔ بالکسر با کسی شمشیر زدن و درخت خرما بزرگ
محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده
جلود۔ بالفتح نام دهی ست از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد
جلمد۔ بالفتح و
جلمود۔ بالضم سنگ سخت و مرد سخت۔
جمود۔ بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه
جمد۔ بالفتح و سکون افسرده شدن آب و بفتحتین یخ
و افسرده جمع جامد و بالضم و بضمتین و بفتحتین زمین بلند
جماد۔ زمینی که در و باران نبارد و سالی که بی باران
باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر
ندارد و بخیل و نوعی ست از جامه یمنی بکسر نیز آمده
جامد۔ چیز افسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمه دیگر
نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت
گویند ضد مال ناطق یعنی چارپایان۔
جند۔ بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طایفه
از خلق سر خود و تنها جنود جمع و بالفتح شهری ست

برکنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی است گل مانند و شهریست بیمن۔

جود۔ بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای بسیار و بدین معنی جمع جاید ست چون صاحب و صحب و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن و بدین معنی جمع جواد ست و بالضم درازگردنان و بدین معنی جمع اجید ست۔

جواد۔ جوان مرد۔

جهد۔ بالفتح والضم توانائی و کوشش و رنج۔

جهاد۔ بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که درو گیاه نباشد۔

جید۔ بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو و سره۔

باب الجیم مع الذال

جبذ۔ بالفتح کشیدن۔

جذ۔ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن

جذاذ۔ بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح ست

جرذ۔ بفتحتین آماس پای ستور و بضم ذال نوعیست از موش۔

باب الجیم مع الراء

جار۔ همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی

جبر۔ بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار را از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر

جبور۔ بالضم درست شدن شکسته۔

جابر۔ شکسته بند و نام مردیست و نان۔

جبار۔ بالضم هدر و عرب گوید دم جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری که کان میکند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم نیاید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با تکبر کننده و مرد گردن کش و اسمی ست از اسمای خدای تعالی و معنی آن شکننده کامها و بدین معنی از اسمای جلالی ست و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی ست و درختیکه دست باو نرسد و ناقه جباره شتر ماده فربه۔

جحر۔ بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و نباریدن باران بهار و از خیر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات

جحر۔ بفتحتین فراخ شدن درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خا بسیار خوار و بیدل

جدر۔ بالفتح گیاهی ست که در ریگ می شود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر پیدا شود و آبلها که در بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدره است و نام

دری ست لبنام که شراب جدری بدان منسوب ست
و قبیله ایست از بنی ازد و ظاهر شدن گیاه از زمین
و هموار شدن و بدین دو معنی آمده جدور بالضم
جدیر- بالفتح سزاوار و جای دیواری جدیرة حظیره
از سنگ بر آوردن -
جدار- بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع -
جذر- بالفتح از بیخ بر کندن و بریدن و اصل
هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح
حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و
حاصل ضرب را آن مجذور گویند -
جذمور- بالضم و -
جذمار- بالکسر اصل هر چیزی و اول آن و پارهٔ
از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد
جذامیر جمع و جذامیر بمعنی همه و تمام نیز می آید
جر- بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر
دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خم‌ها و
سفالها و سبوها جمع جره است -
جرسید- بمعنی افسانهٔ شیر خیالی که غدار حیوانات دیگر
و نام شاعری ست مشهور و نام پدر قبیله ایست
که از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود او را
جدیر کلبی هم گویند منسوب بقبیلهٔ بجلیه.
جیدار- بتشدید را کشنده و لشکر بسیار -
جبیر- بکسر و تشدید جیم خود و بعضی گویند پاتابه -

جبر جبیر- بالکسر تردد تیرک -
جبز- بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست از و
باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن
آب دریا و کم شدن آن خلاف مد و حرف را
درخواندن مد نادادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و
گوسپند و زردک معرب گذر -
جزور- بالضم شتر کشتن -
جزار- بالفتح و تشدید زا شتر کش -
جسر- بالفتح شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز
آمده جسور بالضم و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر دراز
و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم و قبیله ایست
از بنی قضاعه و نام مردیست -
جشر- بالفتح بر آوردن چارپا از برای چرا کردن
و بفتحتین چارپائی که در مقام خود می چرند و
شب بخانه خود نیایند -
جعر- بالفتح بیخال مرغ شکاری بیخال انداختن آن
جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه
و نام مردی ست و نام قبیله ایست -
جعفر- جوی خورد و جوی بزرگ فراخ و شتر مادهٔ
بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی عامر -
جغر- بالفتح بره و بزغاله چهار ماه یا آنکه کاه و دانه
می خورده باشد و چاه نابرآورده و ناساخته و
چاهی ست بمکه و نام علمی ست معروف -

جفور - بالضم از گشن باز ماندن فحل از بسیاری
جماع و فراخ شدن تهی گاه بزغاله از شیر باز شدن -
جلفار و جلفر - بالضم دهی ست بمرو معرب گلفر و
بالضم و تشدید لام مفتوح شهری ست بنواح عمان
و مشهور به تخفیف لام ست -
جلنار - بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار معرب
گلنار و مشهور به تخفیف لام ست -
جمر - بالفتح اخگرهای آتش جمره واحد -
جمار - بالکسر سنگریزه انداختن در حج و بالضم و تشدید
میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند -
جمهور - بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از
مردم و اکثر هر چیزے جماهیر جمع -
جور - بالفتح میل کردن از راستی در راه و ستم کردن
در حکم بر کسی و بالضم نام شهر فیروزآباد و محله ایست
به نیشاپور و بضم و فتح واو دهی ست باصفهان -
جوار - بالکسر و بالضم همسایگی و باعتکاف نشستن
و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها مخفف جواری و بالفتح
و تشدید واو بزرگ -
جوذر - بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو دشتی -
جوهر - سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود
قائم باشد ضد عرض جواهر جمع -
جهر - بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن و
آواز بلند کردن در خواندن و نا دانسته
براهی شدن و بامدادی آگاهی نزدیک کسی شدن
و دروغ کردن در شناخت بزرگ دیدن و نمایان شدن
کسی را و بسیار دیدن اشکر را و بالضم شکل و هیئت
و حسن و منظر و بفتحتین روز کور شدن -
جهیر - صاحب حسن و شیر بے آب -
جبار - بالکسر و بالفتح آشکار اشدن و بالکسر نام
بتی ست که قبیلهٔ هوازن می پرستند -
جائر - ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل
جیار - بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سپید میکنند
و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی -

باب الجیم مع الزاء

جرز - بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر
لباس زنان از موی شتر و پوست مزو بالفتح و الضم
و بضمتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط [illegible]
تن و سینه و گوشت پشت شتر -
جراز - بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی ست -
جرمز - بالضم جیم و با فریبنده خبیث -
جرموز - بالضم حوض خرد و خانهٔ خرد و چاه صحرا
و ابن جرموز نام کشندهٔ زبیر بن العوام رضی -
جز - بالفتح و تشدید زا بریدن مو و پشم و درودن
گندم و خرما و جزاز آن -
جزاز - بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه
از چرم و غیر آن بعد از بریدن ماند -

جلوز - بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه -

جلواز - بالکسر پیاده کوتوال -

جمز - بالفتح نوعی ست از رفتار بشتاب -

جماز - بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار -

جوز - بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز -

جواز - بالفتح روائی و روان شدن آب که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جاے و بالضم تشنگی -

جائز - روا و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر کوهے و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند -

جوائز - عطایا و تحفها -

جناز - بالفتح و الکسر تخت عروس و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه بر شتر باشد و اندام زن -

باب الجیم مع السین

جاورس - معرب گاورس -

جاموس - معرب گاومیش -

جبس - بالکسر بد دل لئیم و فاسق -

جدیس - قبیله البیت -

جرس - بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب و آواز نرم و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپایه بندند و بفارسی درا گویند -

جرجیس ع - نام پیغامبریست که بانواع عقوبت او را می کشتند و باز بامر الهی زنده می شد و امت را دعوت میکرد -

جس - بالفتح و تشدید سین تفحص کردن بدست سودن و نبض کردن -

جاسوس جست و جو کننده احوال جواسیس جمع

جساس - بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر دجال بمعنی جساسه بهای و نقطه نیز آمده

جلوس - بالضم نشستن و نشینندگان برین تقدیر جمع جالس ست -

جلیس - هم نشین -

جموس - بالضم بسته شدن و غیر پیه و آب -

جنس - بالکسر هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد و بفتحتین بستن آب و مانند آن -

جوس - بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جست و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار ۵

باب الجیم مع الشین

جاش - بالفتح و سکون همزه سینه انسان و طپیدن و جوش دل از ترس و اضطراب -

جخمرش - بفتح جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و زن فربه و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی

درشت پوست حجاف جمع۔
جحش۔ بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خر کره و کرهٔ اسپ و جفا و درشتی و عضب و نام صحابی ست۔
جحیش۔ طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خود راسے و متکبر۔
جرش۔ بالفتح نیکوفته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را۔
جریش۔ نمک و حبوب نیکوفته۔
جش۔ بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه۔
جشیش۔ سویق و گندم درشت آس کرده که از ان آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز دران کنند۔
جمش۔ بالفتح ستردن موی و آواز بار یک و دو شنیدن و بسر انگشتان بازی عشق و رنجیدن کسی۔
جوش۔ بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانهٔ شب و زره و کمر انسان و موضعی ست و جوشیدن دیگ و شوریدن دل پر آب شدن رود و بالضم سینهٔ انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست۔
جهش۔ بالفتح نا زیدن بکسی و آماده شدن بگریستن
جیش۔ لشکر

باب الجیم مع الصاد

جابلص بفتح باء و لام و سکون آن شهریست بمغرب که در ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا جابلصا نیز گویند
جص۔ بالفتح و الکسر و تشدید صاد معرب گچ۔
جصاص۔ بالفتح و تشدید صاد گچ گر و لقب فقیهی ست حنفی

باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان که بناشتا فرو خوردن آب ها[illegible]
جیض۔ بالفتح بر گشتن از چیزے۔

باب الجیم مع الطاء

جلط۔ بالفتح شمشیر بر کشیدن از نیام۔

باب الجیم مع الظاء

جحوظ۔ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقهٔ چشم
جاحظ۔ آنکه حدقهٔ چشم او بیرون بر آمده باشد و نام عالمی ست مشهور۔
جظ۔ بالفتح و تشدید ظاء راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده
جواظ۔ بالفتح و تشدید واو مرد سطبر و خرامنده و متکبر

باب الجیم مع العین

جدع بینی و گوشت و لب و دست بریدن و بند کردن و بزندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را۔
جذع۔ بالفتح ستور را بی علف باز داشتن و جذع و شتر را در یک سن بستن و بالکسر تنهٔ درخت و بالای ان جذوع جمع و نام مردی ست و بفتحتین اسپ سال سوم در آمده باشد از گاو و [illegible]

و بسال پنجم درآمده باشد اشتر و بسال ششم درآمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال بر وی گذشته باشد و سالی که در وی ستور دندان شیر بیفگند و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه۔

جرع۔ بالفتح اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه۔

جزع۔ بالفتح بریدن مسافت وادی و زمین را و مهرهٔ یمنی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و دو دیهی ست یکی بجانب است طائف و دیگر بجانب اوو بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگی ست زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن۔

جزوع۔ بالفتح ناشکیبا و زاری کننده۔

جشع۔ بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن۔

جلع۔ بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن دندانهای پیشین و جامه بیرون کردن و روی کشاده بودن زن سهرجا۔

جمع۔ بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده۔

جماع۔ بالکسر کثر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید + بر و نخست طهارت کن از جماع الاثم +

جمیع۔ فراهم کرده شده و فراهم آمدگان از لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبائل بسیار

جوامع۔ غلها که در گردن گناهگاران کنند جمع جامعه

جامع۔ گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و شتر که چهار سال بر وی گذشته باشد۔

جوع۔ بالضم گرسنگی و گرسنه شدن۔

باب الجیم مع الفاء

جأف۔ بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن

جحف۔ بالفتح بردن و نقصان کردن۔

جحاف۔ بالضم سیل که زمین را بکاود و هرچه باشد ببرد و روان شدن شکم از هیضه۔

جدوف۔ بالضم پریدن مرغ۔

جدف۔ بفتحتین کوزه و شراب که ظرف او سرکشاده باشد و گیاهی ست در یمن که خوردن وی تشنگی بشکند۔

جذف۔ بالفتح پریدن و شتافتن و رفتن۔

جرف۔ بالفتح کاویدن زمین و بیل خاک

و گل برگشتن و بالضم و بضمتین جائیکه آب در وی جمع شود بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین و اغ میرزن ستور

جراذف - بالضم والکسر پیمانه و بالفتح و تشدید را مردی که همه طعام را خورد -

جزف - بالفتح آسان گرفتن کار را -

جزاف - بهر سه حرکت و بضم افصح بی تخمین و قیاس کردن بیع و شرا و جزاف آن چیز یکه بی تخمین کنند معرب گزافت و بالضم و تشدید زا صیاد -

جعف - بالفتح افگندن بر زمین و دن کسی را و برکندن

جف - بالفتح و تشدید فا جماعه مردم با عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم غلاف پوست شگوفه خرما و ظرفی از پوست که سر بند ندارد و چرم جدا خشکیده و مشک کهنه که نصف او ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسلح چهارپایان -

جفجف - بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سیر نباشد و یا درشت و هامون فراخ و زمین نشیب و بسیار گو و آواز لشکر در رفتار -

جفاف - بالفتح و -

جفوف - بالضم خشک شدن -

جفیف - گیاه خشک -

جاف - به تشدید فا چیز خشک -

جلف - بالفتح ربیدن گل و جز آن و بریدن و برکندن و بالکسر جفا کننده و تهی و جیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد

جنف - بفتحتین میل کردن -

جوف - بالفتح زمین پست و شکم اندرون چیزی و گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن درون و خالی شدن

باب الجیم مع القاف

جابلق - بالفتح یا شهریست در مشرق که وراء آن شهر دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب -

جلاهق - بالضم و بکسر ها غلوله یعنی گلوله که از گل برد و کمان پیچیده و جلاهقه غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد -

جاثلیق - بفتح ثاء مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس -

جوزق - بفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن معرب کوزه و دهی است بهرات ناحیه ایست به نیشاپور -

جوالق - بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع -

جوق - بالفتح گروه مردم -

جوسق - بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است بری و نهروان و خانه مقتدر بالله عباسی در بغداد -

باب الجیم مع اللام

جبل - بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی ست و بکسرتین و تشدید لام جماعهٔ مردم قال الله تعالی + واضل منکم جبلاً کثیراً + و بدین معنی بضم و بضمتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده

جبرئیل - بالکسر و بالفتح و جبرئیل و جبرائیل نام فرشتهٔ معروف -

جثل - بالفتح موی انبوه و درخت انبوه -

جحل - بالفتح انداختن -

جدل - بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام و بکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت -

جدال - بالکسر با کسی خصومت کردن و بالفتح غوره های خرما و سفالهای سخت شده و زمینهای سخت جمع جدالة است بالفتح -

جدیل - بالفتح مهاری که از چرم بافند و رسنی که از چرم و مو در گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند

جدول - بالفتح و الکسر جوی خرد جداول جمع -

جذل - بالکسر بیخ و تنهٔ درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن -

جرل بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ و همچنین جرول بضم جیم و فتح واو -

جزل - بالفتح بریدن هیزم خشک سطبر و محکم و چیز بسیار و کریم بسیار عطا و دانا و درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد -

جزیل - بزرگ و بسیار -

جعل - بالفتح گردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم پای مرد و رشوت و بالضم اول و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی در فربهی و ستیزه -

جعال - بالکسر دستمال دیگ که بآن دیگ را از سر آتش بردارند -

جفل - بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر بی آب و سورچه و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شتر مرغ را و دویدن شتر مرغ و انداختن کسی را و ژولیدن موی -

جفال - بالضم هرچه آب سیل آورد و کف شیر و سر جوش دیگ و صوف بسیار و هرچه بسیار باشد -

جل - بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور -

جلال - بالکسر جمع و گل یاسمین و هر گلی که باشد

سرخ یا زرد و یا سپید معرب گل و بسیاری از هر چیز
و بالکسر باریک و گلیمها و بساطها و جامها۔

جلال۔ بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و بہ تشدید لام
نیز آمده و بالکسر جلهای چارپایان جمع جل و
بہ تشدید لام راهی ست از نجد بسوی مکہ۔

جلیل۔ بزرگ و گیاهی ست کہ آنرا ثمام نیز
گویند و قوی ست در زمین۔

جلاجل۔ زنگلهای خرد کہ بر چرم دوزند و در
گردن اسپ و غیر آن کنند جمع جلجل بضم ہر دو جیم
و نیز جلجل نام موضعی ست۔

جلاجل۔ بالضم و۔

جلجل۔ سبک روح و جست و چالاک در کار۔

جمل۔ بالفتح پیہ گداختن و بالضم نام زنی ست و بالضم
و ضمتین و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید
آن رسن کشتی و بعضی گفته اند کہ بدین معنی ست قوله تعالی
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط۔ و بفتحتین شتر نر و
بسکون میم نیز آمده و پدر قبیلہ و درخت خرما و ماہی
است کہ درازی آن سی گز ست و بضم جیم و فتح میم
جملہ ها و بہ تشدید میم حساب ابجد و بہ تخفیف نیز
آمده چنانکہ مشهور ست۔

جامل۔ گلہ شتر با خداوندان و شتربانان و
اسباب آن و قبیلہ بزرگ۔

جمال۔ بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت
و بالکسر شتران و بالضم خوبصورت و خوش سیرت
و بدین معنی بہ تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید
میم شتربانان۔

جمیل۔ نیکو و پیہ گداختن و بضم و فتح میم مرغی
است و نام زنی ست۔

جمول۔ بالفتح پیہ گدازنده۔

جندل۔ بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ و بالضم
و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ۔

جول۔ بالفتح گرد بر گردیدن و گرد بر گشتن و در کار زار

جهل۔ بالفتح نادانی و نادانستن۔

جهول۔ بالفتح سخت نادان۔

جیل۔ بالکسر گروهی از آدمیان و دهی ست
نزدیک بغداد۔

باب الجیم مع المیم

جثم۔ بالفتح و۔

جثوم۔ بالضم سینہ بر زمین نهادن مرغ و مردم
و گذشتن نیمہ شب و بلند شدن گشت از زمین
و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل۔

جثام۔ بالضم۔

جاثوم۔ کابوس و سردار متحمل و بردبار۔

جحم۔ بالفتح افروختن آتش۔

جحیم۔ یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار تیز و
بلند و هر آتش بزرگ کہ در مغاکی افروختہ باشند۔

جذم - بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن -

جذام - بالضم علتی ست معروف و نام قبیله ایست

جرسام - بالکسر علت برسام -

جرهم - بضم جیم و ها قبیله ایست از یمن کرد حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت اسماعیل ع را که خدا کردند و معموری مکه معظمه از ایشان شد -

جرم - بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و فرا گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و کوته آواز شدن و بفتحتین گوزپروا جرم یعنی ناگزیر و ناچار -

جرائم - گناهان -

جزم - بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب -

جسم - بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت -

جسیم - فربه و زمین بلند -

جشم - بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی

جشم بفتحتین طمع دار شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشوره گیاه

و بی اشتها شدن به طعام -

جلم - بالفتح بریدن و بالکسر بچه روده بز -

جم - بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاره و نام پادشاهی ست و بالکسر شیطان و بالضم صدفی ست -

جموم - بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت -

جمام - بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بضم و بالکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بهر سه حرکت پر شدن لبالب شدن ظرف و پیمانه

جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت -

جهم - بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی ست که او را جهم بن صفوان گویند -

جهام - بالفتح ابر بی آب -

جهنم - چاه عمیق و نام دوزخ -

جیم - حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا -

باب الجیم مع النون

جاثمین - بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان -

جبن - بالضم بددل شدن و بددلی و نیز پنیر

معنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده۔

جبان - بالفتح بددل و بتشدید با بددل و صحراو گورستان و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید

جبین - دو طرف جبهه از دو جانب دو ابرو و جبهه مابین دو ابرو باشد چنانکه گذشت۔

جثمان و جسمان - هر دو بالضم تن۔

جرون - بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن جامه و زره و آرد کردن دانه۔

جرن - بالضم سنگ میان خالی که از آب که ازان وضو سازند و جاییکه خرما خشک کنند و جرین نیز بدین معنی آمده۔

جفن - بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی ست از انگور و درختی ست خوشبو و موضعی ست بطائف و نیام شمشیر و باین معنی بکسر نیز آمده۔

جلجان - بضم هر دو جیم نقطهٔ میانهٔ دل که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز ندمیده باشد و دانه کشنیز و کشنیز را نیز گویند۔

جمان - بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند۔

جنون - بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و نیو شدن درخت و گیاه و بسیار شدن آواز مگس و تاریکی شب

جن - بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن و مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شگوفهٔ گیاه و پری و گویند که نوعی از ملائکه است۔

جنان - بالفتح درآمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان و سپرها و بمعنی اول جمع جنة و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنة بالضم۔

جنین - بالفتح درگور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان۔

جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنة بالضم۔

جولان بفتحتین گردشتن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهی ست در شام۔

جوعان - بالفتح گرسنه۔

جوشن - بالفتح زره و میانهٔ شب و اول شب و سینه و ذو الجوشن نام صحابی ست پدر شمر و او در عرب اول کسی ست که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسرا جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمدگی داشت۔

جون - بالفتح گیاهی ست که از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ - هر سه آمده و اسپ و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی ست مشهور بهند۔

جیحون - بالفتح آبی ست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ۔

جیحان - بالفتح شهریست در شام -

جیرون - بالفتح موضعی ست بدمشق وگویند دروازه ایست بدمشق -

جیران - بالکسر همسایگان ونگهبانان جمع جار ودهی ست باصفهان -

باب الجیم مع الواو

جثو - بهر سه حرکت سنگ توده وبضمتین تشدید واو بزانو نشستن -

جدو - بالفتح از کسی فائده خواستن -

جرو - بهر دو حرکت هر چه خرد باشد از خربزه وخیار وحنظل ومانند آن وبچه سگ وبچه شتر وبچه هر درنده -

جو - بالفتح وتشدید واو میان زمین وآسمان وهوای آن وزمین نشیب -

جلو - بالفتح پراگنده شدن وجلاوطن شدن -

باب الجیم مع الهاء

جاه - قدر ومنزلت -

جبه - بالفتح بر پیشانی زدن وکسی را از چیزی باز داشتن وناپایست بروی کسی آوردن وبه دلو وظرف بآب آمدن وبفتحتین بزرگ پیشانی شدن -

جباه - بالکسر پیشانیها وسیاه گروههای مردم -

جلهه - بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی -

جبه - بالفتح بناخوشی بروی کسی در آمدن -

باب الجیم مع الیاء

جانی - گناهکار وچیننده میوه -

جافی - جفا کننده وقرار ناگیرنده بجای خود -

جاری - روان -

جثی - بکسرتین وبضم جیم نیز آمده وتشدید یا بهر دو معنی زانو نشستن ویا ایستادن بسر انگشتان پا وبالضم والکسر نیز زانو نشینندگان -

جدری - بضم آبله -

جدی - بالفتح بزغاله نر وبرجی ست از بروج آسمان وستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند وفارسیان ستاره قطب واهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از برج جدی بضم جیم وفتح دال وتشدید یا خوانند -

جری - بالکسر تشدید را ویای حطی ماهی باشد وبزیادتی حرف تا دو نقطه چینه دان مرغ -

جلی - بالفتح وتشدید یا روشن وآشکارا -

جنی - بالفتح چیدن وبالفتح وکسر نون تشدید یا چیده وبالکسر وتشدید نون ویا یک جنی از جنیان منسوب ست بجن یا بجنه -

جواری - کشتیها وکنیزکان -

جهوری - بالفتح بلند آواز -

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گیاهی ست و حاش
لله پاکی ست خدا را۔
حباء۔ بالکسر دهش و بخشش۔
حباری۔ بالضم مرغی ست که آنرا بفارسی
تعدری گویند۔
حبلی۔ بالضم آبستن۔
حتی۔ بالفتح و تشدید تا بمعنی تا۔
حجی۔ بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانهٔ چیزی و
حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد۔
حدا۔ بالضم راندن شتر بنغمه۔
حذا۔ بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم
اشتر و اسپ و جز آن و برابر و در جهت۔
حری بالضم و حرا بالکسر کوهی ست بمکه که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نبوت
چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند۔
حرباء۔ بالکسر جانوری ست که همیشه روی
بآفتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان
در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست
گویند و میخ زره یا میخ که در حلقهٔ زره کنند
و لپشت یا گوشت پشت۔
حزوی۔ بالضم موضعی ست۔

حسنی۔ بالضم نیکوئی و زن نیکو و بهشت۔
حسا۔ بالمد و القصر شوربا که بیاشامند۔
حشاء بالفتح و المد انچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده۔
حصی بفتحتین سنگریزه حصاة واحد۔
حصباء۔ بالفتح سنگریزه۔
حضار۔ بالفتح سیراب شدن۔
حطاء۔ بالفتح افگندن و جماع کردن و تیر دادن و
کف دست بر پی زدن و کف برآوردن دیگ۔
حماء۔ بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی
چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده۔
حمقی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادان
در کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشد و
ابله بعکس آن و مثل ست که لولا الحمقی لخربت الدنیا۔
حمراء۔ سال سخت و زن سرخ رنگ۔
حمیراء بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المومنین عائشه رض
و گویند که حمرة بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیرا
ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند۔
حمی بالکسر قرق کنند و مرغزار قرق کرده و بضم و تشدید یای تپ۔
حلفا۔ بالفتح گیاهی ست که بفارسی تیخ [illegible] گویند
و همچنین حلفت بفتحتین۔
حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزی را [illegible]

رنگ کند و در فارسی بتخفیف مستعمل ست۔
حنفا بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق۔
حوار بالفتح زن سفید پوست و سپید و سیاه چشم که سپیدی و سیاهیش بکمال باشد۔
حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده۔
حوایا۔ روده‌ها و چیزها که پر روده باشد جمع حاویه و حاویا۔
حیا شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن۔
حیا بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال و بهمزه نیز آمده۔
حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران۔
حیهلا بالفتح مرحبا۔

باب الحاء مع الباء

حب بالضم و التشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد۔
حبیب دوست محب و محبوب هر دو را گویند۔
حباب بالکسر دوستی کردن باکسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دیو و گنبده آب که بر آن ظاهر شود و بسیاری از آب و ریگ و بدین معنی صاحب قاموس بفتح حا آورده۔
حبب بفتحتین گنبده آب و سیرابی دندان۔
حباحب بضم حای اول و کسر حای ثانی کرم شب افروز نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را در شب بسیار روشن نمی کرد۔
حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و ایلچیان۔
حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصهٔ وارث یا محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پرده‌ها جمع حجاب۔
حاجب باز دارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیزی حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای آفتاب۔
حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین بر آمدن گشت و فرو رفتن سینه و شکم و پشته ریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی ست۔
حرب بالفتح کارزار و نام مردیست و دشمن جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفهٔ خرما۔
حزب بالکسر گروه مردم و پارهٔ از هر چیزی و سلاح و یاران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی بکسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و فشردن او را۔ و احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که باو متفق باشند و یوم الاحزاب اقصهٔ قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حقتعالی ایشان را اخرایف هلاک کرد

حسب بالفتح شمردن وبس وبالکسر تدبیر با و مرد کارها وبرین تقدیر جمع حسبه است بالکسر وبفتحتین شمرده شده واندازه وشمار چیزے وبزرگی مرد از روی نسب وفخر به پدران یا از روی مال ودین وشرف وبدین معنی بسکون نیز آمده —

حساب بالکسر والضم شمردن وشمار وبس شونده

حسیب شمرنده وانتقام کشنده وبس شونده —

حصب بالفتح سنگریزه انداختن ورفتن در زمین وفرو رفتن در زمین وهیزم انداختن در آتش وبفتحتین سنگ ریزه برآوردن وهیزم وانچه بدان آتش افروزند وآنچه در آتش اندازند وبرگشتن زه کمان بفتح حا وکسر صاد شیری که کهنه اند وبرنیاید از بطن

حاصب باد سخت که خاک وسنگ ریزه بردارد وابر یکه برف وتگرگ بارد —

حضب بالکسر والضم آواز کمان وبالفتح مار است وبلند کردن آتش وانداختن هیزم بران و بالکسر کنار کوه وبفتحتین هیزم وهرچیزی که آتش انداخته تا افروخته شود —

حطب بالفتح هیزم جمع کردن وبرای کسی هیزم آوردن وبالکسر خشک والغر وبفتحتین هیزم —

حاطب جمع کننده هیزم ونام مردی وحاطب اللیل کسیکه رطب ویابس از هیزم وگیاه در شب درهم چیند وآنکه سخن رطب ویابس درهم گوید

حظوب بالضم وبظاء معجمه فربه شدن وپر شدن شکم

حظب بفتحتین فربه شدن وپر شدن شکم وبکسر ظا کوتاه بزرگ شکم وبضمتین وتشدید با مرد درشت جفاکار وبخیل تندخو وبفتح اول وکسر ظا وتشدید با سریع الغضب —

حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی رسن تنگ وبضم وبضمتین هشتاد سال وزیاده ازین نیز گفته اند وبضمتین روزگار احقاب جمع وبفتحتین تنگ پالان شتر —

حقاب بالکسر میان بند زنان وکوهی ست —

حلب بالفتح وبفتحتین شیر دوشیدن وبفتحتین شیر دوشیده

حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدن —

حلیب شیر تازه دوشیدن وشراب خرما —

حلاب بالکسر دوشیدن وظرفی که در وی شیر دوشند —

حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور وستور تهیگاه برآمده وآماس کرده وخرگوش وروباه وبچه گاو ونام مردی ست —

حوءب بر وزن کوکب وادی فراخ وموضعی است وبا آبی ست در راه بصره که در حین خروج ام المومنین عائشه رض بسوی بصره سگان در آنجا فریاد کردند وام المومنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بود آخر

با شخو ای یعنی مردم باز گشت و واقع شد آنچه واقع شد

حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و مسکنت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بضم نیز آمده

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده۔

حالت کیفیت و آنچه آدمی بران بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ۔

حبه بالفتح و تشدید با دانه و نصف تسو یعنی بشتم حصه دانگ و پاره از چیزی حبة القلب نقطهٔ دل که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از ریاحین و گیاه و تره رویند و بالضم دوستی و تخم انگور

حبوة بالضم و الکسر رفتن کودک بکون و دستها دگر زانو حلقه کرده نشستن بر سرین۔

حبیکة بالفتح راه و شکن آب و زره و موی حبائک بفتحتین و حبائک جمع۔

حبالة بالکسر دام و بتشدید لام هنگام و زبان تیز در رفتن۔

حبابة بالضم درخت انگور و نیخ آن و بفتحتین که و شکم با دو اشته باشد و انگور که هنوز رسیده باشد و حبل الحبالة نتاج را گویند۔

حت بالفتح والتشدید ریختن برگ از درخت و تراشیدن منی خشک از جامه و مشتعا باشیدن و اسپ تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و آزاده و بالفتح مرده و حشر مائی که شاخ نه چسبیده باشد و نام شتریست و بالضم پست تر کرده و درهم زده و قبیله ایست

حدة بالکسر تنها و یگانه بودن و ازینجا گویند علی حدة یعنی به تنهائی و خود سری و به تشدید دال تیزی و تندی نمودن۔

حدأة بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عنبه موش گیر و زغن۔

حداثة بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی

حدقه بفتحتین سیاهی چشم۔

حدیقه باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرداگرد او دیوار باشد و و هی ستانیست بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب چون نزدیک او کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت

حدیبیه بضم حا و فتح دال و سکون یای اول و کسر با و تخفیف یای دوم و بتشدید نیز آمده موضعیست نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم دران جا با قریش صلح کرده بودند۔

حذاقة بالفتح ماهر شدن در چیزی۔

حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک

آزاده وابر بسیار باران وشتر ماده بسیار شیر وریگ
بی گل وشنبهٔ فاخته که دران شوهر بکارت زائل
نتواند کرد وجای گردیدن گوشواره از بنا گوش۔
حریرۃ جامہ ابریشمین وآردی کہ با شیر وروغن می پزند
حرافۃ۔ بالفتح تیز طعم شدن۔
حرفۃ۔ بالکسر بی بہرہ شدن وپیشہ ور شدن
وپیشہ وتیزی طعم۔
حرقۃ۔ بالضم سوزش۔
حراقۃ۔ بالضم سوختہ وآلت نفط انداز و
کشتی کہ دروی نفط اندازی کنند وعامہ بتشدید
راخوانند وصاحب قاموس گوید حراقات بتشدید
راموضع عیاران وقلابان وکشتی چند دربصرہ
کہ درآنجا آلات نفط اندازی می باشد۔
حربۃ بالفتح آلت حرب وچوب دستی وتازیانہ و
بالضم جوال وتوشہ دان شبان۔
حرمۃ بالکسر نومیدی وغلبۂ شہوت جماع وبالضم و
بضمتین انچہ کردن او وشکستن حرمت او روا نباشد
وناشائستگی وعہد وپیمان وترس وبہرہ چیزی
بفتحتین گشنی خواہ شدن میش وبز وجز آن۔
حزمۃ بالضم پشتہ ہیزم وعلف ودستہ کاغذ وجز آن
حزامۃ۔ بالفتح ہوشیار وآگاہ شدن در کار۔
حزازۃ بالفتح وبہردو زای معجمہ شورش دل از خشم وجز آن
حزقۃ بالضم وتشدید زا غنغہ ازار وپارہ گوشت

بد رازی برید۔
حسرۃ۔ افسوس وپشیمانی۔
حاسۃ۔ بہ تشدید سین قوتی کہ دریابد چیزی را
چون سامعہ وباصرہ۔
حاشیۃ۔ کنارہ وشتران جوان خرد سال و
خدمتگاران ومردم فرومایہ۔
حشمت۔ بالکسر شرم وحیا وغضب وانقباض و
شنوانیدن کسی چیزی راکہ بدخشم آید وبالضم زن
وخویشی ومہار شتر وبفتحتین خدمتگاران وتابعان
وبسکون شین نیز آمدہ۔
حشاشۃ بالضم بقیہ جان ورمقی کہ در دم مردن ماندہ باشد
حصانۃ۔ بالفتح استوار ومحکم شدن۔
حصبۃ بالفتح زمین سنگریزہ وبالفتح والضم و
بفتحتین دانہای سرخ باریک سوزندہ کہ از اندام
مردم برآید بفارسی آنرا سرخچہ گویند۔
حصحصۃ بفتح ہر دوحا پیدا شدن حق از باطل
وجنبانیدن چیزی تا استوار شود وجنبیدن شتر
از بار گران وقت برخاستن وشتافتن۔
حصۃ۔ بالکسر وتشدید صاد بہرہ وبخش۔
حضانۃ بالکسر درکنار گرفتن کودک را وپرورش دادن
اورا وزیر بال گرفتن مرغ چوزہ را وبیضہ را وبالفتح دور
کردن کسی را از کاری بہ خود کار کردن بی دیگری۔
حضرت۔ بالفتح نزدیکی ودرگاہ وحضور

وبدین معنی بکسر وضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین

حاضران جمع حاضر۔

حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه۔

حضیرة جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغزا روند و مقدمه لشکر و ریم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون نفاس۔

حضرموت بفتحتین وضم میم و فتح آن شهری ست و قبیله الیست۔

حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعری ست مشهور۔

حطة بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل ست بمعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضان است۔

حطمة بالفتح والضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دور آن و گله بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و هر چیز بخورد۔

حظیرة جایی که خرما خشک کنند و محوطه از چوب و نی و خار ست که از برای حیوانات سازند۔

حفنة بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید حفنة مقدار

و وشت از طعام و جز آن و چیز اندک۔

حفایة بالکسر برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن

حفاوة بالفتح والکسر۔

حفایة آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن چیزی

حفدة بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران۔

حفرة بالضم مغاکی و کوی که در زمین بکنند۔

حافة بتخفیف فا کنار چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانه آب۔

حافرة اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت اولی که بران آفریده شده۔

حقة بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب که جواهر که در وی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزی۔

حاقة بتشدید قاف واقعه ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی۔

حقوة بالفتح میان بستن گاه۔

حقبة بالضم هشتاد سال۔

حقارة بالفتح خوار و زبون شدن

حکومة داوری۔

حکمة بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی

وصاحب قاموس گوید حکمت عدل وحلم وعلم و
نبوت وحکم آن وقرآن وانجیل وشیخ رئیس دربعضی
رسائل گوید حکمت درست گفتاری وراست کرداری
وبفتحتین دهنهٔ لگام اسپ وقدر ومنزلت
وسورهٔ محکم غیر منسوخ وپیشش رو و پیش
سر زنخ گوسپند۔
حکة بالکسر وتشدید کاف خارش۔
حکاکة بالضم سوده وریزه هر چیز۔
حکرة بالضم غله که برای گرانی وقحط نگاه دارند۔
حکایة بالکسر نقل کردن ومانند شدن۔
حلیلة زن کسی وزن فرود آینده بجای۔
حلة بالضم برد یمنی وجامه که استر داشته باشد
یا ازار ورداء تنها ازار ورداء را حله نه گویند و بالکسر
گروهی که بجای آب فرود آیند ونوع فرود آمدن
وچند خانه دار مجلس وجمع شدنگاه مردم ونام
شهری ست ودهی ست و بالفتح محله ایست در نیل
بزرگ که از نی سازند وموضعی ست لبنام حاله انتهی
جهت قصد آن چیز وبدین معنی بکسر نیز آمده۔
حلبة بالضم تره ایست معروف وبالفتح اسپانی
که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند وصاحب کنز
گوید میدانی که دران اسپ تازند وبفتحتین شیر
دوشندگان جمع حالب
حلقة بالضم وبالکسر زیوری که از جواهر وطلا ونقره ومانند

آن سازند و بالکسر خلقت وصورت وصفت چیزی۔
حلقة بالفتح حلقه زره وظرفی که خالی کرده باشند و
چیزی وداغ ستور وپری حوض آب ودایرهٔ مردم
وحلقهٔ در وبفتحتین سر تراشان جمع حالق۔
حلفة بالفتح سوگند۔
حلمة بفتحتین سر پستان ودرخت سعدان
وگیاهی است وکنه بزرگ وکرمی ست که
در پوست گوسپند افتد۔
حلتیت بالکسر انگوزه وآن صمغ انجدان است
بالفتح وضم جیم وذال معجمه۔
حمیة وحموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی
که او را زیان دارد وچیزی که نگاه داشته شود
و بالفتح وتشدید یا غیرت وننگ۔
حمایة وحراسة بالکسر نگاهبانی کردن۔
حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند
ودو سنگ پایه وسنگها که گرداگرد چاه گذارند وچیزی
که بغایت گرم باشد وعین حامیه چشمه ایست
در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند
که درانجا فرود میرود۔
حموضة بالضم ترشی۔
حماسة بالفتح دلیر شدن ودیوان ابوتمام که انچه
از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند
دران جمع نموده اند۔

حمامة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار۔
حمة بضم حاء زهر کژدم و بتشدید میم گرمای سخت و سیاهی
حمزة بالفتح تره تیز که از تیزی زبان را گزد و
شیر درنده نام عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
سید الشهدا او ابو حمزه کنیت انس بن مالک بواسطه
تره تیز که چیدن حضرت او را این کنیت دادند
حمازة بالفتح سختی و سخت شدن۔
حملة بالفتح آهنگ کردن بجنگ و بازگردیدن بر
دشمن برای زدن و راندن و بالکسر و الضم مشقت
رفتن از جای بجای و بفتحتین بردارندگان جمع حامل
حمالة بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام آبی و بالفتح
آنچه برداشته شود از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید
میم زن بارکش۔
حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بارکه بر ستور نهند۔
حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که
بردارندگان آب اند قال الله تعالی فالحاملات وقرا
حماقة بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار
حنطة بالکسر گندم۔
حنجرة بالفتح حلقوم۔
حنة بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر و بانگ
مریم ع م و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده۔
حنیة بفتح حاء و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان
تیر اندازند حنی بتشدید یا و حنایا جمع۔

حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان
شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال پریشان
و هر کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند۔
حولقة و حوقلة بالفتح لاحول و لا قوة الا بالله گفتن
حوصلة چینه دان مرغ۔
حوزة بفتح حاء ناحیه و میان مملکت مرادف بیضه
است و طبیعت و اندام زن و وادی است
در حجاز۔
حومة بالفتح کارزار بزرگ و معظم هر چیزی۔
حوبة بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر
و عیال ضعیف حال و اندوه و درویشی۔
حومت۔ بالفتح گردیدن حیوان در پریدن مرغ گرد
چیزی و بالضم نام ماهی ست و نام برجی ست۔
حیاکة بالکسر جامه بافتن۔
حاکة۔ جامه بافان جمع حائک است و بتشدید
کاف دندان۔
حیلة بالکسر بهانه۔
حیعلة بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن۔
حیرة بالفتح سرگشته شدن و بالکسر جایی ست
به نیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بان
حیری و حاری گویند و دهی ست بفارس و
شهریست نزدیک عانه و حیرتان یعنی حیره و کوفه
و عانه دهی ست بر کنار فرات۔

حیثه بالفتح وتشدید یا مار وکژدم دراز۔
حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصة بود وحیاصة بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده۔
حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی برآوردن۔

باب الحاء مع الثاء

حث بالفتح وتشدید ثا برانگیختن وبالضم کاه ریزه وریگ درشت خشک ونان خشک وپست بآب ترنکرده ونیاسخته۔
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی۔
حدیث خبر وچیز نو ومرد اندک سال۔
حدث انچه پیش پادشاهان قصه وافسانه خوانند ومرد بسیار سخن وبدین معنی بالضم نیز آمده وبفتحتین بی وضو شدن وپیدا کردن۔
حرث بالفتح کاشتن وبصلاح آوردن زمین را جمع کردن مال وکسب کردن وجماع زن کردن و افروختن آتش وسوار شدن بر پشت ستور وراندن آن چنانکه لاغر شود ودانشمند شدن وجستجو نمودن چیزی در کشت وراهی که پامال ستوران باشد۔
حارث برزگر وجمع کننده چیزی وشیر درنده ونام شخصی ست۔
حراثث بالفتح سوراخ گوشه کمان که زه دران
زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام نتراشیده باشند و بالفتح وتشدید را برزگر۔
حنث بالفتح والکسر گناه وشکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل وعکس آن۔
حانث سوگند شکننده۔
حیث بالفتح والکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند ومن حیث یعنی ازینجا واز جهت۔

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت وبتشدید جیم حج کننده وجمع حاجی چون روم که جمع رومی ست۔
حج بالفتح والتشدید جیم آهنگ کردن بچیزی وبحجت غالب شدن برکسی وقصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت وبجا آوردن آن وبسیار آمد ورفت کردن پیش کسی ومیل بجراحت کردن وفرو بردن۔
حجاج بالکسر حجت آوردن بریکدیگر وبالفتح والکسر کنار استخوان ابرو وبالفتح وتشدید جیم بسیار حجت آورنده ولقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند وبالضم حج کنندگان۔
حجیج وحواج حج کنندگان۔
حجج بضمتین راهی که کنده باشند وبالضم ها وفتح جیم اول حجتها۔
حجح بالفتح بار کجاوه بر شتر سخت بستن

و بچیزی تیز نگریستن و تیر و تیزان بکسی انداختن
و کسی را تهمت کردن و بالکسر پالان و محفهٔ زنان و بفتحتین
حنظل و خربزهٔ خام که تازه باشد۔
حرج بالکسر گناه و گوشت ماهی و بهرهٔ سگ از گوشت
شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ماده
دراز یا باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده بر وی
نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای
تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر را نیز آمده۔
حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و
نان را گرد و پهن کردن و دوا کردن خروس با ماده۔
حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج
حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب
حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق میگفت۔
حنج بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن
شدن و پنهان کردن و سست نمودن و پیچیده گفتن
سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانهٔ هر چیز۔
حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن۔

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجایی و بضمتین چشمه
که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح
اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز۔
حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت
و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی و خشم مردم و باز داشتن زنان
و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کردهٔ حق تعالی
فرمودهٔ خود را و آداب کردن گناهگار تا بار دیگر گناه
نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی۔
حدید تیز و آهن۔
حداد بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم
پوشند و جامهٔ ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح
و تشدید دال دربان و زندانبان و آهن گر۔
حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن
و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر
و بفتحتین دردیست که در دست و پای شتر بهم میرسد
و خشک میگردد و اعصاب آن بواسطهٔ آن تند و گران
شدن زده بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن۔
حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن۔
حرید دور و تنها و ماهی قدید۔
حسد بفتحتین بدخواهی۔
حسود بالضم بدخواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت
کسی را بزائل شدن از آن و بالفتح بدخواه کسی۔
حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع
شدن برای کاری و تمام بر آمدن کشت۔
حصاد بالفتح درودن۔
حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و
سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت
زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و بفتح

و جز آن ساختن و گیاهی ست و هر گیاهی که خشک باشد
حصید درو یده شده۔
حفد بالفتح بجدیت شتاب نمودن و شتافتن و
و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران
جمع حافد۔
حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی
بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و
نباریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان۔
حقود بالفتح مرد بسیار کینه۔
حمد ستودن و ستایش۔
حمید ستوده۔
حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن
و بر آمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی
حید بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام۔
حیود بالضم میل کردن و بر آمدگیهای کوه و گرهها ی
شاخ گوزن جمع حید بالفتح۔

باب الحاء مع الذال

حاذ پشته و نام درختی ست و حاذ المتن موضع
انداختن نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی
اندک مال و اندک اعیال و فی الحدیث۔ خفیف
الحاذ من لا اهل له و لا مال۔
حذ بالفتح و تشدید ذال بهر عت شتافتن و از هم بریدن۔
حذف بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن
و نوعی ست از تصرفات عروض و آن انداختن و تد
مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای تفا۔
حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاکی
و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود
و مهمیز کردن و دوانیدن اسپ یک دو تگ
و بعد از آن جل بر انداختن و در آفتاب تا عرق
کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر را و
بفتحتین و هی ست نزدیک مدینه مشرفه و نام
آبی ست بنی سارا۔
حنیذ گوسفند و گاو بریان کرده که از بریان کردن
هنوز آب ازو می چکیده باشد و اسپ عرق
کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل خوشبو
و نوعی ست از روغن۔
حوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزیرا۔
حواذ بالکسر دوری۔

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان
نعمت و زینت و زردی که بر سفیدی دندان آمیخته
باشد و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین
دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن
سخن و جامه و جز آن و سیاهی در دوات کردن
و شادگردانیدن و در [illegible] مشهور بالضم
نیز باین معنی آمده و بفتحتین نشان زرد و شدن

دندان و تازه شدن جراحت و بفتح اول و کسر
ثانی تازگی و تازه و نوی ست از برد یمنی۔
حبیر ابرو برد منقش و جامهٔ نو۔
حتر بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالا
حتاره چیزی گرد بستن و خورانیدن طعام و بسیاری
خوردن و مهمانی کردن بجهت بنای نو و پیوند دوختن
آوردن بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و
حتران آنچه از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک
و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و
آنچه بته خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد۔
حثر بفتحتین آبلهٔ سرخ برآمدن در چشم و جوشیدن
دوشاب و آبله دمیدن بر پوست و غلیظ و
سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی
و بمعنی وردی نیز آمده۔
حجر بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در
چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه
معنی کسرست و بالفتح صفا و پاکی رنگ گرد آگرد
چشم و شهر یمامه و چند موضع دیگرست از اطراف
خانه و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و بالضم
حرام و بازداشت و نام مردی ست که او را حجر
کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب
شمال اندرون حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان
در نواحی شام و اوبان و بفتحتین سنگ و بضمتین
نام مردی که او را حجر بن النعمان گویند و سیم و زر
و ریگ و شهریست عظیم بر کوه اندلس۔
حاجر باز دارنده و زمین بلند که میان او پست
باشد و کنار وادی که آب آنجا نگاه دارد از روانی۔
حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن
و آماس کردن پوست را و آماس شدن پوست از
زدن چوب و بافتن ریشهٔ دستار و در دادن دارو
شکم را و گرد گرفتن چیزی را و فربه و سطبر شدن و بفتحتین
جائیکه از انجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم
حدور بالضم فرود آمدن بنشیب و بالفتح جای نشیب۔
حذر بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و
بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار
حذافیر سرها و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم و
حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و
عرب گوید اعطاه الدنیا بحذافیرها ای داد او را دنیا بتمام۔
حر بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ
و بالضم مرد آزاد و بندهٔ آزاد شده و برگزیده هر چیز
و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو و
چینج و باز و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان تیغ و ریگ
حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که بشب وزد و
سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش
حریر جامهٔ ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن۔
حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت

و میوه را و ترش شدن شیر و شراب —
حازر شیر و نبیذ ترش —
حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار کردن
و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه
مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس
خوردن و بفتحتین افسوس خوردن —
حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره
شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن —
حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده —
حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر و جنگ نداشته باشد
حشر بالفتح سنان باریک و گوش باریک و پر تیر که
باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش
ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن
و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را
حاشر یکی از نامهای پیغامبر ع م —
حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر
و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و
بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگ دل شدن
و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز
شدن از چیزی و بخیل بودن —
حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزی که بافته شود
و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه و آب
و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوهر

شمشیر یا و ما رفته از آن و گوهی سست ز بحر —
حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد
و مردیکه با وجود مردمی میل بزنان نکند و تنگدل و بخیل
حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ
و بالشی که در زیر پالان شتر نهند —
حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح
نام شهریست در یمن و کوهی ست و قبیله ایست
حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم دردی
است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو
و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست —
حاضر مقیم و قبیله عظیم —
حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان
جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم —
حطر بالفتح زه کردن بزه کمان رانده بستن
و تراشیدن شمشیر چیزی را و بر زمین انداختن
حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن
از چیزی و جمع کردن چیزی —
حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن
بن دندان و پاک کردن و حجامت کردن و باز
افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از
زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر
بیخ دندان برآید و بدین دو معنی بسکون وسط نیز آمده
حفیر گور کنده شده —

حافر سم ستور و کننده چاه و جزآن ـ
حقر بالفتح خرد شمردن کسی را ـ
حقیر خوار و خرد ـ
حکر بالفتح ستم کردن و بدزندگانی کردن و روغن که بعسل آمیخته طفل را خورانند و کاسه خرد و چیز اندک و بدین دو معنی بضم نیز آمده و بفتحتین غله که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سرخود شدن و آب جمع شده
حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده بود و هر که کافر شدی او را بکشتی و ذوالحمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه صلعم دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید میم خربنده ـ
حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جزآن و دوال پیراستن و پوست باز گردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی تمر هندی ـ
حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبائل و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین ـ
حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز کردن دستار و حیران شدن و قعر و تنگ چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حورا و در فارسی مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سپید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم یا تمام سیاه

بودن چشم چنانکه چشم آهوست و پوستی که بالای سله کشند ـ
حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه
حائر سرگشته و لاغر و گرداب و موضعی ست که در انجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع ست ـ
حیر بالفتح سرگشته شدن ـ

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر والضم اصل و خویشان نیز و پس و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماری ست که در ره و ده پیشود ـ
حجاز بالکسر که و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده و ریسمانی که بجای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند ـ
حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین چیزیکه برو گره بندند و آنرا نطع نیز گویند و گردگان تراشیده که طفلان بدان بازی میکنند و حرز حریز جای نیک استوار ـ
حرائز شترانی که از نفاست نتوان فروخت ـ
حزر بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن و افروزان شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و مردود شدن کلام

حرازه بالکسر نهایت کردن در کاری و درد و سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی بفتح حا و تشدید را نیز آمده۔

حفز بالفتح خلانیدن چیزی از پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی۔

حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی۔

حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن ضد نرم رفتن و نام موضعی ست۔

حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح و تشدید یای مکسوره کرانهٔ هر چیز و مکان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع۔

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی ست و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد۔

حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و به گمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و بی راهبر راهی رفتن و کار و سینه شتر زدن و پامال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسی را و نیزه زدن و بفتحتین نام قومی ست که در عهد سلیمان علیه السلام بوده اند۔

حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست بالکسر و دزدیدن و بفتحتین نگاهبانان درگاه پادشاه و از حراس بالضم و تشدید را جمع۔

حارس پاسبان۔

حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالای کماج گستردن و از بیخ برکندن و خاریدن ستور بشانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن بشانه ستور خاره و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است۔

حسیس و حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده

حواس بتشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه آن پنج است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده۔

حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگان مردم و پلاس زیر قماره و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم ستبر که زیر فرشهای فاخره افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین

بودن موضع تخته زیر پالان از شتر تا لعت رسانک
سستتر

حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین همچنین احمس۔

حمس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بضمتین پرهیزگاران۔

حوس بالفتح گرد سر گشتن در شب بطلب چیزی مرادف جوس بجیم چنانکه گذشت۔

حیس۔ بالفتح درآمیختن و خرمائی که به روغن و شیر درآمیزند و بسرشتند و استخوان ازان دور کنند۔

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکی ست مر خدای را۔

حبش و حبشه بفتحتین گروهی ست از سیاهان۔

حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی ست

حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و برغلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که بشب نخوابد از گرسنگی و جز آن۔

حریش بالفتح نهار یا کرگدن و قبیله ایست از بنی عا

حش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و پستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حش کوکب و حش طلحه دو موضعی ست بیرون مدینه۔

حشیش گیاه خشک۔

حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت به یک جای و جمع شدن مردم و پی درپی خوش رفتن اسپ و بالکسر دوکدان و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه۔

حمش۔ بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق۔

حوش بالفتح گرداگرد صید درآمدن تا بدامگاه آید و باب گرد آوردن ستور را۔

حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شکافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن

حص بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران

حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن۔

حفص۔ بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی را

از دست انداختن و زنبیل خرمی و بچهٔ شیر درنده
و ابوحفص کنیت امیرالمؤمنین عمر رض که حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را می خواندند
و بفتحتین بمعنی کنار رود و جز آن ـ
حمص بالفتح والکسر نام شهری ست و فرو نشستن
آماس جراحت و ساکن شدن از غصه و برآوردن
خاشاک از چشم بیرون ـ
حمّص بالضم والکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود ـ
حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم
آنانکه گوشهٔ چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و
بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم ـ
حیص بالفتح برگشتن و یک سو شدن از راه و حیص
بیص حیص بیص در فصل باء گذشت ـ

باب الحاء مع الضاد

حضحض بفتحتین جنبیدن آواز [illegible] و افتادن تیر
پیش تیرانداز و کم شدن آب چاه و بالفتح وقت [illegible] کسی را
حرض بفتحتین بیماری و فساد در عقل و کنار [illegible] مباشد
[illegible] و مرد بیمار از عشق یا از اندوه گداخته
و مشرف بمردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و
مرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته باشد و آنکه
از وی امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار ـ
و باسه دای بالضم و بضمتین اشنان ـ
حراض بالفتح و تشدید راء پزنده و اشنان
سوزنده بجهت شخار ـ
حضّ بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام
و بر جنگ و جز آن ـ
حضیض پستی زمین و دامن کوه ـ
حضض بفتحتین و بالضم و فتح ثانی عصارهٔ گیاهی
است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین
آن عربی ست که آنرا حضض مکی گویند ـ
حفض بالفتح خم دادن چوب را و انداختن از دست
و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا
کنند و شتر که قماش بر وی بار کنند ـ
حمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن شیر
و خورانیدن شوره گیاه شتر را و فراخ کردن و
بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و خله
آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع ـ
حمّاض بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه
که آن را بفارسی ترشه گویند و ترشی درون ترنج
و نارنج را نیز گویند ـ
حموض بالضم شور گیاه خوردن شتر ـ
حوض بالفتح جائیکه برای آب در زمین بسازند
و حوض ساختن ـ
حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض
زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را
حیض آمده باشد ـ

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حبوط
بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم برآمدن
و دور کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان
جراحت و زخم تازه باینه بعد از به شدن۔
حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن و نشیب و فرود
آمدن به منزل و نرخ برگرفتن از کمان و کوشتن
بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را۔
حلط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و ستافتن۔
حنوط بالفتح خوشبوئیهای درآمیخته که از برای
مرده سازند و همچنین حناط بالکسر۔
حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش
حنط بالفتح تنگ کردن ادیم را۔
حوط بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن۔
حائط دیوار و بستان۔

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند
و با بخت شدن۔
حظیظ با بهره و با بخت۔
حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن۔
حفیظ نگهبان و نامی ست از نامهای خدای تعالی
یعنی آنکه از علم او چیزی غائب نیست۔
حافظ یادگیرنده و نگاهدارنده حفظ و حفاظ جمع
حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور
گردانیدن از بدیها خود را۔

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات
فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد و چون زعم عرب آنست
که هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید
حجف بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد
و چوب و پی نداشته باشد واحدش حجفه۔
حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر
آن و پاره از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرفی
از کلمه و از موی چیزی گرفتن در رسانیدن جائزه
و صله بکسی و نزدیک گام نهادن و سلام سبک و
مختصر دادن و بفتحتین گوسفندان سیاه خرد و
مرغابیهای کوچک و نام مرغی ست۔
حرشف بفتح حا و شین پشیزه ماهی و مرغان خرد
و هر چیز خرد و منها و جز آن که سلاح را بدان
آرایش دهند و پیران و ناتوان و گیاهی ست خاردار
که آن را بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت
و بدین معنی ست حرشفه بالضم۔
حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و
حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک استوار
و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن
و گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم

تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را اصناعتها و پیشها جمع حرفه و قول حقتعالی من یعبد والله علی حرف یعنی کسان هستند که حقتعالی را عبادت کنند بر یک وجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و رنج فی الحدیث القرآن نزل علی سبعة احرف. قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیلهٔ عرب یا بر هفت قرات—

حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزندهٔ زبان—

حشف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند اورا—

حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده—

حشیف جامهٔ کهنه—

حصف بالفتح استوار کردن و رسانیدن و دور کردن و بفتحتین کز خشک و خشک شدن پوست

حصیف استوار و محکم و کامل رای و درشت خرد و استوار—

حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن سر و ... و ... شدن ... خشک

شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن—

حفوف بالضم خشک بودن سر از دیر مالیدن روغن و خشک بودن گیا زمین و رفتن شنوائی بتمام و گرفتن موی سر و بروت بتمام—

حفیف شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن و آواز مار که از پوست آن برآید و فحیح آنکه از دهان او برآید و آواز مرغ و درخت—

حفاف بالکسر جانب نشان و موی گرداگرد سر

حقف بالکسر تودهٔ ریگ کج شده احقاف جمع

حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد تا با وعده نکند و بالفتح والکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است که آنرا حلفا و رنج نیز گویند—

حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان—

حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن—

حنیف راست در دین و مائل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد—

حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزی ست مانند هودج—

حیف بالفتح جور و ستم کردن—

باب الحاء مع القاف

حاق بتشدید قاف میان چیزی –
حبق بالفتح تازیانه و رسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین پودنه –
حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و اکردن مردهٔ چشم را و رسیدن چیزی بچشم کسی و بفتحتین سیاهی دیدها واحدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده –
حدائق باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد –
حذق بالکسر زیرکی و همچنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیزی را –
حاذق زیرک و استاد در کار –
حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر همدیگر از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانهٔ آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردی که اعضای او ترقیده باشد و ابر سخت برق –
حراق بالضم آب بسیار شوره و اسپ نکید ونده و بتشدید را و تخفیف آن سوخته و همچنین حراقه به تشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط نیست –
حریق سوزش و سوخته شده –
حزق بالکسر گروه مردم و مرغان و جز آن و بالفتح بستن بقوت و فشردن و کشیدن اسباب را –
حق ثابت و سزاوار و درست و راست و راجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی است از نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن و غیره –
حقیق ثابت و سزاوار –
حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن موی بر گلو زدن و بالکسر بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب اسپ و خر از گشنی کردن و جمع حلقه است و برین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده –
حمق بالضم شراب و نادانی و برین معنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش –
حماق بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی برآید –
حملوق بالضم و حملاق بالکسر و بالضم باطن پلک چشم بالتحقیق –
حنق بفتحتین خشم و خشم گرفتن –
حوق بالفتح رو فتن خانه و مالیدن اعضا و پای و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن و کرده بسیار و بالضم کرانه و سر قضیب –
حیق بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و فرا گرفتن و واجب شدن چیزی بکسی و لازم شدن کسی را بکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد –

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را واستوار و نیکو کردن
هر چیزی و بریدن و گردن زدن۔
حباک بالکسر راه در ریگ توده و شکن آب و شکن زره
و موی جعد هم چنین حبیکه و حبک بضمتین جمع۔
حتک بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن و
تراشیدن و بفتحتین پرهای گردن شتر مرغ۔
حترک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان
چست و زیرک۔
حراک بالفتح جنبش۔
حارک بکسر را منتهای مابین دو دوش۔
حریک عنین و کسیکه ضعیف باشد تهیگاه او و قوت
رفتار او ظاهر شود۔
حزک استوار کردن چیزی و فشردن و رسن محکم بستن۔
حسک بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون
خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی۔
حشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن
بار درخت خرما و جمع شدن مردم۔
حک بالکسر و تشدید کاف شک و بالفتح سودن
چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل۔
حلک بفتحتین سیاهی سخت۔
حالک سخت سیاه۔
حنک بفتحتین بورجها و سیشها و هرچه ریزه باشد از هر چیز

حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و
رسن در دهن ستور کردن و رسا یافتن و استوار و
پخته کردن تجربه کسی را بجهت کلان سالی و بفتحتین
کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعتی که بطلب آب و گیاه
بجای روند تا آنجا دواب بچرانند و پشتهای کوچک
باشد که سنگریزهای آن نرم و سفید باشد و وادی
است یمن۔
حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه در ریحان کوهی
است که آنرا بادروج گویند۔
حائک جامه باف۔
حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کارگر
کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه و بریدن
کارد چیزی را و جامه بافتن۔

باب الحاء مع اللام

حال گل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشد و
میان پشت اسپ و گهواره کودک و [illegible] و
خاکستر گرم و بتشدید لام فرود آینده۔
حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی در یک
توده دراز کشیده و پی رگ گردن و رگ باز و
گرانی و سختی و حادثه و دام و بفتحتین پری شکم
غضب و درخت خرما و انگور و بستان بانیز آمده
حبل الورید رگی ست در گردن و حبل الذراع
رگی ست در دست

حجل بالفتح والکسر بند کردن و برجسته جسته رفتن
در راه رفتن کلاغ و طفلان و کبک نر و بفتحتین
کبک و شتر کره۔

حدل بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن
و بالکسر بستن گاه ازار و بضمتین کستی و بفتحتین نظر
کردن بگوشهٔ چشم۔

حذل بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از بن
درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی
ست از حبوب که ازان نان می پزند۔

حرمل بالفتح دانهٔ سپند۔

حزقیل بالکسر نام پیغامبریست و بحذف یا نیز آمده۔

حسل بالفتح سخت راندن و میوهٔ کنار که سبز باشد
و بالکسر بچهٔ سوسمار وقتی که از بیضه برآید۔

حشل بالفتح ارذل و زبون حقیر و زبون کردن چیزی را۔

حاصل بقیهٔ چیزی و نقد چیزی۔

حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی۔

حصل بالفتح و بفتحتین غورهٔ خرما که سخت باشد و
آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن
و همچنین حصاله بالضم۔

حطل بالکسر گرگ احطال جمع۔

حظل بالفتح و سکون ظای معجمه باز داشتن از
تصرف و بحرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت
گیرنده با اهل خود۔

حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع
شدن شیر و آب۔

حقل بالفتح زمین پاک داشتن که دران زراعت
نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد

حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره
و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن
و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و
حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون
آمده باشد و حدت و کفارت سوگند دادن و
استثنا کردن دران و بالضم جمع احل و احل اسپی که
پایش سست و زبون بود در رفتار۔

حلال بالفتح چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم
و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و
تشدید لام بسیار کشاینده گره و فروشنده روغن کنجد

حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعدهٔ چیزی
و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب
شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان
جمع حال است۔

حلائل زنان نکاحی جمع حلیله است۔

حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح
ثانی جمع حله و معنی آن گذشت۔

حلیل شوهر و هم منزل و همسایه۔

حلاحل بالضم سید بزرگ قوم۔

حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بار
درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و برداشتن
و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن بر کسی
و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجی
است و ابر بسیار آب۔
حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته
در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز
آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پیشرو خوانند
حمائل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند۔
حمول بالفتح بسیار برد بار و متحمل و ستوریکه بران
بار توان کرد و بالضم هودجها و شترانی که بر آنها
هودج نباشد و احدش حمل بالفتح والکسر۔
حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا
و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رحمه الله تعالی۔
حنظل بالکسر ثمر گیاهی ست مانند خربزه خرد
که بغایت تلخ بود آنرا خربزهٔ ابوجهل گویند۔
حومل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و
سیل که آب صاف داشته باشد و موضعی ست
و نام زنی ست که ماده سگی را بروز گرسنه میداشت
و آن ماده سگ شب پاس او میداشت تا آنکه
دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد
عرب گویند فلان اجوع من کلبة حومل۔
حول بالفتح سال و توانائی و گرداگرد چیزی
و از حال بر گشتن و یک ساله شدن کودک و گذشتن
یک سال بر خانه و بر گشتن کمان از حال اول
و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده
و شتر مادهای که آبستن نباشند و بکسر اول و فتح
ثانی بر گشتن و رفتن از جای بجای و بفتحتین
احول شدن۔
حوصل مرغیست سفید بسیار خوار و چینه دانهای
مرغان جمع حوصله۔
حؤول بالضم بر جستن بر ستور و بر نشستن و از
عهد بر گشتن۔
حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از
گشن دادن و بر گشتن گونه روی و مانع شدن
میان دو چیز و حیال دیگر گشتن و جنبیدن
و مقابل چیزی۔
حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع
شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر
اول و فتح یا جمع حیله۔

باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان ست
و بتنوین نون که در قرآن شریف آمده است شتری
باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد
آنچنان شتر را در زمان جاهلیت باز نهادندی
و گوشت آن حرام دانستندی و می گفتندی

قدیمی طره حمایت کرده است اشتر پشت خود را
در اصل حامی بوده است —
حتم بالفتح استوار کردن و حکم کردن و واجب
کردن کار بر کسی —
حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار
که آنرا غراب البین گویند و جوانمرد معروف پسر
عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده —
حثم بالفتح دادن و نرم و رام کردن —
حجم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت
کردن و مکیدن و باز داشتن و بر آمدن پستان
حجام بالکسر چیزی که بر دهان شتر بستن تا نگزد و
بالفتح و تشدید جیم خون کشنده
حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش —
حذم بالفتح بریدن و شتاب خواندن و شتاب رفتن
و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده همچنین حذیم —
حذام بالفتح و کسر میم زنی ست قال الشاعر اذا قالت
حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام
حرم بالضم احرام گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام
و بفتحتین گرداگرد خانهٔ کعبه و اندرون سرای و حرمین
یعنی مکه و مدینه و بفتحتین احرام بستگان و حرمت
و اشهر حرم چهار ماه که جنگ دران حرام بوده و آن
محرم و رجب و ذو القعده و ذو الحجه است —
حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد

حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه
و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و
دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده
باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد
و محله ایست به بغداد و دهی ست به یمامه و چیزی که
آنرا حمایت نمایند و جنگ کنند بران —
حزم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ به ستور
و هوشیاری و آگاهی و کار را فراهم آوردن کار
خویش را و زمین وادی و بفتحتین در سینه ماندن
چیزی و در آمدگی تهی گاه اسپ و بضم اول و فتح
دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه
حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل به گهواره
حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن
و داغ کردن و بضمتین موضعی ست —
حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی و دم شمشیر
حسوم بالضم پیاپی و بمعنی شوم نیز آمده —
حشم بالفتح خشم آوردن کسی را و خجل کردن
و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که حمایت
او نمایند و جنگ کنند با دیگران —
حصم بالفتح شکستن و تیز دادن —
حصرم بکسر اول و ثالث خرمای نابخته و غوره انگور
و مرد بخیل و ترش روی و تند خوی —
حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ —

حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال زبیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانهٔ کعبه جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیستہ باقی ست و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گزارند عبد الله ابن زبیر رضی الله عنه چون از ام المومنین عائشه رضی الله عنها شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که این دیوار داخل خانهٔ کعبه بود بواسطهٔ عرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است او در هنگام حکومت خود بکلمه معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبد الله رضی الله عنه استیلا یافت و خانهٔ کعبه بواسطهٔ جنگ و انداختن کلوخ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت همان نسق مانده بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی ست۔

حطام بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر چیزی و اندک مال دنیوی۔

حکم۔ بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکمه لگام و دهانهٔ اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و امیر و نام شخصی ست و قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها۔

حکیم دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت۔

حلم۔ بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن دران۔

حلیم۔ شتر فربه و مرد دیر غضب۔

حلام۔ بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزه۔

حم۔ بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و بتشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبهٔ گداخته و چشمهٔ گرم و گزیر و چاره و بدین معنی بضم نیز آمده۔

حمیم۔ آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان۔

حمام۔ بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تپ و شتر تپ گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه۔

حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چیز سوخته با آتش۔

شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت۔

حومان۔ بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن

حیطان۔ بالکسر دیوار ها جمع حائط۔

حیتان۔ بالکسر جمع حوت یعنی ماهی۔

حیران۔ بالفتح سرگشته۔

حیوان۔ بفتحتین زنده بودن و زندگانی۔

باب الحاء مع الواو

حبو۔ بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر نخست بار و بعد از آن بر هدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن۔

حتو۔ بالفتح سخت دویدن۔

حثو۔ بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیز خوردن

حجو۔ بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باز کشتی را و نگاه داشتن راز۔

حدو۔ بالفتح راندن شتر به نغمه و آواز و تابع و پس آمدن شب و روز۔

حذو۔ بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن به تیزی سرکه و جز آن و دست بریدن کارد۔

حسو۔ بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک۔

حشو۔ بالفتح آگندن و چیزی که بالش و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده۔

حقو۔ بالفتح پهلو و ازار و بستن گاه آزار رسیدن چیزی به پهلو و موضع درشت بلند شده از سیل

حلو۔ بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موضع ایست کوچک۔

حمو۔ بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد۔

حنو۔ بالکسر و بالفتح کجی و حنائی زین و جانب چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن

باب الحاء مع الیاء

حامی۔ نگاهدارنده بعنایت و کرم و شتری که ده بچه از پشت او حاصل شده باشد۔

حافی۔ برهنه پا و قاضی۔

حاوی۔ گرد کننده و گرد گیرنده۔

حالی۔ بزیور آراسته۔

حاکی۔ حکایت کننده۔

حری۔ بالفتح و تشدید یا سزاوار۔

حفی۔ بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال کننده بالحاح۔

حلی۔ بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر

حواری - بالفتح و تشدید یا گازر و سپید پوست و یاری دہندہ۔

حی - بالفتح و تشدید یا زندہ و قبیلہ و اندام زن و وہ و زندگی و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیا حی علی الصلوٰۃ یعنی بیایید بنماز۔

حیری - بالکسر و تشدید یا منسوب بشہر حیرہ و بمعنی ہمیشہ نیز آمدہ

باب الخاء مع الالف

خبا - بالفتح پنہان کردن و پنہان کردہ و باران و گیاہ و بالکسر و مد بہمزہ خیمہ۔

ختا - بالفتح باز داشتن از کاری و فریب دادن در بودن چیزی۔

خجا - بالفتح نکاح کردن و زدن۔

خذو - بالفتح فروتنی کردن۔

خر - بالضم پلیدی۔

خسا - بالفتح راندن سگ را و رفتن سگ۔

خسو - بضمتین خیرہ شدن چشم۔

خضرا - بالفتح سبزہ و گیاہ سبز و لشکر کہ در آہن غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزہ کہ از میان سرگین و خاکروبہ برآمدہ باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاہ دارید خود را از زن باجمال کہ بد نژاد و بد اصل بودہ باشد کہ ہرچہ از سرگین و خاکروبہ روید آنرا اذی نباشد۔

خطا - بالفتح گناہ کردن و بالکسر گناہ و بفتحتین نا درست و ناصواب بدین معنی بد ہمزہ نیز آمدہ است

خفاء - بالمد پنہان شدن۔

خلا - بالقصر خالی و تنہا شدن و فسوس داشتن و گرد آمدن در خلوت باکسی۔

خلاء - بالفتح والمد آبدست خانہ و جای خالی۔

خلطاء - بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط۔

خنثی - بالضم آنکہ علامت مرد و زن ہر دو داشتہ باشد

خنا - بالفتح والقصر سخن فحش و بیہودہ۔

خنفسا - بالضم کرمی ست گندہ بو کہ از رائحہ خوش متاذی شود بفارسی آنرا خبزدو گویند۔

خوی - بالکسر و بفتح واو خالی شدن۔

خیلا - بالضم و فتح یا تکبیر کردن و پندا شتن۔

باب الخاء مع الباء

خائب - نومید۔

خب - بالفتح والکسر و تشدید با مرد فریبندہ و کریز و فریفتن و کرنیزی نمودن و لیشتہ ریگ۔

خبب - بفتحتین معج زدن دہ یا وگاہ پرین یا وگاہ بران پایہ ایستادن اسپ پا بر داشتن پای راست و دست راست و بر داشتن پای چپ و دست چپ۔

خصاصة۔ بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ
در پرویزن و سوراخ برقع و مانند آن و فرجهای
دیگ پایه و بالضم انچه بعد از چیدن از درخت انگور ماند
خصلة۔ بالضم خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز آمده
و بالضم موی درهم پیچیده و مجتمع شده۔
خضرة بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ
تیره را گویند یعنی مائل بتیرگی و در آدمی رنگ
گندم گون۔
خضخضة۔ بالفتح هر دو خاجلق زدن۔
خطبة۔ بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و
نعت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و موعظت خلق
باشد و بالکسر زن خواستن۔
خطابة۔ بالفتح خطیبی کردن۔
خطة۔ بالکسر زمینی که برای بنا و عمارت گرد او
خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و
حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خط
و نام برے بشکل که در عرب مشهور است و بانچه
الیست عرب را۔
خطوة۔ بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام
خطوات بضمتین جمع۔
خطیئة۔ گناه۔
خفاجة۔ بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که
اکثر آن را زنند خاقانی گوید مصرع

از خفاجه بسر راه موت بیتند۔
خفارة بالضم والکسر بعهد وفا کردن و عهد و
پیمان و همچنین خفره۔
خفیة۔ بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده
خفت۔ بالفتح آهسته گفتن۔
خفوت۔ ساکن شدن۔
خفات۔ بالضم فجاه مردن۔
خلابة۔ بالفتح فریفتن بزبان۔
خلافة۔ بکسر بجای کسی بودن در کاری بجای
کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن۔
خلیفه قائم مقام کسی و از پس کسی آینده۔
خلفة۔ بالکسر پی یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر آمده
و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده روید و علفی
که تابستان بروید و ... و بالضم عیب و نادانی
خلقة۔ بالکسر آفرینش۔
خلیقة۔ آفریدگان و طبیعت۔
خلعة۔ بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند
و بالضم مال گزیده و انچه بوی زن اخلع کرده شود
خلاعة۔ بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن
و فرزند گذاشته شدن و بی سامان و پریشان
شدن و فسق و فجور کردن۔
خلة۔ بالفتح و تشدید لام خو و حاجت و درویشی
و رخنه و می ترش و شتر بچه و بالضم علف شیرین

و دو دست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و
پوشش کمان وانچه در میان دندان ماند
خلدة بالضم گوشواره قال الله تعالی ولدان
مخلدون یعنی گوشواره در گوش کودکان-
خلاصة بالضم گزیده هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر
خلسة بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی
سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن-
خلطة بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت
کردن باکسی-
خلوة تهی شدن و تنها بودن و جای خالی-
خلیة بالفتح و تشدید یا ستوریه ها کرده و زن طلاق
داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانه
زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ-
خمرة بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه
و مایه خمیر و غیر آن و ظرفی که دران خمیر و غیر آن کنند
خمسة پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج
انگشت نیز گویند خاقانی گوید خمسه من سبع الوان
خیبة بالفتح بی بهره و ناامید شدن-
خیرة بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی
خیاطة بالکسر پینه دوختن-
خیفة بالکسر ترس-
خیانة دغلی و ناراستی-
خیمة بالفتح خانه که از کرباس یا از [illegible] سازند

باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن و بدکیشی گفتن و ناخوش
شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت
گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی
ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم خا و فتح با
پلید و همچنین خبیث خبث بضمتین جمع-
خباث بالفتح و کسر ثا زن خبیث خبائث پلیدیها
و زنان خبیث-
خنث بالفتح سست شدن و دوتا شدن و سست و دوتا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و
ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا تقرأ
فیها بام القرآن فهی خداج-
خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد
هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم
و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هر چند
که مدت حمل تمام شده باشد-
خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن-
خروج بالفتح بیرون شده و برآمده خلاف دخل یعنی
درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و در وی
که گذر گاهش نباشد و نام جایی است [illegible] و
بالضم باردان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین
سیاه و سپید شدن و رنگ سیاه و سفید درهم خرماج

خراج بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود۔
خزیج بازی ست عرب را۔
خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آن که بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را بنو الخارجیه گویند۔
خوارج جماعه که بر امیر المومنین علی ابن ابی طالب خروج کردند۔
خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار و در مدینه دو قبیله بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگری را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدانها نسبت می دهند و با در هر دو قبیله نام داشت
خلج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی۔
خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و مادهٔ شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند۔
خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از جیب و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جنبان۔
خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانهٔ جوی و رسن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع۔
خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت گزاست۔

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگاف زمین به درازی و شگافتن زمین را۔
خدد بالضم و فتح دال شگافها که در زمین کنند به درازی جمع خدة بالضم و تشدید دال۔
خداد بالفتح داغ بر رخساره۔
خرائد زنان شرمگین و در های ناسفته۔
خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزی چیز را بتازگی و تری و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند
خضاد بالفتح درخت نرم بی خار۔
خفد بالفتح شتاب رفتن۔
خفود بالفتح ناقه که بچه افگند پیش از زمان که صورت و پیدا آید
خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روز نه بیند و نوعی از چکاوک و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشواره و بفتحتین دل و نفس
خلود بالضم همیشه بودن۔
خالد جاودان و لازم غیر منفک از چیزی از این جهت خدای تعالی را خالد نتوان گفت۔

خمود بالضم مردن وفرونشستن آتش وبالفتح و تشدید میم جائی که آتش دران نگاهدارند۔
خود بالفتح زن نازک وجوان وصاحب حسن۔
خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید۔

باب الخاء مع الذال

خنذ وخنذیذ بالکسر کوه بلند ومحل وخصی این از اضداد است
خناوید اسپان تیز وتندرو۔
خوذ آمد وشد کردن۔
خرلوذ۔ نام یکے محدث لغوی۔

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ وماده شتر که بسیار شیر دهد وبمعنی بکسر نیز آمده وبالضم دانستن وآزمودن وبفتحتین آگاهی وسخنی که بدان اعلام کنند ودرخت کنار رستن در زمین۔
خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک۔
خبیر آگاه وکشاورز وگیاه وسیم کف دهان شتر۔
خابور گیاهی ست وچشمه ایست وموضعی ست۔
ختر بالفتح فریفتن۔
ختار بالفتح وتشدید تا فریبنده۔
خدر بالکسر پرده وبیشهٔ شیر وبفتحتین خوابیدگی وسستی اندام وگرانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد وباران وتاریکی شب وکاهلی۔
خادر مرد سست وکاهل وشیر در بیشه۔
خدیر جای هموار پست میان دو بلندی وآواز کردن آب وباد وعقاب وآواز خفته وهم چنین است خرخره
خرور بالضم افتادن وآواز کردن خفته۔
خر بالفتح وتشدید را افتادن یا از بالا بپائین افتادن وشگافتن ومردن وبالضم دهان آسیا ومار سپیت گرد وپیچ گوش۔
خزر بالفتح نظر کردن بگوشهٔ چشم وبفتحتین تنگی چشم وخردی آن وگروهی ست از مردم۔
خسر بالفتح نقصان کردن وبالفتح وبفتحتین وبالکسر والضم زیان کردن۔
خسار بالفتح هلاکی وگمراهی وزیان۔
خصر بالفتح میان مردم ومیان کف پا ومابین سوفار وپر تیر وراه میان بالا وپائین وریگ وبفتحتین سرما وسرما یافتن وسرد شدن روز وبفتح اول وکسر ثانی سرد۔
خضار بالفتح شیر با آب بسیار آمیخته وتره نورسیده
خضیر درخت خرما که غورهٔ او سبز بریزد۔
خضر علیه السلام بالکسر نام پیغامبریست مشهور وبفتح خا وکسر ضاد شاخ سبز وکشت وتره ونام پیغامبر مذکور وبفتحتین تازگی وسبزی
خطر بالفتح دم زدن شتر وقتیکه مست باشد وجنبیدن نیزه واهتزاز کردن وبالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد وشیر با آب وشتران بسیار وبفتحتین بهلاک نزدیک شدن وانچه بدان گرو بندند وقدر ومنزلت۔

خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن
خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل را نیز گویند
خطیر مرد با قدر و منزلت بلند۔
خفر بالفتح بدرقه و نگهبان شدن و زنهار و امان
دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن۔
خفیر بدرقه و زنهار و امان دهنده۔
خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان
داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری
یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است
و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید اصح
آنست که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه
نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب
خرما بود و بفتحتین آنچه پوشد چیزی را مانند درخت
یا سقف یا گورد وادی در ریگ توده و مانند آن
و انبوهی و مردم و پنهان شدن۔
خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز
آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع
صاحب دو نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ
کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن
نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد میگفت
ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت۔
خمیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید
میم مکسوره آنکه دائم خمر نوشد۔

خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر
جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده۔
خنزیر بالکسر خوک و نام جائیست خنازیر جمع و
نیز خنازیر ریشی ست که در گردن و گلو برآید۔
خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع
خور بالفتح پررده و سوراخ دن و زمین پست و شاخ
از دریا و جای ریختن آب در بحر و بضمتین سستی۔
خوور بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست
آوردن مردم۔
خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و آواز تیر
و بالفتح و تشدید دا و سست و ارض خواره زمین
سست و نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر
خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار
و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و گوهر و قصبه ایست
بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار
خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ
خیار شنبر درختی ست معروف که آنرا خیار چنبر گویند

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن
و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین
ریگ و جای ست۔
خباز بالفتح و تشدید بانان پز و نام گیاهی ست
خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک

وخزان و بالضم درزهای مشک موزه وخزان
بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه
وبیان آن در فصل تا از این باب گذشت۔
خراز بالفتح وتشدید را مشک دوز و موزه دوز وخرازان
خرز بالفتح وتشدید زا جامه البیت معروف وخار بر
دیوار برچین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و
به نیزه و تیر برو خفتن و همچنین است احتراز۔
خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی ست از
مردم و ملک خوزستان

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خشم و بالضم طعام مهمانی
ولادت و جمع اخرس یعنی لال بفتحتین لال شدن و لالی۔
خراس بالفتح وتشدید را خم گر یعنی آنکه خم و
سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و
بدین معنی فارسی ست۔
خس بالفتح وتشدید سین تره ایست که آن را
بفارسی کوک دکاهو گویند و کم کردن و خسیس
شدن و بالضم نام مردی۔
خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون۔
خلس بالفتح ربودن۔
خلیس آمیخته
خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن
چنانکه خمسة پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن
و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت
آب بر شتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز
یک نوبت آب خورد آن را نیز خمس گویند و
نوعی ست از جامهای برد و نام شخصی ست۔
خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس
الخمسة و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی
خامس الخمسة توان گفت و خامس الاربعة نتوان گفت
خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی
او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است
و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و
جرنقار و برنغار و چنداول۔
خنس بفتحتین واپس رفتن بینی و بالضم وتشدید
نون بفتح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب
سیاره غیر آفتاب و ماه که آنها را خمسه متحیره گویند۔
خنوس بالضم پس ماندن و پس جسته شدن۔
خناس بالفتح وتشدید نون دیو سر شده و واپس رونده
خندریس بفتح خا و دال وکسر را شراب و گندم کهنه
خوس بالفتح بی وفائی کردن و خیانت نمودن
و کاسد شدن۔
خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح
بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی
و عذر کردن بکسی۔

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن۔
خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق۔
خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره۔
خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزے و مردی که حکمش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده
خفش بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روے خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوہان شتر۔
خفاش بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد
خمش بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوے و زدن کسی را۔
خموش بالضم خراشیدن و بالفتح پشه۔
خوش بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالضم دهی ست باسفراین
خیش بالفتح جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنگ می بافند و آن قسم کتان ست۔

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن و خرما و روغن بهم کردن۔
خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی ست بکرمان۔
خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصهٔ از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر بهنا بندند و حلقه از زر و نقره و حلقهٔ گوشواره و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و معرب خرس و بفتحتین گرسنه شدن۔
خراص بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده۔
خص بالضم و تشدید صاد خانهٔ نے و توارهٔ دوکان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم۔
خالص ساده و نا آمیخته بچیزے و هر چیز سفید و جوی آبی ست شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند۔
خلص بفتحتین درختے ست مانند انگور و خوشبو ست و بر درخت دیگر آویخته بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت

کردن آستخوان درمیان گوشت و بالکسر
دوست خلصا جمع۔
خلاص بالفتح رهائی درستن و بالکسر گزیدهٔ هر چیزی
و نشان چیزی و نقره و طلای بے غش و سره و
مسکه و بالضم و تشدید لام رخنهای خانه۔
خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن
بکسی و دردی که در ته چیزی مانده باشد۔
خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را۔
خموص بالضم فرونشستن آماس۔
خمیص لاغر میان و شکم۔
خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم برگ
خرما و جز آن که ازان بوریا و زنبیل بافند۔
خواص بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشندهٔ
برگ خرما و بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه
خیص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بدان
نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل اسیر دوامی
که گربه و آهو ابدان خفته کنند۔

باب الخاء مع الضاد

خضخض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرهای سپید
که طفلان را پوشانند۔
خضیض جای نمناک شده از کثرت باران
خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن
و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و انداز
کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از
مرتبه خود و کلمه را کسر دادن و بجای مقیم شدن۔
خافض فرود آرنده و کسر دهنده و نامی ست از
نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کنندهٔ جباران
خوض بالفتح در آب در شدن و اسپ را بآب در راندن
و بسخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جائیکه زده
باشند و شراب آمیختن و بکاری یا سختی در شدن۔

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و بچوب
ریختن برگ درخت و انعام کردن برکسی بے
معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور
و بس رفتن شیطان و دست رساندن بکسے
و بفتحتین برگی که از درخت افتد۔
خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی۔
خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن
برشاخ تا برگ او بریزد و راندن دارویے
مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و
جز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر از پستان
بسته و ماست شده آید۔
خراط خراط بالفتح و تشدید را تراشندهٔ چوب و جز آن
خط بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن خط
کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن گرد
و راه دراز و موضعی است در یمامه و جای

بستن کشتی ها در بحرین که در آنجا نیزه خوب می آرند
و می فروشند و نیزه خطی منسوب ست بدان و
بالضم کوهی ست در مکه و راه فراخ و بالکسر
زمینی که باران در و نبارید باشد۔
خلاط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیزی که
با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن
در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و
بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشند
خلیط کاه و سپست بهم آمیخته بجهت علف ستور
و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و
آخر کار و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم
و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده
با کسی و گل آمیخته با کاه۔
خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و
اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر۔
خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن
میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز
تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر
در سنگ کردن تا ترش شود۔
خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با
پوست و شیری که بویش متغیر شده باشد۔
خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش
سیرت و درهی ست به بلخ۔

خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید
در گردن که آن را نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر
درختی و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که
از روزن خانه ظاهر شوند و نقب دران این
الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط
اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح۔
خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی۔

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجای مقیم شدن و در آمدن
خثع بالفتح رفتن راهبر همراه قومی و شتافتن و گریختن
خدع بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار
و خشک شدن آب چاهها و کاسد شدن بازار
و بازایستادن از عطا و رنگ گشتن و ناقص شدن
خادع فریبنده۔
خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید
دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره۔
خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت۔
خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی در چیزی
و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما۔
خراع بالضم دیوانگی شتر۔
خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دو تا شود
از گیاه بسبب سستی ساق آن۔
خزع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و کشش

کردن چیزے را۔

خشوع۔ بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب

خاشع۔ فروتنی کننده و جای دیگرگون شده که در انجا خانه نماند۔

خضوع۔ بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت است و خشوع بلند نکردن آواز و برنداشتن چشم ست و آن تضرع و خوف قلب ست۔

خلع۔ بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه و بزرگ شدن ابرکودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن۔

خالع۔ رطب نیک پخته و زن رهاگشته از شوی و شوی رهاگشته از زن بمالی که دهد و شتر که نتواند جستن و توسنی کردن او چون برو سوار شوند۔

خلیع۔ صیاد و قمار باز که داو نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان۔

خماع۔ بالضم جنبیدن در رفتار۔

خمع۔ بالکسر دزد و گرگ۔

خنوع۔ بالضم نرم کردن و فروتنی کردن۔

خانع۔ بدگمان و بدکار۔

باب الخاء مع الفاء

خذرفت۔ بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه نیز سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پاره های پیراهن

خذف۔ بالفتح انداختن سنگریزه و خسته خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن۔

خذروف۔ بالضم چرم پاره گرد که کودکان بران ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و کله شتر و شتری که از ان جدا شده باشد و برق درخشنده در ابرکه از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چیزے که پراگنده شود از چیزی

خرف۔ بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالے و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال۔

خروف۔ بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماه

خارف۔ نگاه بان خرما۔

خراف۔ بالفتح والکسر وقت میوه چیدن۔

خریف۔ پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که دران میوه چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند۔

خرائف۔ نخلها که خرما از وی باز کرده باشند۔

خزف۔ بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین

سفال و سبو و هرچه از خاک سازند و بپزند۔
خسوف شمس۔ بالضم به زمین فرو شدن و گرفته شدن
ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی
گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف
گرفتن بعض و بعضی اول بنشین تحقیق نیز آمده۔
خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بمغاک
رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن
و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از
بیاری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از ان
منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند۔
خشف۔ بالفتح جنبیدن و دریافتن و بشتاب
سر کوفتن و آواز آمدن از برف که بر وی راه روند
خصف۔ بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن
و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و
نعل چند تخت و هر تخت آن را خصفه گویند۔
خصیف۔ خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه
با ماست آمیخته و چیز دو رنگ۔
خصاف۔ بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و در شرع
کو لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی۔
خضف۔ بالفتح [illegible] و تیز دادن
و شکفتن خربزه های خربزه زار آن۔
خطف۔ بالفتح ربودن و تیز کردن برق بینایی
را و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را

خواطف۔ رباینده و برقی که چشم را خیره کند و
گرگ و خواطف ظله مرغی ست که چون سایهٔ خود را
در آب ببیند پیش آید که سایهٔ خود را اندر آب
بر باید و آن را خاطف ظله نیز گویند۔
خطاطیف۔ بالضم و تشدید طا آهن کج که سر دو
سر چوب دولاب و دران می باشد و بدان می گردد
و مرغی ست کوچک سیاه که آن را ابابیلی پرستو
گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی ست
و بالفتح دیو و نام اسپی ست دیگر غیر اول۔
خطیف۔ شتر تیز رو و آردی که دران شیر
کنند و بپزند و بقاشق خورند۔
خف۔ بالکسر و تشدید فا سبکی و گروه اندک
و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای
آدمی که بزمین میرسد و بفتحتین درشتی و شتر پیر
خفوف۔ بالضم سبک شدن و بزودی
رفتن و اندک شدن۔
خفاف۔ بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزه ها
و سبکان و سبکساران و بالفتح و تشدید فا موزه گر و
لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی۔
خفیف سبک و نام بحری ست از بحرهای عروض۔
خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه
و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تیر یا سر آن
و تیر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل

ومردی که حیز و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که
حاضر باشند و آب برکشیدن و سقی کردن و بالکسر
سرپستان ستور و مردم و چیز مختلف و مرد حجیج و گیاهی
که بستان رویند و بفتحتین پس آینده و فرزند
نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر ناده‌ای آبستن۔
خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و رخت بید
خلوف۔ بالضم بوی گرفتن دهان و غیره و بوی
گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن
و جامهٔ کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس
ماندگان و رفتگان و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند
خلیف۔ راه میان دو کوه۔
خالف۔ آب کشنده و پس مانده و مرد بی‌خبر
خلائف۔ پس آیندگان و پادشاهان۔
خناف۔ بالکسر کجی سر شدن دست شتر و سر
پیچیدن شتر از مهار۔
خنیف۔ بالفتح کتان سفید۔
خوف۔ بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و
دانستن و ادیم سرخ۔
خواف۔ بالفتح ناحیتیست به نیشاپور و بانگ مردم
خیف۔ بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از راه
آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار
کوهی باشد و پوست پستان و موضعی است در
جبل اسود پس کوه ابوقبیس و بجهت مسجدیست

و بر سناکه در منی نشیمنه واقع شده و بفتحتین کبود
شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ
شدن پوست پستان و فراخ شدن غلاف قضیب
شتر و اختلاف برادران مادری و مردم مختلف۔

باب الخاء مع القاف

خدرنق۔ بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ
از آن و بمعنی قضیب نیز آمده۔
خذق۔ بالفتح پیخال انداختن مرغ و زدن
چیزی سر تیز بستور تا بشتاب راه رود و
پیخال مرغ۔
خرق۔ بالفتح دریدن و بریدن مسافت
و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی
و فراخ و سوراخ و گیاهی ست مانند قسط و
موضعی ست به نیشاپور و بالضم گولی و نادانی و
بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده و تیره
شدن و درشت و درشتی و ناملائم بودن و گول
و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و
بدین معنی بکسر را نیز آمده۔
خربق۔ بفتح خا و بای موحده گیاهی است
بغایت مسهل و منقی و خربق سپید استعمال کنند
و سیاه کشنده است۔
خرباق۔ بالکسر نام صحابی ست۔
خرنق۔ بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام

زنی ست شاعره۔

خزق۔ بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن
خازق سنان و تیر بهدف رسیده۔

خفق۔ بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن۔

خفوق۔ بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ۔

خفیق۔ آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد۔

خلق۔ بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و ضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع۔

خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا۔

خلاق۔ بالکسر نوعی ست از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهرهٔ تمام از خوبی و به تشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده۔

خلوق۔ بالفتح نوعی از بوی خوش۔

خالق۔ آفریننده۔

خناق۔ بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر بایکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند۔

خنق۔ بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق۔

خورنق۔ بفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود۔

خوق۔ بالفتح حلقهٔ گوشواره و بفتحتین فراخ شدن چیزی

خیوق۔ بکسر خا و فتح واو شهریست بخوارزم معرب خیوه از انجاست شیخ نجم الدین کبری۔

باب الخاء مع الکاف

خرک۔ بالفتح لجاج کردن۔

خارک۔ بفتح را جزیره ایست به بحر فارس۔

خشنک۔ بالضم لقب اسحاق بن عبد الله نیشاپوری محدث۔

خاشک۔ بسکون شین دهی ست به مکران۔

باب الخاء مع اللام

خال۔ برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر ز سیاه و ابر بی باران و برق و کبر و جامهٔ نازک و نوعی جامه ایست از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقهٔ محبت و صبر از تهمت و اسپ و شتر فربه و لنگی ستور و لگام و جامه

کرده را بدان پوشند و صاحب بلازم و گیاهی ست

خبل - بالفتح دست و پا بریدن و قتن سین تا از کلمهٔ مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند برآنچه در برداشتن بار شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن قوائم ستور و مرغی ست و توشه دان و مشک -

خبال - بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زرداب اهل نار و نام آسپی ست

ختل - بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کفت و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بما وراء النهر -

خجل - بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گردن شدن بار بران و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و خجل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و درشت مگین و زمین پر گیاه -

خدل پری و آگندگی ساق و بازو -

خذل - بالفتح فروگذاشتن و خوار کردن و یاری نادادن

و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچهٔ خود -

خردل - بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آنرا بهندی رائی گویند -

خزعبل بضم خا و فتح رای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده

خزعبل - بفتح خا و زا و با سخنان عجیب -

خصل - بالفتح آنچه بوی گرو بندند در تیر اندازی و بجز آن و شاخهای درخت که در هم رفته و فرود شده باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی -

خصال - بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند -

خطل - بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از سختی گران بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب و راسپ و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری ست که برای خلاص خود دست به پردهٔ کعبه زده بود تا حضرت او را نکشند آخر حضرت امر بکشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد و دو خطا و تیری که بهدف بخورد و جائی که درست و سطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی زمین مے کشد -

خل بالکسر و بالضم دوست و بالفتح درویش

شدن بفتح شکافتن زبان شتر بچه تا شیر نخورد و لاغر
شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد تنگدست و
نیز بمعنی خلیل و جامه کهنه و رگی ست در گردن و بفتحتین
لاغر و فربه و در آن اندک پر و چیز ترش و شتر بچه
و خیر و خوبی و فضل و شرف و شکاف جامه۔
خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار۔
خلیل۔ درویش و بدحال و دوست صادق۔
خلال۔ بالکسر باکسی دوستی کردن و تخت درهم
پیچیدن و میان چیزی و چوبی که در میان جامه
نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها۔ و
عادتها و رخنها و بدین معنی جمع خله است و
بالفتح غوره خرما که سبز گرد شده باشد و چون
اندکی کلان شود بلح گویند و بالفتح و تشدید لام
سرکه فروش۔
خلخال۔ پای برنجن زنان خلخل بضم هر دو خای معجمه
و شهریست از آذربایجان نزدیک سلطانیه
خمول۔ بالضم گمنام بودن۔
خامل۔ گمنام و بیقدر که او را کسی نشناسد و یاد نکند
خمل۔ بالفتح ریشه جامه و بالکسر و الضم دوست خالص
خمال۔ بالضم دوست خالص و دردی ست که در
مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و از آن می لنگد
خمیل۔ طعام نرم و ابر انبوه و جامهای
پشمدار و پرزه ناک۔

خول۔ بفتحتین حشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از
نعمت و دولت خائل واحد و خائل بمعنی نگاه دارنده
چیزی و بمعنی خداوند نیز آمده۔
خیل۔ بالفتح سواران و اسپان۔
خیال۔ بالفتح پندار و شخص و صورتی که در خواب
دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه
سیاه که در کشت زار بر چوبی بندند تا وحوش
و طیور او را انسان خیال کرده برمند و زمینی ست
بنی تغلب را و گیاهی ست و نیز گروه اسپان۔

باب الخاء مع المیم

ختم۔ بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف
و با آخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر کرده شده
ختام۔ بالکسر گلی و مومی که بران مهر کنند۔
خاتم۔ ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن
که بران مهر کنند و هم چنین خیتام و خاتام و خواتیم
جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلعم
خشم بفتحتین پهنائی بینی و سطبری آن۔
خدم بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد۔
خذم۔ بالفتح بریده شدن و بزدن باز
چنگال و سست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح
اول و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد۔
خرم۔ بالفتح در زیبا ذکردن مهره را و شکافتن
پرده بینی و بریدن و کم کردن و برشتن سوراخ کردن

بینی کوه وخشرم و رشتر رفتن فا از فعیولن ومیم از مفاعلن و بالضم وتشدید راست مفتوح عیش خوش وتازه واین معرب ست۔

خرطوم۔ بالضم بینی یا سر بینی و شراب و دست کنده

خراطیم مهتران قوم۔

خزم۔ بالفتح سوراخ کردن در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند۔

خشم۔ بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطه علتی که دران پیدا شود

خشام۔ بالضم اوفتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردی ست و شیر درنده و بالفتح وتشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی۔

خصم بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده و بالضم گوشه جوال و جامه و ان جز آن و جانب و طرف چیزها

خصیم۔ دشمن و هم خصومت۔

خصام۔ بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کنندگان جمع خصیم۔

خضم بالفتح بهمه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد مرد بسیار عطا و شتر کلان سال۔

خطم۔ بالفتح مهار کردن شتر او بر بینی زدن شتر را تا خطام دران کنند و اطراف چیزی و جستن دزد

بر گمان کردن و قهر کردن برای سخن برینی یا قرار ...
کنند و بفتحتین سر بینی و سر بینی و پیش دهن ستور که آنرا بفارسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعی ست

خطام۔ بالکسر مهار۔

خلم۔ بالکسر دوست و مصاحب و خانه آهو و پیه رودہ نر۔

خم۔ بالفتح وتشدید میم گنده شدن گوشت و رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر ماده و بالضم قفس ماکیان و چاهی ست در مکه و غدیر خم موضعی ست بجحفه میان مکه و مدینه زادها الله عزا و شرفا۔

خمام۔ بتشدید میم گوشت گنده۔

خیشوم۔ بالفتح بیخ بینی۔

خیم۔ بالکسر خو و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بددلی کردن و برگشتن مکر و کید بصاحب آن و پا بر داشتن و خانها که از شاخ درخت یا چوب و گیاه سازند برای گرما در صحرا و بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است۔

خیام۔ بالکسر خیمها و بالفتح وتشدید یا خیمه دوزنده۔

باب الخاء مع النون

خاقان پادشاه ترکان۔

خان کاروان سرا و دکان صاحب کان را نیز گویند

خافقین۔ بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب

خبن - بالفتح درنوشتن و بریدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و نهان کردن طعام در سختی و دور کردن حرف دوم در عروض -

ختن - بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح نام شهریست معروف -

ختان - بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن -

ختون - بالضم داماد شدن -

خدن بالکسر خدین بالفتح دوست و معشوقه -

خذلان - بالکسر یاری گذاشتن و یاری مدد نکردن

خراطین - بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک می باشد -

خرقان - بالفتح و سکون را و فتح را خطا است دیهی ست به بسطام از انجاست شیخ ابو الحسن خرقانی و بالفتح و تشدید راه دیهی ست به همدان -

خزن - بالفتح مال بگنجینه نهادن و نهان داشتن راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده

خسران - بالضم زیان -

خشن - بالفتح و کسر شین درشت و فرهی ست -

خشین - بالضم و فتح شین قبیله ایست ازان است ابو ثعلبه خشینی -

خصین - بالفتح و کسر صاد تبر خرد -

خفقان بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن -

خمن - بالفتح بگمان و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی -

خمان - بالفتح و تشدید میم سبزه خفیف و مردم دون

خن - بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال

خون - بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و ضعف و سستی در نظر -

خوان - بالضم و الکسر چیزی که در و طعام نهند و بخورند معرب خوان خون بالضم جمع و اخونه بالفتح نیز بمعنی خوان آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول -

خیزران - بالفتح و ضم زا درختی ست ریشه دار که از ریشه آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن عصا و چابک و جز آن کنند به هندی بیت گویند

باب الخاء مع الواو

خثو - بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین -

خزو - بالفتح قهر و سیاست -

خطو - بالفتح گام نهادن -

خلو - بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و فسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن -

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح نہان
خثی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو
خزی بالکسر در بلیۂ شہرت افتادن و رسوا و خوار شدن
خشی بالفتح ترسیدن -
خطمی بالکسر و الفتح گیاہی ست معروف -
خطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زدن -
خطی نیزۂ منسوب بموضع خط -
خفی بالفتح پنہان کردن و آشکارا کردن -
و برآوردن باران موش را سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز باین معنی آمدہ و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنہان -
خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم -
خماسی بالضم کلمۂ پنج حرفی -
خوافی بالفتح و تشدید یا پرہای پنہان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن دہ پر باشند و شاخہای نزدیک تنۂ درخت و جنیان کہ در تن آدمی پنہان باشند و پنہان شدہا جمع خافیہ است و ہر چیز منسوب بشہر خواف -

باب الدال مع الالف

داما درپا و بتشدید میم سوراخ موش -
دبا بالفتح ملخ کوچک و سور چہ و بالضم و تشدید با کدو
دجی بالضم تاریکی -
درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن -
دعار بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی -
دعجاو بالفتح چشم سیاہ فراخ -
دفلی بالکسر درخت خرزہرہ -
دمار - بالکسر خونہا -
دوای بہر سہ حرکت و مشہور فتح است چیزی کہ بآن درمان کردہ شود و بے ہمزہ بمعنی بیماری ست -
دہی و دہار بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

دأب بالفتح و سکون ہمزہ و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود -
دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کہنگی در جامہ و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق و سلب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد -
دبیب نرم رفتن -
دبوب بالفتح غار عمیق و چیزی بیہ -
دجب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن -

درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن
و رفتن بگاه تنگ و رکوه -
دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن
و باز داشتن -
دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده
دلب بالضم درخت چنار -
دولاب بالفتح والضم چرخی که بآن آب کشند
معرب دول آب ست جمع دوالب -
دواب به تشدید باجنبیدگان -

باب الدال مع التاء

داهیة کار بزرگ و سختی و بلا -
دابة به تشدید با جنبیده و غالب استعمال او
در حیوانی ست که بران سوار شوند و دابة الارض
از علامات قیامت ست یا اول علامت و
آن حیوانی ست که کوه صفا را شگافته در مکه
بیرون آید و حال آنکه مردم دران وقت به منا
بیرفته باشند و گویند سه جا ظاهر شود سه بار و
با او خاتم سلیمانؑ و عصای موسیٰؑ باشد و مومن را
عصا زند و بخاتم مهر کند بر روے کافر پس
نقش می شود دران که این کافرست -
دائرة خط گرد و هزیمت و گردش زمانه -
داعیة خواهش و آواز اسپان در جنگ و بقیه
شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بخود میکشد -
دارة سرا و خرمن ماه -
داجنة باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد -
داحضة حجت باطل یعنی لغزانیده -
داحة نقشی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی
شود و بدان بازی کنند و ازین جا گفته اند الدنیا داحة
دباغة چرم را پاک کردن -
دبدبة آواز و هر آوازی که چون آواز رسیدن
سم ستور باشد بر زمین سخت -
دبة بالضم و تشدید با راه و طریقت و حال و بالفتح و
تشدید با ظرف روغن و توده ریگ و زمین هموار کرده
دبرة بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و
هزیمت در جنگ و نقیض دولت و پاره از زمین
کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند و
بفتحتین ریش شدن ستور -
دجلة بالکسر والفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و
فتح جیم شاخی ست ازان -
دحیة بالکسر سردار لشکر و نام صحابی ست که
بغایت صاحب حسن بود و جبرئیلؑ اکثر بصورت
او می آمد و بدین معنی بفتح نیز آمده -
دخنة بالضم ارزان -
دراسة بالکسر سبق گفتن -
درایة بالکسر دانستن -
دربة بالضم عادت و خوی و دلیری

بر جنگ و دیگر کاری۔

دریّه بتشدید یا حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوبی بپا ویزند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند۔

درجه بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم و فتح زا نردبان۔

درّاجه بالضم و تشدید را طائر مشهور۔

درکه بالکسر حلقهٔ زه کمان که بر گوشهٔ کمان بندند و دوالی که بزه کمان و تنگ اسپ بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات النار منازل دوزخ۔

درقه بفتحتین سپر۔

درّه بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره که بادمیر شد و خون و بسیاری شیر در دوالی آن و در والی بازار و ریزندگی باران۔

درّاعه بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامهٔ صوفیان را گویند۔

دسته بالفتح و سکون سین مهمله دشت و دستهٔ اوراق و دستهٔ جامه و صدر خانه۔

دسیعه بفتح عطیهٔ کلان و طبیعت و کاسه و مائده خوب و توانائی۔

دشت بشین معجمه صحرا و شهری ست میان اربل و تبریز و دهی ست باصفهان و دشت ارژن موضعی ست به مسافت سی فرسخ از شیراز۔

دعابه بالضم مزاح و ظرافت۔

دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن۔

دفعه بالفتح یکبار و بالضم باران که به یکبار آید۔

دفّه بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن۔

دافّه بتشدید فا لشکریکه بسوی دشمن حرکت کند۔

دقّه بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست ضد عظیه و بالضم خاک نرم که باد آنرا برد بداز زمین و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته

دقیقه چیز باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یکجزو از شصت جزو درجه۔

دقاقه بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبند۔

دکّه بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار کوفتن و جز دکردن۔

دلالة بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن۔

دمعه بالفتح قطرهٔ اشک۔

دمنه بالکسر سرگین بر هم گشته و پشکل و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا۔

دنارت بالفتح ناکسی و زبونی۔

دوات بالفتح آنچه در و سیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند

دوحه بالفتح درخت بزرگ دوح جمع۔

دولة بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال

بسوی کسی و نیز دولت چیزی که دست بدست
گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی
گفته اند دوله بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در
جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند۔
دهشته بالفتح حیرت و سراسیمگی۔
دهمه بالضم سیاهی۔
دیه بالکسر و فتح یا خون بها دادن و خون بها۔
دیمه بالکسر همیشه و بارانی که پیاپی ببارد۔
دیکه بالکسر خروس۔

باب الدال مع الثاء

داث بالفتح و سکون همزه خوردن۔
دث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف۔
دعث بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیه آب۔
دلهاث بالکسر شیر درنده و مرد دلیر۔
دمث بالفتح نرمی و هموار و بالفتح و کسر میم
جای نرم و ریگ ناک۔
دیوث بالفتح و تشدید یا و واو بی‌غیرت و بی حمیت۔

باب الدال مع الجیم

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان
و سوداگران و مددگاران و تابعان حاج قال
صلعم هولاء الداج و لیسوا بالحاج۔
دجج بفتحتین تاریکی سخت و دججین وجه بالضم۔
دججه نرم رفتن۔

دجاج بالفتح والکسر ماکیان و خروس را نیز گویند
و دجاجه یکی۔
دروج بالضم و درجان رفتن و گذشتن و مردن
گروهی و نسل نگذاشتن و یک سال گذشتن
بر شتر ماده و نزادن۔
درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار
نوشته و شکن نامه و بالضم صندوقچه و طبله که پیرایه و جواهر
دران نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان۔
درّاج بالضم و تشدید را مرغی ست معروف و
نام موضعی ست۔
دستینج پاره معرب دستینه۔
دعج بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن سیاهی چشم۔
دلج بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول شب۔
دموج بالضم در آمدن و استوار شدن بجائی۔
دواج بالضم بالاپوش و به تشدید واو نیز آمده۔
دهنج بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن
جوهری ست مانند زمرد که بفارسی آنرا دهنه
فرنگ گویند معرب دهنه۔
دهانج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان۔
دیزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ
به سبزی مائل از اسپ و جز آن۔
دیباج بالکسر معرب دیباو یا بیج و دیابیج بیای
دو نقطه و بای موحده جمع۔

باب الدال مع الحاء

دح بالفتح وتشدید حاء پنهان کردن چیزی در زمین
وصداح بالفتح فراخ وزمین نشیب ابو صداح الف
نام صحابی ست۔
دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت۔

باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح والضم وتشدید خاء دود۔
دخخ بفتحتین فربهی۔
دمخ بالفتح کوهی ست و بلند شدن وشکستن سر
دامخ بالفتح شب نه گرم ونه سرد۔
دباخ بالضم بادیه ایست عرب را و بالکسر چند
کوهی به نجد۔
دوخ بالفتح خوار شدن ومستولی وغالب بر شهرها۔

باب الدال مع الدال

داؤد نام پیغامبریست واین لفظ سریانی ست۔
دد بالفتح لهو وبازی ودودن بزیادتی نون نیز آمده
درد بفتحتین بی دندان شدن۔
درید بضم دال وفتح را نام مردیست وتصغیر درد
یعنی بی دندان واین درید دانشمندی ست مشهور
استاد مبرد صاحب کتاب جمهرة اللغة۔
وعد بالفتح نام زنی ست مشهور به حسن در عرب۔
دنیاوند کوهی ست بکرمان وعامه دماوند گویند
وکوهی ست بلند به نواحی ری۔

دود بالضم کرمها وهمچنین دیدان بالکسر واحدش دوده۔

باب الدال مع الراء

دار سرا وخانه وشهر وقبیله جمع اول ادور بالفتح
وضم واو وجمع ثانی دیار وجمع ثالث دور۔
دبر بالفتح گروه مگس عسل وزنبور وتخمهای ملخ
ومال بسیار وپاره زمین که درمیان دریا واقع
شود ودرین معنی بکسر نیز آمده وپس چیزی و
مرگ وگذشتن تیر از هدف وحمی الدبر عاصم بن
ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن
حمایت او کردند ونه گذاشتند که مشرکان با او دست
رسانند تا آنکه سیل او را بجای برد ومسلمانان یافته
او را دفن کردند وبضم وبضمتین پشت ومقعد و
پس هر چیزی ودبر اللیل والشهر آخر شب
وآخر ماه وبفتحتین ریش پشت ستور۔
دبور بضم بیرون آمدن تیر از هدف ورفتن و
بردن وپس رفتن وروایت از کسی کردن بعد
از مردن وصبا ودبور زده شدن وبفتح باد پس
پشت یعنی بادیکه از مغرب بطرف مشرق وزد
خلاف صبا واز این جهت صبا را قبول گویند۔
دابر پس ودو پشت برگرده وتیر بیرون جسته
از هدف وآخر وتبعیه چیزی واصل۔
دبیر رشته که در وقت تابیدن آن دست
بطرف بالا برده شود وقبیل آنکه در تابیدن

آن دست بطرف سینہ آوردہ شود۔
دبار بالفتح ہلاک و بالضم نام روز چہارشنبہ و
بالکسر بارہ یعنی یک دائرہ زمین کہ بہندی کیاری
گویند و گذشتن وقت۔
دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامہ وجز آن
دثور بالضم ناپدید شدن نشان درد و فراموش
شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد گمنام
و خواب ناک۔
داثر ہلاک شوندہ و غافل۔
دثار بالکسر جامہ کہ بر بالای جامہ دیگر پوشند و
آن جامہ زیرین را شعار گویند۔
دجر بہر سہ حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و
سست شدن۔
دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو
و گوسپند وجز آن و ہمچنین دحور بالضم۔
دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و ہمچنین دخور بالضم
در بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و بتخفیف
و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند للہ درہ یعنی
خدا راست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران
و بسیار شدن شیر و باران و جستن۔
دریہ اسپ تیز رو۔
درور بالفتح ناقہ بسیار شیر۔
دسر بالفتح نیستہ زدن و باز داشتن و دور

کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را۔
دسار بالکسر میخ و رسنی کہ کشتی را بآن محکم کنند
و دسر بضمتین جمع۔
دستور بالضم نسخہ جامع کل حساب کہ نسخہای دیگر
ازان بر دارند معرب دستور بالفتح۔
دعر بالضم کرمی ست کہ چوب را می خورد و نام
پدر مالک خزاعی کہ یوسف را از چاہ بر آوردہ
بود و بذال معجمہ خطاست و بفتحتین دود کردن
چوب در آتش و تباہ شدن چیزی و تباہی۔
دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام
و گندگی و خواری و سختی۔
دفتر بالفتح والکسر کتاب جامع اوراق حساب۔
دمار بالفتح ہلاک۔
دوار بالضم گردش سر از علت و نام بتی ست و بمعنی
بفتح نیز آمدہ و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کنندہ۔
دور بالفتح گردشتن۔
دوائر گردہا و ناگہانیہا و سختیہا و گردشہای زمانہ
و خطہای گرد جمع دائرہ است۔
دہر روزگار و ہمیشہ فرود آمدن و عادت و ہمت
و فی الحدیث لا تسبوا الدہر فان اللہ ہو الدہر
یعنی دشنام مدہید دہر را بدرستیکہ خدا تعالی
ہمان دہر ست و چون بعضی از اعراب دہر را
گمان بود کہ ہر حادثہ کہ نازل میشود منزل آن حادثہ

زنانه است پیش هر او شنام داد نزدی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خداست که آنرا دهر میخواسته آید۔

دیر بالفتح کلیسهای ترسایان و ویرانی صاحب دیر و منسوب بدان۔

دیّار بالفتح وتشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند۔

دیجور بالفتح شب تاریک و یا جیر بیج۔

دینار معروف در اصل دنّار بود به تشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر ست۔

دینور بالکسر وفتح نون و واو شهریست مشهور۔

باب الدال مع الزاء

دیزج بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و تعمیم و بنیاد و ذات آن

دعز بالفتح دفع کردن و جماع کردن۔

دهلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون سرا معرب دهلیز بالفتح دهالیز جمع۔

باب الدال مع السین

دبس بالکسر وبکسرتین دوشاب و شیره خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعه بسیار از مردم۔

دبوس بالفتح وتشدید باگرز معرب دبوس بغیر تشدید۔

دحس بالفتح بدی افگندن درمیان گروهی و دستها در پوست گوسپند کردن در وقت پوست

کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی۔

دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم وفتح خا جانوریست دریائی بصورت مشک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار بآدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند۔

دروس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن۔

درس بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن برای راه پنهان بالکسر دم شتر و جامه کهنه

دس بالفتح وتشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن چیزی زیر چیزی۔

دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده بغلی که آنرا بدار و نتوان علاج کرد۔

دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجای و راه بسیار نشان و بالکسر شبیه۔

دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ۔

دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی۔

دموس بالضم تاریک شدن شب۔

دنس بفتحتین چرک وچرکناک شدن۔
دوس بفتح خرمن کوفتن و پامال کردن تیغ را
وروشن کردن آئینه وجز آن بمصقل۔
دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد ونه خاک
وگیاهی که رنگ سبزی غالب برو باشد۔
دیماس بالکسر حمام وزیر زمین وگلخن وزندان
حجاج بن یوسف۔

باب الدال مع الشین

دبش بالفتح خوردن وبفتحتین متاع زبون خانه
دهش بالفتح حیران کردن وبفتحتین متحیر شدن

باب الدال مع الصاد

دهص بالکسر چینهٔ دیوار وهرچه بالاتر از هیچ
وبنیاد باشد وبنیاد را رهص بالکسر گویند و
بالفتح شتافتن وبفتحتین تنگی ابرو وموی سر۔

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان وبفتحتین لغزیدن
پای وگشتن آفتاب۔
دحوض بالضم باطل شدن حجت۔

باب الدال مع الظاء

دأظ بالفتح وسکون همزه خفه کردن گلو و پر
کردن مشک۔
دلظ بالفتح زدن وسوختن۔

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره وپیراهن زن وبالضم وبفتح راء شب
شانزدهم وهفدهم وهژدهم از ماه که اول شب
سیاه وباقی شب سفید باشد۔
دارع بکسر راء صاحب زره وآنکه زره پوشد۔
دسع بالفتح دفع کردن برآوردن شتر نشخوار از شکم بدهان
دع بالفتح وتشدید عین سوختن ودفع کردن وراندن
دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر درو گنجد و
پر کردن ظرف وبانگ کردن بزر او دعدع
گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز وبمان و
بآهستگی دویدن مردم وهمچنین دعدعه۔
دفع بالفتح چیزی بکسی دادن ودور کردن وباز داشتن
دفاع بالکسر فرصت کردن ودرنگ واهمال کردن در
ادای حق کسی ودور کردن چیزی از کسی وهمچنین بدفتح
دقع بفتحتین برخاک افتادن از خواری ودرویشی وراضی
شدن باندک معیشت وناگواری شدن شتر بچه را از شیر
دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران واسپان۔
دکاع بالضم نوع بیماری ست که در شتران و
اسپان می افتد۔
دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان وبیرون کردن آن
دمع بالفتح وبفتحتین سرشک وسرشک ریختن
وبضمتین نشان واثر آب چشم بر رخسار۔
دنع بفتحتین خواری وبکسر نون مرد ناکس
وبی خیر۔

دموق بالضم درآمدن برکسی بی دستوری و درآمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها۔

دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف۔

دمشق بکسر اول و فتح میم آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود و ناقهٔ دمشق شتر مادهٔ تیز رفتار۔

دورق بفتح دال و را پیمانهٔ شراب و حوض پیاله۔

دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن۔

دهاق بالکسر پر و مالامال و همچنین داهق۔

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشهٔ دلو بندند و طبقهٔ دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و انچه در پی چیزی پدید آید از عوارض تقال علیه ضمان الدرک و سکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتح را افصح ست۔

دراک بالفتح و تشدید را نیک دریابنده۔

دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و هموار کردن و زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه و دراهما و اسپان پهن پشت و مادهٔ شتران بی کوهان۔

دلاک بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و دلکیدن کسی را

دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح انچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو۔

دلیک خاکی که باد برداشته برد و حلوایی که از [illegible] و خرما سازند

دهک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن بزن و بفتحتین دهی ست به شیراز و دهی ست بواسط۔

دیک بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع۔

باب الدال مع اللام

دأل بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوری ست چون راسو و گرگ و روباه و قبیله ایست از کنانه از آن قبیله است ابو الاسود دیلی و بالکسر و فتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضی گفته اند اصح آنست که ابو الاسود ازین قبیله است۔

دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و پیاپی زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی

دبول بالضم نیرو دادن زمین را و پیراستن هر چیز و حوضهای خرد و بالفتح بلا و زنی که فرزندش مرده باشد۔

دبال بالضم سرگین و مانند آن۔

دجل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن

دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد۔

دخول درآمدن و بالفتح نام موضعی ست۔

دخل بالفتح درآمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن

دقل وتن وبار وخدر نمودن وتشبیب کردن وحسب کسی ودرختان انبوه وگروهی که خود را بطائفه نسبت کنند واز ایشان نباشند۔

داخل درون واندرون درآینده ضد خارج۔

دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد وشخصی که در طائفه درآید واز ایشان نباشد وکلمهٔ که در کلام عرب آورده شود واز ان نباشد۔

دخال بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه در آوردن در آبخور۔

دعبل بکسر دال وبای موحده وسکون عین مهمله شتر ماده پیر ونام شاعری ست خزاعی که مذهب تشیع داشت

دغل بفتحتین تباه شدن وتباهی ودرختان انبوه۔

دفل بالکسر درخت خرزهره۔

دقل بفتحتین نخل پربار وتیر کشتی وخرمای زبون۔

دل بالفتح وتشدید لام ناز کردن۔

دلیل راه ورهنما۔

دال بتشدید لام راه نماینده ودلالت کننده بر چیزی

دلال بالفتح ناز وبتشدید لام اول بسیار راه نماینده وشخصی که میان بائع ومشتری سودا راست کند۔

دلدل بضم هر دو دال خارپشت بزرگ ونوعیست از جانوران ونام استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده وامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بران سوار میشد۔

دمل بالفتح سرگین دادن زمین را واصلاح کردن چیزی وبالضم وتشدید میم مفتوح نوعی از ریشهای که بر تن آدمی برآید۔

دمال بالفتح سرگین وخرمای بوگرفته۔

باب الدال مع الميم

دحم بالفتح وسکون حای مهمله دور کردن وسخت سپوختن۔

درم بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنگ پای را۔

درهم ودرهام بالکسر معرب درم ووزن آن شش دانگ ست ودانگ دو قیراط ست وقیراط دو طسوج ست وطسوج دو جو میانه است وده درم شرعی هفت مثقال باشد ودرم شرعی را درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی ست از عجم که آنرا سکه زد وقدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست می باشد۔

دارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم ودرختی ست

دسم بالفتح استوار بستن گوش وجراحت وشیشه واندک تر کردن باران زمین را ونا پدید کردن نشانه وبستن در وبفتحتین چربی وچرب شدن وبفتح دال وکسر سین چرب۔

دسام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند وآنچه در گوش کنند وسر شیشه وکوزه را بآن بندند۔

دعام بالکسر ستون خیمه وخانه ودعامة واحد۔

دم بالفتح خون وبتشدید میم طلا کردن۔

دوم بالفتح همیشه بودن وآرمیدن ودرختی

تا زهرها را کم کنند و نان بالکسر تیغ۔

دوان بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نیز دو غیر و خسیس و دون است بمعنی فرود و دونک یعنی بگیر او را۔

دوران بفتحتین گرد گردیدن۔

دهن بالفتح دور کردن بروغن و بالمد برو غن اندکی تر کردن باران زمین را و زدن کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین تر کند۔

دهان بالکسر پوست سرخ و دهن جمع روغن چون روغنها و بارانها نرم که روی زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دهن ست۔

دهدرین بضم هر دو دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل ست بمعنی بطل و عرب گویند دهدرین سعد القین یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده بودند و او را کار نمی فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم پس از آن ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دهدرین سعد القین یعنی دروغ باطل شد سعد گفتن آهنگر و او را۔

دهقان بالکسر و الضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کار ها و این لفظ در اصل فارسی دهگان ست معرب کرده اند۔

دین بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ و وامی که در وقت معین وقت باشد و اگر در وقتش معین نباشد آنرا قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم شدن و گردن نهادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن و غالب و مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم۔

دیان بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده

دیوان بالکسر و فتح نیز آمده جمع شدنگاه دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر دواوین جمع۔

دیدن بفتح هر دو دال عادت۔

دیدان بالکسر کرمها جمع دودة و بالفتح عادت۔

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب

دحو بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا برداشتن اسپ در رفتن۔

دسو بالفتح گم شدن و نهان شدن۔

دلو بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برجی ست و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو بر کشیدن دلو

ونرم راندن و با کسی نرمی و مدارا کردن و حاضر
کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعهٔ
مال کردن پیش حاکم۔
دنو بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن۔
دوّ بالفتح و التشدید واو بیابان۔

باب الدال مع الیاء

داری دارنده و خداوند نعمت و کسیکه یک جا
مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب
است بدارین و آن قصبه ایست در بحرین
که از هند بدانجا مشک آرند۔
دارچینی معرب دارچینی۔
داهی زیرک و درست رای و چیز منکر۔

دانی و دنی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از
دنارت است و بمعنی ثانی از دنو۔
دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و الضم و تشدید
را تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید را
و یا نیز آمده یعنی کوکب چون ستاره در صفا و درخشندگی دراری جمع
دواعی خواهشها و باعثها۔
دواهی سختیها و بلاها۔
دوی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس
و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت
دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک
دهری بالضم پیرسال خورده و بالفتح آنکه قائل
بقدم زمان است و بدین معنی بضم دال نیز آمده۔

باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار
گروهی که آفریده شدند برای آتش دوزخ و
بفتحتین سپیدی موی و پیری۔
ذری بفتحتین پناه و پرده و ستر و آنچه برباد داده
شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم جمع ذروه
ذکا بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن
و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک
و بالضم آفتاب و ابن ذکا یعنی صبح۔
ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند

باب الذال مع الباء

ذأب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و
بالفتح و بالالف عیب۔
ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده
ذیاب بالکسر جمع و دار الذئب گرسنگی که در زمستان و
و بنو الذئب قبیله ایست و اطفار الذئب چند
کوکبی است خورده بصورت ناخنهای گرگ۔
ذب بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن
و تر و دور بودن و بیکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم و در آخر گرما

و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن۔
ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوهی ست نزدیک
مدینه و نقطهٔ سیاه درون حدقهٔ اسپ و ذباب العین
مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر
ذرب بالفتح تشکردهٔ کفشگران و تیز شدن چیزی
و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن آدمی
یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای
تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه
گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا
پذیرفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان۔
ذعلب بکسر ذال و لام ناقهٔ تیز رو۔
ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب
جمع و دنبالهٔ چشم و ذنب الفرس کوکبی ست شبیه
بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی
است و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان
ذناب بالکسر دنبالهٔ هر چیز و رسنی که دم شتر
بآن بندند۔
ذانب پس کسی رونده —
ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا
مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر۔
ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن
گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد
از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی۔

ذوائب گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین
و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم۔
ذهاب بالفتح و ذهوب بالضم گذشتن و رفتن
ذهب بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم
و رفتن هوش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه
الیست اهل یمن را و زردهٔ تخم مرغ —

باب الذال مع التاء

ذائقه قوتی که بدان مزهٔ چیزها دریابند و آن
بر ظاهر زبان باشد۔
ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنے
مؤنث ذو باشد۔
ذاریات بادها که چیزها را ببرد۔
ذبحه بالضم والکسر والفتح و بضم ذال و فتح با دردیست
که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بدترین
خناقهاست —
ذبیحه چارپایه گلو بریده و چارپایه که برای کشتن باشد
ذبذبه بفتح هر دو ذال دو دله کردن کسی را در کاری
و جنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا۔
ذباله بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله۔
ذخیره بالفتح آنچه نگاهداشته شود و بفارسی آنرا پخنی گویند
ذروه بالفتح والکسر بالای هر چیز و بالای کوهان
ذریه بالضم والکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن
و ذریات و ذراری جمع —

ذریعه وسیله و دست آویز و اسپ شتر که صیاد
در پس آن نهان شود بجهت زدن تیر صید را ـ
ذرق بالضم و فتح را نام گیاهی است معروف که آنرا حواری
گویند و بالفتح و تشدید انوعی و وزن آن ـ ذره مقدار یکجو باشد
ذکوة بروزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن ـ
ذکیه بالضم انچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه ـ
ذله بالکسر و تشدید لام خواری ـ
ذلاقه بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن
ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل
کتاب که بعهد و امان در دار الاسلام درآیند و بالفتح
چاهی که آب اندک داشته باشد ـ
ذنابه بالضم پیرو دنباله چیزی و بالکسر خویشی و زنده
و نام شخصی است ـ
ذوابه بالضم موی پیشانی و جای رستن موی
پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی ـ

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و کشودن و
بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود قوله تعالی وفدیناه
بذبح عظیم و بمعنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده
ذبیح گلو بریده و انچه برای گلو بریدن آماده باشد
لقب اسمعیل علیه السلام ـ
ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلی است از منازل
قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دو ...

بقدر یک ذراع است و طرفه یکی از نیها کوبی
است خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند ـ
ذراح بالفتح شیر آب آمیخته و بالضم و تشدید را
کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه و بغایت
زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم و
تشدید را ذراریح جمع ـ
ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن ـ
ذریح بالفتح پشتها و تلها و نام فحلی است معروف
از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند
و نام پدر قبیله ایست ـ

باب الذال مع الراء

ذأر بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رمیدن و
کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی
ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن
و آهسته خواندن و دانستن چیزی و فهمیدن ـ
ذابر استوار دانش ـ
ذخر بالضم ... نگاه داشتن و نگاه داشته
شده برای وقتی ـ
ذخائر نگاه داشته شده ها برای روزی جمع ذخیره ـ
ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک
و مانند آن بر چیزی افشاندن مورچها و بمعنی جمع
ذره است و نام مردی است و ابوذر کنیت صحابی است
ذرور بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن گیاه

و بالفتح داشتن که هر چیزی اشتا شد -

ذعر - بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که از ان ترسیده شود -

ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش بوی تیز آمدن و بوی بغل گیاه بد بو و مشک اذفر و مشک تیز بوی و روضة ذفرة مرغزار بوبا -

ذکر - بالکسر آواز و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین ایر یعنی نره و ذکر جمع و نر یعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل تره که دراز و سطبر باشد -

ذکیر - نیک یادگیرنده -

ذاکر - یاد کننده -

ذمر - بالفتح برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی -

ذمار - بالکسر زینهار و عهد و آنچه حفظ آن واجب است نگاه داشتن آن ضرور -

باب الذال مع الزاء

ذرع - بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چیت شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند -

ذراع - بالفتح زنی که بسیار ریسد و بالکسر مرفق از آرنج تا انگشتان و در هندوستان از پاچه بالا تر را ذراع گویند و گزی که باو چیزها را پیمایند و ذراع ران شتر و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد واسع الذراع و الذرع خوش خلق -

ذریع - بالفتح اسپ شتر سبک سیر فراخ گام همچنین ذریع

ذرع - بالفتح حاجتمند شدن -

ذیع - بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی -

ذائع - فاش و شائع -

باب الذال مع الفاء

ذأف - بالفتح و سکون همزه زود مردن -

ذروف - بالضم اشک از چشم رفتن -

ذرف - بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب -

ذعف - بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر

ذعاف - بالضم زهر قاتل و موت -

ذواف - بالضم مرگ زود آینده -

ذفف بفتحتین **ذف** - بالفتح و تشدید فا

ذفاف - بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن و در کاری شتاب کردن -

ذفاف - بالضم زود سبک و بالکسر و الفتح زهر قاتل و آب اندک -

ذفوف و ذفیف - زود سبک -

ذلف بفتحتین خردی و راستی بینی -

ذوارف۔ آبهای روان۔

باب الذال مع القاف

ذرق۔ بالضم اسپی ست دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ۔

ذعق۔ بالفتح فریاد کردن۔

ذلق۔ بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسی را و بیجال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنارہ و تیزے هر چیزے و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بضمتین نیز آمده۔

ذلیق۔ بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز۔

ذولق۔ بالفتح کنار زبان و سنان۔

ذوق + ذواق۔ و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزی۔

باب الذال مع اللام

ذأل بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن۔

ذءول۔ بالضم۔

ذبل۔ بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ۔

ذبل۔ بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که ازان دست برنجن و شانه سازند۔

ذحل۔ بالضم ظلم و جور۔

ذحل۔ بالفتح کینه و دشمنی۔

ذل۔ بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن۔

ذلیل۔ خوار اذله و اذلاء جمع۔

ذلول۔ بالفتح رام۔

ذلل۔ بضمتین جمع۔

ذوالکفل۔ بکسر کاف نام پیغامبری ست و بعضی گفته اند که شخصی بود که متکفل کار و خدمت پیغامبری شده بود۔

ذهل۔ بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین ذهول بالضم درختی ست و نام قبیله الیست۔

ذاهل۔ غافل۔

ذیل۔ بالفتح دامن برزمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه برزمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین را برو بد از باد۔

ذیال۔ به تشدید یاء۔

ذائل۔ اسپ دراز دُم۔

باب الذال مع المیم

ذأم۔ بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن۔

ذم۔ بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر۔

ذمیم۔ نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر رو پیدا میشود و آب بینی و بول و چیزی چون بیضه مور که از مسام بیرون آید۔

ذمام - بالکسر حرمت وحق و چاهہای اندک آب و بدین معنی جمع ذمہ است ۔

ذیم و ذام - بالفتح عیب ۔

باب الذال مع النون

ذبیان - بالضم و الکسر قبیلہ ایست ازان قبیلہ است نابغۂ ذبیانی شاعر مشہور در عرب مادح نعمان بن منذر ۔

ذقن - بالفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن و بالکسر پیر سال خرد و بفتحتین زنخدان ۔

ذاقن - زیر زنخ و سر گلو ۔

ذکران - بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ۔

ذہن - بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیلہ ایست ۔

باب الذال مع الیاء

ذکی - زیرک ۔

ذمی - بالکسر و تشدید میم اہل کتاب کہ زینہاری باشند منسوب بذمہ یعنی عہد و پیمان ۔

باب الراء مع الالف

رؤیا - بالضم و سکون ہمزہ خواب دیدن آنچہ در خواب بینند ۔

ربا - بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیادتی گرفتن در وام و بیع ۔

رثاء - بالکسر مرثیہ گفتن مردہ را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن ۔

رجا - بالفتح امیدوار شدن و کنارہ چیزی و بمد نیز آمدہ ۔

رجعی - بالضم بازگشتن ۔

رحی - بالفتح آسیا ۔

رحضاء - بالضم و فتح حا عرق تپ ۔

رخاء - بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ۔

ردی - بالفتح ہلاک شدن ۔

رداء - بالکسر چادری کہ بر دوش گیرند ۔

ردی - بالکسر یار ۔

رزایا - مصیبتہا ۔

رزء - بالضم مصیبت ۔

رشاء - بالکسر رسن و منزلی ست از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آہو برہ ۔

رشی - بالضم و الکسر جمع رشوت ۔

رضی - بالفتح خوشنودی ضد سخط و لقب علی بن موسیٰ رضی اللہ عنہ ۔

رضوی - بالفتح کوہی ست بمدینہ ۔

رعنا - زن خویشتن آرا ۔

راعنا - یعنی مراعات کن ما را صحابہؓ این معنی قصد کردہ بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یہود اندک تغیر دادہ راعینا می خواندند یعنی شبان ما حق تعالیٰ صحابہؓ را نہی کرد کہ دیگر بار راعنا مگویند

کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا گویند۔
رعایا۔ بالفتح نکوبان و نگهداشته شدگان۔
رعاء۔ بالکسر شبانان۔
رعی۔ گیاه۔
رغاء۔ بالضم آواز کردن آواز شتر و شتر مرغ و کفتار
رفاء۔ بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن۔
رفوء۔ بالضم نیکو کردن دریدگی جامه و پیوستن تو بچیزے
رقوء۔ بالضم ایستادن اشک و خون و بضمتین ایستادن
اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد۔
رقشاء۔ بالفتح مار سپید و چیزیکه شتر مست از گلو
بر آرد و آنرا شقشقه نیز گویند۔
رمضاء۔ بالفتح ریگ گرم که چون پا بران نهند بسوزد
رواء۔ بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و
بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع بر شتر بدان
بندند اروِیه جمع۔
رهاء۔ بالفتح زمین فراخ و بالفتح و بالضم قبیله ایست
رهاوی منسوب بدان و بالکسر کوچهاے بازار
که آب باران ازان روان شود۔
ریاء۔ بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن۔

باب الراء مع الباء

راب۔ بالفتح و سکون همزه پیوند کردن خلل
و دوختن چیزے۔
رب۔ بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و یار
برادر بزرگ و بدین معنی بعضے گفته اند قول حق تعالی
فاذهب انت و ربک ای انت و هارون ارباب
جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم
کردن و افزون کردن و باصلاح آوردن و
لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب
انگور و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و نگهداشت
پیچ شود ربوب جمع و بالضم و فتح بای مشدد و
بسیار اندک۔
ربیبا۔ پسر زن و پرورده۔
ربائب۔ دختران زن و دایها و بزهای که
در خانه پرورده باشند و بزهای ماده که در خانه
نگاه دارند برای شیر۔
رباب۔ بالفتح ابر سپید و نام زنی ست جمیله
معشوقه رعد و ساز معروف که مے نوازند و
موضعی ست بمکه و کوهی ست بمدینه و بالضم
موضعی ست و بالکسر پیمان و عشور و پنج قبیله
ایست از عرب که یکجا شده اند۔
ربب۔ بفتحتین آب بسیار و خوش۔
ربربا۔ بالفتح رمه گاو دشتی۔
رتوب۔ بالضم ثابت و ساکن شدن۔
راتب۔ ثابت و بیک جا ایستاده و قرار گرفته۔
رتب۔ بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و
سبابه و زمین بلند و بر آمده و سنگها که بعضے

ازان بلندتر از بعضی دیگر باشد۔

رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی ست ارجاب جمع و ارجاب بمعنی رود ها هم آمده اما مفردش یافته نشده۔

رحب۔ بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانهای مساجد و خانهای و زمینهای فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله ایست از قبایل همدان۔

رحیب۔ بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب النجوم فراخیهای اطراف زمین۔

رزب۔ بالفتح لازم شدن بچیزی و نگاهداشتن۔

رسوب۔ بالضم بنشستن چیزی و فرورفتن چشم بمغاک و دردی آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود در زخم۔

راسب۔ بته نشیننده و مرد گران بار و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله ایست۔

رصب بفتحتین میانه سابه وسطی۔

رضب۔ بالفتح مکیدن آب دهن۔

رضاب۔ بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف و عسل و شبنمی که بر درخت باشد۔

راصف نوعی از درخت کنار و باران بیکبار فرو ریخته

رطب۔ بالفتح تر و شاخ و نازک و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر۔

رعب۔ بالضم و بضمتین ترس ترسانیدن

رغب۔ بالفتح و بالضم و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن۔

رغاب۔ بالفتح زمین نرم۔

رغائب عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه

رغیب حریص۔

رقوب۔ بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که او را بچه نزید و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک بحوض و آبخور نیاید بجهت انبوهی۔

رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و یکی از نامهای خدای عز و جل و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار۔

رکوب۔ بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سوار کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد۔

راکب سوار و آنچه بر تنه نخل برآید از شاخ و آنرا رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند۔

رکب بالفتح شتر سواران و سواران اسپ ان زعده و افزون و زانو زدن و بضمتین زانوها و بفتحتین نهار و موی زهار۔

رکاب - بالکسر شتران سواری و چیزی که بر زین بندند تا پای بران نهند و بالضم و تشدید کاف سواران -

روب - بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم وہی ست سلخ -

رہب - بالضم ترسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک و بفتحتین آستین -

راہب - پارسا و عابد ترسایان -

ریب - بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار -

باب الراء مع التاء

رافة و رحمة - مهربانی کردن -

رایة - علم رایات جمع -

رؤیة - بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن -

رائحة - بوی و چیز اندک روائح جمع -

راحت - کف دست و آسائش -

رؤبة - بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را و رؤبة بن عجاج شاعری است مشهور و بواو نیز آمده -

راجفة - لرزنده و دمیدن صور بار اول -

رادفة - در پی آینده و دمیدن صور بار دوم

راویة - بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و جز آن که بران آب کشند -

رابیة - زمین بلند و افزوده و زاینده -

رافضة - گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی ع م را گذاشته بودند تا شهید شد -

راسیة - استوار -

رابطة - لشکری پابرجا که از پیش دشمن نگریزد و گویا ایشان به چیزی بسته اند و آنچه بآن چیزی را بچیزی بندند -

ربوة - زمین نشته بلند -

ربقة - بکسر حلقه از رسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند -

ربذة - بالکسر خرقه حائض مردی خیر و سر بند شیشه و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بآن قطران مالند بشتر و رکوئی که زرگر پیرایه را بآن جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری رضی ست و سرتازیانه و نخی -

ربیبة - دختر زن که در خانه پرورده برای شیر و دایه پرورند

ربیجة - خود آهنین و سنگی که بر دارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیله السیت و نام مردی ست -

رباعیة - بروزن ثمانیة یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و انیاب ست رباعیات جمع -

ربعة - بالفتح مرد و زن میانه قد و چار شانه و طبلهٔ عطار و بفتحتین سخت ترین و دویدن شتر و نام قبیله السیت از بنی اسد -

رتمة - بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت

یاد کردن چیزی و آنرا تتمه نیز گویند۔

رتبة۔ بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختی۔

رتة۔ بالضم و تشدید تا در ماندن سخن۔

رت۔ بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک قوت جمع۔

رثاثة۔ بالفتح کهنه و سوده شدن و بیشکل شدن۔

رثة۔ بالکسر رخت کهنه خانه و زنان و ان مردم فرومایه ضعیفه۔

رجفة۔ بالفتح لرزه زمین و جز آن۔

رجعة۔ بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح ست۔

رجولة و رجولیة۔ بالضم مرد بودن و مردی و سواری کلان پائی۔

رجلة۔ بالفتح زن مردمانند و تره خرفه۔

رحبة۔ بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ۔

رحلة۔ بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود و از سر جا۔

راحلة۔ ستور بارکش و شتر سواری۔

رحالة۔ بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند و در وی چوب نباشد۔

رخصة۔ بالضم دستوری و آسانی و ارزانی۔

رخمة۔ بفتحتین مرغی ست مانند کرگس و آنرا نوق هم گویند۔

رخاوة۔ بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید۔

ردة۔ بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح فاسد و زبون شدن۔

رذالة۔ بالفتح ناکس و فرومایه شدن۔

رزانة۔ بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گرانبار شدن۔

رزیة۔ بالفتح و تشدید یا مصیبت۔

رزمة۔ بالفتح و الکسر بسته جامه و جز آن۔

رسالة۔ بالکسر پیغام بردن۔

رسیلة۔ مکتوب۔

رشحة۔ آب که از جائی تراوش کند و بجای چکد۔

رشاقة۔ بالفتح نیکوقد شدن۔

رشاشة۔ بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند۔

رشوة بالضم و الکسر چیزی که بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند۔

رصانة۔ بالفتح استوار و محکم شدن۔

رضاعة۔ بالفتح و الکسر شیر خوردن۔

رطوبة۔ بالضم تر شدن و تری۔

رعونة۔ بالضم خویشتن آراشدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن۔

رعایة۔ بالکسر نگاهداشت چیزی کردن۔

رعدة۔ بالکسر لرزه۔

رعشة۔ بالفتح لرزیدن و لرزه۔

رعاة۔ بالضم شبانان و نگاهبانان۔

رغبة۔ بالفتح خواهش نمودن۔

رفقه - بالکسر و الضم و الفتح همراهان -

رفاقه - بالفتح همراهی کردن -

رفعه - بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن -

رفاده - بالکسر چیزی که زیر زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان بیرون آرند -

رفات - بالضم ریزه ریزه -

رفاعه - بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند تا فربه نماید و بالفتح و الضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام مردی ست -

رفاهت و رفاهیت - بالفتح آسان و فراخ عیش شدن -

رقعه - بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بران چیزی نویسند -

رقیه - بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف کسره و یای حطی بندگی -

رقبه - بالکسر چشم داشتن نگاهبانی و بالضم معنای که برا صید کردن بلپاس بکنند و بفتحتین گردن و بنده -

رقابه - بالفتح چشم داشتن و نگاه داشتن و حراست نمودن -

رقه - بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک آب رود باشد وقت مد آب بران گذرد و شهری ست بر کنار فرات -

رکبه - بالضم زانو -

رکیه - بالفتح و تشدید یای دو نقطه چاه -

رکاکه - بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه مرا اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشانرا از و ترسی نباشد و فی الحدیث انه صلی الله علیه و سلم لعن الرکاکة و به تشدید کاف نیز گفته اند -

رکانه - بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم گرفته بود و گرو بسته بود و آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد -

رکوه - بالفتح حوض بزرگ و کوزه و کشتی خرد و بدین معنی بر سه حرکت آمده -

رمایه - بالکسر تیر اندازی کردن -

رمیه - بالفتح یکبار تیر انداختن -

رمه - بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان -

رمانه - بالفتح و تشدید میم مقعده تارک سر -

روضه - بالفتح مرغزار و مقدار آنچه مشک آب -

رویه - بالفتح و تشدید یای دو نقطه فکر و تامل کردن -

روبه - بالضم و بای موحده قطعه پاره از شب و پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر یا پایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نر یا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعریست و آنچه بدان زندگانی توان کرد -

روایه - بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن -

رهبه - بالفتح ترسیدن -

رهوه - بالفتح جای بلند و مغاکی از اضداد است

آب باران روان شود.

رباسته - بالکسر مهتری است.

ریاضت - بالکسر توسن آرام کردن و رنج کشیدن

ریبه - بالکسر تهمت و آنچه بشک افگند.

باب الراء مع الثاء

ربث - بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر.

ربائث چیزهای که باز دارند از کار خیر و

فی الحدیث. اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس

جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث.

رث - بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع.

رثیث - مجروح.

رعاث - بالکسر گوشواره و تاج.

رعث - بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که

از هودج آویزند.

رغوث - بالفتح و غین معجمه زن شیردار و شتر با شیر.

رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان در جماع

رمث - بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام

درختی است و مرو کهنه و چاه ... نا توان پشت و

بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی سودن و

بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بران

سوار شوند [illegible]

ازان و بقیه شیر در پستان.

روث - بالفتح سرگین ستور و ...

ریث - بالفتح درنگ کردن و پدر قبیله از قیس غیلان

ریّث بالفتح و تشدید یای مکسوره درنگ کننده کاهل

باب الراء مع الجیم

رتج - بالفتح بستن در و بفتحتین در ریگ بسته که در رو

در کوچک باشد و بفتحتین رتاج بالکسر و نام کعب.

رج - بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و باز گشتن

رجاج - بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف

رعج - بالفتح اضطراب کردن و پیاپی درخشیدن برق

رانج - بکسر نون جوز هندی و خرمای املس.

رواج - بالفتح روا شدن.

رهج بفتحتین گرد و شوره و غوغا و ابر بی باران.

رائج - روان.

رازیانج - بالفتح معرب رازیانه.

باب الراء مع الحاء

راح - شاد شدن و شراب و لفظی است دست

و بدین معنی جمع راحه است.

ربح - بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحتین سود و شتران

و اسپان که برای فروختن بیارند و بچه شتر یا بچهای

خرد و بالضم و فتح با شتر بچه و بزغاله و مرغی است.

رباح - بالکسر فروختن چیزی و بسود و فائده کسی

دادن و بالفتح سود و نام چند کس است و قلعه ایست

باندلس و جوهری گوید رباح جانوری است چون گربه که

کافور از وی گیرند و کافور رباحی بدان منسوب است

واین غلط ست چه کافور صمغ درختی ست و بالضم وتشدید باء کثره نیز و بزغاله وشتر بچه۔

رابح ۔ بکسر با سود کننده۔

رجح ۔ و رجحان بالضم چربیدن ترازو و جز آن۔

رجلح ۔ بالفتح زن بزرگ سرین۔

راجح ۔ چربیده و زن بزرگ سرین۔

رحح ۔ بالفتح راء و حاء مهمله فراخی سم و بفتحتین کاسه فراخ

رحراح ۔ بالفتح فراخ۔

ردح ۔ بالفتح شقه دامن خیمه یعنی در آوردن و گرداگرد خانه را در گل گرفتن و بفتحتین زمانه دراز۔

رداح ۔ بالفتح زن گران سرین کلانست نیز گله گران سیر و بضمتین بضم و بفتح و فتهای عظیم نیز آمده و منه قول علی ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا۔

رزح ۔ بالفتح فرو افتادن شتر مانده از لاغری و ناچیز کیسی

رشح ۔ بالفتح قوی کردن و تراویدن آب و بخشیدن۔

رشح ۔ عرق و گیاه ست۔

رضح ۔ بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ و خسته خرما و مانند آن و بالضم ریزه سنگ و خسته خرما۔

رکح ۔ بالضم کرانه کوه و بنی آن و میان سرا۔

رکوح ۔ بالضم میل کردن و آرام گرفتن بچیزی۔

رمح ۔ بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزه و ارماح و رماح بالکسر جمع۔

رماح ۔ بالفتح و تشدید میم نیزه گر و نام مردی ست۔

رامح نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک وستاره دیگر یاست که آنرا نیزه او گویند و سماک دیگر که ستاره نزدیک او ندارد آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور رامح گاوی که هر دو شاخ داشته باشد۔

رنح ۔ بالفتح گردش سر از مستی و جز آن۔

روح ۔ بالفتح آسایش و نسیم رحمت و بالضم جان و قرآن و وحی جبرئیل و عیسیٰ و نبوت و حکم خدا و ملکی ست که روی او چون روی انسان ست و تن او چون تن ملائک ست و بفتحتین فراخ نهادن پیش پاها از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنه ها نزدیک باشند با هم۔

رواح ۔ بالفتح شبانگاه شدن و شبانگاه کردن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه از زوال آفتاب تا شب۔

روائح ۔ بوها و باران های شبانگاه۔

ریح ۔ بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در روباد تند وزد۔

ریاح ۔ بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله ایست جمع ریح۔

باب الراء مع الخاء

ربخ ۔ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجای و تخلف کردن از چیزی۔

رخ ۔ بالضم گیاهی ست تازه و مرغی ست بزرگ که کرگدن را می دارد و بالای بر دو یکی از مهرهای شطرنج و منزلی ست از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید خا

پائمال کردن و آمیختن شراب با آب۔
رخاخ۔ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ۔
رسوخ۔ بالضم استوار و پا برجا بودن و رفتن آب چشمہ و رفتن تری باران در زمین۔
راسخ۔ استوار و پا برجا۔
رضخ۔ بالفتح شکستن سنگ ریزہا و اندک بخشیدن و سنگ بر کسے زدن۔
ریخ۔ بالکسر درختان انبوہ و مجتمع۔
ریخ۔ بالفتح سست شدن و دور بودن ران از یکدیگر چندانکہ ہم بنا یند و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیہ ایست بہ نیشاپور۔

باب الراء مع الدال

رثد۔ بالفتح بر ہم نہادن رخت و بفتحتین متاع چیدہ و ہمچنین رثیدہ و مردم ناتوان۔
رد۔ بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و بازگشتن و باز آوردن و چیزے زبون و فاسد۔
رشاد۔ بالفتح بسامان بودن و براہ بودن و حب الرشاد ترہ تیزک۔
راشد۔ راہ راست یابندہ۔
رشید۔ راہ راست یابندہ و راہ راست نمایندہ و نامی ست از نامہای خدای تعالےٰ۔
رشد۔ بالضم و بفتحتین براہ شدن۔
رصد۔ بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاہ باران اندک رصا و جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راہ و برین تقدیر جمع راصد است۔
رعد۔ بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز فرشتہ ایست کہ ابر می راند و آراستہ و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تہدید نمودن و نیز نام مردیست کہ عاشق زنی بودہ رباب نام سلمان گوید۔ رعد چون صدا زہوا نالہ بسود اے رباب ٭ یا د چون وامق فدائے غنچہ عذرا شود
رغد۔ بفتحتین عیش خوش و فراخ۔
رفد۔ بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و کاسہ بزرگ و بالفتح نیز آمدہ۔
روافد۔ چوبہائے سقف۔
رقد۔ بالفتح خواب کردن۔
رقاد۔ بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب۔
رقود۔ بالضم خواب کردن و خواب کنندگان بمعنی اخیر جمع راقد۔
راقود۔ خم بزرگ دراز بقیر اندودہ و نامی ست کوچک۔
رکود۔ بالضم ایستادن آب یا دکشتی یا آفتاب بہ نصف النہار در ست ایستادن و بالفتح از و ایستادن و بآرام گرفتن مردم و بالفتح کاسہ بزرگ و شتر مادہ کہ ہمیشہ شیر دہد و شیرش منقطع نشود۔
راکد۔ آرام گیرندہ و ثابت بجای خود۔
رماد۔ بالفتح خاکستر۔
رمد۔ بفتحتین درد چشم و درد کردن آن و بفتح اول و کسر دوم آب متغیر شدہ۔
رند۔ بالفتح درختی ست خوشبو در نشتہائے آس و بعضی درخت آس گویند

رود ـ بالفتح آب و علت جستن و رفتن و آمدن ـ
رائد ـ آنکه او را برای آب و علف فرستند و دستهٔ دستاس ـ

باب الراء مع الراء

رار و ریر ـ بالفتح والکسر مغز تنگ استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری ـ

باب الراء مع الزاء

راز ـ سردار معماران معرب درازه ـ
رجز ـ بالکسر والضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن آن شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است و بحر رجز شعر گفتن و بیماری است از بیمار یهای شتر ـ
رز ـ بالفتح و تشدید زا در زمین چیزی جستن و استوار کردن و بفتحتین دیر در نهادن و هم فرو بردن ملخ در زمین بهیئت بیضه نهادن بالفتح و کسر آنچه از رزیز گویند ـ
رزیز ـ گیاهی است که بآن رنگ کنند و این غیر زریست ـ
رکز ـ بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا ـ
رکاز ـ بالفتح مال پنهان کرده در زمین بنجه ارکان جمع ـ
رمز ـ بالفتح بلب و ابرو و چشم و جز آن اشاره کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده ـ
راموز ـ دریا و اصل و نمونهٔ چیزی ـ

ردز ـ بالفتح آزمودن بر حرفت خود و بودن اصلاح و جز آن
رهز ـ بالفتح جنبیدن ـ

باب الراء مع السین

رأس ـ بالفتح سر و سرور و سرداران و بالای چیزی و بر سر زدن و رأس المال سرمایهٔ تجارت ـ
رئیس ـ مهتر ـ
رأس ـ بالفتح و تشدید همزهٔ ممدوده کله فروش که آنرا سرپز گویند
رس ـ بالفتح بدست زدن و مشک پر کردن ـ
رجس ـ بالکسر پلیدی و عفونت و خشم و گناه و بدکار و بالفتح آواز بلند کردن و آواز رعد و بانگ شتر و هر آواز بلند ـ
ردس ـ بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن بکسی و کوفتن و خرد کردن زمین بچیزی سخت و رفتن بجائی ـ
رسیس ـ چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزی که درست نباشد ـ
رس ـ بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه بی آب سرآورده و چیزی که درست نباشد و نام چاه بقیهٔ قبیلهٔ ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت از ایشان است و صلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی ـ
رعس ـ بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه آهسته

[illegible]

رعس - بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت -

رفس - بالفتح بپاسپه زدن -

رکس - بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار -

رمس - بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن -

روامس - بادها که راه و پی را ناپدید کنند -

روس - بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بملک صقلاب و ترک پیوسته است -

رهس - بالفتح سخت پامال کردن -

ریس - بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب شدن

باب الراء مع الشین

ربش - بفتحتین بیاضی که در ناخن جوانان پیدا شود -

رش - بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک -

رشاش - بالفتح و رشاشه بالفتح آب و خون که بجائی چکد

رعش - بفتحتین لرزیدن -

رفش - بالفتح کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمده -

رقش - بالفتح نقش کردن -

رمش - بالفتح چریدن گوسپند چیزی اندک سبزه و بر آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسرهای انگشتان و طاقه ریحان و جز آن و بفتحتین پر مژه و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد -

روش - بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک -

رواهش - رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو -

راهش - رگی ست درون بازو و راهشان دو رگ بازو -

ریش - بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع -

رائش - آنکه در میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی و المرتشی و الرائش -

باب الراء مع الصاد

ربص - بالفتح چشم داشتن نیکی یا بدی -

رخص - بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم

رخیص - ارزان و جامه نازک -

رص - بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و بهم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان بیضه را به منقار -

رصاص - بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند -

رعص - بالفتح کم کردن و جنبیدن و لرزیدن و حرکت دادن -

رفص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن سراب و جوشیدن شیر

رقص - بالفتح درست کردن شکسته او تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی و اصلاح کردن میان دو کس و بجای آن نداختن مرغ و زائیدن ستور و رند و کسب کردن و بفتحتین چیزی سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص بفتحتین گویند -

رهص - بالکسر بیخ و بنیاد و چینهٔ زیرین دیوار و سنگی که بآن چینهٔ دیوار بر آورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و شتافتن -

رواهص - سنگهاست بهم دیگر چیده -

باب الراء مع الضاد

ربض - بالفتح میانهٔ چیزی و اساس و بضمتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و روده یا غیر دل آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسفند و قوت یکساله و بسنده باشد و مال و زن و خدم و اهل خانه زن و خواهر و مادر و هر چیزی که با او آرام گیرند و بدان دل خوش شوند و بدین معنی بالضم و بضمتین نیز آمده -

ربوض - بالضم باز ماندن نر از گشنی و بر زمین افتادن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه مرغ بر بیضه و شتر و جز آن برای مرغ و بالفتح درخت ستبر بزرگ و شیر بزرگ کلان و زرهٔ فراخ -

رحض - بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تپ زده -

رضّ - بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند -

رضیض - دانهای خرما کوفته -

رضاض - بالضم ریزهای چیزی -

رضراض - بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران -

رفض - بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بچرا گذاشتن ستور را آب اندک -

رفوض - بالفتح بچرا شدن ستور و رفوض الارض باقی ماندهٔ ربیع و علف زمین که باو ندارند از زمین و گیاه پراگنده و دور از یکدیگر -

رکض - بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و بر انگیختن اسپ او پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن -

رمض - بالفتح با پوست پختن گوسپند را در میان سنگریزه و در یک تفسیده و باریک تیز کردن هم کارد و جز آن و سوختن پای از گرمی زمین و به گرما چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن او از آن

رمیض - پیکان و کارد و هر چیز تیز باشد -

روض - بالفتح نرم و رام کردن و مرغزار ها و بضمتین ریاض روضه واحد -

روافض - لشکری که سردار خود را بگذارند و فرقهٔ
گروهی از آن و فرقهٔ از شیعه که بزید بن علی رض بیعت کردند
بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم
زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و
معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند
گذاشتند تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد۔
رائض - سوارکار و رام کننده اسپ توسن۔

باب الراء مع الطاء

ربط - بالفتح بربستن۔
رباط - بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و پیوسته
بودن در آنجا و آنچه بادستور و مشک و جز آن
بندند و بفتح سر اسپ یا بیشتر که بسته باشد برای مهمی و
انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر۔
ربیط - ستور که او را ببندند و لقب مردی و غوره
خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک در انبان
کنند و آب بر آن ریزند و راهب و زاهد و حکیم که
اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی ست
رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد۔
رُبُط - بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن ... ا۔
روط - بالفتح پناه بردن وحشی بجای بلند و بضم
مضرب رود۔
رهط - بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده قوم و قبیله
کسی و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون میزر که از آن
برشکافند تا در آن راه توان رفتن و زنان حائض و
کودکان بر میان بندند و پوستی که از وی وال کنند۔
ریاط - بالکسر متاع خانه۔
ریطه - بالفتح چادر یا یک لخت که زنان سر افگنند...

باب الراء مع الظاء

رعظ - بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر۔

باب الراء مع العین

ربع - بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و
آلتی ست منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان
ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر
بدان معلوم کنند و آخر اربعی و ربیع ... بضم میم و فتح
جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب ربع روز
در میان چنانکه اندر دو روز نوبت تا دو روز نوبت دیگر
چهارم روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن
شتر و نام مردی ست و بالفتح سرا و محله و چهار تو
یافتن زره و جز آن و سر چهار رسیدن یا نوبت آب
یافتن شتر و بار بر شتر نهادن که بعد آن چوبی ست
که بار را بر وی اندازند و دو کس بر دارند و بر شتر
و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری
و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ
برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش زور
و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه
که در بهار زاید و آن اول نتاج ست

ربیع - فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام
مردی و حصه از آب که بر زمین برسد و چهارم حصه چیزی
رباع - بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه
یعنی دندان شیر افگندن.
رابع - چهارم و چهار کننده.
رتع بالفتح و رتوع بالضم چریدن ستور و خوردن
و آشامیدن در فراخی و ارزانی.
رتع بفتحتین حرص و طمع سخت.
رجوع - بازگشتن.
رجع - بالفتح بازگردانیدن و جواب دادن
و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن
و فروختن ناقه و به بهای آن دیگری خریدن
مانند آن و آن دیگر را رجیع گویند و باران
بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و
زمینی که از آن سیل گذشته باشد.
رجیع - کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش و بر هم
کرده شود و سرگین ستور و شتر و چارپا و شتر لاغر و شتر
که از سفر مانده باشد و بازگردیده به سفر دیگر رود.
رادع - زنی که بعد از مردن شوی پیش خویشان
خود در رود و ستوری که دم بر دارد و بول چنان اندازد
که آبستن نماید و چنان نباشد.
ردع - بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی
بجائی و نشان از بوی خوش و اثر خون و زعفران.

رسع بفتحتین علتی ست که در پلک چشم پیدا شود.
رصع - بالفتح چسپیدن بچیزی.
رضاع - بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه.
رضیع - همشیر و طفل شیرخوار.
راضع - آنکه شیر شتر و بز بمکد و بمعنی دوشیدن
تا آواز دوشیدن کسی نشنود.
رعراع - بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام.
رعاع - بالکسر مردم نادیده و ناکس.
رفع - بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را
و قصه حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله
درو کرده و بخرمن گاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار
و برفتن راندن و نزدیک گردانیدن چیزی را بچیزی.
رفیع - شریف و بلند و بلند آواز.
رفاع - بالفتح و الکسر آگنده شدن خوشه از دانها.
رافع - بردارنده و بیرق بلند و ناقه که فضله را
به پستان در کشد و بیرون نیاورد.
رقیع - آسمان دنیا از رفعت جمع و مرد نادان.
رقاع - بالکسر پارها و نوشتهای موجز که بجای
فرستند و نام خطی ست.
رکوع - بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج
شدن از بر افتادن.
رمع - بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن سر بینی از خشم
به دست اشارت کردن و شکستن و شناختن.

روع - بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و لشگفت آوردن و بالضم عقل و دل -

ریع - بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی که از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و چنین زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر و الفتح زمین بلند را مطلق یا راه کشاده که در میان کوه باشد -

رائع - خوش آینده و اسپ نیک -

باب الراء مع الغین

رغغ - بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجایی و بالفتح و کسر با بدکاره و نامقید -

رسغ - بالضم و بضمتین پیوند سر دست و پای شتر و بفتحتین سستی دست و پای شتر -

رفغ - بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه زمین کم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندگاهها بدن جمع شود و جمع ران و جمع شد نگاه چرک ناک و طعام و چیز کم که نرم باشد و شتر تنگ پوسته و بالضم بغل گاه و اصول اندام مخصوص زن -

روغ - بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و رو آوردن بچیزی و پنهان جستن -

باب الراء مع الفاء

رافت و رافه سخت بخشودن و مهربان شدن -

رؤف - بسیار مهربان -

رجف - بالفتح سخت جنبیدن زمین و جز آن -

رجاف - بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن و روز قیامت و حشر و نوعی ست از رفتار -

راجفه - تپ و لرزه -

رخف - بالفتح اسکه نشاسته نوعی ست از رنگ و خمیر کردن

ردف - بالکسر پی هم در آمدن و پس سوار نشیننده و سر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی ست نزدیک نسر واقع و حرف علتی ساکن که بی فاصله پیش از حرف روی واقع شود در روی و شب و سرین و جای نشستن پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که مردی جانشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و باد یکجا خوردی و آشامیدی و در مهر کار دوم او بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفتی -

ردیف - آنکه پس سوار نشیند و کوکبی ست نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمه مستقل که مکرر کرده بعد از قافیه آرند -

رسف - بالفتح رفتار با بند پا و رفتن بند رفتار آن

رشف - بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیه آب که در حوض مانده باشد و شتر آنرا بدهن بمکد -

رصف - بالفتح لائق ومزاوار شدن سنگ بسنگ چیدن سنگها در بنای خانه وپی ریختن زدن پا بر پا گذاشتن و بفتحتین سنگها که باهم دیگر چیده باشند در بناواحد رصفة -

رصیف - محکم و استوار -

رضف - بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و بسنگ گرم بریان کردن و چیز پختن و سنگهای تفسیده که شیر بران جوشانند رضفة واحد -

رعف - بالفتح خون برآوردن از بینی و در گذشتن و پیش شدن اسپ را آمدن بدر خانه و روان شدن خون -

رعاف - بالضم خون بینی و رفتن آن -

راعف - اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه -

رغف - بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل تا بدست بمالند و خوراندن آرد و تخم و جز آن شتر را -

رغیف - نان گرده -

رف - بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه دادن از لب و کنارهای لب بازی کردن کسی در خشیدن رنگ چیز و مکیدن گستردن فرش بالها و گرد فرا گرفتن و گله گاو و رمه گوسپند و شتران بزرگ و طاقچه که بر در عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا بر دارۀ خانه گویند -

رفیف - درخشیدن و جای سبز هم -

رفرف - طاق در عمارت و جای های سبز که از آن بساط و فروش سازند و در اصل آن است که خرگاه و کرباس است که آویخته باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود و رفرفة واحد و نام ماهی است و درختیست که در زمین می شود و بالش و خیمه و درخت نازک و نام مقام اسرافیل -

رفراف - بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر ست که آنرا خاطف ظله نیز گویند و تحقیق آن گذشت -

رنف - بالفتح و بفتحتین بید مشک مصر بیست -

رهف - بالفتح تنگ و تیز کردن و شمشیر و بفتحتین سست ارهاف و بفتحتین باریک لطیف شدن -

روف - بالفتح ساکن بودن -

ریف - بالکسر زمین با کشت و غلات و ارزانی و فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن در ان زمین و چریدن ستور در ان زمین -

باب الراء مع القاف

ربق - بالکسر رسنی که حلقها دارد و در ان چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن -

رتق - بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل ناشدن -

رتاق - بالکسر دو جامه که کنار با هم بسته -

رحیق - شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبو تر و بفتحتین رحاق و روقی سیما از خوشبوی -

رزق - بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود -

رستاق و رسداق و رزداق - بالضم معرب روستا رساتیق جمع -

رشق - بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیراندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن زود گذرد -

رشیق - نیکو قد و زیبا اندام -

رفق - بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن و کسی را زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه حبلی بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین سر انگشتی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان از آن حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سرپستان ماده شتر بواسطه بد دوشیدن -

رفاق - بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند یاران جمع رفیق -

رفیق - همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان -

رق - بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیزی تنک و زمین نرم و گیاهی ست خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده نامه خوانان و روشن و قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگر است آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی -

رقیق - بنده و تنک نرم واحد و جمع آمده -

رقاق - بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنک -

رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیز و زمین نرم

رمق - بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بضمتین فقرا که بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان -

رنق - بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن و جز آن -

رونق آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی -

روق - بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده جای صیاد و کاشانه و خیمه چیز صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی جسته چیزی و خوش آمدن و شگفت آوردن کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالائین را زیادتر شدن از فرودین

رواق بالکسر و بالضم خانه که بر یک ستون بنا ساخته باشند و سقف خانه پیش خانه که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب ابر

راوق - بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آن را بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفی که دران شراب صاف کنند -

رهق بفتحتین نشستن گرد بر چیزی و دریافتن و فرو گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن

بچیزی وخود را بجرائم و فساد داشتن وستم وظلم کردن وتمادی وطغیان نمودن وپیدا داشتن وشتافتن ودروغ گفتن -

ریق - بالکسر ومعنی بالفتح روان شدن آب بر روی زمین ودرخشیدن سراب بالفتح وتشدید یای مکسوره اول هر چیز وبهتر هر چیز واول جوانی ومردیکه ناشتا باشد ومعنی اول بتخفیف یا نیز آمده -

ریوق - بالضم جان دادن -

رائق - نیکو وشگفت آورنده وخالص هر چیز ومعنی ناشتا بخورند وبنوشند وآنکه چیزی در دست او نباشد وناشتا بود -

باب الراء مع الکاف

رباک - بالفتح درآمیختن روغن وجز آن ونیکو کردن اشکنه وانداختن کسی را در گل ولای -

رتاک - بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را -

رک - بالفتح وتشدید کاف دست را با گردن بهم در غل کردن وگناه بر گردن کسی لازم کردن وانداختن چیزی بر چیزی ودست به چیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود وبازن جماع کردن وتنگ شدن چیزی وبالکسر والفتح باران نرم ریزه -

رکیک - سست وضعیف وآنکه اهل خانه خود غیرت ندارد -

رموک - بالضم اقامت کردن بجایی -

رمک - بفتحتین مادیانها که برای نتاج نگاه دارند واحدش رمکه ومرد ضعیف وناتوان -

رامک - بکسر میم چیزی ست خوشبوی سیاه که بمشک بیامیزند وآنرا مشک زمین گویند وبفتح میم نیز آمده ومردی که بجایی مقیم باشد وازان جدا نشود -

باب الراء مع اللام

رأل - بالفتح وسکون همزه بچه شترمرغ -

رئبال - بالکسر وسکون همزه شیر درنده -

رامل - بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن وقت برگ وبار بیرون آرد وبفتحتین گیاهی ست بغایت سبز که باد زهر گزندگی مارست -

رتل - بفتحتین خوبی نظم وترتیب چیزی وسفیدی دندان وبسیاری آب آن وسخن نیکو وهموار ونیکو از هر چیز وبدین دو معنی بکسر تا نیز آمده وکشادگی میان دندانها -

رجل - بالکسر پای وعهد زبان وگروه ملخ انبوه وگوشه کمان ورجل الطائر آهنی ست که بدان داغ کنند وبالفتح بند بر پا نهادن وبفتحتین پیاده شدن وگذاشتن ستور را با بچه بچراگاه وگذاشتن بچه با مادر تا همراه او خود شیر مکد وبفتح را وضم جیم مردیکه بحد بلوغ رسیده وجوان شده باشد وبکسر جیم موی فروهشته خلاف جعد -

راجل - پیاده -

رجال - بالکسر مردان وپیادها بر تقدیر اول جمع رجل است وبر تقدیر ثانی جمع رجلان -

رحل - بالفتح رخت واسباب ومسکن ومنزل وپالان شتر وپالان نهادن بر شتر وکوچ کردن -

رحیل - کوچ و ستور قوی در رفتار۔

رحول بالفتح ستور قابل سواری بار و همچنین راحلة

راحیل - نام مادر یوسف علیه السلام۔

رخل - بالکسر و بالفتح و کسر خا بزغاله مادہ رخال بالکسر و الضم جمع۔

رذل و ارذل رذال رذیل - ناکس۔

رذالة - سفرو باید درزبون و بد از هر چیز۔

رسل بالفتح رفتار نرم و موی فرو هشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و گوسپند و جز آن۔

رسول - بالفتح پیغامبر و فرستاده و پیغامبر پیغامبران جمع و مفرد آمده۔

رسیل - نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق با کسے باشد و هم پیغام۔

رطل - بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه ست و اوقیه چهل درم ست و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان نحیف نزدیک ببلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد۔

رعل - بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جائیه و موضعی ست و پارهٔ از گوش بریده از گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر خرما سے تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان که ناقه که گوشش بریده آنها آویزان باشد جمع رعلاء۔

رغل - بالضم گیاهی ست یا سرمق ست که آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر بے آنکه رها کرده باشند۔

رغال - بالفتح گروه و ابو رغال بکسر مردے بود از ثمود پدر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود و چون از آنجا برآمد بهمان عذاب واصل جهنم شد و حضرت رسولؐ در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضے گویند ابو رغال مردی بود که از لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضے گویند مردی بود عشار ظالم۔

رفل - بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و گول و خرامنده متبختر۔

رقل - بالفتح نخلهای بلند واحد رقلة۔

رکل - بالفتح بپای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود۔

رمل - بالفتح ریگ و نام علمی ست پیدا کردهٔ دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن بعد شیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران سست شدن سال و دویدن و جهیدن رفتن و زانو و دلی و افزونی در چیزے و خطها سیاه که بر پای گاو و دشتی مخالف رنگ اعضا سے دیگر باشد

و نام بحریست از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد

رهوال - بالضم آب دهان -

رهل - بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری -

باب الراء مع المیم

رئم - بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزه اول و آرام بمد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچه آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه بهر ان پوست آگنده و پیوند دادن و لبسر لشیم استوار کردن -

رثم - بالفتح شکستن بینی و جز آن -

رشم - بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و ملاکردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالائین ست و بفتحتین گیاهی ست -

رجم - بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و افترا و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجوم جمع و سنگ پیا ریر گور نهادن تا ظاهر پیدا شود و بفتحتین گور و چاه تنور و بضمتین سنگها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند -

رجیم - رانده و سنگسار شده -

رحم - بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پرده که دران طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولو الارحام خویشان که در رحم شریک باشند -

رحیم - نرم دل و بخشاینده و بخشنده و اسمی ست از اسمای حق تعالی

رخم - بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نزی و موضعی ست میان شام و نجد و شعب کوهی ست بمکه و مرغی ست مردارخوار که آنرا بفارسی کرگس گویند و احد رخمه -

رخام - بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی ست

رخیم - نرم و آواز و سخن نرم و سلیس -

ردم - بالفتح لبستن و برآوردن رخنه و سد برآورده شده و سد یاجوج ماجوج آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مرد که وی ضیر نباشد و تیز دادن و بدین دو معنی ست و ام بالضم

ردیم - جامه کهنه -

رذم - بالفتح پر شدن ظرف آب -

رذوم - بالفتح کاسه پر لبریز و روان شده از هر چیز

رزم - بالفتح گرد کردن شتر بر زمین از لاغری و بفتحتین رازم بالضم اول و فتح دوم ثابت قائم به زمین شتر و رمه

رزام - بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر یقبیله از تمیم

رزیم - بانگ شتر -

رسم۔ بالفتح نشان و آئین و در زمین نهان کردن چیزی و ویران کردن باران جای شمار او نشان پاگذاشتن شتر ماده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک۔

رشم۔ بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که نخستین برآید و کهوی بیودن الطعام و نیز باران رفتن۔

روشم۔ بالفتح بلا و سختی و تمغا یعنی مهری که بر چوب کرده باشند بجهت انبار غله و ظروف و جز آن و بسین مهمله نیز آمده و نشان و آئین۔

رطم۔ بالفتح در گل افگندن چیزی را۔

رطوم۔ بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام۔

رغام۔ بالفتح خاک۔

رغم۔ بسه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن۔

رقم۔ بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حروف را و منقط بافتن جامه را و جامهٔ مخطط و نوعی ست از جامهٔ پیچ پیچی و بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه۔

رقیم۔ نبشته و لوحی که نامها و قصهٔ اصحاب الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب کهف۔

رکم۔ بالفتح بر هم گذاشتن چیزی را و بفتحتین بر هم نشسته

رکام۔ بالضم ریگ تودهٔ بر هم نشسته

رمم۔ بالفتح و تشدید میم خوردن و شکوه کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی ست مرمت و بالضم و تشدید گیاه ریزه و پاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان [illegible]

آب بردارد و خاشاک ریزه که بروی زمین باشد و عرب گوید جاء بالطم والرم یعنی تر و خشک یعنی خاک و آب یا بدریا و صحرا یا بمال بسیار۔

رنم۔ بفتحتین آواز کردن و بضمتین زنان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن۔

روم۔ بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده شود و اشمام آنکه شنیده نشود و نرمه گوش بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که از اولاد روم بن عیص ابن اسحق اند و رومی یکی چون زنج و زنجی۔

رهام۔ بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار نکند و شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دائم بارد و همچنین رهم بالکسر و فتح ها هر دو جمع رهمة بالکسر

ریم۔ بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر مانده باشد و گور و پایهٔ نردبان و یک ساعت دراز از آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم آمدن شگاف زخم وقت به شدن۔

باب الراء مع النون

رتن۔ بالفتح [illegible] و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد ششصد سال ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت پیغمبر نمود و [illegible]

[illegible]

و مقبول نداشتند و شیخ علاؤ الدوله سمنانی و جمعی دیگر
او را قبول کردند و گویند شانه حضرت پیغامبر ع م
داشت و او را ابوالرضا بابارتن هندی گویند۔

رثان ۔ بالفتح باران پیاپی۔

رجن ۔ بالفتح باز استادن ستور از چرا و باز داشتن
ستور از چرا و آخور علف دادن۔

رجون ۔ بالضم اقامت کردن بجائی۔

راجن ۔ خوگر و الفت گرفته۔

رجحان ۔ بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و
مانند آن بیک طرف و افزون آمدن۔

رجفان ۔ بفتحتین سخت جنبیدن۔

رجعان ۔ بالضم جواب سخن باز دادن و اسپهای سیل که
در آبگیرها ایستاده باشد و بدین معنی جمع رجع ست۔

ردن ۔ بالضم تریز که آنرا طراز گویند و بن آستین
اردان جمع و بالفتح بر هم تافتن و بر هم نشاندن
آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان خز و آب
تناک که از جسم با بچه بیرون آید۔

رزن ۔ بالفتح جایی بلند که آب باران توان ایستاد و
بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن معلوم شود
و بالکسر کناره۔

رزین ۔ آهسته و آرمیده گران و چیز گران یا سبک۔

رسن ۔ بالفتح بر رسن بستن و بفتحتین ریسمانی که
بآن چیزی را بندند۔

راسن ۔ بفتح سین گیاهی ست مانند سیر که آنرا سیر
شامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاهی ست خوشبو
مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا
بعربی قنس گویند و بفتحتین راسن فارسی ست۔

راشن ۔ بکسر شین معجمه ناخوانده بمهمانی آینده که آنرا
طفیلی گویند و مقیم بجائی و آنچه بشاگرد استاد کار
دهد و بفارسی آنرا شاگردانه گویند۔

رشن ۔ بالفتح ناخوانده در آمدن سگ سر در ظرف انداختن او

روشن ۔ بالفتح روزن و بفتحتین نیز و رزنه بالضم و آن
معرب روزن ست۔

رصن ۔ بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب
آمدن و شناخت چیزی۔

رصین ۔ استوار و مهربان بکسی و دردناک و صاحب الم

رضوان ۔ بالکسر و الضم خشنود شدن و پسندیدن

رعن ۔ بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و درد سر
دادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و
خود آرائی و بفتحتین رعونت۔

رغن ۔ بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و
خوردن و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزی۔

رقون ۔ بالفتح و...

رقان ۔ بالکسر حنا و زعفران۔

رکون ۔ بالضم میل کردن بچیزی و ساکن آن رسیده شدن

رکن ۔ بالضم جانب قوی تر چیزی۔

رکین - محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده۔
رکبان - بالضم سواران جمع راکب۔
رمان - بالضم و تشدید میم انار۔
رون - بالضم سختی۔
رویان - بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست بری و دهی ست بحلب و نام ملکیست از ملائک قبر۔
رهن - بالفتح گرو و گرو دادن۔
رهون - بالضم همیشه و ثابت بودن۔
راهن - ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم۔
رهین - بالفتح گرو کرده شده۔
رهان - بالکسر گروها و گرو بستن بتاختن اسپ و ایام الرهان آن روزها که عرب ران اسپ بگرو تازند۔
رهبان - بالضم ترسیدن عابدان و ترسایان جمع راهب۔
رین - بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسی و خبث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن و چیزی که برآمدن از آن میسر نباشد۔
ریحان - بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصفه ساق آن، قال الله تعالی وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ، و گیاهی ست خوشبو که آن را شاه سپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند یا چیدن و حفظ۔
ریعان - بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی۔

باب الراء مع الواو

رتو - بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی برآمدن و نفس تنگ شدن و اسپ النفس تنگ شدن در دویدن۔
رتو - بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و بسر اشارت نمودن۔
رحو - بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار۔
رخو - بهر سه حرکت و مشهور از آن کسرست نرم و سست از هر چیزی و مرضی ست۔
رسو - بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن۔
رعو - بهر سه حرکت نیک برگشتن از نادانی و کشیدن خود را از آن۔
رفو - بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را۔
رهو - بالفتح پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه راه و محله که آب باران از آن در آن شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ۔

باب الراء مع الهاء

رفه - بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و بضمتین فره بالضم و بالکسر تن آسانی۔
رافه و رفیه - پروده و کسر فاقه و آسانی و فراخ عیش۔

باب الراء مع الیاء

رای - اندیشه و تدبیر۔
ربانی - بالفتح و تشدید باء۔
ربی - بالکسر و تشدید با خدا شناس۔

رباعی - بالضم کلمهٔ چهار حرفی و شعری ست چهار مصرع
وبالفتح اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده
باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد
و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد۔
رثی - بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او را شمردن و
شعر دران گفتن۔
راجی - امیدوار شده۔
راسی - ثابت و استوار۔
راشی - رشوت دهنده۔
راضی - خوشنود شونده۔
رضی - بالفتح وتشدید یا پسندیده که ازان یکی خوشنود شود
رعی - بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن
وبالکسر گیاه که ستور آنرا چرد۔

راعی - نگهبان و حاکم و والی و شبان۔
راقی - افسون کننده۔
رمی - انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن
رامی - تیرانداز نده و تهمت نماینده۔
روحانی - بالضم آنچه منسوب بروح و از مقولهٔ روح
باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جای
که میگویند این چیز روحانی ست یعنی از قبیلهٔ جان
و از مقولهٔ نسیم ست در لطافت و پاکیزگی و بالضم
در فتح را هر دو خطا کرده اند۔
راوی - روایت کننده و سیراب شونده۔
روی - بالفتح وتشدید یا حرف قافیه که دار قافیه
بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده۔
ری - بالفتح والکسر وتشدید یا سیراب شدن۔

باب الزاء مع الالف

زبانا - بالضم و بی همزه منزلی ست از منازل قمر
و صاحب قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو
کوکبی ست روشن که منزل قمر ست و آن را زبانیا
العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب مشهور و مستعمل
اول ست اما در لغت یا غلط شده است۔
زبی - بالضم و فتح با از زمین پشتهای بلند که آب سیل
بآن نرسد جمع زبیه بالضم ست و مثل ست بلغ السیل
الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار را [illegible]
گوید چه کنی نقش تخیل بلغ السیل زبا۔
زبعری - بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح رای مهمله
مرد بدخلق و مردی که روی و ابروی او پرمو باشد۔
زباد - بالفتح وتشدید با زنی که اندام او پرمو باشد و
[illegible] و نام زنی ست که پادشاه جزیره بود و
تا انتقام پدر از دشمن کشید موی زهار تراشیده
خاقانی گوید از کفایت رای زبا دیده ام۔
زرقا - بالفتح نام زنی ست که چشم او [illegible]

که سوا را نسر ، وزره براه میرید و نام آن یامیست از نجیب زرقا و یمامه گویند خاقانی گوید شعر چشم زرقا کشیده کحل عیب

زکار - بالفتح افزون شدن و بالیدن -

زلفی - بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی -

زناء - بالکسر بهمزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ فراهم آمده و بازدارنده بول و جا بر فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده -

زوفا - بر وزن طوبی گیاهیست کثیر النفع که در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد -

زوراء - بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام دور و کمان و دجله و شهر بغداد و خانه امیر المؤمنین عثمان رض در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه -

زوایا - کبهنا جمع زاویه -

زهرا - بالفتح زن سپید رنگ و درخشنده رو و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها -

باب الزا مع البا

زبب - بفتحتین موی راز شدن و بسیار شدن موی و بسیار موی شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب -

زب - بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش ریش و بینی را نیز گویند -

زباب - بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز -

زبیب - مویز و انجیر خشک کرده -

زرب - بالفتح کازه صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده

زرنب - بالفتح گیاهیست خوشبو و زعفران یا خوشبوی دیگرست -

زعب - بالفتح پر بدن و پر کردن ظرف و جریان رود و کردن

زغب - بفتحتین موهای زرد چوزه مرغ و موهای کوچک و نرم -

زقب - بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی -

باب الزا مع التا

زاویة - کنج و فراهم آورنده -

زاجرة - رانندگان و بازدارندگان و مراد زاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند -

زبرة - بالضم آهن پاره و کتف مرد و دو ستاره روشن بر دوش برج اسد که منزل قمرست و موی انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد -

زبدة - بالضم مسکه و خلاصه هر چیز -

زبیدة - بالضم نام زن هارون رشید -

زبنیة - بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی چاووش و نام مالک فرشته ست زبانیه جمع

زجاجة - بالضم آبگینه -

زجرة - بالفتح افغان سخت و آواز صوت

زحزحة - بالفتح دور کردن و راندن -
زحلوقة - بالضم جای لغزان سرا شیب که کودکان
در کنار وی یا سازند و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی
آنرا چیچله گویند بفتح هر دو جیم فارسی و یای موحده -
زحمت - بالفتح رنج و انبوه -
زخرفة - بالفتح آراستن دروغ و هر چه باشد و
تلبیس کردن و تزویر کردن -
زرافة - بالضم و الفتح حیوانی ست که بنواحی مصر
باشد و بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه گردنش
بگردن شتر می ماند و سمش بسم گاو و رنگش برنگ
پلنگ و گروه مردم و به تشدید را نیز آمده -
زفت - بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر که کشتی
و ظروف مانند تا آب در نیاید و بیرون تر دود آنرا قار نیز
گویند یا چیزی ست مانند قیر که از زمین پیدا میشود و
بالضم بخیل و بدین معنی فارسی ست -
زقة - بالضم و تشدید قاف دانه که از طایر از گلو
بر آورده در دهن بچه انداز دو داروی که بشیر مادر
آمیخته در دهن طفل کنند و مرغی ست کوچک -
زکت - بالفتح پر کردن مشک و جز آن -
زکوة - بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند -
زکیة و زاکیة - بالفتح پاک
زلفة - بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پارهٔ از اول
شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و خم سبز رنگ
و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ -
زلة - بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ املس لغزان
و بالضم ضیق نفس و بالفتح حرفه و صناعت و بضم نیز آمده
و اسباب زمین پر غله و طعام عروسی و گناه و آنچه از طعام
کسی بر داشته شود و این لغت عراق عرب ست -
زلزلة - جنبانیدن و لرزانیدن -
زمانة - روزگار و آفتیست که در حیوانات
پیدا میشود و افگار شدن -
زمرة - بالضم گروه -
زمارة - بالکسر نی نواختن و بالفتح و تشدید میم زن
زنا کننده و نی که آنرا نوازند و قلادهٔ سگ -
زمزمة - بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام
خوردن و آواز کردن رعد آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان -
زنانة - بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین از آنجا
است زنانی منجم و رتال مشهور -
زندقة - بی دینی و ملحد شدن و از راه شرع پیچیدن
زنادقة - بالفتح ملاحده بی دین جمع زندیق -
زورة - بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن و دو رے
زولعة - بالفتح نام جهتریست از جنیان و گردبار -
زهرة - بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم
سپیدی و حسن و نام قبیله ایست از قریش و شگوفه زرد
شده و شگوفه سفید را نور گویند و بدین معنی بالفتح اول
نیز آمده و بالضم و فتح ها ستارهٔ ناهید و شگوفه زرد

و بسکون ها نیز آمده و موضعی ست بمدینه -
زهادت - بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن
زیتونه - بالفتح درخت زیتون و موضعی ست بشام
زیت - بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن -
زیارت - دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را
زیادة - افزونی و افزون شدن -
زینة - بالکسر آرایش و آنچه بآن چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید ست

باب الزاء مع الجیم

زاج - معرب آک و صاحب قاموس گوید ملحی ست -
زبرج - بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و قماش و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد -
زج - بالضم و تشدید جیم سر آهنج و آهن بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغانی که گام فراخ دور نهند جمع ازج و پیکان های تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ -
زجاج - بهر سه حرکت مشهور از ان حرکت ضمست شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندی ست نحوی و زجاجی فروشنده شیشه -
زجج - بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ نهادن
زرنج - بالفتح لغزیدن و جای لغزان بمعنی بالفتح لام نیز آمده
زمج - بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغی ست که بفارسی آن را دو برادران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد صاحب صحاح گوید بفارسی آنرا ده برادران گویند و آن خطاست -
زلج و زلنج و زنج - بالفتح و بالکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن رودها از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد -
زوج - بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین و نوعی گز بر مبوج افگنند -
زیج - بالفتح بر غلانیدن و فساد انداختن میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بآن کنند و علمی ست که اصل مدار حساب نجوم ست و استخراج تقویم و استنباط احکام از ان کنند -

باب الزاء مع الحاء

زح - بالفتح و تشدید حا دور کردن -
زمح - بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت روی و فرومایه -
زیح - بالفتح دور شدن و رفتن -

باب الزاء مع الخاء

زخ - بالفتح و تشدید خا دور انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و برجستن و خشم گرفتن و درخشیدن و بدین معنی ست زخیخ -
زرنخ - بالکسر دهی ست بصعید مصر و سنگ

معروفست و آن سه قسم ست سفید و سرخ و زرد و معرّب
زرشیح بالفتح -
زلخ - بالفتح جائی لغزان و تیر بتابی انداختن و
نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن -
زمخ - بالفتح بلند شدن و تکبر کردن -
زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و
طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن -
زیخ - بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن -

باب الزاء مع الدال

زأد - بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و
الف ساکن توشه راه -
زبد - بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن و ماست
در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف
کردن دهن و جز آن و بالضم مسکه شیر و کف دهان
شتر و بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر -
زبید - بالفتح و کسر با شهری ست بیمن و بضم زا و
فتح با قبیله ایست از بنی مذحج -
زباد - بالفتح خوشبوئی ست معروف که از گربه
صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیر یکه از ان
نفع نتوان گرفت و گیاهی ست -
زبرجد - جوهری ست معروف سبز رنگ -
زرد - بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن
و در بعضی نسخه گیر انداختن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته -

زراد - بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند تا نشخوار
بیرون نیاید و بالفتح و تشدید را زره گر -
زرود - بالفتح موضعی ست بی آب در راه مکه سعدی گوید
چه غم دارد ز تشنگان زرود -
زراوند - داروئی ست معروف و آن دو قسم ست
مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و موضعی ست و یک منزل
زرنباد بفتحتین داروئی ست -
زعد - بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و
فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید
زعید - فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک -
زند - بالفتح بند دست و چوب بالائین یا آهن
آتش زن و زنده سنگ یا چوب زیرین چقماق
زناد و ازناد جمع و نیز زند شهری ست به بخارا -
زندرود - رودی ست باصفهان معرب زنده رود -
زود - بالفتح توشه کردن -
زهد - بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما
و غله و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از
چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوٰة -
زهید - اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق -
زاهد - تنگ خلق و آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد -
زهاد - بالفتح زمین خشک و ترقیده که باندک
باران سیل ازان روان نشود -
زید - بالفتح نام مردیست و افزودن شدن

و افزون کردن۔

زیاد۔ بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن۔

باب الزاء مع الدال

زمرد۔ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد ست۔

باب الزاء مع الراء

زبر۔ بالفتح بانگ کردن و بانگ زدن و باز داشتن و راندن و برآوردن گرد اگرد چاه بسنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بفتحتین حرف اول ہجای تہجی ست و سوای آن حرف که در تلفظ می آید بینه ست و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بفتحتین و بالضم و فتح با کتابها و قطعها و آهن پاره ها و پارها سے ہر چیز۔

زبور۔ بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داؤد نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها۔

زبیر۔ بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی و بلا و نام کوہی ست که حق تعالی با موسی در آن جا سخن گفت و نام مردیست و بالضم و فتح با نام صحابی ست۔

زجر۔ بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و برغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد۔

زحیر۔ آواز و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون می نشسته باشد۔

زحار۔ بالضم و زحیر و دردی ست که شتر را می شود۔

زخر۔ بالضم و بالفتح جا بجنبل۔

زخر۔ بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزی را و بالیدن و انبوه شدن گیاه۔

زخار۔ بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین زاخر۔

زر۔ بالکسر و تشدید را گوی گریبان زرا جمع و نام مرد تابعی ست که آنرا ابن حبیش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و بر کندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردیست۔

زریر۔ گیاهی ست زرد که بدان رنگ کنند و مرد با ک و سبک با رو بر افروخته شدن و سرخ شدن چشم۔

زرزور۔ بضم هر دو زا مرغی ست که آنرا بفارسی سار گویند

زعرور۔ بالضم نوعی از میوه ها و بعضی گفته اند کنار ست

زعر۔ بالفتح کم موی شدن و زمین کم طاقت۔

زعر۔ بالفتح غضب کردن و کثرت و افراط هر چیز

زفر۔ بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از آن برآوردن و باز داشتن آب و سرخ راندن و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک و خشت و سبب با فرو گرده و بضم اول و فتح فا شیر مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بر دارد و شتر شیتم اشکر و سخنی ست افروزد زفره جمعی گروه تیز آمد

زفیر۔ بالفتح و ضم نفس بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و سخت کردن و بانگ اول خر و شهیق آخر آن۔

زکر - بالفتح پر کردن -

زهر - بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و فاش و آشکارا کردن سخن و برغلانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موی و کم مروت شدن بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم گروه های پراگنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمرة و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید -

زمار - بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح و تشدید میم نے نواز و همچنین زامر -

زمیر - کوتاه و کودک صاحب جمال -

زمخشر - بفتحتین دهی ست بخوارزم مولد صاحب کشاف

زمهریر - سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده -

زنر - بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کسے را -

زنار - بالضم و تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند -

زنانیر - جمع ناروسنگریزه ها و کسما کوچک و نام زمینی ست -

زنبور - بالضم قسم مگسی ست معروف که بغایت گزنده میباشد زنابیر جمع -

زنجفر - بالضم شنگرف -

زنجبیر - بالکسر آواز نی که از زدن مهام بر سبابه وسطی بر آید

زنجار - بالکسر معرب زنگار و شهری ست -

زور - بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جائی که استخوان های سینه هم گرد آمده اند

و شاخ خرما که برگ و بر نیاورده باشد و عقل و بمعنی بالضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهاے نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک ست میان فارسی عربی و شهری ست که در حلب ہے ریزد و رای و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام پسر ضحاک که بلده زور بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیکجانب نگریستن و از دو سر سینه اسپ یکے بیرون و یکے درون آمدن -

زهور - بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن -

زاهر - روشن و بلند -

زائر - زیارت کننده زوار و زور بالضم و تشدید واو مفتوح جمع -

باب الزاء مع العین

زرع - بالفتح رویانیدن و کاشتن کشت -

زلع - بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست و پا و شگاف کف دست و پا -

زہمع بفتحتین مردم فرومایہ و دہشت خوردن و بے خود شدن۔

زمیع شتابندہ و مرد مبارز و دلیر و نیکورای۔

زوع بالفتح مہار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود۔

زیلع۔ بالفتح شہریست بکنار بحر حبشہ و مہرہ ایست خرد و سفید کہ مانند خستۂ خرما شگاف دارد و از دریا بر مے آید و آنرا بفارسی شہرہ خوانند۔

باب الزا مع الغین

زاغ۔ کلاغ کوچک کہ اندک سفیدے دارد۔

زلوغ۔ بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش و سہر و بمعنی بعین مہملہ نیز آمدہ۔

زوغ۔ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقہ بہ مہار۔

زیغ۔ بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک کردن در چیزے۔

باب الزا مع الفاء

زحف۔ بالفتح لشکر روندہ بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان۔

زاحف۔ تیری کہ نزدیک بہدف بر زمین افتد بعد از ان بر ہدف رسد و حیوانی کہ بشکم راہ رود و حیوانات در رفتن چہار قسم اند ماشی کہ بپا رود و طائر کہ ببال پرد و زاحف کہ بشکم رود و سابح کہ شنا کند و این چہار قسم را چہار صنف حیوان گویند فاقہم گویند چہار صنف حیوان با خواص خود آمیختہ اند۔

زحاف۔ بالکسر افتادن و ساقط شدن و در شعر حرفے میان دو حرف پس یکی میشود یک حرف از ان دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بالفتح حا خوانند۔

زخرف۔ بالضم زر و ہر چہ آراستہ و آبدار باشد و کمان خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغہ۔

زخارف کشتیہا و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راہ رفتہا آب و زخارف الارض گیاہہاے رنگارنگ و نیز زخارف پرندہا کہ چون مگس بر آب باشد۔

زحف۔ بالفتح فخر و تکبر کردن۔

زرف۔ بالفتح شتاب رفتن ناقہ و آہستہ رفتن و بفتحتین تازہ شدن جراحت بعد از بہ شدن۔

زعف۔ بالفتح کشتن کسی را چنانکہ ہمانجا بمیرد۔

زعاف۔ بالضم زہر فی الحال کشندہ و مرگ ناگاہ و بہمین معنی ست زؤاف بہمزہ۔

زف۔ بالکسر و تشدید فا پرہای ریزہ شتر مرغ و ہر مرغی کہ باشد و بالفتح پا دویدن و شتاب رفتن عروس بخانہ شوی فرستادن و بہمین معنی ست زفاف بالکسر۔

زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب شتاب رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بالہا۔

زلف۔ بالفتح نزدیکی و منزلت و پارہ از شب و ساعات اول شب و زلف بالضم و فتح لام جمع

و بالکسر مرغزار و بضمتین پاره شب جمع مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و جوضهای پر یا حوض جمع و مفرد آمده

زوف - بالفتح واکردن مرغ بال ها سست گفتن

زہف - بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزیرا -

زہوف - بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و ہلاک شدن -

زیف - بالکسر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر بر زمین و گردیده گشتن و بانگ کردن و ناروا شدن درم جہت غش -

باب الزاء مع القاف

زبق - بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را -

زرق - بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزهٔ کوتاه و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود و چکانیدن دارو بجائی و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان، کقوله تعالیٰ + یومئذ زرقا و ریک تودها و ستانهای ریگ و پیکان و آبهای صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن کبود چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید را مرغی ست شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب چرغ ست و صاحب دستور گوید باشه سفید را زرق حسب خاقانی گوید چون زرقی که گوشت زاجشا برافگند -

زعق - بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن در حالت نشاط -

زعاق - بالضم آب شور که نتوان خورد -

زق - بالفتح و تشدید قاف خورانیدن مرغ چوزه را بدہان و پیخال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک -

زقاق - بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دہان داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق -

زلق - بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین جای ہموار بی گیاه که قدم دران لغزد و لغزیدن و بچه افگندن ناقه و مویستردن و بالفتح و کسر لام مردی که پیش از دخال انزال کند -

زلیق - بچه افگنده و موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از شفتالو ست که ریشه آنرا شفترنگ گویند

زمق - بالفتح کندن ریش و کشودن قفل -

زناق - بالضم زیر کام و ہر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای گلو بند زنان -

زنق - بفتحتین جای زناق معرب زنج ست و سر پیکان و بضمتین عقلهای تمام غیر ناقص -

زنیق - محکم و استوار -

زنبق - بفتح اول و ثالث گلی ست خوشبو معروف معرب زنبه است و مزار و روغن یاسمین او را گویند و نگار عنبر سارا از یاسمین زنبق -

زندیق - بالکسر ثنوی که قائل بوصل نیست و
از ان هر دو بنور و ظلمت بیزدان و اهرمن تعبیر کند
و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه
ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند
معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان دارد
و صحیح معنی اول ست و معرب زندی ست یعنی آنکه
اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل بیزدان
و اهرمن بوده -

زورق - بالفتح کشتی خرد -

زهوق - بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و
پر شدن بمغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسپ
از اسپان دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن
و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست
شونده و رونده و چاه بسیار عمیق -

زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه
و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گریخته و چیز خشک

زهق - بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین نشیب
هامون و بفتح زا و کسر ها سبک و جلد چابک -

زیبق - بالکسر جیوه یعنی سیماب -

زیق - بالکسر گریبان و محله ایست بنیشاپور و نام مرد است

باب الزاء مع الکاف

زحک - بالفتح مانده شدن بجای مقیم گشتن
و از چیزے دور شدن -

زرک - بفتحتین بدخو شدن -

زک - بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن
از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته -

زکیک - رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده -

زوک - بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوش در
رفتن و خرامیدن و بالضم دهی ست بیمن -

زهک - بالفتح سخت جستن یا چنانکه زمین را
بدرد و کوفتن میان دو سنگ -

باب الزاء مع اللام

زبل - بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح
دادن زمین را بسرگین -

زبیل - بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل باشد
و زبیل بمعنی سرگین نیز آمده -

زابل - بفتح با و کسر آن مرد کوتاه -

زجل - بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و
باز داشتن و نیزه زدن و بالضم گروهها ے مردم و
بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشتاب
در آوردن و آواز سحاب -

زحل - بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم
و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست
مشهور و غلام و زحل نام منجمے ست -

زعل - بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان

زغل - بالفتح یکباره ریختن و انداختن

وبشیر دادن مادر طفل را۔

زلّ - بالفتح و تشدید لام و ـ

زلل - بفتحتین و ـ

زلیل - لغزیدن زبان در سخن و پای در گل و
زلل بمعنے نقصان و کجی در ترازو و جای لغزش
نیز آمده و همچنین زل بالضم۔

زلزال - بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح
لرزه و جنبش زلازل جمع۔

زلول - بالضم کم شدن درم در وزن و زر و
گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزے۔

زلال - بالضم آب خوش۔

زمل - بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب
داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل۔

زنجبیل - معروف و شراب چشمه ایست در بهشت

زنبیل - بالکسر معرب زنبیل بالفتح۔

زندفیل - فیل بزرگ معرب ژندپیل۔

زول - بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که
شگفتها نماید و مرد دلیر و چرغ شکاری۔

زوال - بالفتح برگشتن از حالی بحالی و دور شدن
از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن
بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنے
صحیح بکاف ست و بلام غلط ست۔

زیل - بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن
و بفتحتین دور سے را تنها از یکدیگر۔

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام - بالکسر انبوهی کردن تنگ کردن

زخم - بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت

زرقم - بالفتح بسیار کبود چشم۔

زرم - بالفتح از میان شاش کسی را برخیزانیدن
و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد خوار اندک
جماعت و مرد تنگ خو و بخیل۔

زعم - بهر سه حرکت و مشهور از ان ضم ست گفتن
حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در ان
تردد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن
شدن و بفتحتین طمع داشتن۔

زعیم - ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از
جانب ایشان سخن کند۔

زعوم - بالضم فروماندگی در سخن و بالفتح آنکه سخن در ماند

زقوم - بالفتح و تشدید قاف طعامی که در وی
خرما و مسکه باشد و درختی ست معروف که در صحرا
میشود و شیر کشنده دارد و درختی ست در دوزخ
که خورش اهل نار خواهد بود۔

زقم - بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزے۔

زکام - بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ
از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن۔

زلم - بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا

و پریدن یعنی خطا کردن و بفتحتین تیر شمار که در جاهلیت
بدان بازی میکردند و تیری که پر نداشته باشد و
سُم چارپا یا پس سُم و کوهی ست نزدیک بشهر و
و گیاهی ست که تخم و شگوفه ندارد۔

زمام - بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و
زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند۔

زم - بالفتح و تشدید میم سخت و استوار کردن و پر کردن
مشک و پر شدن و پیدا شدن شتر را مهار کردن شتر
را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعی ست۔

زمزم - بالفتح چاهی نزدیک کعبه و آب بسیار یعنی آب
بسیار و بالکسر شهری ست بخورستان و بکسر میم و زا
گروه آدمیان و شتران بزرگ سال۔

زنیم - بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که
حضرت عمر رض او را بجهاد فرستاده بود و در خطبه او را
آواز کرده او در جهاد شنید و بشنیدن آن
آواز از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون
کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و خوانده
شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخباثت و لیئمی۔

زهم - بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن دست از
زهم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه۔

باب الزاء مع النون

زاکان - قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین
شده بودند از آن قبیله است عبید زاکانی۔

زبن - بالفتح باز داشتن و فروختن خرما بر درخت
و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و
جامه که باندازه خانه ببرند چون حجله۔

زبون - بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را
باز دارد و دور کند از جنگ کردن۔

زبانیان - بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و ستاره
ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمرست۔

زبرقان - بکسر اول و را ماه و مرد اندک ریش
و لقب حصین رض بن بدر صحابی۔

زجن - بالفتح و سکون جیم و رنگ کردن۔

زرجون - بفتحتین شراب معرب زرگون و
رنگیست سرخ و درخت انگور۔

زرفین - بالضم و الکسر حلقه و زنجیر معرب زرفین بالفتح

زعفران - معروف و زعفرانیه دهی ست بهمدان

زفن - بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که بالای
سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند
و شاخ خرما از برگ جدا کرده که با هم بگیرند حصیر کنند۔

زقان - بالکسر و تشدید قاف جنگلها و کوهپایه بالا
در محله بمعنی اول جمع زق ست بکسر اول و تشدید قاف
و بمعنی ثانی جمع زقاق ست بالضم

زکن - بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن

زمن - بفتحتین روزگار و وقت و بضمتین زمان و بمعنی
آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مردی که مبتلا بزمانه شده

مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده۔

زن۔ بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و گمان نیک یا بد بکسے بردن و بالکسر ماش۔

زون۔ بالضم بت و هر چه آنرا بیارایند و بجدا ئے پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که درینجا بتان جمع کنند و آرایش دهند۔

زین۔ بالفتح آراستن۔

زیتون۔ درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و هی ستمبر کوهستانے ست بشام۔

باب الزاء مع الواو

زهو۔ بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شگوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرما که رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیر دار شدن بیش را وقت زائیدن۔

باب الزاء مع الیاء

زرابی۔ بالفتح و تشدید یا بالشباه و گستر و بهادر بیچ بالکسر واحد قال الله تعالی ‹وَزَرَابِیُّ مَبْثُوثَةٌ›۔

زکی۔ پاک۔

زی۔ بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس

باب السین مع الالف

سبا۔ بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بضمتین شهر بلقیس و لقب مردی که عامه قبائل یمن از نسل او یند و بمد نیز آمده و نام پدر عبد الله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر همزه شراب بالفتح و تشدید با شراب فروش۔

سبی و سبا بکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن معشوق از عاشق۔

سبایا۔ اسیر گرفته شدها۔

سجایا۔ بالفتح خوبها جمع سجیه۔

سحا۔ بالفتح و حای مهمله چیزے که بزبانیه بچسپ و مشهور بجیم است و بالکسر و مد آخر گیاهی ست خاردار که زنبور عسل آنرا خورد۔

سحنا۔ و سحنه هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و نرمی و تازگی بشره و تازگی رنگ۔

سخا۔ جوانمردی و شهریست بمصر۔

سُدی۔ بالضم والفتح گذاشته و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف پود مفرد و جمع آمده۔

سدرة المنتهی۔ بالکسر درخت کنار یست در آسمان هفتم که منتهای اعمال و منتهای رسیدن علم خلق ست۔

سرایا - فوجهای لشکر که بجای فرستند جمع سریه -
سری - بالضم شب رفتن -
سرای - بالفتح درختی ست که از وی کمان سازند و به تشدید را بسیار روشب سیر کننده شادی نفع خلاف ضرا
ساری - به تشدید راو -
سرّ من رای - بالضم سین و رای مشدد و بفتح هر دو و بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم در اول بنا کردن او را سار من رای گفتندی چون تمام شد پسند و هم افتاد او را سر من رای گفتند -
سقمونیا - بالضم گیاهی ست که رطوبت بیان آن مسهل صفراست در کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند -
سقای - بالکسر مشکی که در و آب یا شیر کنند و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده و نام مرغی ست که در زیر گلو آب نگاه میدارد
سقیا - بالضم بهره از آب + قال الله تعالی ناقة الله وسقیاها -
سکری - بالضم ساکن شدن بجای -
سکاری - بالضم و الفتح مستان -
سلوی - بالفتح مرغی ست که آنرا سمانی بر وزن حباری نیز گویند و بفارسی آنرا بودنه خوانند -
سلمی - نام زنی ست معروف و بکسر یکی از دو کوه قبیله طی و قبیله ایست از بنی دارم -
سلامی - بالضم استخوانهای انگشت دست یا مفرد و جمع آمده

سمای - آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و پشت اسپ و گیاه و نام آبی ست -
سنا - بالفتح روشنی و گیاهی ست معروف بهترین آن مکی ست که آنرا سنای مکی گویند و بدین معنی بمد نیز آمده و نوعی ست از جامه حریر و وادی ست به نجد و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر صلعم آنرا نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کنند مرد و بالمد بلندی و ازین ماخوذ ست سده سینه و سنائی شاعری بود در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده -
سوء - بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص هر آفتی که باشد -
سوأی - بر وزن حبلی بد کردن و بدی آتش -
سوی - بالکسر و الضم غیر و برابری میان چیزی -
سوا - بالفتح برابر و برابری و غیر و میان قلعه و کوه میان
سودا - سیاه و خلطیست از اخلاط اربعه و کلمه بد و نام شهریست و صنعی ست و دیگ سینه و جمع السوار سیاه و دانه ست -
سویدا - بالضم نقطه سیاه که در دل ست -
سها - بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری ست و صواب اول ست -
سیما - بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوح خاصه -

سینا - جد شیخ ابو علی و بالمد قسم سنگی ست و طور سینا بالفتح و الکسر و همزه و غیر همزه کوهی ست بشام و آنرا طور سینین نیز گویند -
سیمیا علمی ست که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند -

باب السین مع الباء

سأب - بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه کسی سیراب شدن و فراخ کردن مشک و سئاب بالکسر ظرفی چرمین که دران مشک نهند -
سب - بالفتح و تشدید باء دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر و رسن و جامه کتان تنک و هر پارچه تنک و بسیار دشنام دهنده -
سبب بفتحتین رسن و هرچه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف متحرک و ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع -
سبیب - موی پیشانی و دنبال و دم و موی پیچیده -
سبسب بالفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و دور
سحب بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن
سحاب - بالفتح ابر و سحائب و سحب بضمتین جمع -
سخاب - بالکسر گردن بند که از قرنفل مانند آن کنند و جواهر در وی نباشد سخب بضمتین جمع -
سذاب - بالفتح و بذال معجمه معرب اسب بدال مهمله و آن گیاهی ست معروف که آنرا فیجن هم گویند
سرب - بالفتح شتران و سایر چرندگان و راه و روش و سینه و بهره و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهی ست -
سراب - بالفتح آنچه در نیم روز گرما بزمین شوره چون آب نماید و آنرا نمایش آب گویند و نام شتر ماده زن بسوس نام که بیشاوم در عرب ضرب المثل است و ازین جهت گویند فلان اشأم من سراب -
سروب - بالضم بر یک جهت رفتن و بیرون آمدن
سارب - بر یک جهت رونده در زمین و رونده -
سرداب - بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه -
سراندیب - شهریست معروف بهند -
سغب - بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و گرسنگی
سقب - بالفتح شتر بچه یا شتر بچه نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن منزل نزدیک
سکب - بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و هر چیز دراز و آب همیشه ریزان و اسپ نیک و مرد سبک روح و اول اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی ست از درخت خوشبو و لاله شقائق النعمان -
سلب - بالفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده -

از مقتول بستاند از سلاح بود و اسپ و جز آن فعل بمعنی مفعول ست و گیاهی ست و درختی ست دراز و پوست درختی ست بیمن که از وی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و حبیت و سبک -

سلیب - ربوده شده و مرد هوش رفته -

سلاب - بالکسر جامهٔ ماتم -

سلوب - بالفتح زنی و ناقه که بچه ناتمام افگند -

سهب - بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار -

سیب - بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر رفتن گاه آب و جوی ست بخوارزم و بصره -

باب السین مع التاء

سأت - بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد

سادة - پیشوایان و مهتران جمع سائد بمعنی سید سادات جمع الجمع -

سبحلة - بالفتح سبحان الله گفتن -

سبت - بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر و موی کشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه و احمد سبتی پسر هارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتی از آن گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده

قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرم گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی مانند خطمی و بفتح نیز آمده -

سبات - بالضم خواب و راحت قال الله تعالی وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا و مرضی ست بلغمی که خواب و بیهوشی آرد و روزگار -

سبروت - بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش -

سبرة - بالفتح بامداد خنک سبرات بفتحتین جمع و شهریست بمغرب و نام چند صحابی ست -

سباحة - بالفتح و الکسر شناوری کردن -

سبحة - بالضم مهره که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار رضی و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی او تعالی

سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی -

سبوحة - بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند که وادی است در عرفات -

سابحات - کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا

سبخة - بالفتح بفتحتین و بخای معجمه شوره زمین -

سبقة - بالفتح پیشی گرفتن -

سباطة بالضم آنچه از خانه روفته بیرون خانه اندازند -

سبیکة - بالفتح پارچهٔ نقره و زر گداخته -
سبعة - بالفتح هفت مرد و ماده شهر و نام مردی و بفتحتین جمع سابع -
سبیعة - بالضم و فتح با نام زنی ست صحابیه رض -
سابغة نعمت تمام و زره فراخ -
سبلة بفتحتین بروت سبال جمع -
سترة - بالضم پوشش و آنچه بدان چیزی را پوشیده شود -
ستارة - بالکسر پوشش و نام کوهی ست -
ست - بالکسر و تشدید تا شش زن -
ستة شش در اصل آن سدس بالکسر سین را بتا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و ستی بالکسر لقب زنان ست چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند مخفف شش امی ست جهات من حکیم انوری گوید - گویند ستی زنی عفیفه ست
سجیة - بالفتح و تشدید یا خو و عادت -
سجیحة - بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی
سجدة - بالکسر فروتنی و سر بزمین نهادگی و بفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست -
سجادة - بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین -
سحت - بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود چون کناسی و ریا خوارگی و رشوت و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن -
ساحة کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه -
سحنة - بالفتح هیأت و بشرهٔ مردم -
سحرة - بالضم و سحر بفتحتین جمع ساحر -
سخت - بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح سخت و شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی مستعمل ست در کلام عرب نیز آمده -
سخرة - بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن -
سخلة - بالفتح بره و بزغالهٔ نوزاده -
سخریة - بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر -
سخیمة - کینه -
سخافة - بالفتح تنگ شدن و تنگی کم خردی نمودن -
سخفة - بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم والفتح تنگی عقل -
سخونة - بالضم گرمی -
سدرة - بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کناریست در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت -
سدانة - بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن -
سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن -
سدة - بالضم و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته پیش در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند

یا رہی که بدان منفذ بینی بند شود و انس تقوا اند ز د
طباء خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و
اصل واقع شود و آنرا سده گویند و سدی لقب
سندیست که معجز نمان رسده مسجد کوفه میفروخت -
سُرّة - بالضم و تشدید را موضعی که ازان ناف گیرند -
سریّة - بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سه صد
یا صد کس و بالضم و تشدید را و یا کنیزکی که برای
خانه بسازند و ازو تمتع گیرند منسوب بسر بالکسر یعنی جماع
ضم سین از تغیرات نسبت ست -
سریرة - راز و انچه پنهان کرده شود -
سرعة - بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة
شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود ست
عجلت شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم ست
قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن -
سرقة - بکسر را دزدی کردن -
سرادقات - بالضم سراپرده ها -
سرایة - بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزی
بچیزی و در رفتن بچیزی -
ساریة - ستون و ابر شب و چیزی در همه جای
بلده و نام مردی ست که او را فاروق رض بر سر
لشکر فرستاده بود چون از مکر دشمن غافل بود
نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق رض
بر منبر مدینه این سخن را دریافته ندا به آواز
کرد او بحکم الٰهی آن آواز شنید و آگاه شد و
شکست بر لشکر کفار افتاد -
سطوة - بالکسر سخت گرفتن و حمله بردن -
سعایة - بالکسر غمازی کردن و پاره از قیمت گذاشتن
مکاتب را بجهت آزادی و زکوٰة و صدقات شدن -
سعاة - بالضم زکوٰة ستانان -
سعادة - نیک بخت شدن -
ساعدة - شیر درنده و نام مردی و بنو ساعدة قومی
از انصار که سقیفه بنی ساعدة بدیشان منسوبست -
سعلاة - بالکسر غول -
ساعة - اندکی از زمان و زمان حال و قیامت یا
وقتیکه در وی قیامت قائم شود و هلاک شوندگان و ساعت
باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهڑی باشد -
سعة - بالفتح والکسر فراخی و گنجایش و توانگری و
دسترس و طاقت و توانائی -
سفرة - بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفرة
چرمین و بفتحتین نویسندگان -
سفارة - بضم خاکروبه و بالکسر میانجی نمودن و صلح
کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چرمی که در بینی
شتر کنند بجای دهنه اسب -
سفتجة - بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شهر دیگر برساند
و بالضم آن مال را گویند که سلامت برسانند و جمع سفاتج -
سفاهة - بالفتح بسیار نوشیدن شراب

و آب و جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر
قیر و بالفتح و کسر فا طعام بے برکت ۔
سفالة ۔ بالفتح نا کسے و فرو دے و پستی و بدین معنے
بالضم و الکسر نیز آمده ۔
سفلة ۔ بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده
جمع ست نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح
سین و کسر فا قوائم ستور ۔
سفاهة ۔ بالفتح بے خردی و سبکی نمودن ۔
سفینة کشتے و نام مولاے حضرت رسول صلعم ۔
سفانة ۔ بالفتح کشتی بانے و به تشدید فا مروارید
بزرگ و نام دختر حاتم طائی ست ۔
سقطة ۔ بالفتح لغزیدن و افتادن ۔
ساقة ۔ دنباله لشکر ۔
سقایة ۔ بالکسر آب دادن و ظرفی که در و آب خورند ۔
سقیفة ۔ صفه پوشیده و تخته کشتے و تخته پهن از چوب
مانند لوح و سقیفه بنے ساعده صفه بود که انصار
در انجا برای مهمی و مصلحتے جمع می شدند که بعد از وفات
حضرت رسول صلعم در انجا جمع شده خواستند که
بسعد بن عباده رض بیعت نمایند چون مهاجرین را خبر
شد انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار
و مهاجرین بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و آنچه
عوام میگویند که سقیفه بستند یعنے دروغ گفتند
در کتب لغت یافته نشده و ظاهرا خدشه
آنست که چون عرب برای چیزها سے بیهوده
در سقیفه جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد
ابن عباده رض در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند
با این مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد
نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود
چنانچه بعضے بد مذهبان گمان برده اند ۔
سکت بالفتح و **سکوت** ۔ بالضم خاموش شدن
و فرو نشستن غضب ۔
سکیت ۔ بالضم و فتح کاف اسپ باز پسین در
تاختن از ده اسپ آنرا فاشور و فسکل نیز گویند و
بکسر سین و تشدید کاف مکسور مرد بسیار خموش ۔
سکتة ۔ بالفتح مرضی ست که حس و حرکت در ان
باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است بالضم
آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را ۔
سکرانة ۔ بالفتح زن مست ۔
سکرة ۔ بالفتح بی هوشی و سختی مرگ و سختی اندوه ۔
سکنة ۔ بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل ست
و مسکن و سکون و راستی و بقاست بفتحتین جمع ساکن
سکینة ۔ بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنے بالکسر و تشدید کاف
نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی ست که
در تابوت بنی اسرائیل بود و سر آن چون سر گربه و دو بال از زبرجد
و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین رض نام صحابی ست پیشتر
نزد و دو باده خمر و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینه

سکۃ - بالکسر و تشدید کاف کوچہ محلہ و بازار و رستہ و درخت خرما و راہ ہموار و آہنے کہ بدان جہر زنند و آہن گاو زراعت -

سلت - بالفتح کشیدن رودہ و جز آن بدست و بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسہ و بریدن چیزی و زدن کسی را و انداختن غائط و بالضم جو یا نوعی از ان یا جو ترش مزہ -

سلۃ - بالفتح و تشدید لام بر کشیدن شمشیر و کارد از نیام و زود و تگ اسپ و ظرفی کہ طعام و جامہ و میوہ در وی نہند

سلالۃ - بالضم آنچہ بیرون کشیدہ شود از چیزی و نطفہ

سلسلۃ - بالکسر زنجیر آہن جز آن و سلسلہ برق آنچہ بر ہیأت ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزے و قطعہ دراز از کوہان شتر و بکسر نیز آمدہ -

سلاطۃ - بالفتح دراز دستی و درازی زبانی و قہر -

سلیطۃ - زن دراز زبان -

سلطۃ - بالضم برگماشتگی و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک

سلعۃ - بالکسر رخت و کالا و آنچہ بدان سودا و معاملہ کنند و گرہی کہ بر تن ظاہر شود و گرہے کہ بر گردن و سر ہم رسد و بدین دو معنے بالفتح نیز آمدہ -

سالفۃ - کنارۂ گردن و روش و پیشینگان -

سلفۃ - بالضم ناشتا شکن -

سلوۃ - بالفتح خورسندی و تسلی -

سلیقۃ - سرشت و طبیعت و نشان رسن و تنگ بر پہلوے ستور -

سلیخۃ - بالفتح دارونی ست کہ اور اہندی کھیلا کھیلی گویند

سلاسۃ - بالفتح نرم و آسان و ہموار شدن -

سمۃ - بالکسر و فتح میم نشان و داغ -

سمت - بالفتح راہ و روش نیکو و بحدس و گمان رفتن و راہ راست یافتن و آہنگ چیزی کردن و صورت و ہیئت مردم نیک -

سماحۃ - بالفتح جوانمردی -

سماجۃ - بجیم زشتی و ترشی و زشت شدن -

سامعۃ - قوت شنوائی -

سمعۃ - بالضم شنواندن عمل خود را بکسے چنانکہ ریا نمودن عمل خود بکسے -

سمرۃ - بالضم رنگ گندم گون و گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خار دار کہ در بیابان میباشد

سامرۃ - وہی ست میان حرمین و قومی ست از یہود کہ در بعضے احکام یہود مخالف باشند از ان قبیلہ است سامری -

سآمۃ - بالفتح و مد ہمزہ ملول شدن و ستوہ آمدن -

سامۃ - بہ تشدید میم خاصہ ضد عامہ و جانور زہر دار

سنۃ - بالفتح سال و بالکسر مقدمہ خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راہ و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینہ و بالکسر دندانہ چیزے -

سنبلۃ - بالضم خوشہ سنابل جمع و نام برجی ست

سندره - بالفتح پیمانهٔ بزرگ و نام درختی ست [illegible]
و نام زنی ست کورست و تمام بیهوده بمردم میداد۔
سوره - بالضم شرف و منزلت و پارهٔ از قرآن و بالفتح
تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان۔
سواسیه - بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر
شدگان جمع سوا۔
سوأة - بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت و کار بد و رسوائی
سویه - بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زین
چیزیست که در روکاه دهزار آن کنند بهر شتر و خر شند بر آن
سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنی ست
ساهره - زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان
و زمین شام و کوهی ست بقدس و دوزخ و زمین روز
قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد۔
سهولة - بالضم نرمی و آسانی۔
سهوه - بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که در آن
چیزی گذارند و خزینه و خانهٔ خرد و حجرهٔ تنگ۔
سیادت - بالکسر پیشوائی۔
سیاست - بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت
سیره - بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر و
خوردنی که از جائی برای عیال آرند۔
سیاره - بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده
سیئه - بالفتح و تشدید یا بعد ازان همزهٔ مفتوحه
بدی و گناه صغیره۔

سائمه - چارپایان که بیرون چرند۔
سائبه - رها کرده و بندهٔ آزاد نموده و شتر ماده که
ده بچه ماده بزاید و او را در جاهلیت رها میکردند و سوار
نمی شدند و شیر او نمی خوردند الا مهمانان یا بچه آن و چون
می مرد زنان و مردان او را می خوردند و بچه وهم او را
گوش شگافته آزاد میکردند و آن را بحیره گویند و حق تعالی
در کتاب مجید ازان نهی نموده چنانچه فرموده است
مَا جَعَلَ اللّٰهُ مِن بَحِیرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ۔
سائحات - زنان روزه دار و سیر کنندگان۔
سیاحه - بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائی
که بدان عادت گرفته باشند۔

باب السین مع الجیم

ساج - سنگی ست که بدان شمشیرها صیقل کنند و دندان را جلا
دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختی ست معروف معرب ساک
سافج - معرب ساده و شاخ و برگی ست چند که بریده
آب بود و تیغ ندارد۔
سبج - بفتحتین معرب شبه۔
سبیج - پیراهن بی آستین۔
سجاج - بالفتح شیر بسیار آب که آب رقیق شده باشد۔
سجسج - بفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و
نه نرم و مابین طلوع آفتاب تا طلوع صبح و روز نه گرم
و نه سرد و فی الحدیث الجنة هواها سجسج۔
سحج - بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری

که از خراش رود رهم رسد۔

سج - بالفتح گمان بردن بچیزے۔

سداج - بالفتح وتشدید دال کذاب۔

سرج - بالفتح زین بافتن موی را و نیکو روشدن۔

سراج - بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز۔

سریج - بالضم و فتح را نام آهنگرےست که شمشیر سریجی بدان منسوب ست۔

سلج - بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم و تشدید نام گیاهی که شتر مے خورد۔

سمج - بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع۔

سمیج - زشت و شیر حریب که مزه آن گشته باشد۔

سناج - بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار۔

سوج بالفتح و سواج - بالضم آهسته رفتن و نیز هر دو نام دو موضع ست۔

باب السین مع الحاء

سبح - بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسپ۔

سابح - اسپ نیک دونده و مرد شنا کننده۔

سبوح - بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده و نام اسپی ست و بالضم والفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی ست از نامهای حق تعالی۔

سجح - بالفتح میان را دو دراز و باریک شدن مرد باعتدال و اندازه و مقدار و بضمتین فتار نرم و هموار۔

سجاح - بالضم و او بالفتح و کسر آخر نام زنی ست که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد آخر مسیلمه کذاب که در آن دعوی نبوت میکرد او را بنکاح خواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود برداشت۔

سح - بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن و بسیار فربه شدن۔

سدح - بالفتح افگندن بر روی یا بقفا و گستردن چیزے بر روی زمین و فتح کردن۔

سرح - بالفتح ستور چرنده و چریدن و چراندن و بچرا گذاشتن و درختان بزرگ بلند و هر درختے که خار ندارد۔

سرح - بالفتح طلاق و رہائی زن۔

سطح - بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسے را بر زمین و به پهلو خوابانیدن۔

سطیح - بالفتح و کسر طا کشته شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاهنی ست از قبیله بنی ذئب که در غیر سر استخوان در بدن نداشت و توشه دان و بدین معنی سطیحه نیز آمده و نام قلعه الیست از قلاع خیبر۔

سطاح - بالضم و تشدید طا گیاهی ست۔

سفح - بالفتح نام موضعی ست و کناره و پائین کوه

و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ
سِفّاح - بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس و مهتر قوم عرب -
سفیح - گلیم درشت و تیرے از تیرهاے قمار که نصیب ندارد و جوال -
سِلاح - بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعے ست نزدیک خیبر -
سلح - بالفتح غائط کردن و چیزے را سلاح کسے گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی ست و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبی ست و بالضم و فتح لام بچه کبک -
سلیح - بالفتح نام قبیله از یمن -
سماح - بالفتح جوانمردی -
سمح - بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد -
سانح و سنیح - صیدی که از سوی راست بسوے چپ تیرانداز در آید و این صید را مبارک دانند و بارح که ضد این ست شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسے را -
سنح - بالضم یمن و برکت و موضعی ست نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزے و برگشتن از راے

و ناآسانی آمدن شعرے
سنوح - بالضم از سوی راست بسوی چپ در آمدن صید -
سیح - بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط -
سیّاح - بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده -
سائح - روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت

باب السین مع الخاء

سبخ - بالفتح خواب سخت و فراغ -
سبیخ - پنبه و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رشتن و پر افتاده از مرغ و پنبه که پیچیده باشد براے آنکه دارد بران بمالند -
سخّ - بالفتح و تشدید خا دم بر زمین دن ملخ تا تخم نهد -
سخاخ - زمین نرم و سنگریزه و موضعی ست بما وراء النهر
سلخ - بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بز و مار که از بز و مار جدا کنند و بفتحتین ریسمانی که ورد و دوک باشد -
سلّاخ - بالفتح و تشدید لام پوست کننده -
سالخ - نوعی از مار و کرمی که پوست شتر را جدا کند -
سمخ - بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت -
سِمْخ - بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ -

سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن گنده و تیزی و شدت تب و دهی ست به خراسان و بفتحتین تغیر یافتن مزه گردانیدن روغن طعام -
سنوخ - بالضم پای برجای شدن در علم -
سوخ - بالفتح قوائم چارپا در زمین فرو رفتن و بهشستن چیزی فرورفتن در زمین و بالضم دهی ست -
سیخ - بالفتح ثابت و راسخ شدن -

باب السین مع الدال

ساد - بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن و خوردن آب -
سبد - بالفتح موی تراشیدن و بالکسر گرگ و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیز و عرب گوید ماله سبد و لا لبد نیست او را اندک و نه بیش و بضم و فتح بازبار و جامه که حوض را بدان بپوشند تا آب تیره نشود و موضعی ست نزدیک مکه و طائف و مرغی نرم پر که باندک آب پرها او در هم و آمیخته شود و بالفتح و کسر با نقطه گیاه -
سجود - بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن -
سجد - بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و درهم اسجاد بالفتح درهمی که بر آنها صور اصنام بود که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که سجاد عبارت از یهود و نصاری ست و بکسر الف نیز آمده -

سخد بالفتح و سکون خای معجمه گرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم بر آید -
سد بالفتح و تشدید دال عیب چون گنگی و کری و جز آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشتن و استوار و درست کردن رخنه و درست و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان دو چیز و حائل و مانعی که پیدا کرده حق باشد
سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماری ست که از آن منفذ بینی بسته میشود و نفس نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر چیزیکه بدان رخنه و سر شیشه به بندند و آنقدر چیزیکه رفع احتیاج بدان شود و شیریکه در پستان ناقه خشک شود -
سدید راست و درست و محکم و استوار -
سدد بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای بازکه خوب نبیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سده -
سرد - بالفتح درز تنگ ادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن مسلسل گفتن و پی درپی و نیکو راندن سخن و بیاپی نگاه داشتن روزه -
سردرود - دهی ست بهدان -
سرمد همیشه و دایم و شب دراز و موضعی ست از اعمال حلب
سعد بالفتح نیکبختی و نیکبخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم گیاهی ست خوشبو که آنرا مشک زمین

کنند و آنرا اسمار نیز گویند -
سابور نام بادشاهی ست معرب شاپور و
شهریست بفارس و نام شخصے ست -
ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش
استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر -
ستیر پوشیده شده و پرهیزگار -
ساتر - پوشنده -
ستار بالکسر پرده و نام کوهی ست و نام جاست و
بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامیست از نامهای حق تعالی
ساتور نام یکی از سحرهٔ فرعون که بعد معجزهٔ موسیٰ ایمان آورده
سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و
بفتحتین آب در گلوی کسے و نالیدن شتر ماده و بفتحتین
سرخی که بسفیدی چشم آمیخته باشد -
سجیر - دوست برگزیده -
سجور - بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و
بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند -
ساجر جائی که آب سیل او را پر کرده باشد و آبی ست بجا
ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب
صراح گوید ساجور نام جائیست و چوبی که بر گردن
سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار رز فرو نیامد
سحر - بالکسر افسون جادوے کردن و دانستن و
فریفتن و بیمار کردن هر چیز که دریافتن آن لطیف
و باریک باشد و بالضم دل و بالفتح و الضم
بفتحتین شش و جز آن بالای شکم که بحلقوم پیوسته
است و بفتحتین میان پیش از صبح و سفیدی که بالای
سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع -
سحور بالفتح طعام سحر -
سحر بالفتح و بفتحتین و بضمتین فسوس کردن -
سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین
حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح و کسر
دال سراسیمه و آنکه چشم او خیرگی کند و دریا -
سادر سراسیمه و آنکه باک ندارد از چیزی و بیدغم -
سدیر - بالفتح نام جوی ست بناحیهٔ حیره و نام
قصریست معرب سه دیر و زمینے ست زمین که
بر و هیچ از انجا آرند و موضعے ست و بصیر بالضم
و فتح دال دشتے ست میان بصره و کوفه
آبی ست بحجاز و نام موضعے ست -
سر بالکسر و تشدید راز و آنچه پوشیده شود و اندام
زن و جماع و ابرو و نکاح و اول ماه یا وسط
یا آخر آن و دل و بهترین زمین و بهترین قعر و میان چیزی
و بهترین برگزیده نسب و میان وادی و بهترین
جائی وران و خط کف و پیشانی بالضم خوشی ست
برای شادی و ناف و سره موضع ناف و بالفتح
مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده -
سرر بفتحتین کاوکی بضم اول و فتح دوم جمع سره
و موضعی ست نزدیک مکه که در آنجا درختی ست

که زیر آن مقاد پیغمبر را نات بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بضمتین تختها جمع سریر و اطراف ساقهاے گیاه۔

سرور۔ بالضم شادی و اطراف گلها۔

سریر۔ تخت و قرارگاه سر از گردن و ملک پادشاهی و نعمت و وسعت و عیش۔

سرار۔ بالفتح والکسر آخرین شب از ماه و پوست سمارغ و گل و خاک که تر و چسپیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اساریر جمع الجمع۔

سرائر۔ پنهانیها جمع سریرة۔

سرسوری۔ بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید۔

سطر۔ بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته و صف از هر چیز چون رسته درخت و سطور کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع و اساطیر جمع الجمع و بدین معانی بفتح طا نیز آمده و به شمشیر و کارد بریدن نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره۔

ساطر۔ قصاب۔

ساطور۔ کارد و خنجر که بدان چیزے بریده شود۔

سعر۔ بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و بضمتین سعار بالضم دیوانگی و دویدن بشر و بضمتین عذاب و رنج و بفتح اول و کسر عین دیوانه۔

ساعور۔ تنور و آتش و سردار طبیبان ترسایان

سعیر۔ آتش افروخته و زبانه آتش سوزان و بالضم و فتح عین نام بتے ست و نام صحابی ست۔

سعتر۔ بالفتح گیاهی ست که آنرا بفارسی آویشن گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعیر مشتبه نشود۔

سفر۔ بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزے را۔

سفر۔ بالکسر نبشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و در وا کشادن زن و خانه روفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیده روز بعد از غروب آفتاب۔

سفیر۔ رسول و نامه آور۔

سفارہ۔ بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن و آهنی یا چرمی که در سر شتر کنند بجاے دهنه اسپ

سافر۔ بسفر رونده و زن روے کشاده و اسپ کم گوشت

سقر۔ بالفتح سوختن آفتاب روے را و چرغ شکارے و بفتحتین دوزخ و کوهی ست بمکه۔

سکر۔ بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هر چه مست کننده باشد و سرکه و طعام و پری شکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر

سکار۔ بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش۔

سکیر۔ بالکسر و تشدید کاف مکسور همیشه مست۔

سمر۔ بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث شب و سایه ماه و دهر۔

سمیر۔ بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده

سامر افسانه گوی۔

سمار بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و نام جائی ست۔

سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان۔

سمندر حیوانی ست که پوست او را آتش نسوزد و آنرا سمیدر نیز گویند بیای دو نقطه۔

سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر ست و دهی ست بمصر۔

سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردے که شب نخوابد و دزد و نام کفشگری ست که قصر خورنق برای نعمان بن امرء القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد و یا قلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان سنگی ست که اگر بیفتد خانه تمام ویران شود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد۔

سنور بالفتح و ضم نون مشدد و خفتان از دوال چرم بافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه و پیشواد استخوان فقره گردن و بیخ دم۔

سور بالضم باره شهر و هر بروده از بناء و ضیافت و این فارسی ست که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده۔

سور با قرأت جمع سورة و بالضم و فتح واو نیز جمع سورة

سوار بالکسر و الضم دست برنجن سورة جمع اساورة جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر رنده و نام جنبشی

سهر بفتح بیداری و بیدار بودن۔

سیسنبر بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی ست که آنرا تمام نیز گویند۔

سیر بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن

باب السین مع السین

سجس بفتحتین آب تنگ گردانیده۔

سجیس همیشه مکدر و متغیر۔

سجاس بالکسر شهریست میان همدان و ابهر۔

سدس بالضم و بضمتین شش یک و بالکسر ششم روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یکسال شدن و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر۔

سدیس شش یک و شتر شش ساله و بره شش ساله و ازار شش گزے۔

سدوس بالفتح نام پدر قبیله الیست که طیبی یک نیزه داشت و نام مرد و بالضم طیلسان سبز و بعضے بالفتح نیز آمده و نام مردے طائی۔

سادس ششم و شش کننده۔

سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان۔

سرس بالفتح و کسر را و سیرس عنین و حیز و کسیکه او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک که آنکه در دست او باشد نگاه دارد و ضائع نکند۔

سلس بالفتح گوشوارہ و رشتہ کہ مہرہا می سپید در وکشند و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و ہمواری و بالفتح و کسر لام نرم و ہموار و رام -

سلیس روان و ہموار -

سلاس - بالضم بیہوشی -

سلماس بفتحتین شہریست بہ آذربیجان -

سندس بالضم نوعی از دیباے تنک نازک -

سندروس صمغیست زرد مانند کہربا کہ کمانہا را بدان رنگ کنند و این فارسی ست -

سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمے کہ در ابریشم و صوف می افتد و آنرا بوجہ گویند و درختیست کہ در ریشہ و بیخ آن اندکی شیرینی ست و در شاخ آن تلخی و شہریست بالہواز بنا کردہ سوس بن سام بن نوح کہ در آنجا قبر دانیال پیغامبر ست و پارہ سوس شوستر اول بارہ است کہ بعد از طوفان بنا شد و شہریست دیگر بمغرب و روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن -

سیواس بالکسر شہریست بروم -

سواس بالضم بیماریست کہ در گردن اسپ پیشود و بالفتح کوہیست و موضعی ست -

سائس سیاست کنندہ -

باب السین مع الطاء

سبط - بالفتح موئے کہ جعد نباشد و فروہشتہ بود و بکسر با و فتح آن نیز آمدہ و سبط الجسم مرد خوش قد و راست قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و عطا لفظ از فرزندان یعقوب و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فروہشتہ شدن موی و گیاہی ست -

سبطہ واحد و بالفتح و کسر با دراز -

ساباط سقف میان دو دیوار کہ زیر آن راہ بود و شہریست بماوراء النہر و موضعی ست بمدائن -

سباط بالفتح تب و بالضم ماہ رومی ست پیش از ماہ آذار و بشین معجمہ نیز آمدہ -

سجلاط بکسر سین و جیم یاسمین و صوفی کہ بر ہودج زنان او بیزند و جامہ کتان بزیادتی نون بعد از سین نام موضعی ست و قسم ریحانی ست -

سحط بالفتح زود گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسے را و گذاشتن بچہ با مادر -

سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخوشنود شدن

سرط بفتحتین فرو بردن لقمہ و بیزان و آسان و نرم راہ رفتن

سراط بکسر سین و فتحتین پالودہ -

سقوط بالضم وار و بیفتی بیختن و بالفتح وار و ئے کہ بینی ریزند -

سعیط ورد و شراب و بوے خوش از شراب و جز آن و تیزی و ہمچنین سعاط بالفتح -

سفط بالفتح سین و فا جوال و جامہ دان اسفاط جمع -

سفیط جوانمرد و خوش نفس -

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و هفتم روز باب آوردن و بالفتح هفت زدن و هفتم شدن و هفت تو تافتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و افگندن و دریدن درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی آنرا دو گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعی ست -

سابع هفتم و هفت کننده -

سبیع بالفتح و کسر با هفت یک پدر قبیله ایست از قبیله همدان و بالضم و فتح با نام مردی ست -

سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه -

ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در کلام و جز آن -

سدع - بالفتح کوفتن چیزے بچیزے -

سرع بالفتح شاخ درخت رز و بفتحتین و بالکسر و فتح را شتافتن و سرعت بالضم شتاب -

سریع شتابنده -

سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح چیزے و در اثر نیز آمده -

ساطع بلند -

سطع بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آواز که از دست بر دست زدن بر آید و درازی گردن -

سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر دراز قد -

سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم چیزے را و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مرد یگر را و طپانچه زدن و زدن چیزے و نشان کردن چیزے را -

سوافع سوختگیهاے باد سموم -

سقع بالضم ناحیه و ته چاه و گرداگرد آن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خود -

سقاع بالکسر گویند خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزے که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده -

سکع بالفتح رفتن بے راه رفتن و سراسیمه شدن -

سلع بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کوهی ست بمدینه و شگاف پا و بفتحتین درختی ست شگافتن پا و نوعی ست از صبر تره ایست بدمزه و بمعنی برص نیز آمده -

سمع بالفتح شنید شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسامع جمع الجمع و سمع الکیان کتابی ست حکمت که بدو شاهان خود و شنیدی و تحقیق آن خواهد زیبا

کیاث بالکسر بچه گرگ از کفتار و نام نیک شنیدن
وبعضے گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی
و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله السبت از حمیر
سماع بالفتح شنودن و بتشدید میم بسیار شنونده
و جاسوس -
سمیع شنونده و شنوانده -
سنیع خوب و نیکو -
سنوع - بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن -
سنع - بفتحتین جمال -
سوع - بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب -
سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب -
سلیع - ضائع -
سیوع بالضم رفتن آب بهر طرف -
سیاع بالفتح پیه که در خیک ایشان مالند و در بهشتی
وکاه گل و بدین معنی بکسر نیز آمده و بعضے گفته اند
سیاع بالکسر گل مالیده و بالفتح کاه گل -
سیح بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین -

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت -
سابغ - تمام -
سلوغ - بالضم و افتادن شش سالگی افکندن گاو و گوسفند دندان
سالغ گاو و گوسفند شش ساله -
سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن
آن و روان شدن چیزی مر کسی را و بچه که با بچه دیگر
چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد -
سواغ بالکسر آنچه فرو برده چیزی را که در گلو مانده باشد

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح و الالف چینه دیوار و بهمزه ساکن
بفتحتین نیز بریدن سست و شکافتن گرداگرد ناخن و
پراگنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و بمعنی دوم
سجف بالفتح و الکسر پرده و فرو هشتن و سخت تاریک
شدن شب پرده و بفتحتین باریکی میان لاغری شکم
سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بهم آویخته
و در میان آنها فرجه باشد هر یک پاره آنرا سجاف گویند
سحف بالفتح دور کردن موی از پوست تراشیدن
پیه از پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر را -
سحوف بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او
برداشته باشد -
سحاف بالضم بیماری سل -
سخف بالفتح تنک عقلی شدن بالضم و الفتح
تنک عقل و کم ظرف شدن و بفتحتین سخافت -
سخیف مرد سبک تنگ ظرف و جامه تنک
ریسمان تنک بافته -
سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی شب و در آمدن
آن و صبح و بر آمدن آن و روشنائی صبح
در آمیختن با تاریکی -

سندیف پیه کوهان شتر -
سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم
کرمی ست سفید که از ریزهای چوب خانه بسازد
و دران درآید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا
کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و تیرگی
عقل و خوکردگی و حرص بچیزی و ریختن آب از
اطراف حوض و بضمتین چیزی سفید مانند
ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان و خطا کننده -
سرعوف بالضم نازک سبک گوشت و اسپ دراز -
سعف بالفتح شاخ و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن
و ترکیدن و شگافتن گرداگرد ناخن و جهانیدن و
بیماری ست چون گر که در لبهای شتر پیدا شود
و موی مژه او را بریزاند -
سف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و
سبوس نکرده خوردن دارو و بر زمین رفتن مرغ -
سفیف تنگ پالان شتر و لباسی ست -
سفوف بالفتح دارویست که آرد کرده و بخیسته
بکف دست بخورند و معجون نکنند -
سقاطت بالفتح زبون و ردی از هر چیز و کار حقیر و خاک
نرم و تنگ و ابری که وقت بیختن چون غبار بالا رود -
سقف بالفتح آسمانه خانه سقف بضمتین و سقوف
جمع و آسمان و ریش دراز فرو هشته و پوشیدن
خانه و بالضم و الفتح و ضمیه ست و بفتحتین و درازه

و کور شدن شتر مرغ و پیر آن -
سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر
موزه دوز و کفش گر -
سلف بالفتح هموار کردن زمین بماله و بر گردانیدن
زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که
خوب دباغت نکرده باشد و بالکسر شوی خواهر زن
و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگان و
پدران گذشته و بیع سلم که دران بها پیش از گرفتن
مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک -
سالف سلوف بالفتح پیش رفته و ستور
باب پیش رونده -
سلاف بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و
شراب هرچه فشارده گشود و بالضم و تشدید لام پیشینگان
سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ
درخت مرخ و آن درختی ست که چوبها و چون بر یکدیگر
سایند آتش ازان برآید -
سناف بالکسر پس سینه شتر و رسن که بر سینه شتر بندند
سوالف گذشتها جمع سالفة -
سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن
و بالضم زمین نرم و سوف بفتح سین و فا سر انجام
و زود باشد و این حرفی ست که بر فعل مستقبل می آید
سواف بالفتح چهارپا و هلاک شدن و بیماری ستور و
مرگی مردم و بالضم نیز آمده -

طاری شود و پاک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود۔

سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد۔

سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانهٔ ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند۔

سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف و آن را سمم گویند۔

سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان شیار کنند و آن چوب را یوغ گویند۔

سمحاق بالکسر پوست تنک بالا استخوان سر

سنبوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک۔

سنق بفتحتین ناگوار شدن۔

سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن۔

سوی عروس از ستور و جز آن که بر ساق زن و بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرمایه رعایا جمع سوقه است

سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا پست گویند و شراب۔

سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار عجمی دست بر نجین و دستیانه۔

سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق شکوفه خرما

سائق از پس راننده چنانکه قائد از پیش کشنده۔

سیاق بالکسر راندن و جان کندن۔

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زر و نقره۔

سبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه۔

سباک بالفتح و تشدید با گدازندهٔ زر و سیم۔

سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالفتح و کسر دال حریص به چیزی و چالاک ست بکاری و نیزه زدن و لازم بچیزی۔

سفک بالفتح و بفتحتین خون بسیار گفتن سخن۔

سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن

سک بالفتح و تشدید کاف حلقهٔ آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم نیز آمده و میخ دوز کردن در یا چیزی از بن بر کندن گوش و رفتن

سکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعی است از خوشبوئی و راه بسته۔

سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و بکسرتین کوچها جمع سکه

سکاک بالکسر بار و سلهٔ آهن و بالضم هوای میان زمین و آسمان و جای پرواز پرنده و بالفتح و تشدید کاف آهنگر۔

سکاسکه بالضم پدر قبیلهٔ از یمن۔

سلک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی

سم چیزے و بالضم و فتح لام بچهٔ کبک -
سلیک بالضم و فتح لام نام مردی ست -
سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجاے
و رستها جمع سلک -
سالک - راهرو -
سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزے و بالا بردن سقف
خانه و بلندی چیزے خلاف عمق و بفتحتین ماهی -
سموک بالضم بلند شدن -
سماک بالکسر چیزے که بدان بلند کرده شود چیزے
سمک بضمتین جمع و نام دو ستاره البیت که یکے
را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو
بمنزلهٔ دو پای برج اسد است -
سنبک بضم سین و با کنارهٔ سم ستور سنابک جمع و
زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران -
سوک بالفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن -
سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عربی گویند
آسمان رفاقت هوش بتواضع کند پیچ سواک
سهوک بالفتح سائیدن بردن باد خاک را و بفتحتین
بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن -
سیک بالفتح رفتن ستور -

باب السین مع اللام

سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده -
سؤال بالضم و فتح همزه خواستن -

سبل بفتحتین باران و خوشه و آشوب سرخی که در
چشم پدید آید و نام اسپے نیکو در عرب -
سبیل راه و سبیل الله جهاد و هر چه حق تعالے
بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر -
سبحل بالکسر و فتح با و سکون حای مهمله زن فربه
و شتر و سوسمار فربه -
سجل بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو و
بکسرتین و تشدید لام قباله یا محضر و نویسنده و نام
کاتب پیغمبر و نام فرشته است -
سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن باهم در
آب خورانیدن و راندن و جز آن -
سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و
سجیل که در قرآن واقع ست سنگریزه چند بوده از
گل که با آتش دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهے
که بر سر کعبه آمده بود بر آن مکتوب بوده -
سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل
رومی ست و در کلام عرب استعمال یافته -
سحل بالفتح رسن تافتن و بسودن درم و نقد کردن
و زدن چنانکه پوست بخیزد و کشادن باد روے
زمین را از خار و خاشاک و جامهٔ سپید از پنبه و
سحیم نقد سپید و بضمتین جمع آمده -
سحول بالضم و الفتح موضعی ست بیمن که جامه
خوب در آن شود -

ساحل کنارهٔ دریا ۔

سحل بالفتح و ۔

سخال بالکسر ها و نیز عاله ها نوزاده جمع سخلة
بالفتح و نیز سخال نام موضعی ست ۔

سدل بالفتح فرو هشتن جامه پرده و موی و بالکسر
رشته از در و جواهر البته فرو هشته باشد سدول
جمع بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن ۔

سدیل پرده حجله و پرده که پیش هودج کشند ۔

سربال بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده شود ۔

سراویل شلوار و زیر جامه ۔

سطل بالفتح طاس دسته دار و مرد دراز ۔

سعال بالضم سرفه و سرفه کردن ۔

سغل بالفتح و کسر غین معجمه مرد بدخو و بدخوارد
مضطرب و بی آرام و صغیر الجثه ۔

سفرجل بفتح سین و فا و جیم میوه که آنرا آبی و بهی گویند

سفل بالکسر و الضم و ۔

سفول بالضم و ۔

سفال بالفتح فرو گوی و پستی نقیض علو ۔

سافل ۔ فرود و پست نقیض عالی ۔

سل بالفتح و تشدید لام کشیدن تیغ و بیرون آوردن از
چیزی کشیدن [illegible] و شتیر و نیز آن و بالکسر و الضم
قرحه ایست که در شش افتد و بفتحتین سلال بالضم

سلیل بتشدید [illegible] نام بیرون کرده و فرزند و شیر پکیزه

نوزاده و وادی فراخ پر درخت ۔

سلول بالفتح نام مادر عبدالله بن ابی منافق
مادر قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان سلولی خوانند

سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار
و سرد و صاف ۔

سلسبیل چیز نرم و خوشگوار و شراب و
چشمه ایست در بهشت ۔

سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر
پیوند شده و ریگ بیکدیگر پیچیده و سخت شده
و ذات السلاسل موضعی ست که سال هشتم از هجرت
حضرت رسول صلعم لشکرے بسرداری عمرو بن
عاص در آنجا بجنگ فرستاده بود ۔

سمندل مرغی ست معروف که آنرا آتش نسوزد

سمول بالضم کهنه شدن جامه ۔

سمل بالفتح چشم کسی بیرون آوردن و صلح کردن
میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و
بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک گل و لای که
در ته حوض و ظرف مانده باشد ۔

سائل سعی کننده در صلاح کار و صلاح امر سعیت

سمال بالفتح کسی که در آب باشد و بر تشدید
میم نام پدر قبیله ایست ۔

سنبل بالضم گیاهی ست خوشبو که آنرا سنبل الطیب
خوانند و سنبل رومی ناردین باشد و بالفتح نام

دو شهر است در روم -
سنابل جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابیست
سُوال بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده -
سول بفتحتین سستی زیر ناف -
سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی
سُهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست
باندلس و نام شخصی ست -
سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان
شدن آب و خون و جز آن -
سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده -
سیال بالفتح موضعی ست بحجاز و درختی ست خاردار
و گیاهی ست که خار سپید دارد چون انگشت شیر سپید
ازان بر آید سیاله واحد به تشدید یا بسیار روان

باب السین مع المیم

سام پسر نوح و رگ زر و نقره در سنگها و زرد رگان سامه
و چه و خمیر زبان کوهی ست بتشدید میم زهر کشنده و زهر قاتل
کشنده و سام ابرص چلپاسه نوعیست زهردار که نقش شیر مرغ گویند
سَأم بالفتح و سکون همزه ستوه آمدن و ملول شدن
سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب
روان و اشک و برگ بید -
سجوم بالضم روان شدن اشک و بحتین سجام
بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده -
سحم بفتحتین سیاهی و بحتین سحمه و سحام بالضم
درختی ست و آهن و بفتحتین مطرقهای آهنگران -
سحم بفتحتین سیاهی -
سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و
حرص بچیزی و نزدیک بتشویش غالب شده باشد
و بحتین سدم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته
و بفتحتین آگنده شده از آب -
سدوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن
به بی دیانتی و ناحق معروف بود -
سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده که
مخرج ثفل ست و بفتحتین درد مقعد -
سماسم درختی ست که ازان کمان سازند و بعضی
گفته اند آبنوس ست -
سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان شمشیر بیندند
سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم
و بالضم و بالفتح وادی ست -
سقم بالضم و بفتحتین بیماری -
سلم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان
و نام مردیست و گزیدن مار و دباغت چرم بپوست
درست سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و
محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده -
و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن
و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی ست
خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب

و وسیاه لیسوسکے چیزے۔
سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت
و بی گزندگی و پاکی از عیبها و نامی ست از نامهای
خدایتعالی و درخت و بدین معنی بکسر نیز آمده و
دار السلام بهشت و مدینة السلام بغداد و
نهر السلام دجله و بالضم موضعی ست و بالکسر آبی ست
و سنگها جمع سلمة و بالفتح و تشدید لام نام مردی ست
سالم رهنده از آفت و عیب و نام مردی ست
و پوست میان بینی و چشم۔
سلیم ساده و درست و مار گزیده و بضم سین و
فتح لام نام قبیلهٔ الست۔
سلجم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم و بدین معنی
بشین معجمه نیز آمده۔
سلالم۔ بالضم و کسر لام قلعه البیت بخیبر۔
سلتم بکسر سین و تا غول و سختی و قحط سال و
شترے که هیچ دندانش نمانده باشد۔
سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام
کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و
سر قارورة استوار کردن و اصلاح کردن چیزے و
سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و
چیزی سفید مانند مهرهٔ سفید که از دریا بیرون آید
و نام دو رگ ست در بینی اسپ و سم الخیاط
سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا
عوام سنبل خار گویند و سم الحمار خر زهره۔
سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهر و سوراخ ها جمع سم
سمسم بکسر هر دو سین کنجد و نام ریگی ست و بفتح
هر دو سین روباه و بالضم و الکسر مورچهای سرخ
سمسمة واحد۔
سمسام بالفتح چالاک و سبک۔
سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان
زمین و درختهای زمین۔
سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شگوفه برآورده باشد
و شتر بزرگ کوهان و تسنیم بزرگ کوهان شدن شتر
سوم بالفتح گران فروختن و دقت نمودن
در فروختن و خریدن۔
سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کشند و
تیری که بدان قرعه زنند و فال گیرند۔
سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب سهمان بالضم
جمع و نام قبیلهٔ البیت و گرداگرد خانه و مقدار
ششش گز در مساحات و معاملات مردم و سنگ
در خانه که برای شکار شیر سازند۔
سهام بالضم تاریکی و تغیر رنگ و بالکسر وادی است
در یمن و بالفتح گرمی سموم و شدت حرارت
تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما
میان هوا ظاهر شود۔
سهیم۔ بالفتح و کسر ها خداوند بهره و حصه و شریک

سهوم بالضم ترش روئی و بالفتح عقاب پرنده۔

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و پاکی خواندن خدا را۔
سجن۔ بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن و در زندان کردن۔
سجان بالفتح و تشدید جیم زندان بان۔
سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دائم و شدید و موضعی ست که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادی ست در جهنم و زمینی ست در طبقهٔ هفتم زمین۔
سحن۔ بالفتح جمع کثیر
سحبان بالفتح نام مردی ست که بر هر چه می گذشت آنرا تخمین میکرد و بگمان و قیاس در آنچیزی می گفت و نام فصیحی ست که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل ست و آنرا سحبان وائل گویند و وائل قبیله ایست و بالضم نری بوده است در عرب که شتر ماده ها را بدان گشنی میدادند۔
سخن بالضم گرم۔
سخین۔ آب گرم۔
سخون۔ بالفتح شوربای گرم کرده۔
سدین و سدن بفتحتین پیه و خون و صوف و پرده۔
سادن خادم کعبه و بتخانه۔
سرجین و سرقین بالکسر معرب سرگین۔
سرطان بفتحتین خرچنگ و نام برجی ست و ورمی است سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود بواسطهٔ عروق سرخ و سبز مشابه شود بپاهای خرچنگ و علتی ست که در سر بند دستهای چارپای شود و تیز رود و بزرگ لقمه کنندا۔
سریان بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی۔
سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگی ست۔
سروان بالفتح دهی ست بسیستان۔
سعن بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خیک و مشک که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش نبیذ سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان و پنبه دران کنند۔
سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک رفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ بر قبضهٔ شمشیر و کارد کنند و بضمتین کشتیها و همچنین سفائن۔ هر دو جمع سفینه۔
سفان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی ست
سفون۔ بالفتح باد خاکروب۔
سوافن بادهای خاکروب جمع سافنه۔
سفین بالضم موضعی ست بمشرق۔
سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن۔

سکان بالضم و تشدید کاف دنباله کشتی و
ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید
کاف کارد گر و همچنین سکاکین۔
سکین بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب و
خرچال و جیت و بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد
سکن بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هر چه بوی
آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام
مردی ست و رحمت و برکت۔
سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام هم آمده
سلوان بالضم تسلی شدن و داروئی است که
بعجمی دهند تا فرح یابد یا آبی که باو بنوشانند تا شاد
شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد
عاشق دهند تا عشق او زائل شود و وادی است
بنی سلیم و چشمه ایست در قدس۔
سمن بالفتح روغن و روغن کردن طعام و
بالکسر و فتح میم فربه شدن۔
سمین و سامن فربه۔
سمان بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش
سامین دهی ست بهمدان۔
سامان دهی ست بری و محله ایست باصفهان
و نام مردی ست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند
سن بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار
عمر و گاو وحشی و کوهی ست بدیشه و موضعی
است بری و شهری است بر کنار دجله و دندانه قلم
و دانه سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح
سنان دندانه کردن و مسواک کردن و سخت
راندن شتر و بیان کردن چیزی و گل را سفال
ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن
دندان کسی و نیک چرانیدن و بچرا فرستادن
و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب
بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند
کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن
و گندیده و بدبو شدن چیزی۔
سنون بالفتح داروئی که بر دندان بمالند۔
سنان بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیز
سنن بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بضمتین
و بکسر سین و ضم آن بالفتح نون اول نیز آمده و بالضم
و فتح نون جمع سنت ست یعنی سیرتها و عادتها۔
سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن
بیفتد و بالکسر سالها جمع سنه۔
سوسن بالفتح گلی ست معروف و آن دو قسم است
سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ایرسا گویند۔
سینین درختی ست واحد سینه و طور سینین و
طور سینا کوهی ست بشام۔
سیحان بالفتح نهری ست بزرگ در شام و نهری ست
دیگر به بصره که آنرا ساحین نیز گویند۔

سیحون بالفتح نهریست ماوراء النهر و نهریست بهند۔
سیروان بکسر و فتح را قصبه ایست و قریه ایست بمصر و موضعی ست بفارس و موضعی ست نزدیک ری۔

باب السین مع الواو

سأو بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دور شدن غم و کشش بچیزی۔
سجو بضمتین و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و نالکشیدن ناقه۔
سحو بالفتح گل کشیدن به بیل۔
سخو بالفتح برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود
سدو بالفتح دست دراز کردن به چیزی و گام فراخ نهادن ستور
سرو بالفتح درخت معروف سروة واحد و بالکسر شهریست قریب دمیاط و دهی ست به بلخ۔
سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کند و در نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله پیش قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن۔
سعو بالکسر ساعتی از شب۔
سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن۔
سمو بالکسر و بالضم و بضمتین و تشدید واو بلند شدن

سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن

باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن۔
سته بالفتح و بفتحتین مقعد۔
سفاه و سفه بفتحتین سبکی و نادانی۔
سفیه نادان و سبک عقل۔
سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود۔
سنه بفتحتین سال۔

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده۔
سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهای کتان نهایت باریک و بهترین خرما۔
سامری نام مردی ست که حکایت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه کرد و موسی بر وی دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید کبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل ست منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع بنی اسرائیل ست
سباعی بالضم مردی که هفت اندام وی تمام است و کلمه ایست عربی
ساقی بکسر قاف آب دهنده و آبیاری کننده
سنجری بالفتح و الکسر منسوب به سجستان معرب سنگزی و این سنگزی با یائی نسبت استعمال شده۔

سحی بالفتح به بیل گل را از زمین کشیدن۔
سخی جوانمرد۔
سادی ششم مرادف سادس
سدی بالضم و تشدید دال و یالقب مردی دانشمند که بر سدهٔ مسجد کوفه مجمر زنان می فروخت۔
سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی نام بزرگی ست معروف رحمه الله تعالی۔
ساری در رونده به همه اجزای چیزی۔
سریجی بالضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب به سریج آهنگر۔
سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن۔
ساعی والی بر قومے و کاری و باج ستان و آن که کاری بر کسی افگند و سخن چین و عیب جوئی و رئیس یهود و نصاری۔
سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی که داده شود بکسی و زراعت آب داده و پوستی که دران آب زرد باشد
ساقی شراب و آب دهنده۔
سامی۔ بلند۔
سمی بالفتح و تشدید یا همنام و مانند۔
سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن۔
ساهی غافل و فراموش کننده۔

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان۔
شتی بالفتح و تشدید تا پراگنده ها جمع شتیت۔
شرا بالکسر و الفتح خریدن و فروختن۔
شری بفتحتین گوشهٔ زمین و مال زبون از مال نیک و بیشهٔ شیر
شرفا بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز و بیرون باشد خلاف شکا به تشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء بیض و کل شرفاء تلد یعنی هر چه گوش او اندرون باشد بیضه دهد و هر چه گوش او برآمده باشد زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف۔
شرقاء بالفتح ستور گوش شگافته۔
شرکاء بالضم و فتح را انبازان جمع شریک۔
شطاء بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت
شاطی بکسر طاء و همزه در آخر کنار دریا و جوی۔
شعری بالکسر دو ستارهٔ روشن که بعد از جوزا برآید یکی را شعری عبور خوانند و دیگری را شعری غمیصا و مشهور شعری عبور است ؛

وابوکبشہ جد مادری حضرت رسول صلعم او را
در جاہلیت پرستیدی و با قریش دیگر در
پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جہت
حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را قریش بعد
از ظہور اسلام ابن ابی کبشہ گفتندی یعنی مخالف
ماست در پرستش اصنام۔
شعراء بالفتح نوعی از شفتالو و زمین پر درخت
و پوستین و مگس کبود و سرخ کہ بر شتر و خر و سگ
افتد و چیز منکر و درشت و سختی و بلای عظیم و سخت
و بالضم و فتح عین جمع شاعر۔
شفاء بالکسر دارو و تندرستی و بالفتح و بی ہمزہ کنارہ و طرف ہر چیز
شفعاء بضم شین و فتح فا درخواست کنندگان
گناہ مردم و شفعہ کنندگان در بیع۔
شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شدہ بہمزہ
و بغیر ہمزہ آمدہ۔
شکوی بالفتح گلہ کردن۔
شلاء بالفتح و تشدید لام دست خشک شدہ۔
شانی بکسر نون و ہمزہ در آخر دشمن دارندہ
قال اللہ تعالی اِنَّ شَانِئَکَ ھُوَ الْاَبْتَر۔
شوری بالضم شورت۔
شوہاء بالفتح زن بدشکل و زشت رو و زن خیرہ رو
و اسپ نیک و دو فراخ دہن و کوچک دہن
شہلاء بالفتح زن میش چشم۔

شہباء بالفتح اسپ و اشتر کہ سپیدیش بر سیاہی
غالب باشد و آنرا سرخنگ گویند۔
شیء بالفتح چیز اشیاء جمع یا اسم جمع۔
شییء بالضم والکسر و فتح یا چیزک تصغیر شیء شوی
بالضم چنانکہ مشہور است خطا است۔

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون ہمزہ یک دفعہ باران
و طرف ہر چیز شآبیب بالفتح و مد ہمزہ جمع۔
شاب مرد جوان۔
شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول ہر چیز
و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از
روی نشاط و چیزیکہ بدان افروختہ شود آتش
و بالضم و تشدید با جوانان و ہم چنین شبان بالضم
و تشدید با ہر سہ جمع شاب۔
شب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش۔ و
جنگ و بلندی ہر چیز و جوان شدن و زاک
سفید کہ آنرا بہندی پھٹکری گویند و بہترینش
یمنی ست کہ آنرا شب یمانی خوانند۔
شبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن
کارزار و بالفتح آنچہ بوے آتش افروزند
نیکی کنندہ و بدی کنندہ و آنچہ کہ ہر دو دست بر دارد۔
شجاب بالکسر بند شیشہ و چوبی چند ایستادہ
کہ بران جامہ نہند۔

شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و
هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و
بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن شجب و شجاب
و خاصیت وانده و ستون خانه و مشک خشک
که در و سنگریزها را حرکت دهند و شتران را بدان
بخوانند و نام پدر قبیله ایست و مشکی که نیمه اش
ببرند و نیمه دیگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه و رنج
که بسبب مرض یا قتال رسد و بضمتین سر چوب
که راعی دلو را بدان آویزد۔
شجوب بالضم هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب
شحوب بالضم اغبر شدن و دگرگون شدن از
لاغری و گرسنگی و سفر و بینی را کندن بنیل
شخب بالفتح خون و شیر کشیدن پستان شتر
فرود آمدن و بالضم آنچه بیکبار کشیدن پستان
فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قطعه ایست
شخاب بالکسر شیر و قطره دوشیده شود۔
شذب بالفتح ذال معجمه راندن و بفتحتین
شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد
و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست و
شاخها بریدن و پوست دور کردن۔
شاذب دور شونده از جای خود۔
شرب بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان
جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن
آب و مانند آن و بعضی گفته اند که بالفتح مصدرست
و بالضم و الکسر اسم مصدرست یعنی آشامیدنی
و خوردنی و بفتحتین حوضهای خرد گرد درختان
که درختان ازان آب خورند و سبز و تازه باشند
و بسیار خوردن آب۔
شارب بروت و آب خورنده۔
شراب آشامیدنی و خوردنی از مایعات۔
شزوب بالضم و زای معجمه باریک شدن اسپ
شازب درست و خشک و لاغر۔
شصب بالکسر سختی و قحط۔
شصوب بالضم سخت شدن عیش۔
شاصب سخت۔
شعب بالفتح شگافت و درز و فراهم آوردن
درز و شگاف و جدا کردن از هم و بهم پیوستن
و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و
پراگنده شدن و نام گروهیست بیمن و
شعبی دانشمند مشهور ازان گروه است و قبیله
بزرگ و گفته اند اول شعب ست بعد ازان
قبیله بعد ازان فصیله بعد ازان عماره بالکسر
بعد ازان بطن بعد ازان فخذ و بالکسر دره کوه
و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن
آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع
و بفتحتین دور بودن شاخهای [illegible]

از همدیگر دور بودن و دور دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ پیش یال و سر اسپ و هر چه از آن بلند باشد و گروهها جمع شعبه است و شعب از یک دو دست و دو پا باشد۔

شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبری ست و مشک کهنه۔

شغب بالفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنیست۔

شقب بالفتح و الکسر زمین پست و جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان دران آشیان کنند۔

شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان۔

شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن و موهای بروت۔

شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گویند ما عنده شوب و لا روب نیست نزد او شوربا و نه شیرماست شده۔

شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم موضعی ست و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمده و بضمتین کواکب روشن و شبه از آخر ماه۔

شهاب بالفتح شیری که دو حصه اش آب باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و هر دگزنده درکار۔

شیب بالفتح موی سفید و سفیدی مو و بالکسر دوال تازیانه و کوهی ست و آواز لبهای شتر بوقت آب خوردن۔

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکباره از طعام۔

شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن باند و نام مردم۔

شبکة بفتحتین دام صیاد۔

شبهة بالضم پوشیده و مشتبه شده۔

شبت بکسرتین و تشدید تا تره معروف که آن را شبت گویند۔

شت بالفتح و تشدید تا د۔

شتات بالفتح پراگنده شدن۔

شتیت پراگنده و دندان کشاده شتی جمع۔

شجاعة بالفتح دلیر شدن و نیرو نمودن درکارزار و در جای خوف۔

شجعة بالفتح و الکسر و بفتحتین دلیران۔

شجة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر۔

شجنة بهر سه حرکت و فتح نون نام مردی ست و رگها و بیخهای درخت در هم شده و شجنة رحم قرابت و خویشی نزدیک و بیتا بست بلا بستة فی الحدیث۔ الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ ست از رحمن و قرابتی ست بخدا۔

شحنة بالکسر شمی و زنادان و طائفه از اسپان

که جای بسته باشد برای جهاد وگاه دوانه کشتبار ف
برای چارپا بسند شود و مردیکه برای ضبط کارها و
سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کند۔
شحمة بالفتح اندک پیه وچربی وشحمة الاذن نرمهٔ
گوش وشحمة الارض سماروغ۔
شحامة بالفتح فربه شدن۔
شخت بالفتح لاغر وباریک شدن۔
شدة بالکسر وتشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن
شربة۔ بالضم مقدار یک خوردنی وآشامیدنی
از آب وجز آن وسرخی روو نوعی ست و بفتح نیز
آمده و بالفتح یکبار آشامیدن ودرخت خرما که
از دانه روید و بالضم وبفتح راء بسیار آشامنده و
بفتحتین بسیار آشامیدن وحوض خرد گرداگرد نخل
که او را سیراب دارد وتشنگی وشدت حرارت و
بتشدید باء زمین بسیار گیاه که دران درخت نباشد
وموضعی ست وطرز وطریق۔
شرکة۔ بالکسر انباز شدن وبفتحتین دام صیاد۔
شرشرة بالفتح هر دو شین شگافتن وپاره
کردن چوب وجز آن وکرانه شراشر جمع۔
شرة بالکسر وتشدید راء حرص ونشاط جوانی وبدشدن
شرارة۔ بالفتح بدشدن وپارهٔ آتش که
بجهد وهمچنین شررة۔
شرفة۔ بالضم کنگره وشرفة المال گزیده ترین مال

شرعة بالکسر راه وبعضی گفته اند راه ظاهر ومستقیم و
آنچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان ودام
هر نخ سنگ خوار دود سازند وزه کمان وبفتح نیز آمده۔
شریعة راه ظاهر وراست وشرع ودین حق تعالی
که برای بندگان کرده وآبخور۔
شرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب وجانب شرق
وآفتاب وقتیکه روشن شود واز مشرق برآید و
بالضم اندوه وبفتحتین نشانی که بدان نشان کنند
بز گوش شگافته را۔
شرقیة بالفتح وتشدید یا موضع مشرق رو وقوله تعالی
مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا
غَرْبِيَّةٍ یعنی نه مشرق روست ونه مغربیا و یعنی
نه همیشه در آفتاب ست نه همیشه در سایه واینچنین
درخت تازه تر ومیوه اش پخته تر وپاکیزه میشود
وبعضی گفته اند یعنی در ملک شام ست که نه شرقی
ونه مغربی ست بلکه درمیان واقع شده اما معنی
اول اصح است۔
شراسة بالفتح بدخلق وبدخو شدن۔
شرذمة بالکسر جمعی اندک از مردم وپاره از میوه وجز آن
شرحة بالفتح پارهٔ گوشت بدرازی بریده۔
شریجة سبدی که از برگ خرما بافند ودران خربزه
وجز آن بردارند وپی پاشنه که بدان پرهٔ تیر
می چسپانند وخانهٔ کبوتر که از نی می سازند

و کمان که از چوب شریج راست کنند و آن
چوبی ست که چون شگافند دو پاره شود و
چوب تر شود و نشکند۔
شریطه تعلیق چیزی به چیزی و پیمان و شرط
و رسن از پوست خرما بافته۔
شرطه بالضم چاوش و پیاده کوتوال۔
شظیه بالفتح و تشدید یا پاره از هر چیزی و
دندانه کوه و جز آن۔
شعله بالضم درخش و زبانه آتش۔
شعوذه بفتح شین و واو و ذال معرب شعبده۔
شعیره یک دانه جو و دنباله کارد و شمشیر و جز آن
و قربانی حج و عبادت و آنچه بر و نشانی باشد
شعبه بالضم پیوندگاه سر و طرف و گروهی و
طائفه از هر چیزی و جدائی۔
شعشعه با آب آمیختن شراب را و خلط کردن
چیزی بچیزی و اندک ماندن از ماه و حبنی پرتو
آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده۔
شفاعت خواهش کردن۔
شفعه بالضم همسایگی خانه و زمین۔
شفه بالفتح لب و خفیف الشفه کم سوال [illegible]
[illegible] شفاه بالکسر جمع۔
شفاقوه بالفتح [illegible]
[illegible]

شفره بالضم پلک چشم که مژه بر وی روید و بالفتح
کارد و نشکرده کفشگران و تیزی شمشیر و خادم
شفقت بالفتح مهربانی۔
شقره بالضم سرخی با سیاهی آمیخته۔
شقاوه و شقوه بالفتح بدبختی۔
شقه بالضم و تشدید قاف جامه پیش شگافته
خلاف جیب و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت
و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از چوب
و عصا و جامه و غیر آن۔
شقیقه یک طرف سر و برقی که در افق منتشر شود
و مرضی ست و باران بزرگ قطره و دو نیم سر و نام
جده نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از
ریگ که در وی علف باشد شقائق جمع۔
شقشقه بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و
گنجشک و شگافتن هیزم و سخن خوب راندن و
بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی
بیرون آرد و خطبه شقشقیه خطبه منسوب به علی
ابن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المؤمنین
پاره از آن خوانده بودند [illegible] سوال
مسئله کرد و حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وباز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند
بر زبان آمد و دران اختیاری نبوده۔
شُکاة بالضم سرخی و سپیدی چشم۔
شاکلة خوی و خرد و تهی گاه و روش و راه و
ناحیه و سپیدی بناگوش۔
شکاسة بالفتح بدخو شدن۔
شکایة بالکسر گله و شکوه۔
شکیمة دهنه لگام و گوشه دندانها و طبیعت و سختی
شماتة بالفتح شاد شدن بکار بدی که بکسی رسد
شامتة شادی کننده بکار بد کسی۔
شمّة بالفتح و تشدید میم یکبار بوی کردن بوی اندک
شامة نشان سیاه در بدن و زمین شتر ماده سیاه
و بوی دهن و بالفتح و تشدید میم قوت بو کردن۔
شأمة بالفتح و سکون همزه و هم بلا همزه شومی۔
شمامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود۔
شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی۔
شنعة بالضم زشتی۔
شناءة دشمنی۔
شنشنة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت
شهامة بالفتح بزرگ شدن و روان شدن
[illegible] شاد مانی شدن
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]

شهرة بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام
شوصة بالفتح ورم و بادکه در پهلو و اضلاع پیدا
شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند۔
شوکة بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و
شدت و هیئت کارزار و جراحت دشمن و سرخی
که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم
و شوکة الحائک چیزیست که جولاهه بدان
روی جامه راهموار کند۔
شولة بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دو
ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن
منزل قمر است و نام زنی است نادان۔
شیمة بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده۔
شائبة آمیزش و آلودگی شوائب جمع۔
شیخوخة بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر
شیحة بالفتح ریگیست سفید بلاد بنی اسد و
بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ۔
شیبة بالفتح موی سفید و سفیدی موی و پیری
و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی۔
شیعة بالکسر اتباع و انصار و گروه و علیحده و
مشهور و غالب شده است در عرف این
نام بر جمعی که [illegible] امیر علی بن ابیطالب
و فرزندان او را [illegible] و متابعت ایشان
کنند [illegible] واحد [illegible]

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ در زدن و درآویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمی ست که پایهای بسیار دارد و نام مردی ست۔

شث بالفتح و تشدید ثا گیاهی ست خوشبو و تلخ مزه که بدان دباغت کنند و نگین انگبین و شکستگی سرکوه که مانند کنگره نماید۔

شرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری انگشت دست و شگافتن آن۔

شرنبث بروزن غضنفر سطبری دست و پا و شیر نر و مرد نادان

شعث بفتحتین ژولیده و گردآلوده موی شدن و پراگندگی کار و عرب گویند لم الله شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگنده ترا۔

شیث بالکسر نام پیغمبر پسر آدم ع۔

باب الشین مع الجیم

شأج بالفتح و سکون همزه بسیار شکستن کار و بلا

شاهدانج تخم کنب آنرا جهة اخضر گویند معرب شاهدانه

شاهترج گیاهی ست معروف معرب شاهتره۔

شج بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شگافتن کشتی و جز آن آب دریا را و قطع کردن بیابان و آمیختن شراب باب۔

شجیج مرد شکسته و مشجج شکسته۔

شجاج بالضم بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و شتر و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجة بالفتح و یکدیگر را سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم کره خر و ازین جهت استرها را بنات الشجاج گویند۔

شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادی ست بیمن و نام آبی ست و مانند و گونه دگر و وا باز شدن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و بر یکدیگر پاچیدن خره کردن خشتها را و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شگاف کمان و بند خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن۔

شطرنج بالکسر بازی ست معروف و بسین مهمله نیز آمده

شفارج بالضم طبقی که درو پیالها گذارند معرب پیشپاره

شمج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دوز دور بکنده زدن جامه را۔

شماج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان بیندازند و بمعنی چیز نیز آمده۔

شنج بفتحتین درکشیدن و درهم شدن پوست

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده۔

شح بهر حرکت و تشدید حا و مشهور بضم ست حرص و بخل

شحیح بخیل و حریص۔

شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و بدین معنی ست شحشاح و بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی ست شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مرد ست در قوت۔

شدح بالفتح فربه شدن۔

شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و کشادن و دانستن و کشاده کردن چیزی را و بکارت گرفتن۔

شریح پاره گوشت و همچنین شرحه و بالضم و فتح را نام قاضی ست معروف۔

شارح نگاهبان زراعت از مرغان۔

شطح بالفتح بیحیائی کردن و باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن۔

شطاح بالفتح و تشدید طا بی حیا و باصطلاح صوفیه کسیکه مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر ست که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور ست۔

شقیح بقاف زشت مرادف قبیح۔

شیح بالکسر گیاهی ست که آنرا بفارسی درمنه ترکی گویند و بروی ست یعنی مرد بجد در کارها۔

باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز دوشیدن شیر

شدخ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد۔

شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شتر و تیغی که هنوز او را بند و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد و مانند و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر۔

شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن۔

شالخ بفتح لام جد ابراهیم علیه السلام۔

شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله الیست۔

شامخ بکسر میم مرد متکبر و چیز بلند۔

شماخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعری ست

شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور۔

شمراخ بالکسر شاخ که بر وی انگور و خرما باشد و سرکوه و سپیدی پیشانی اسپ که تا لب او رسیده باشد و طرف بالای ابر۔

شیخ بالفتح پیر و خواجه و آن که سن پیری در وی ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد نرسیده یا به آخر عمر و مشیخه و مشایخ و شیخه بالکسر جمع۔

باب الشین مع الدال

شد بالفتح وتشدید دال دویدن وبلند برآمدن آفتاب واستوار کردن وتیز دوادن ۔

شدید سخت ودلیر وبخیل وشیر درنده ونام مردی است وبالضم وفتح دال نام شاعری است ۔

شداد بالکسر چیزهای استوار ومحکم جمع شدید وبالفتح وتشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد وضحاک تازی خواهرزادهٔ او بود ۔

شرود بالضم و۔

شراد بالکسر رمیدن وقافیهٔ شرود وبالفتح قافیه مشهور ومنتشر در جاها ۔

شرد بفتحتین وبضمتین رمندگان جمع شارد وشرود وبالفتح

شکد بالضم عطا وشکر وبالفتح عطا کردن ۔

شهد بالفتح شاهدان وانگبین وبالضم نیز آمده وبعضی گفته اند شهد عسل با موم ۔

شهود بالضم حاضر شدن وحاضر شدگان وگواهان جمع شاهد

شهید بالفتح وبالکسر گواه وامین در شهادت وکشته در راه خدا وآنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد ونامی ست از نامهای خدای تعالی ۔

شاهد گواه ونامی ست از نامهای پیغامبر صلعم وزبان وملک وروز جمعه وپردهٔ نیک رفتن اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ وانچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب بینی وصلوة شاهد نماز مغرب ومشهور وروز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت

شید بالکسر انچه دیوار بدان اندایند از آهک وگچ وجز آن وبالفتح گچ وجز آن اندودن دیوار ۔

باب الشین مع الذال

شبذ بفتحتین دهی ست با بیورد ۔

شحذ بالفتح تیز کردن کارد وشمشیر ومانند آن وتافتن گرسنگی شکم را وراندن کسی را وچشم زدن چیزی را وسخت راندن وغضب کردن وستم کردن والحاح کردن در سوال ۔

شحاذ بالفتح وتشدید حا تیز کنندهٔ شمشیر وکارد والحاح کننده در سوال که عوام آن را شحاث گویند

شذ بالفتح وتشدید ذال تنها شدن وبرآمدن از میان قوم وهمچنین شذوذ ۔

شذوذ بالضم پراگنده ویکیک شدن وپراگندگان

شاذ به تشدید ذال جدا شده وتنها مانده ۔

شقذ بالکسر وسکون قاف بچهٔ حربا وبفتحتین چشم زدن چیزی را ودور شدن ورفتن وبکسر قاف آنکه در خواب نشود وچشم زننده چیزی را ۔

شمذ بالفتح و۔

شماذ بالکسر آبستن شدن ناقه ودم برداشتن آن

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آن را بدست نیز گویند وبالفتح وجب کردن وبخشیدن وعطا کردن وگشنی جهستن وگشنی دادن وشیر دادن

و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دوال چرم و
بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان هند از قسم قربانی
شبر بالفتح و تشدید بای مفتوح و-
شبیر بالفتح و کسر با-
مشبر بروزن محدث هر سه نام فرزندان هارون ع که
حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن را میخواندند-
شتر بالفتح بریدن و نام مردی ست و بفتحتین
بریده شده و برگشتگی پلک چشم از بالا و پایین
یا شگافتن پلک زیرین یا فرو هشتن پلک
زیرین و نام قلعه ایست به اران میان بردع
و گنجه و نوعی ست از تصرف عروض در بحر هزج
که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند-
شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن به نیزه
زدن و خانه راستون دادن و خلاف افتادن
میان گروهی و جامه و جز آن بر مشجر یعنی بر
چوب سه پایه افگندن و کشادن دهن و لگام
زدن چارپا را برای باز داشتن و دهان باز
کردن او و شگاف دهن و کاری که دران
خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها
و بفتحتین درخت یعنی انچه ساق دارد از رستنی
و انچه ساق ندارد و آنرا نجم گویند-
شجیر مردم و شتر بیگانه و نیز قداح بیگانه در آورده
و در میان قداح خود و زمین پر درخت-

شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و
چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان
بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی ست-
شحر بالفتح کشادن دهان و کنار دریا میان عمان
و عدن و بکسر نیز آمده-
شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از
حلق یا از بینی و آواز اسپ و همچنین شخر و بالکسر
و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی-
شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن
چیده شود و مروارید های ریزه شذرة واحد
شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بد و بالضم عیب
و چیزی که کراهیت آید از ان و بالفتح ابلیس
و بت و فقر و عیب کردن و گستردن جامه و گوشت
و پنیر نهادن بآفتاب تا خشک شود-
شریر بد و کنار دریا و درختی ست که در دریا
روید و بالکسر و تشدید را بسیار بد-
شر اشر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع
شر شرة و موضعی ست-
شرار بالفتح پارهای آتش شرارة واحد-
شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا
از تکبر و چپ و راست نگریستن و چپ و راست
نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن
آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان از

چپ براست و بازگونه تافتن ریسمان یعنی سر بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید۔

شصر بالفتح دوراد و بردوختن چیزی و دوختن چشم باز نو گرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آن که یک ماه از وگذشته باشد۔

شطر بالفتح نیمه و پارهٔ از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسفند دو شیدن و دو نیمه کردن چیزی را۔

شطیر دور و نزدیک۔

شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج آرد اهل خود را بدخوئی و خبث۔

شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن بشعر بر کسی و موی غیر صوف و غیر پشم شتر شعرة واحد اشعار و شعور جمع۔

شاعر شعر گوی و دریابنده و داننده۔

شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت۔

شعائر عبادتها و قربانی های حج و چیزها که برای آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شعارة۔

شعیر بالفتح جو۔

شعور بالضم دریافتن و دانستن۔

شعر بالفتح و۔

شغور بالضم پای برداشتن سگ به وقت شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای۔

شغار بالکسر مبادله نکاح کردن دو کس با دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت۔

شفر بالفتح والضم و شفیر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز و محل برآمدن موی مژه و شفیر الرحم و شافر الرحم کرانهٔ آن۔

شقور بالضم حاجت و کار مهم۔

شکر بالفتح انداام زدن و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر شدن پستان و از بن درخت روئیدن شاخ

شکیر شاخی که از بن درخت روید و موی زهار

شاکر سپاس دارنده۔

شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامی ست از نامها خدای تعالی و بسیار شکر گذارنده و ستور یا ندک علف فربه شونده و اندک پذیرنده۔

شمر بالفتح خرامیدن و برداشتن۔

شمیر تیر رو۔
شناتر بالفتح انگشتان وگوشوارها وذو شناتر نام پادشاهی ست از پادشاهان یمن۔
شنار بالفتح عار وعیب وکار شنیع۔
شور بالفتح انگبین چیدن وعرض کردن ستور بفروختن
شوار بالفتح رخت خانه واندام زن ومقعد مرد وهیأت ولباس۔
شهر بالفتح آشکارا کردن وشمشیر برکشیدن از نیام وهلال وقمر وقتیکه نزدیک به کمال رسد ودانا وماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع۔
شهیر مشهور۔
شهرزور نام شهری ست بنا کرده زور بن ضحاک ازان جاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکماء۔
شیاره بالکسر روز شنبه۔

باب الشین مع الزاء

شأز بالفتح وسکون همزه بی آرام شدن ودرشت وسخت شدن وبلند شدن۔
شخز بالفتح وسکون خای معجمه اضطراب کردن و رنج ومشقت کشیدن وبدراهی کردن میان گروهی
شمز بالفتح درشتی کردن ودشواری وسخت شودن وبریدن۔
شنز بالفتح خراشیدن بانگشت وآزردن بزبان ونیزه زدن وجماع کردن۔
شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه۔
شیراز بالکسر ماست که آب ازان برآورده باشند شواریز جمع ونام شهری ست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث۔
شیز بالکسر چوب سیاه که ازان کاسه سازند وبعضی گفته اند آبنوس ست ونام جایست بآذربیجان۔
شینیز وشونیز سیاه دانه وشونیز گورستانی ست به بغداد

باب الشین مع السین

شأس بالفتح وسکون همزه درشت وبفتحتین درشت شدن۔
شحس بالفتح وسکون حای مهمله درختی ست۔
شخس بالفتح وسکون خای معجمه اضطراب واختلاف کردن۔
شرس بالفتح بدخو ودرشت وهمچنین شریس وبالکسر شوره گز وبفتحتین بدخو شدن۔
شکس بالفتح محاق یعنی یک روز ودو روز وز آخر ماه وبالفتح وضم کاف وسکون آن دشوار خو شکس بالضم جمع وبالفتح وکسر کاف بخیل۔
شمس آفتاب ونوعی از گردن بند وتبی بوده است در قدیم وشمیس الست وپدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس مخوانند وآفتابناک شدن وروز دشمنی پدید کردن وشماس بالکسر نیز بمعنی آمده۔

شموس ـ بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بدخود و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ و همچنین شماس بالفتح ـ

شماس ـ بالفتح و تشدید میم بهتر ترسایان که میان سر بتراشند و در عبادتخانه بنشینند ـ

شوس بفتحتین به گوشهٔ چشم نگریستن از تکبر یا از خشم ـ

باب الشین مع الشین

شباش ـ شهری ست بماوراء النهر ـ

شوش ـ بالضم موضعی ست و قلعه ایست نزدیک بموصل ـ

باب الشین مع الصاد

شصص بفتحتین خشونت بهم در آمدن درختان ـ

شحص ـ بالفتح و بفتحتین و حای مهمله ستوری که از شیر بازایستد و اصلا شیر نه دهد و آنکه نه بر و نکشیده باشند و آنکه بار دار نشود مفرد و جمع هر دو آمده ـ

شخص ـ بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونهٔ چیزی که از دور دیده شود و تناور شدن ـ

شخیص جسیم و تناور ـ

شخوص ـ بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کننده شدن و آماسیدن شکم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بی آرام شدن ـ

شاخص ـ مرد چشم گشاده داشته و تیری که از بالای نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز ـ

شص ـ بالکسر و تشدید صاد آهن سرکج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاد و ماهر در دزدی که هر چه ببیند بدزدد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت ـ

شقص ـ بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز ـ

شقیص ـ شریک و اسپ نیک رفتار و اندکی از بسیار ـ

شوص ـ بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزی را بدست ایستاده کردن و راست کردن و پا زدن بچه در شکم مادر ـ

شیص ـ بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نه شده باشد و خرمای زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعریست از خزاعه ـ

باب الشین مع الطاء

شاط ـ بالضم نام بادرودی ست و بستین

نیز آمده چنانچه گذشت۔
شحط۔ بالفتح وسکون حای مهمله و۔
شحوط۔ بالضم دور شدن۔
شرط۔ بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و شکستن عهد و پیمان و لئیم و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطی و شرطی بفتحتین نشان و ستور کوچک مال زبون و مرد [illegible] اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت۔
شطّ۔ بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر۔
شطوط۔ بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان۔
شطاط۔ بالفتح والکسر دوری و راستی قامت۔
شطط۔ بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن۔
شمط۔ بالفتح در آمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی در آمیخته و توابل و [illegible] بفتح اول و سکون میم نیز آمده۔
شمیط۔ آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشند و بعضی دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد۔
شماطیط۔ مردم متفرق و پراگنده و جامه کهنه پاره پاره شده۔

شوط۔ بالفتح تک و گشت و شوط باطل [illegible] و سبعة اشواط یعنی هفت گشت۔
شیط۔ بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن شتر قربانی تا آنکه نصیبی از وی نماند و آمیختن خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در وی است بر دیگ۔

باب الشین مع الظاء

شواظ۔ بالضم و الکسر زبانه آتش۔

باب الشین مع العین

شبع۔ بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با سیری و مقدار سیری از طعام۔
شبیع۔ جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل یعنی بسیار بوده۔
شجع۔ بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و کژدم و سختی و بلا۔
شجع۔ بفتحتین و تاهی و دو نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی۔
شجاع۔ بهر سه حرکت و مشهور بضم شین سخت دلیر و بالکسر و الضم مار یا مار سیاه یا نوعی از مار و بالکسر دلیران۔
شرع۔ بفتحتین مثل سر برداشتن ستور

و پای را در رفتن و بفتحتین ریشهای درخت و لنگاهای چوبین که در جاهلیت میساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا را بیک بر دارد و نیز دلیر۔

شرع۔ بالضم بکار سے در آمدن۔

شرع۔ بالفتح راه راست نهادن و در خانه براه کشادن و با آب در آمدن شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار باشد کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بیان او نموده و بالکسر زه کمان و رود و ساز و شراک نعل و نام موضعی است۔

شراع۔ بالکسر حله که بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و زهای کمان و تارهای ساز جمع شرعه و بالضم نام مردی است که تیرها و جزها نیکو ساخت و جمع شراعی ماننده پس است۔

شارع راه بزرگ و پیدا که شاهراه و نیز بمعنی عالم و عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند۔

شسع۔ بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را۔

شعاع۔ بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگنده شدن خون و جز آن در رای پریشان و همت پراگنده و مردم پریشان رای و دو اشاخ خوشه و شیر با سیار آمیخته۔

شعشع۔ بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام۔

شفع۔ بالفتح جفت در روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه وحشی که بچه در پس خود دارد۔

شفیع۔ خواهش گر و درخواهنده گناه مردم و خداوند شفعه در بیع۔

شافع۔ شفاعت کننده و ناقه میزبانچه که در شکم او بچه دیگر باشد و بمعنی امام شافعی و نیز بزی ستاک که جفت بچه ماده را آبستن گرداند۔

شقع۔ بالفتح عیب کردن کسے را و بدهان خوردن آب از ظرفها۔

شکع۔ بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار و اند شدن کشت و بسیار نابیدن و بالفتح و کسر کاف شاکیل بالضم مرد دردمند ناکس۔

شمع۔ بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون هم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است۔

شماع۔ بمعنی شمع بهم موم و پیه۔

شموع۔ بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خنده نده۔

شنع۔ بالضم زشت شدن۔

شنوع۔ بالضم زشتی و قباحت۔

شنیع - زشت -
شوع - بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین
پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه
مانند خار گردد -
شیع - بالفتح آشکارا شدن و فاش شدن و
همچنین شیوع و مقدار و اندازهٔ چیزے و
پس از چیزے و بچهٔ شیر درنده -
شیاع - بالکسر ریزهٔ هیزم که بدان آتش افروزند
و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان رمه
پس مانده را و آواز کردن آن -
شائع - فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصه‌های دیگر
و قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند -

باب الشین مع الفاء

شرسوف - بالضم سر استخوان پهلو که سوی شکم
باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و
شتر بسته شده و بلا و اول سختی -
شرف - بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و
بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو و حسب
یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و
تازیانه و مشرف شدن بر چیزے از خیر و شر و
بالضم و فتح را کنگرها و ناهای پسندیده جمع شرفه است -
شریف - مرد بزرگ قدر شرفا و اشراف جمع -
شارف - شتر مادهٔ کلان سال و تیر کهنه -
شاروف - معرب جاروب و نام کوهی ست -
شرباف - بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه
شده باشد بیا و نون هر دو آمده -
شسوف - بالضم خشک شدن از لاغری -
شاسف - خشک شده -
شطف - بالفتح رفتن و دور شدن -
شظف - بالفتح دور کردن و برآوردن خصیهٔ
گوسفند و پارچه از عصا و بالکسر نان خشک و چوب
خرد مانند میخ و بالفتح و کسر ظا بدخو و سخت کارزار
کننده و بفتحتین درآمدن تیر میان پوست و
گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی -
شظاف - بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی
شظیف - درخت خشک از بی آبی -
شعف - بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی
کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران
مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست درختی است
و بیماری ست که شتر ماده را پیش دو موی ریزد -
شعاف - بالفتح دیوانگی و بالکسر موے سر
که سرخ باشد -
شغف - بالفتح رسیدن چیزے به پردهٔ دل
و بفتحتین در آویختن چیزے بچیزے -
شغاف - بالفتح غلاف و پردهٔ دل و سویدای
دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم

دردِ دل و بیماری ست که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا میشود۔

شف۔ بالفتح والکسر و تشدید فا جامهٔ تنک و فزونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنک و باریک بودن جامه و زاید شدن و ناقص شدن۔

شفوف۔ بالضم لاغر شدن۔

شفیف۔ گزیدن سرما کسی را و تنک بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود و بارانی که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و بدین معنی ست شفف۔

شفاف۔ بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید۔

شقف۔ بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته۔

شقیف۔ نام چهار موضعی ست۔

شقدف۔ بالضم محفه الیست معروف بحجاز۔

شنف۔ بالفتح و بالضم گوشوارهٔ که بالای گوش آویزند و انچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند۔ شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزے را۔

شوف۔ بالفتح زدودن و غبار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و بیلے که بدان زمین زراعت را همواره ساخته ند۔

شیاف۔ بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند۔

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن به جماع۔

شدق۔ بالکسر و بالفتح کنج دهن و عرض و کنارهٔ وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان۔

شرق۔ بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جاے برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در بخانه در افتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسپند شگافتن و بفتحتین شگافته شدن گوش ستور بدرازی و گوش شگافته ستور و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزے و گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون۔

شروق۔ بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن۔

شارق۔ آفتاب و نام بتی ست که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی ست۔

شرناق۔ بالکسر و نون گوشت و سرخی که در کنار چشم ظاهر شود۔

شفق۔ بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون از هم چیزے۔

شکل - بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لائق و
شایسته و موافق کسے باشد و صورت چیزے
اشکال و شکول جمع و پای چارپا برسن بستن و
حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال ازان
برطرف شود و بالفتح والکسر ناز و کرشمهٔ زنان و
بفتحتین بدرِ قبیلهٔ الیست و نیز گاه سپید بودن
گوسپند و سرخ و سپید بودن چشم و جز آن -

شکال - بالکسر پای بند سپ و جز آن و رسن که
بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپی که سه پا
رو سپید بود و یکی برنگ دیگر یا برعکس آن -

شاکل - سپیدی بنا گوش -

شلل - بالفتح و تشدید اللام راندن و خفتن و خشک
کردن [illegible] مرد و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار -

شلال - بالکسر پراگندگان -

شلل بفتحتین داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود
و راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست -

شلیل - پیراهن که در زیر زره پوشند و زره
کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و
مجرای آب در وادی -

شلشل بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و
باران و خون که پیاپی چکد -

شمول - بالضم فراگرفتن چیزی را و بهم رسیدن
[illegible] دست چپ [illegible] گشتن باد [illegible]
آن بر کسے و بالفتح شراب یا شراب سرد
شده -

شامل - فراگیرنده -

شمل - بالفتح پراگنده و جمع شده و فراگرفتن و
گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و
بفتحتین فراگرفتن و آبستن شدن ناقه از
گشن دیگرے و رسیدن خیر یا شر بکسے و
اندک از هر چیز -

شمال - بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که در و
پستان گوسپند کنند و غلاف نخل نو رس و
بالفتح بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد -

شمائل - عادتها و دستهای چپ -

شول - بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن
دم و چیز سبک و بقیهٔ آب در مشک و آب اندک در دلو -

شوال - ماه عید فطر و دهمی ست بعرو -

شواکل - روشها و طرزها جمع شاکلة -

شهل بفتحتین میش چشم بودن -

شائل شتر یا ده که دم بردارد جهت آبستنی -

باب الشین مع المیم

شام - علمی ست معروف بنا کرده شام بن
نوح که عرب آنرا سام بسین مهمله گویند و بزبان
سریانی بالشین معجمه است -

شؤم - بالضم و سکون همزه بدفالی نقیض یمن

یعنی پیچیده و درشت شد۔

شثن - بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست۔

شجن - بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن و راه وادی یا راه در اعلای وادی شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ درهم شده بیشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز شجون جمع و فی المثل والحدیث ذو شجون یعنی حدیث شاخها دارد و را هاست انوری گوید

ذو شجون شد حدیث درد ادهم
قصه چرخ از رزق زراق

شجعان - بالضم والکسر دلیران و یاران گشته جمع شجاع که مذکور شد۔

شحن - بالفتح پر کردن راندن و بیخ دور کردن۔

شحون - بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر۔

شحلن - بفتحتین درختیست که [illegible] آن بیاسمین ماند۔

شریان - بالکسر رگی که در وی روح باشد شرایین جمع

شرطین - بالفتح بر سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره است در اول حمل و آن منزل اول است از منازل قمر۔

شرمان - بالفتح شکافتن و [illegible] بفتحتین شهریست به طبرستان۔

شزن - بالفتح و بضمتین استخوان کتف و شتالنگ که کودکان بازی کنند و آنرا بجل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده۔

شطن - بالفتح بریسمان بستن و مخالفت کردن از قصد و در آمدن به چیزی و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق اشطان جمع۔

شاطن - خبیث بدکار۔

شطون - بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ۔

شعن - بفتحتین و بضمتین معلوم آنچه از برگ گیاه ریزد و بعد از خشک شدن۔

شفن - بالفتح زیرک و دانا و بفتحتین بکسر فا رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز نگرنده۔

شفون - بالضم بگوشه چشم نگریستن و بالفتح بگوشه چشم تیز نگرنده و بفتحتین شاخ۔

شقن - بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و بفتحتین بکسر قاف

شکن - بفتحتین قصبه است باستر آباد و بخارا [illegible] بضمتین گویند و شهریست باندلس

شَن - بالفتح وتشدید نون پاشیدن آب پراگنده کردن وریختن لشکر بجائی از هر طرف ومشک خرد وکهنه ودریده شِنان بالکسر جمع -

شنین - قطرات آب وبشیری که بران آب پزند -

شَنان - بالفتح دشمنی وبالضم آب سرد وآب پاشیده وچکیده از مشک واز درخت وبالکسر وادیست بشام -

شَنَآن - بالفتح ومد بهمزه دشمن داشتن -

شَنون - بالفتح فربه ولاغر -

شوکران - بالفتح - و -

شیکران - بالفتح گیاهیست کشنده وبعضی سیکران بسین مهمله وضم کاف نیز گفته اند -

شاهین مرغ شکاری معروف وعمود ترازو -

شیبان - بالفتح روزی که درو سرما وابر باشد ونام دو قبیله الیست هر کدام را شیبان گویند -

شیطان - بالفتح دیو وهر متمرد وسرکش از جن وانس وچارپا شیطان گویند وماری دراز که بیران شتر پیدا کشند وروث الشیاطین گیاهیست وشیطان الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعهٔ طاق طبرستان ساکن بود واهل سنت او را بدین لقب میخواندند وامامیه او را مومن الطاق گویند -

شَین - بالفتح عیب زشتی وعیب کردن وشین بالکسر اسم حرفیست از حروف هجا -

باب الشین مع الواو

شاو - بالفتح نهایت وپایان وغایت هر چیز وتبیل وپیشی گرفتن ودرگذشتن وکشیدن خاک از چاه وخاک کشیده شدن از چاه وهوار ناقه -

شجو - بالفتح حاجت واندوه واندوهگین کردن وشاد کردن -

شحو - بالفتح دهن باز کردن وباز شدن وگام زدن اسپ -

شدو - بالفتح راندن وشعر خواندن آواز ترنم کردن ودو بیت خواندن وتعلیم گرفتن پاره از آداب وآهنگ چیزی کردن ومانند کردن چیزی به چیزی -

شذو - بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن -

شصو - بالفتح واشدن چشم وبلند شدن ابرو وپر شدن مشک -

شطو - بالفتح جانب وناحیه -

شغو - بالفتح وسکون غین فافت بدبخت شدن -

شکو - بالفتح شکایت کردن -

شلو - بالکسر عضو وتن از هر چیزی اشلاء جمع وبالفتح سیر کردن وبلند کردن چیزی را -

شهو - بالفتح بلند شدن کار کسی -

باب الشین مع الهاء

شُبهه - بالکسر [illegible]

و مشابہ بروزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و بمعنی و کوزشبہ بالفتح و بفتحتین کوزۂ بیدستین۔

شدہ۔ بالفتح شگافتن و مجروح کردن سر و مدہوش کردن و بالضم و بفتحتین دہشت۔

شرہ بفتحتین غالب شدن حرص بر کسی احریص۔

شغہ۔ بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال۔

شفاہ۔ بالکسر لبہا جمع شفہ کہ در اصل شفہۃ بودہ و منسوب بدان شفہی ست شفوی چنانکہ مشہور ست۔

و میتواند بود کہ شفوی از تغیرات نسبت باشد چنانکہ منسوب شہر غزنہ را غزنوی گویند و حروف شفہی با و فا و میم ست۔

شوہ۔ بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین درازی گردن و کوتاہی آن۔

شیہ۔ بالفتح چشم زدن کسی را۔

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر دال اندہ آنکہ بعضی از آواز آہو تشبیہ باشد و آواز گوید۔

شرطی۔ بالضم پیادۂ کوتوال و سرہنگ شحنہ۔

باب الصاد مع الالف

صبا۔ بالکسر کودکی و بالفتح بادی کہ از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد ہمزہ بازی کردن با کودکان۔

صبو۔ بالفتح و بفتحتین برآمدن دندان کودک و دندان تشتر بچہ و از دینی بدینی شدن۔

صابی۔ از دینی بدینی شوندہ صابیون جمع و ایشان از اہل کتاب اند۔

صحرا۔ زمین ہموار نرم و دشت و زمین فراخ کہ گیاہ ندانشتہ باشد صحاری بالفتح را و کسر آن جمع۔

صحناۃ۔ بالکسر ہمزہ و بغیر ہمزہ نان خورشی کہ از ماہی در مصر سازند و آنرا ماہیابہ گویند و آنرا چنان سازند کہ ماہی فربہ پارہ پارہ کردہ سر و نمک بہ تنکی پر اندہ پس از ان بہ نمک در ظرف

کنند و در آفتاب نگاہ دارند و ہیچ بے حرکت دہند تا نمک و ماہی آمیختہ شود و بعد از ان استخوان او از گوشت جدا کردہ بخورند۔

صدام۔ بالفتح زکام بین و صرع و زکام گرفتن و بالضم قبیلہ ایست بیمن۔

صداء۔ بروزن حمراء جزء غالب مرخ و حیوان کہ سیاہی زند و لنگری کہ بروز تنگ آہن نشستہ باشد و چاہی ست یا چشمہ ایست کہ آب آن بسیار شیرین ست و بہتر از ان آب در عرب یافتہ نشدہ۔

صدا۔ بفتحتین مرد لطیف جسم۔

صدی۔ بفتحتین آواز کہ بر چیزی برآید از کوہ و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن تشنہ و مرغ و جز در میان سر و دماغ و تشنگی۔

جمع الجمع و نیز صحب قبیله ایست-
صخب بفتحتین بانگ و فریاد-
صخاب- به تشدید خا بانگ و فریاد کننده-
صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغی ست سرخ
و شیری که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در مشک
تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک
از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای
ترش جمع صرب و بالکسر خانهای اندک از
اعراب ضعیف و ناتوان-
صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده-
صعغب- بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن-
صقب- بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده
و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینی که
نزدیک و متصل بخانهٔ کسی باشد و زدن کسی را به تمام
مشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن
و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک و صلب
و بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن ...
صقلاب- بالفتح شهریست سرد سیر بطرف شمال
بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار-
صلب- بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان
پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی ست و
بالفتح بر دار کردن و سخت آمدن تب و دائم
شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چربی
بر آوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن
بر دلو و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی
و استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت
و سنگ فسان-
صلیب سخت و بر دار کرده شده و چربی
استخوان و چوبیست که ترسایان دارند بدین شکل ✝
بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان
بالضم جمع و داغیست که بر ران شتر نهند و
علم دراز و چهار ستاره ایست پس نسر طائر
واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه صاحب
صحاح گفته و عقود الصلیب چوبی ست که
بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا
در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا
فاوانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعی است
و کوهیست-
صالب- تب گرم با لرزه خلاف نافض-
صناب- بالکسر نان خورش و شکم و نوعی ست
از نان خورش که از خردل و مویز سازند و
صنابی اسپ کمیت یا اشقر-
صوب بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و
ریختن و راست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست-
صواب- راست ضد خطا-
صائب- راست و میانه رونده-

صهب - بالتحریک سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت -

صهیب - بالضم نام یکی از کبار صحابهٔ رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد -

صیب - بالفتح رسیدن بچیزے و بالفتح و تشدید یای مکسور ابر بارنده -

صیهب - بالفتح شدت گرما و روز گرم و دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین هموار و سنگها و هرجا که آفتاب گرم بران تابد تا بحدیکه گوشت بریان توان کرد -

باب الصاد مع التاء

صاخة - بتشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت -

صبابة - بالضم بقیهٔ آب در ظرف و بالفتح گرمی و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت در آنجا جمع کرده اند چنانکه حماسه بیان شجاعت دلیران -

صبحة - بالضم [illegible] و بالفتح [illegible] گرافته و میان فصل زمستان و شب [illegible] -

صباحة - بالفتح خوبی و جمال -

صبحة - بالضم وقت چاشت و بالفتح نیز آمده و خواب در وقت چاشت [illegible] -

صبغة - بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی به محمد و امت او -

صبة - بالضم و تشدید باگلهٔ از اسپ و یا از شتر و بز ما بین ده تا چهل و بقیهٔ آب در ظرف و پارهٔ از هر چیز -

صبوة - بالفتح آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی -

صتت - بالفتح و تشدید تا کوفتن -

صحبة - بالضم یاری -

صحابة - بالفتح یار شدن و یاران -

صحة - بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب

صحارة - بالکسر بمعنی صحرا گذشته -

صحیفة - کتاب -

صخرة - بالفتح و بضمتین سنگ بزرگ -

صدارة - بالفتح بالانشین شدن -

صداقة - بالفتح دوستی -

صدقة - بالضم و بالفتح و ضم دال است بمعنی کابین و بفتحتین آنچه بدرویش داده شود [illegible] -

صدرة - بالضم سینه و پیراهن خرد که سینه را بپوشد

صدمة - بالفتح یک نوبت بهمدیگر کوفتن و آسیب رسانیدن -

صدغة - بالضم و بالفتح و بفتحتین مهره که زنان بدان افسون کنند مردان را -

صرصرة - بالفتح بانگ کردن باز و باشه -
صرة - بالکسر و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه و گرما و بالضم همیان -
صرورة - آنکه گردن نگردد و حج نگذارد -
صرخة - بالفتح عرصه سرا و بجای بچه فغان کردن و بانگ و عذاب -
صریمة - عزیمت و قطع کردن کارے و پاره از توده ریگ و پاره از شب -
صرمة - بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردیست -
صرفة - بالفتح ستاره ایست روشن و آن منزل قمرست پس منزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و دیگر گردد و افزونی و گردانیدن چیزی -
صرعة - بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را نیک بر زمین اندازنده -
صعقة - بالفتح بیهوش شدن -
صاعقة - مرگ و عذاب هلاک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابرهاست و بدان میراند بحکم الهی ابرها را و آتشی که از آسمان مے افتد -
صعوبة - بالضم دشواری -
صعوة - بالفتح مرغیست کوچک سرخ سینه گنجشک سا
صعصعة - بالفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و پدر قبیله است از هوازن -
صفاتحة - بالفتح سازیست معروف معرب چغانه -
صافنات - اسپان که بر سه پا و سُم چهارم ایستاده شوند -
صافات - بتشدید فا صف زدگان و مراد ازان در قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم -
صفرة - بالضم زردی و سیاهی و موضعی ست بیمامه و بالفتح گرسنگی و گرسنه -
صفوة - بهر سه حرکت برگزیده و انچه صاف کرده باشد از تیرگی و غش -
صفة - بالکسر بیان کردن حال و نشاندن چیزیست و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشند و اهل الصفة جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند و در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده بود وقتے گذرانیدند -
صفحة - بالفتح یک جانب از هر چیزی و روی چیزے و صفحة الوجه بشره روی -
صفیحة - شمشیر پهنا و روی سنگ پهن و روی هر چیزی که پهن باشد -
صفاقة - بالفتح سفت بافتن جامه -
صفقة - بالفتح یکبار دست زدن در بیع -

وکوشک ویدن را نیز مجازاً گویند و آنچه بدان
پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان
که بدان تار و پود جامه را هموار و درست سازند
و آنرا شوکة الحائک نیز گویند و شبان که تا
چارپایان خوب کند۔

صیدلة۔ بالفتح خوشبوئی فروختن۔

صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی ست

صیاغة۔ بالکسر زرگری۔

صیغة۔ بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمہ که
متصرف باشد و جا رنیوه و در اصل صوغة بوده
با وی واو بیا و قلب شده و طلاقت داصل۔

صیت۔ آوازه و ذکر خیر۔

صیحة۔ بالفتح بانگ و عذاب۔

باب الصاد مع الجیم

صج۔ بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بریکدیگر
صاروج۔ آہک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب چارو
صلج۔ بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کرے و
ضمتین درا هم درست و سره و بالضم و تشدید
لام پیالہ عطاران معرب سله۔
صمج بفتحتین قندیلها و واحد صمجه و این کلمہ رومی ست
صنج۔ بالفتح دو طبق رویین که یک بدیگری زنند و
سازیست معروف معرب چنگ و صنجه ایران سنگ
ترازو و بفتحتین کاسها که از چوب سیاه میسازند۔

صهریج۔ بالکسر حوضی که در و آب جمع شود۔

باب الصاد مع الحاء

صبح۔ بالضم بامداد یا اول روز و اسم الصبح که
بفتحتین درخشندگی آهن۔

صبوح۔ بالفتح شراب بامداد۔

صباح۔ بالفتح بامداد شدن و بامداد و نوب
و جمیل و به تشدید با صاحب حسن و شعلۂ قندیل
و نام مردے ست۔

صبیح۔ خوب و جمیل۔

صحیح۔ تندرست و پاک از عیب و اه سخت و درست۔

صلاح۔ بالفتح تندرست شدن و پاک شدن
از عیب و تندرست و پاک از عیب مرادف
صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتا
لغت عرب ست بعضی بالفتح و بعضی بکسر گفته اند
و فتح اصح ست۔

صحصوح و صحصح۔ بهر دو بالضم صادین کثیر التفتیح
دقائق امور کند و بدانند و ضبط کند۔

صحاصح بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بیهودات
و ترهات صحاصح با ضافت یعنی باطل۔

صحصاح و صحصح۔ بالفتح زمین هموار

صدح۔ بالفتح بلندی آواز و بلند کردن مرغ آواز
گردن مر بسر دو بانگ کردن زاغ و خروس
و بفتحتین علم و جائے خالی و نشتر رگ خرد

وسنگلاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب و سنگ سست سپید و چیز سیاه۔

صرح۔ بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن چیزی و خالص شدن سره و بفتحتین خالص از هر چیزی و شیر روغن برگرفته و مرد پاکیزه که نسب او بدیگری نیامیخته باشد۔

صراح۔ بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر روبرو شدن و بالضم روبرو شدگی و شرابی که بآب نیامیخته باشد۔

صفح۔ بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن کوه و پهنائی روی و شمشیر و بالضم نیز آمده صفاح بکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن سائل را رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و نوشانیدن شراب و آب و پهن گردانیدن چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیوان و نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی۔

صفائح۔ پهناهای روی شمشیرهای پهن سنگهای پهن و تنک و شتران بزرگ کوهان۔

صفاح۔ بالکسر جمع صفح و بالضم و التشدید نام سنگهای پهن [illegible]

صفوح۔ بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده و روگرداننده از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناقه۔

صفیح۔ آسمان و روی هر چیز عریض۔

صلوح۔ بالضم نیکو شدن۔

صلاح۔ بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر با هم آشتی کردن و همچنین مصالحه۔

صلح۔ بالضم آشتی و بالکسر بر وزن بیگه نام نهریست۔

صمح۔ بالفتح گداختن تابستان دماغ را از گرمی و زدن بتابش۔

صنان۔ بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ۔

صوح۔ بالفتح شگافتن و بالفتح و الضم دیوار رود و جانب و پائین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد۔

صوحان۔ بالضم کج خوی اسپ و شتری که آب بسیار داشته باشد و شگوفه نخل و زمین بلند۔

صیح۔ بالفتح آواز بلند کردن۔

صیاح۔ بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا بوسه خوش و شهد و نام مردی است۔

باب الصاد مع الخاء

صخ۔ بالفتح و تشدید خا کوفتن و از گوش را زدن چیزی سخت بر چیزی که میان خالی نباشد و آواز سنگ و همچنین صخیخ۔

صراخ۔ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و تشدید را طاؤس۔

صریخ و صراخ۔ فریاد رس و فریاد خواه۔

و نیز … بمعنی خروش … و صیخ بمعنی آواز نیز آمده ـ

صلخ ـ بفتحتین کر شدن چنانکه هیچ نتواند شنید و گرگین شدن اشتران ـ

صلوخ ـ بالفتح … که … گشته باشد ـ

صماخ ـ بالکسر گوش و سوراخ گوش و انچه که از آب دهن نیز آمده و بالضم نام آبی ست ـ

صمخ ـ بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سوختن آفتاب بر روی کسی و زدن چشم کسی را بتمام و ست و بالکسر چیزیست خشک که در سر پستان بز یافته میشود و بعد از ولادت چون آن خشک افته شود شیرش روان گردد ـ

باب الصاد مع الدال

صاد ـ روی و مس یا نوعی از آن و رگی ست میان دو چشم شتر که از آن بیماری عارض او میشود و حرفیست معروف ـ

صخد ـ بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش ـ

صخود ـ بالضم شنیدن بگوش و آواز چیزی ست و بالفتح سخت از سنگ و جز آن ـ

صد ـ بالفتح و تشدید دال باز داشتن و برگردیدن

صدود ـ بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار … گشته ـ

صدد ـ بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی ست ـ

صدید ـ زرد آب جراحت و آب گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد ـ

صداد ـ بالکسر پرده زنان را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوری ست یا سام ابرص و راه بسوی آب ـ

صرد ـ بالفتح ساده و خالص معرب سرد و جای بلند از کوه و هیچی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم کشند و … بالضم و بالفتح … نیز آمده و بفتحتین سرد و سرما یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت بعد از به شدن جراحت ـ

صراد ـ بالضم و تشدید را ابر تنک بی باران ـ

صعود ـ بالضم بالا برآمدن و بالفتح بلندی عقبه و دشوار و کوهی ست بدوزخ و ناقه که بچه ناقص خلقت بزاید ـ

صعید ـ خاک بر روی زمین صعدات جمع و راه کوه و شهری ست بمصر با نیزده روز راه از نیل و موضعی ست نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد پیغامبر ست ـ

صعد ـ بالضم نام موضعی ست و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و بفتحتین صاعد ـ

صغد ـ بالضم موضعی ست بسمرقند که با صفا ست

دلالت دارد و آنرا از جهت چهار بهشت شمرده اند و موضعی ست به بخارا۔

صفد۔ بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و بند و شهریست بشام از آنجاست صلاح الدین صفدی۔

صفاد۔ بالکسر دوال بند و غل که اسیر را بدان به بندند

صلد۔ بالفتح و الکسر سخت هموار از سنگ و جز آن و اسپی که خوی نکند و دست زدن اسپ بر زمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن دندان وقت بهم زدن۔

صلود۔ بالضم آواز کردن چقاق بجستن آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپی که خوی نکند و تنها و دیگی که دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و مردی که از ترس بالای کوه رود۔

صمد۔ بالفتح آهنگ کردن و بستن شیشه و زدن و جای بلند درشت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی و بفتحتین مهتر و آن آهنگ باو کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز و بلند و دائم و مصمت یعنی میان پر و مردی که تشنه و گرسنه نشود در جنگ و گروهی که پیشه ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند۔

صماد۔ بالکسر سر بند شیشه و جلاد و زننده و خرقه و منسوجی که زنان [illegible] دستار [illegible]

زدن یا بشمشیر زدن۔

صندید۔ بالکسر مهتر بردل و باران بزرگ قطره و گرانبار و جوان مرد و شریف و بحذف یا نیز آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی۔

صنادید۔ سختیها و بلاها و مهتران و گروهی از لشکر

صهد۔ بالفتح سوختن گرمی آفتاب۔

صهود۔ بالفتح جسیم و تناور۔

صید۔ بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماریست که شتر را میشود و بفتحتین سر بلند داشتن از کبر۔

صیود۔ بالفتح شکار کننده بتشدید یا نیز آمده

باب الصاد مع الراء

صبر۔ بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی ندادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بضمتین زمین سنگریزه و بفتحتین شتر و بالفتح و کسر با عصاره درختیست تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی ست مشرف بر شهر تعز۔

صبیر۔ کفیل که آنرا بفارسی پذرفتار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که نبارد۔

صبار۔ بالکسر راستی و صبر کردن باهم و بار درختی ست ترش و بالضم و تشدید با بتخفیف آن تمر هندی۔

صبور - بالفتح بُردباری که تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامی ست از نامهای خدای تعالیٰ -
صحر - بالفتح بجشن و رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنی ست که در برابر احسان بد عقوبت کرده -
صخر - بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخرة یکی و نام برادر خنسا که زنے بود شاعره -
صدر - بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه رو بروی کسی باشد و طرف باریک تیر و بالانشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و بازگشتن و بفتحتین بازگشت از آب و بازگشت از حج و روز چهارم از روزهای تشریق و نام جمعے که از حج برگردند -
صدار - بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینه شتر جهت نشان و بیش بدستور و بالضم موضعے ست نزدیک مدینه -
صادر - بازگردنده و راه بازگشت از آب -
صر - بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما و باد سخت از و سخت سرد و همچنین صرصر و بالضم رسیدن سرما بگیاه و بالفتح بستن سرهمیان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و گوش راست داشتن اسب و خر -
صریر - بانگ در و قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان -
صرار - بالکسر ریسمانیکه سر پستان شتر ماده و نام کوهی ست و بالضم... بیشه و جاهای بلند و بالفتح و او بیست ملخ

صرصر - باد سخت و جانوریست و شتران عظیم -
صعر - بفتحتین رخسار کج کردن از کبر و کجی در رو یا در یک لب و بیماریست در شتر که گردن او در آن کج کند و خردی سر و خوردن قله -
صعرور - بالضم صمغ رقیق که در هم پیچیده باشد -
صعتر - همان سعتر که گذشت -
صغر - بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن و بالکسر و فتح عین خُردی خلاف کبر -
صغیر - خُرد -
صغار - بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم -
صاغر - خوار و راضی بخواری و ستم -
صفر - بالضم روی و چیزهای خالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دایرهٔ خُرد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی مینویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم و بیماری شکم که رنگ روی زرد کند پس اهل عرب ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که باستخوانهای پهلو می چسپد و میگزد یا کرمی ست دراز که در شکم پیدا شود و گرسنگی و عقل و اعتقاد -
صفیر - بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن -
صافر - هر مرغے که شکار نکند و نگیرد -
صفار - بالفتح گیاه خشک و بالضم آب زرد از شکم و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و...

به تشدید فا گفته اند و بالفتح و تشدید فا روئی گرو یست
صفار نام پادشاهیست که در اوائل صفار بوده
و صفریه بالضم و الکسر طائفه از خوارج منسوب
بعبدالله بن صفار۔

صقر۔ بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و
شاهین و شیر ترش و دوشاب و شکستن هیزم و
سنگ و جز آن بصاقور یعنی کلنده و تبر بزرگ و گرم
تافتن آفتاب و بفتحتین آبیکه در حوض بماند و دران سگ
و روباه بشاشند و بالفتح و کسر قاف خرما که از وی
دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف دیوث ۔

صقار۔ بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار
لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش ۔

صمر۔ بالفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین صمور
و روان شدن آب از بالا بپائین و گندگی و بوی
مشک تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن
آب و بالضم آب ظروف و پس آن ۔

صنار۔ بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار
و تخفیف نون افصح است و سر دوک ۔

صور۔ بالضم شاخ حیوان که می نوازند و پیکرها
جمع صورة و آنچه اسرافیل روز حشر بدمد جهت
میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری ست
بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب
اصول هندسه است و بالفتح نخل خرد و فراهم

آمده و قلعه ایست نزدیک یاردین و میان جوی
و بفتح نخل و کج کردن و میل دادن چیزیرا بجانبی
و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالیٰ
فصرهن الیک و بفتحتین کجی ۔

صوار۔ بالکسر و الضم رمهٔ گاو و صیران بالکسر
جمع و بوی خوش و اندکی از مشک ۔

صهر۔ بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را
نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی و
اصهار اهل خانهٔ زن و اهل خانهٔ مرد و بالفتح چیز
گرم و گداختن و تافتن آفتاب دماغ کسی و چرب
کردن سر به پیه و مغز و جز آن ۔

صیر۔ بالفتح گشتن و میل اودن و همچنین صیرورة
و بالکسر پایان و بازگشت و طعامی ست که از ماهی
سازند و آن صحناست که گذشت شگاف در و بالکسر و
فتح یا حظیرهای گوسپند و گاو جمع صیرة بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صیصص۔ بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود و
دانهٔ حنظل بے مغز ۔

باب الصاد مع الطاء

صراط۔ بالکسر راه و سراط و زراط بالسین و زا نیز
آمده و پلی ست که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در
حدیث مسطور ست که از موی باریک تر و از شمشیر
تیز تر و بالضم شمشیر دراز ۔

باب الصاد مع العین

صاع۔ زمین پست و چوگان و جائی که جاروب کنند و دران بازی کنند و جای رسیدن سینهٔ شتر بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگند و پیمانه ایست و آن چهار مدست هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقه چون دست را کشیده دارد۔

صبع۔ بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی و انگشت بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب دران کوزه ریختن۔

صتع بفتحتین گردش و سختی و محکمی تارک شتر مرغ۔

صدع۔ بالفتح شگافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود یا آنکه بشگافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی بهت کرم او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی در چیزی و شگاف در چیزی سخت و دسته گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پارهٔ از چیزی و بفتحتین جوان و قوی از آهو و چهار پای و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و پیری و چیزهای دیگر و زنگ آهن۔

صداع۔ بالضم درد سر۔

صدوع۔ بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی و دو گروه کردن گوسپندان را۔

صدیع صبح و پارهٔ نو در جامهٔ کهنه و گلهٔ شتر و رمهٔ گوسپند۔

صرع۔ بالفتح افگندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصرع گردانیدن در خانه را دو طاق کردن و بیماریست معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و محکمی رسن و سیر و دو معنی بکسر نیز آمده۔

صراع۔ بالکسر با هم کشتی گرفتن و بفتحتین مصارعه۔

صریع۔ آنکه افتان خود را انداخته و افگنده و افتاده و تازیانه و کمان ناتراشیده و چوب بر درخت خشک شده۔

صعصع متفرق و پراگنده۔

صفع۔ بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی

صقع۔ بالفتح سیلی زدن یا بهر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریختن و بریدن انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیر و کرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین و بیهوش کردن و بالضم کرانه و گوشهٔ زمین و بفتحتین فرو ریختن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسپ و شتر مرغ و جز آن و اندوه که نفس را گیرد تا سود الالت آرد از شدت گرمی۔

صقیع شبنم که شبهای سرد بر زمین افتد مانند برف و نوعی ست از زنبور۔

صقلع۔ بالکسر خرقه که بالای سر افگنند

تا مجر چرمین کشود و روی بند و آنچه ناقه را بدان پیش بندند و داغ پس گردن شتر و آهنے که بجاے دہنہ لجام کنند۔

صلع بفتحتین موی پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که در آن گیاه نروید و سنگهای بزرگ پہن و همچنین صلّاع بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاعة۔

صمع۔ بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گروہے و بسخن ایشان را در مانده کردن و صمع بالضم جمع اصمع بسگان که شتالنگ پای ایشان خرد باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد گوشان و بفتحتین در سخن خطا کردن و بیباک بر سر چیزے سوار شدن۔

صنع۔ بالضم نیکوئی کردن با کسے و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر هیچ و آنچه ساخته شود از سفره و غیر آن و در زے و بریانی و جامه و دستار و جاے گرد آمدن آب باران و موضعی ست و بالفتح کرہی ست یا طائرے ست۔

صنیع۔ بالفتح اسپ نیکو تیمار کرده شده و تجربه شده و شمشیر زدوده و تیز کرده و احسان و کار و پیدا کردہ حق تعالی رجل صنیع الیدین بالکسر و بفتحتین صنع الیدین و صناع الیدین بالفتح چیرہ دست بکار و پیشه خود۔

صلّع پیشه و رصناع بالضم و تشدید نون جمع

صوع۔ بالفتح پراگنده و جدا کردن و بصلع پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که آن را صواع گویند و بالضم نیز آمده۔

صواع۔ بالکسر و الضم جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که آنرا صاع گویند و بعضے گفته اند صواع پیمانه ایست غیر صاع۔

باب الصاد مع الغین

صبغ۔ بالفتح رنگ کردن و دست باب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع۔

صبوغ۔ بالضم پر شدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن به کسے۔

صباغ۔ بالکسر نان خورشها و آنچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید با رنگ رز۔

صدغ۔ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسے و کشتن سورچه و گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته بر آنجا۔

صداغ۔ بالکسر نشانی که بر صدغ باشد۔

صلوغ۔ بالضم دندان ششم سالگی افگندن گاو و گوسپند۔

صمغ۔ بالفتح شلم درخت یعنے شیره که از میان درخت چکد چون صمغ و بهترین آن صمغ عربی ست

کراورا صمغ عربی خوانند و آن شکوفه درخت قرظ است
و صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است
صوغ - بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین
نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن
و آماده کردن چیزے را بر نمونه درست و
برابر و همزاد -
صواغ - بالضم ریختن چیزے در کالبد و بالفتح
و تشدید واو زرگر و تراشنده دروغ -
صائغ و صیاغ - بتشدید یا زرگر -
صیغ - بالکسر نامیه است بخراسان و بالکسر و فتح یا
جمع صیغه و معنے آن گذشت و بالفتح و تشدید یاے
مکسوره دروغگوئی که دروغ را بیاراید -

باب الصاد مع الفاء

صحفة - بالضم و فتح حا و ضم آن و
صحائف - کتابهاے مرد جمع صحیفه -
صحاف - بالکسر جاہاے جمع شدن آب و بالفتح
و تشدید حا کتاب فروش -
صدف - بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن
کسے را و بازگشتن و میل کردن و همچنین انچه
در دو مروارید باشد و آن مشهور است و
هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جاے
استخوان بازو از دوش و [illegible]
نزدیک [illegible] و برابر شدن [illegible]

دور نهادن اسپ بیرون میل کردن خم سنور و کرانه
و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و همچنین
بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده
و بالضم و فتح دال مرغیست یا درنده ایست
و بالفتح و کسر دال قبیله ایست که جدا
از قبیله کنده -
صدوف - بالضم بازگشتن و میل کردن و بالفتح
زنے که بسوی کسے رو کند و باز گرداند -
صرف - بالکسر سرخی که شراب لعل بدان رنگ
کنند و خالص از هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و
گردش زمانه و شب و روز و نام تلی ست مشهور
و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و واژگون
کردن چیزے را و سره کردن درهم و دینار
و زیادتی بعضے از ان بر بعضے -
صراف - بالفتح و تشدید را سره کننده درهم و دینار و
همچنین صیرفی و داننده علم صرف را نیز گویند -
صریف - آواز چرخ دلو و بانگ [illegible] و بانگ
دندان شتر [illegible] خالص شیر تازه دوشیده -
صروف - بالضم گردشهاے روزگار و
نیامیختن شراب با آب و آرزومند شدن ماده
سگ ماده شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح
شتر ماده که دندان [illegible] -
صعصف - بالفتح مرغیست که [illegible] است

از شراب ایلی یمنی که از عسل و انگور سازند۔

صفّ - بالفتح و تشدید فا رسته و قطار و بقطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صف بستن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر را در دو قدح و سه قدح و باز کردن و گشاده داشتن مرغ بالهاے خود را و جز اینست بعره۔

صفوف - بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر به یک دوشیدن۔

صفیف - گوشت بسیخ کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود۔

صففه - بفتحتین آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفّه

صفصاف - بالفتح درخت بید۔

صفصف - بفتح هر دو صاد زمین هموار۔

صفّاف - به تشدید فا صف کننده و بتخفیف فا مخفف صافی است۔

صلف - بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامی که مخاطب ناپسند آید و خود را ستایش کردن چیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خودستاینده

صلیف - کرانه گردن و پهنائی گردن و چوبی که بر جانب پالان شتر باشد که بر وی محمل را بندند و هر دو چوب را صلیفان گویند۔

صنف - بالفتح والکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع صیف بالفتح موضعی ست که عود صنفی بدان نسبت دارد و آن زبون ترین عودها است و بهترین آن قماری است و میانه قاقلی و درختی که دو نوع باشد خشک و تر۔

صوف - بالضم پشم گوسپند و پوست گردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و روگردانیدن۔

صیف - بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و دو ماه تابستان بجای اقامت کردن و بالفتح و تشدید یای کشیده باران تابستان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده و دیگر افتادن تیر بلند از هدف۔

صیرف - بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق - بالفتح والکسر راستی خلاف کذب و شدت و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزهٔ راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالضم

راست گویان و بضمتین جمع صدیق -

صداق - بالفتح و الکسر دست پیمان و کابین -

صادق - راست گوینده -

صدوق - بالفتح بسیار راست گو -

صدیق - بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول ست رض -

صعفوق - بالفتح لئیم و دهی ست بیمامه -

صعق - بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی ست لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و بفتحتین سختی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی ست -

صفق - بالکسر چوب یک طرف در و بالفتح دست بر همدیگر زدن تا آواز بر آید و دست بر دست کسی زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن و رد کردن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و رباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه طرف کردن و رخساره اسپ و آب زرد که از چرم نو که بر روی آب ریخته باشند بر آید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک نو بوی گرفته و زرد شده باشد -

صفیق - جامه سفت که تنگ بافته باشند و روی سخت که حیا نداشته باشد -

صفوق - بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت کمان و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد -

صفاق - بالکسر پوست تنگ زیر پوست سطبر که بر روی موی روید و پوستی که بر گرد روده ها و احشا باشد و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت -

صلق - بالفتح سخت آواز کردن و بهم زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعه سنگین کسی را واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار -

صلائق - گوشتهای بریان و نانهای تنک جمع صلیقه -

صلیق - شهریست بواسط و چیز هموار -

صندوق - بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند و در آن چیزها گذارند و بزای معجمه و بسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع -

صنق - بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح

وکسر نون چیز بسیار گنده -

صوق - بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه -

صواعق - آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه

صیق - بالکسر گرد که حائل شود چیزے را و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوی گنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع و گنجشک و قبیله ایست اغرب -

صیدق - بفتح صاد و دال بین ستاره قطب -

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از و بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن -

صعلوک - بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدے گوید

من و چند صعلوک صحرا نورد

بر فتیم قاصد بدیدار مرد

صک - بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و دربستن و در را پیش کردن و نامه و قباله معرب چک صکوک جمع -

صکاک - بالکسر قبالها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس -

صکیک - ضعیف و ناتوان -

صوک - بالفتح اول هر چیز و جنبش و چسپیدن زعفران و خوشبوئی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن -

صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن -

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حاء مهمله گلو گرفتگی و درستی و خشونت سینه -

صعل - بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خرچشم و مو سخته و بفتحتین باریکے سر و گردن -

صقل - بالضم تهی گاه و پہلو و چارپای ستاک و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت -

صقال - بالکسر زدودگی شمشیر و آئینه و نگاه داشتن و تیمار اسپ -

صقیل - زدوده شده -

صلاصل بالضم هر دو صاد بقیه آب در حوض و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و بقیه موی یال اسپ و قدح یا قدح خرد و نام مرغی ست و بعضے گفته اند که آن فاخته است و شبان ماہر در شبانی و موضعی ست براه مدینه و نام آبی ست نزدیک یمامه -

صلصال - گل باریک آمیخته و گل خشک

باب الصاد مع النون

صبن - بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن مقامر کعبین در کف خود و بعد ازان انداختن او -

صابون - معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده -

صبیان - بالکسر کودکان جمع صبی بالضم نیز آمده -

صحن - بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت روئین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بنوازند و آنرا سنج گویند و هر دو طبق را صحنان گویند -

صغانیان - شهریست بما وراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از انجاست امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق -

صفن - بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و شتربان که زاد و اسباب خود دران نهند و بالفتح پوست خایه مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی و شقشقه شتر و بفتحتین از گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه که زنبور و مانند آن ترتیب دهد برای خود -

صفین - بالکسر و تشدید فای مکسور موضعی ست نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که در انجا جنگ عظیم میان امیر المؤمنین علی رض و معاویه رض واقع شد و چون این واقعه در غرهٔ صفر واقع شده مردم سفر در صفر بد و نامبارک میدانند و ازان احتراز میکنند -

صفون - بالضم بر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ و برداشتن مرد هر دو قدم و زدن آن بزمین -

صافن - رگ ساق و اسپی که بر سه پا و کنارهٔ سم چهارم ایستد -

صفوان - بالفتح سنگ هموار و نام مردی ست که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه رض بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید

این سویدای دل من که خمیر صفت ست -
صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم

صن - بالکسر و تشدید نون بول گوزن و اول یا سم خجو و زنبیل سرپوشیده که دران نان گذارند -

صنان - بالضم بوی بغل -

صنوان - بالکسر برادران مادری و پدری و درختانی که از یک بیخ باهم بر آمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنوست بالکسر و الضم -

صنوین و صنوان - بکسر صاد و نون آخر دو چاه

دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک
چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده
باشند تثنیه صنوست۔

صولجان۔ بفتح صاد و لام معرب چوگان۔

صون۔ بالفتح نگاهداشتن و برداشتن سم ستادن
اسپ جهت سودگی سم از بے نعلی۔

صوان۔ بهر سه حرکت جامه دان و تخته که دران
رخت نگاهدارند و همچنین صیان بهر سه حرکت
و صوان بمعنے غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید
واو نوعی ست از سنگ صوانه واحد۔

صیحان۔ بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و بوی
آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت و آن
خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن۔

صین۔ بالکسر ملکیست در مشرق [illegible]
معرب چین و موضعی ست بکوفه و باسکندریه۔

باب الصاد مع الواو

صبو۔ بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بی خردی
جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا۔

صحو۔ بالفتح هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور
شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل۔

صعو۔ بالفتح مرغیست کوچک مانند گنجشک۔

صغو۔ بالفتح میل کردن و مایل شدن یک طرف
و نگشت مایل شدن آفتاب بغروب و [illegible]۔

صفو۔ بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف بیغش۔

صنو۔ بالکسر والضم برادر مادری و پدری و ابن عم
و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه برآمده باشد
و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی
که میان دو کوه باشد۔

باب الصاد مع الهاء

صه۔ بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنے امر یعنی خاموش

باب الصاد مع الیاء

صبی۔ بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد
و مردمک چشم و استخوان پائین نرمه گوش و تیزی شمشیر
و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان لحیه۔

صابی۔ میل کننده از دینے بدینے۔

صاحی۔ هشیار و روز بے ابر۔

صلی۔ بالفتح بریان کردن و بآتش در آوردن و
دست بآتش گرم کردن و فریب دادن۔

صفی۔ برگزیده و دوست صافی و از غنیمت انچه
سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند
و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر۔

صافی۔ صاف و بیغش۔

صیرفی۔ صراف۔

صیحانی۔ بالفتح نوعی ست از خرمای مدینه و وجه تسمیه
آن در فصل نون گذشت۔

صیاصی۔ بالفتح [illegible] آن در فصل [illegible] گذشت

باب الضاد مع الالف

ضیزیٰ - بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آید قسمت ناقص -

ضئضئ - بالکسر هر دو ضاد و سکون همزهٔ اول اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن -

ضحیٰ - بالضم چاشت گاه -

ضحاء - بالفتح والمد چاشت بلند و طعام چاشت

ضحیاء - بالفتح مادیان سپید و نام اسپی ست -

ضرار - بالفتح و تشدید را سختی و گزند -

ضنی - بفتح ضاد و نون لاغرے -

ضنوء - بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح والکسر فرزند -

ضوء - بالفتح و الضم روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر

ضواء - بالفتح ء -

ضوء - بالفتح روشن شدن -

ضهیاء - بالفتح درختیست و زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد -

ضیاء - بالکسر روشنی و همچنین ضواء بالفتح والضم

باب الضاد مع الباء

ضبّا - بالفتح و تشدید با سر زمین [illegible] و دیگر گوشت [illegible] شدن ابل و روان شدن خون و آب [illegible] و سپید [illegible] دوشیدن و [illegible]

بودن بر چیزے و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جائے و سوسمار و خشم و کینه و کینه‌ور آمده و آماس آرنج و سم شتر و بیمارے که در سینه شتر پیشود و بیماری که در لب پیشود و بدان از لب خون روان میشود و شگوفه خرما ضباب جمع -

ضبیب - روان شدن آب و خون -

ضبب - بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شتر

ضباب - بالفتح ابرهای تنک و تر بهای نیکه مانند شبنم افتد ضبابة واحد -

ضرب - بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزے بچیزی و تیز رفتن و خوابانیدن و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و درمے که در کار رها باشد و سبک گوشت و باران سبک و مانند و نوع از هر چیز و عسل سفید و بالفتح را مشهور ترست و آخر بیت شعر -

ضریب - مانند -

ضراب - بالکسر با کسے شمشیر زدن و جفت شدن نر با ماده -

ضارب - زمین لیست [illegible] درشت و [illegible] تاریک [illegible] شتر ماده که دوشنده را لگد زند و [illegible] فراخ دو و [illegible] دوشنده [illegible] -

باب الضاد مع التاء

ضبابة - ابر تنک که چون شبنم روی زمین را پوشیده
ضبة - بالفتح و تشدید با نام مردی و آهن ... است
ضجرة - بالفتح دلتنگی -
ضجعة - بالفتح خواب و بالضم سستی در رای و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده شده و بالکسر کسل لوتی که از خوابیدن به پهلو و هیأت اضطجاع و بفتحتین به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خسپنده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید -
ضجة - بالفتح و تشدید جیم بانگ -
ضحوة - بالفتح چاشت گاه -
ضحکة - بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه مردمان برو خندند و بالضم و فتح حا خندنده بر مردم -
ضاحکة - زن خندنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود -
ضخامة - بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن -
ضرارة - بالفتح نابینا شدن -
ضراعة - بالفتح خواری و زاری نمودن -
ضریبة - طبیعت و خوی و شمشیر و تیزی شمشیر زده شده بشمشیر و پارهٔ از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن -
ضرة - بالفتح و تشدید را زنی که بر زنی آورده شد و آنرا انباغ و وسنی گویند و هر کدام را ضرهٔ دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نرد و پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ را ضرتان گویند و پارهٔ از مال و اسپان و شتران -
ضرورة - بالفتح حاجت -
ضراوة - بالفتح خوگر شدن و عادت کردن -
ضعة - بالفتح نهادن چیزی و فرومایه شدن -
ضغطة - یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش -
ضغاطة - بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن
ضغینة - بالفتح کینه -
ضفیرة - موی پیچیده و جمع کرده بر سر -
ضفوة - بالفتح بسیاری و تمامی -
ضفة - بالکسر و تشدید فا کنارهٔ جو و دریا -
ضلالة - بالفتح گمراهی -
ضالة - به تشدید لام چیزی گم شده -
ضلاعة - بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن -
ضمادة - بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند -
ضنة - بالکسر و تشدید نون بخل و نام شیخ قبیله ایست -
ضهوة - بالفتح برکهٔ آب -
ضیقة - بالکسر و الفتح تنگدستی و درویشی و بدحالی ضیق جمع و منزلی ست از منازل قمر و زبینی ست میان طائف و حنین -

ضیافة - بالکسر مهمانی نزد کسے آمدن -
ضیعة - بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب و زمین که در و غله شود و تجارت و حرفت و پیشه -

باب الضاد مع الثاء

ضبث - بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزے -
ضغث - بالفتح آمیختن سخن و جز آن و بدست مالیدن کوهان شتر و بالکسر مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد -

باب الضاد مع الجیم

ضج - بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن -
ضجاج - بالفتح بانگ پوست و علاج مهره ست و بالکسر بیکدیگر بانگ کردن -
ضجوج و ضجیج - بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن و بار کردن فریاد کند -
ضرج - بالفتح شگافتن و اند وختن و آلودن -
ضرجح - سخت -
ضاریج - موضعے ست -
ضمج - بالفتح جانورے ست گنده بوی و بفتحتین هیجان علت اسبه و علتی ست دیگر -
ضوج - بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن -
ضیج - بالفتح و ضیجان میل کردن از حد و ملمع و دن

باب الضاد مع الحاء

ضبح - آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنوانیدن اسپ آواز نفس خود را و نوعے از رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب گونه چیزے را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضے بفتح نیز خوانده اند -
ضبلح - بالضم بانگ روباه و موضعی ست -
ضحضاح - بالفتح تابان و تنک آبی اندک که تا کعبین و نیمه ساق بیاید و چیز بسیار -
ضح - بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد و آفتاب بران تابد -
ضرح - بالفتح دور کردن و جرح کردن گواهی کسے و دور کردن آن از خود و رهائی دادن و گور کندن برای میت و بفتحتین مرد فاسد و نیت دور و لگد زدن چارپا -
ضراح - بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبله ملائک ست در آسمان چهارم -
ضریح - دور و گور یا مغاکی که در میان گور سازند برای مرده و لحد آنست که در یک طرف گور سازند -
ضروح - بالفتح ستور لگد زن و اسپ دست و پا زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند -
ضیح - بالفتح شیر آمیختن و عسل و عقل که آمیخته و رسیده باشد و شیر تنک باب آمیخته و بالکسر

مرادف ضح که معنی آن مذکور شد۔
ضیاح۔ بالفتح شیر تنک بآب آمیخته و تشدید یا نام مردے ست۔

باب الضاد مع الخاء

ضخ۔ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب و دیر شاشیدن۔
ضمخ۔ آلودن تن ببوی خوش چنانکه چکیده باشد۔

باب الضاد مع الدال

ضاد۔ حرف تہجی که مخصوص لغت عرب ست و در لغات دیگر اصلا نیافته شد۔
ضأد۔ بالفتح و سکون ہمزه خصومت کردن و اندام زدن۔
ضؤد۔ بالضم و بضمتین زکام۔
ضؤاد۔ بالضم و مد ہمزه زکام شدن۔
ضبد۔ بالفتح آمیختن تر و خشک باہم و غوره خرما و بفتحتین خشم۔
ضد۔ بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسے و بازگردانیدن چیزے را از کسے و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده۔
ضدید۔ مانند و مخالف۔
ضغد۔ بالفتح گلو فشردن و خفه کردن۔
ضفد۔ بالفتح زدن کسے را بکف دست۔
ضمد۔ بالفتح عصا بر سر زدن کسے را و مرہم بر جراحت بستن و دو دوست گرفتن زن برابری کردن باکسی در چیزے و بفتح میم نیز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر و گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حق کسے از دین و دیت۔
ضماد۔ بالکسر بستن چیزے بر جراحت و چیزیکه بر جراحت بندند و درختی ست که آنرا عمرقع نیز خوانند۔
ضهد۔ بالفتح قهر کردن۔

باب الضاد مع الراء

ضبر۔ بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالاے چوبہا کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پشتاره کردن کتاب را و برہم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسرتین و تشدید را اسپ جہنده و شیر درنده۔
ضبار۔ بالضم و تشدید با درختے ست شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگے۔
ضبور۔ بالفتح شیر درنده۔
ضجر۔ بالفتح جاے تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بے آرامی از غم طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت

دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ۔

ضجور۔ بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن۔

ضر۔ بالفتح و بالضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و نقصان و نام آبی ست و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین۔

ضرر۔ بفتحتین گزند و تنگی و تنگ و کرانه غار۔

ضریر۔ آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نفس و بقیه تن و صبر و رشک و غیرت و مرشکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندی ست که جد صاحب کتاب ضریری ست و آن شخص را نیز ضریری گویند۔

ضرار۔ بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی را و مسجد ضرار مسجدی ست که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع ست۔

ضفر۔ بالفتح دویدن و جستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ توده و جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موی۔

ضفیر۔ کرانه دریا و کوهی ست بشام۔

ضمر۔ بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپی که ابروانش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت۔

ضامر۔ باریک اندام۔

ضمیر۔ راز و نهان در درون دل و شهریست بعمان و بالضم و فتح میم کوهی ست بشام و موضعی است بدمشق۔

ضمار۔ بالکسر مال رفته که امید بر گشتن آن نباشد دوام و وعده که امید از ان نتوان داشت و مکان و زمان معلوم نباشد۔

ضور۔ بالفتح گرسنگی سخت و بالضم سیاه و گزند رسانیدن

ضهر۔ بالفتح سنگ پشت و بالای کوه۔

ضیر۔ بالفتح گزند۔

باب الضاد مع الزاء

ضاز۔ بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن۔

ضمز۔ بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن بچیزی۔

ضامز۔ خاموش و آهسته و شتری که نشخوار از دهان بیرون نیاورد۔

ضوز۔ بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم۔

ضیز۔ مرادف ضاز که گذشت۔

باب الضاد مع السین

ضبس۔ بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن
و بکسر با دشوار خو و بلید۔
ضرس۔ بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار
ایستادن در نماز و رمنه و چراگاه شتر و سنگ که
بآن چاه را بگیرند و پشته درشت و باران اندک
ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی
و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسے
و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و
کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را
بدخو و غضبناک از گرسنگی۔
ضروس۔ بالفتح گزنده و ماده شتر که در نوزادن
بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد سر چاه۔
ضریس۔ چاه سنگ برآورده و مهرهٔ استخوانهای
پشت و سخت گرسنه۔
ضغبوس۔ بالضم خیار و بادرنگ و مرد ریزه۔
ضمس۔ بالفتح خاویدن خفیه و پنهان۔
ضوس۔ بالفتح خوردن طعام۔
ضهس۔ گزیدن به پیش دهان۔

باب الضاد مع الطاء

ضفاط بفتحتین جنبانیدن دو دوش در تن۔
ضبط۔ بالفتح نگاه داشتن بحزم و هوش و
بفتحتین بهر دو دست کار کردن و انرا گویند
اضبط کسے را که بهر دو دست کار برابر کند۔
ضابط۔ نگاهدارنده بحزم و آگاهی۔
ضرط۔ بالفتح و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو
ضراط بالضم تیز دادن تیز و بالفتح و تشدید را تیز دهنده
ضغط۔ بالفتح گلو بریدن۔
ضغط۔ بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار
و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه سختی۔
ضاغط۔ نگاهبان و مشرف و امین بر چیزے
و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوسمار
از بسیاری گوشت و فشارنده۔
ضغیط۔ چاه کنده در پهلوے چاه خوش آب که
آنرا هم بوناک و بدمزه گرداند و سست رائے
و ضعیف عقل۔
ضاغوط۔ کابوس که آنرا جبد الجنة نیز خوانند۔

باب الضاد مع العین

ضبع۔ بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه را
دو بخش کردن و بخشے از ان بکسے دیگر دادن و
جور کردن و دست دراز کردن برای زدن برای
دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن
ستور بازو ها را در رفتار و سیل کردن
باشتے و قسمت کردن چیزے و سخت رفتن
شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه
و بهر سه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط

و موضعی ست و کفتار و بسکون با نیز آمده۔

ضبوع۔ بالضم۔ و۔

ضبعان۔ بفتحتین و ع از کردن ستور بازو بار اور رفتار

ضباع۔ بالکسر ستاره بسیار پائین نبات النعش و کفتارها

ضجع۔ بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزیست که بدان جاجها را بشویند و نام گیاهی ست و بالکسر و فتح جیم موضعی ست۔

ضجوع۔ بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکی که از گرانی آن بردارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی ست و قبیله بنی بکر را و دلو فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که بکنارے چرد۔

ضجیع۔ هم خوابه۔

ضاجع۔ وادی ست و نام ستاره ایست بطرف(؟)

ضرع۔ بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم ست و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند واستواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان و کره اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد سال و خواره فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف۔

ضارع۔ نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال۔

ضروع۔ بالضم نزدیک شدن حیوان درنده بچیزے و فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب۔

ضریع۔ گیاهیست که از غایت بدمزگی و هیئت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آنرا شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق تازه آنرا گویند یا گیاهی ست که بالای آب گنده میروید یا گیاهیست که دریا آنرا بیرون انداز و یا چیزیست در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود۔

ضعضاع و ضعضع۔ بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیز و مرد ضعیف رای و سست در کار۔

ضفدع۔ بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال وزغ که آنرا غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی ست که در میان سم فرس پیدا شد۔

ضلع۔ بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و ناتوانائی و برداشتن بار گران و گرانی دام و بالکسر و فتح لام کوهے خرد جدا گانه و موضعی ست بطائف و چوبے که دران کجی باشد چون استخوان پهلو۔

ضال بالفتح میل کننده وجور کننده -
ضلیع کج وسخت بازو وآنکه استخوانهای پهلوی او سخت ومحکم باشد واسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان وفراخ دهان وبزرگ دندان وکمان که در چوب آن کجی باشد -
ضوع بالفتح جنبانیدن وبه آرام کردن وترسانیدن وراندن ولاغر کردن سفر چارپا را وطعمه دادن مرغ بچه را وجنبانیدن باد شاخ را وجنبیدن مشک وجز آن ودمیدن ومنتشر شدن بوی آن وهمچنین دمیدن بوی بد را نیز گویند وبالضم والکسر وفتح واو مرغیست از مرغان شب یا مرغیست که آن را کروان نیز گویند یا بوم نر یا مرغیست سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد وبعضی گفته اند نوعی ست از وزغ که همه شب بانگ کند وآنرا چکک خوانند -
ضواع - بالضم بانگ مرغ ضوع -
ضوائع جمع ضائع وليتها وانوضعی ست -
ضیع بالفتح والکسر ضائع وهلاک شدن وبالکسر وفتح یا جمع ضیعه که معنی آن گذشت -
ضیاع - بالفتح هلاک شدن وعیال آنکه او ضایع شده باشد ونوعی ست از بوی خوش وبالکسر جمع ضائع وضیعه

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی وناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای ونقصان عقل وبالضم ناتوانی وسستی بدن وبالکسر مانند ودو برابر چیزی وزیاده بر چیزی وبفتحتین جامهای وتاکرده شده
ضعیف سست وناتوان ونابینا -
ضفف بفتحتین کثرت عیال وکثرت دستها بر طعام وخوردن طعام با مردم وتنگی وسختی حال وحاجت وشتابی وانبوهی کردن مردم بر آب ونزدیک پرشدن
ضف بالفتح وتشدید فا دوشیدن ناقه بهمه کف دست
ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست وبالضم جانوریست گزنده -
ضیف بالفتح مهمان ومهمانان مفرد وجمع آمده ومهمان داشتن کسی را ونزدیک شدن آفتاب بغروب ویکسو رفتن تیر از نشانه وفرود آمدن غم بکسی وبالکسر پهلو -

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر والفتح تنگ وتنگی وتنگ شدن وبالکسر تنگی وبعضی گفته اند که بالفتح تنگی وتنگ شدن دل وسینه وبالکسر تنگی خانه وجامه وجز آن وبالفتح وتشدید یا مکسور بخیل وتنگ -

باب الضاد مع الکاف

ضحک: بالکسر والفتح وبکسرتین وبفتح اول وکسر دوم خندیدن وبالفتح شگوفه وبرف

وسنگ بعسل وشگفت دوندان سفید ومیان راه بفتحتین حائض شدن زن وشگفت آمدن چیزی وترسیدن ودرخشیدن برق از ابر وآواز کردن یوزینه۔

ضاحک خندنده وابر با برق وسنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد۔

ضحوک بالفتح بسیار خنده وراه آشکار وفراخ۔

ضحاک بالفتح وتشدید حا بسیار خندنده وراه روشن وآشکار و پادشاهی از عرب خواهرزادهٔ شداد که روی زمین را بگرفت دیدنعینی معرب ده آک ست یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد وعرب ده آک را تغییر داده ضحاک کردند وصاحب قاموس گوید بادر بش عنیه بود واو ملحق به جن شد۔

ضریک فقیر بدحال ومحتاج ونابینا ودرمن وکرگس نرونادان ضرائک جمع۔

ضرائک بالضم شیر درنده ودرشت غلیظ۔

ضواحک دندانها که در وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب واضراس ست۔

ضنک بالفتح وتشدید کاف فشردن وتنگ کردن۔

ضنک بالفتح تنگ وتنگی هر چیز۔

ضناک بالفتح زن آگنده گوشت وبالضم زکام وبالکسر استوار خلقت ودوخت بزرگی گران کفل

ضنیک عیش تنگ وضعیف رای وضعیف تن۔

باب الضاد مع اللام

ضئیل بروزن خلیل نزار۔

ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی وبتشدید لام گمراه۔

ضحل بالفتح آب اندک۔

ضلال بالفتح گمراهی وضائع ماندن وهلاک شدن وگم شدن ومغلوب شدن کقوله تعالیٰ ان ابانا لفی ضلال مبین۔ یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف وبرادر او وقال الله تعالیٰ فعلتها اذا وانا من الضالین یعنی از مغلوبان ومتعصبین بودم۔

ضلل بفتحتین گمراهی وآب جاری در زیر سنگ که آفتاب بران نتابد یا جاری میان درختان۔

ضلول بالفتح بسیار گمراه۔

ضلیل گمراه ولقب امرؤ القیس وبالکسر وتشدید لام بسیار گمراه

ضل بالضم وتشدید لام هلاک وضل بن ضل بکسر هر دو ضاد وضم آن فرو مانده در گمراهی وآنکه پدر او را نشناسند وآنکه در خیر نباشد۔

ضهل بالفتح آب اندک وباز گشتن بسوی کسی بوجه تمایل وتمایل

ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده وبرو اندک وتنگ شدن شراب وبسوی کسی بازگشتن وباطل کردن وناقص کردن حق کسی وبالفتح چاه اندک آب وناقه وبز کم شیر

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و ذقن و جز آن
ضخم بالفتح سطبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده و سطبر شدن و راه فراخ۔
ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز
ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و بفارسی آنرا فروزینه خوانند۔
ضریم سوخته۔
ضرم بالضم والکسر درختی ست خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شگوفه اش چون شگوفه خرما و بعضی گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزهای نیم سوخته ضرمه واحد۔
ضرغام بالکسر شیر۔
ضرغم بالفتح شیر درنده۔
ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدندان شکستن
ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزی و حرکت پیش در کلمه پنی و بالکسر بلای سخت و بعضی آن را بالصاد مهمله تصحیح نموده اند۔
ضمام بالکسر والضم چیزی که بدان چیزها را بهم فراهم کنند چون رشته و جز آن۔

ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد
ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موضعی ست۔
ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده۔

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش
ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین۔
ضبن بالکسر ما بین تهیگاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب الطست بعد از ان ضبن ست و بعد از ان خفض ست و آنچه کندن آن مانده کند گروهی را و بالفتح آب شگافته و روان شده که در وی زیادتی نباشد و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان۔
ضبعان بالکسر کفتار نر و ضبعا نه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار۔
ضجن بفتحتین کوهی ست۔
ضحن بفتحتین شهریست۔
ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن
ضاحن اسپی که تا نزنی نیکو نرود۔
ضفن بالفتح دست انداختن شتر و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروهی و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن

پستان ناقه برای دوشیدن و قضا کردن حاجت
کسی و نکاح کردن زن۔
ضمران بالفتح وادی ست به نجد و درختی ست
باریک و بالضم نام سگی ست۔
ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجاماندگی
ضامن و ضمین پذیرفتار و کفیل۔
ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین
برجاماندگی و برجاماندن و بالفتح و کسر میم عاشق
و برجامانده و مبتلا شده بمرض۔
ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن۔
ضنین بخیل۔

ضومران و ضیمران بالفتح و ضم نوعی ست از ریحان
دشتی و ریحان فارسی۔
ضیزن۔ بالفتح نگاهبان متاع و اولاد و عیال
مرد و شریکان او و آن که پدر را مزاحمت
در باب زنان رساند و با زن پدر یکی باشد و
آن که بر سر چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد
و انبوهی کند و بت۔
ضیون بالفتح و سکون یا و فتح واو گربهٔ نر۔
ضینین بالکسر کوهی ست عظیم بصنعای یمن۔

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت۔

باب الطاء مع الالف

طاطاء بروزن سلسال زمین پست که هر که در آن
باشد نماید و پوشیده ماند۔
طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن
بن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف
را طا می گفت یا آنکه قبای باو داده بودند پس
گفت طباطبا یعنی قبا قبا۔
طرفاء بالفتح درخت گز۔
طراء بالفتح و طرور بفتحتین آمدن از جای دور
و آمدن از نباسے۔
طساء بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل از آن

از روغن و چربی۔
طغوی بالفتح از حد در گذشتن۔
طفو بضمتین فرو مردن آتش و چراغ۔
طلاء۔ بالکسر قطران و هرچه آن را بمالند و شراب و
دشنام و سبکی که آن را میپختج خوانند و رسنی که بدان پای
بره بندند و بالضم خون و پوست تنک که بالای
خون باشد و بالضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح
و لی بهمزه مختص بقطران اندوده و هر درخت بسیار و بچهٔ
آهو و گاو و گوسپند و هر ستور که سم او شگافته باشد
و شیح بستن دست و پا و قطران بالیدن و بالکسر لذت

وبالضم گردنها یا پیچ گردنها جمع طلیه بالضم۔
طوء بالکسر باقی جان ومنزل وبساط ومیل و
هوای چیزی وزمین وشن وسفید ومرغزار وبقیه
آب حوض وبفتحتین چسپیدن سپرز شتر به پهلوی آن
طوی بالضم والکسر وادی ست در شام که آنرا
وادی مقدس ووادی ایمن گویند۔
طوبی بالضم خوش وخوبی ونام درختی ست در بهشت
وخوشتر وپاکتر تانیث اطیب ونیز چیزهای پاک جمع طیبه
طیّ بروزن سید پدر قبیله ایست از یمن طائی
منسوب بدان برخلاف قیاس وقیاس طیئی
باشد یای ثانی حذف نمودند ویاے اول که
ساکن بود بالف بدل کردند۔

باب الطاء مع الباء

طاب پاک ولذیذ وبوی خوش۔
طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن وجان
کند وماهر واستاد در کار۔
طب بهر سه حرکت پزشکی وعلاج جسم وجان ونرمی
وسحر وبالکسر شهوت واراده کار وعادت وجادوی
کردن وبالفتح دانا وماهر بکار وجادبای ترحاذق
در کار جامع ویوشیدن رخنهای مشک بدوال
طبطاب بالفتح چوبی ست پهن که بدان گوی
بازند وبفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و
مرغی ست که گوش دراز دارد۔

طحاب بالکسر موضعی ست۔
طحلب بضم طا ولام وفتح آن وبکسر طا ولام
سبزی که برآب ایستاده جمع شود وآنرا بفارسی
جامه غوک وجل وزغ گویند۔
طرب بفتحتین خفت ونشاط وشادی وحزن وحرکت
در شوق وبالفتح وکسر را نام اسپ پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طرطب بضم هر دو طا وفتح طای دوم نیز آمده
پستان کلان افتاده۔
طلب بفتحتین جستن وجستجو ودور شدن وبالضم و
تشدید لام مفتوح جویندگان وبفتحتین طلاب
بالضم وتشدید لام هر دو جمع طالب۔
طالب جوینده۔
طنب بضمتین طناب خیمه وجز آن وجمع
اطناب جمع دو دوالی که بحلقه کمان حمل کنند
وبفتح درخت پیاتن وبفتحتین کجی نیزه ودرازی
پشت ودرازی هر دو پا وسستی واسترخاء
آن منسوب ست۔
طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر
طیب بالکسر بوی خوش وبالفتح لذیذ وپاک
شدن چیزی وبالفتح وتشدید یای مکسور پاک و
حلال ولذیذ خلاف خبیث۔
طیاب بالکسر درخت خرمای ست در بصره وبالفتح
وتشدید یا بسیار پاک وخوب۔

باب الطاء مع التاء

طاردة دور رفتن ستور بچراگاه و لای و گل
طاطاة بروزن زلزلة سر در پیش افگندن و اسراف کردن در مال۔
طابة خرد خرما۔
طاقة توانائی۔
طاغیة پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی و صیحهٔ عذاب۔
طالوت نام مردی ست از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاد تا آنکه داؤد که از جملهٔ لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکور ست
طاغوت بضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد و بت و هر چه غیر خدا را پرستند ماخوذ ست از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد ازان قلب نموده طیغوت کردند و بقاعدهٔ صرفی یا بالف مبدل شد۔
طاحونة آسیا و بعضی آسیاخانه را نیز گویند۔
طارفة تخت خرد و خویشان و نزدیکان۔
طارمة خانه از چوب معرب تارم۔
طائفة پاره از چیزی و گروهی از مردم دو کس یا یک کس و ما فوق آن یا از یکی تا هزار۔

طاية سطح و جائیکه خرما نگاه دارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگی۔
طائلة عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فراخی
طامة بتشدید میم سختی و بلا و قیامت۔
طائحة حادثهٔ هلاک کننده و مرد هلاک شده۔
طباخة بالضم سرجوش دیگ و بالکسر حرفت آشپزی
طبنة بالفتح زیرکی۔
طبطابة همان طبطاب که مذکور شد۔
طبطبة بفتح هر دو طا آواز آب آواز موج زدن سیل
طبابة بالکسر دوالی که در زهای مشک بوی گیرند و دوزند و همچنین طبة بالضم و جامه و ابر و زمین دراز و پوست چیزی و همچنین طبة بالکسر۔
طثرة بالفتح لای و آب غلیظ و چوبی بالا جغرات و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب می باشد و آنرا جامهٔ غوک خوانند۔
طراوت تازگی۔
طرة بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامه کرانه جامه و وادی و کرانه هر چیزی و توشه دان و طرتان دو خط بر پشت خر و گاؤ دشتی۔
طرفة بالضم نو شگفت و نام شخصی ست و بالفتح یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب ازان روان شود و نقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام چند

شاعرست و نام صحابی ست که بینی او در جنگ
افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده
شد حضرت اورا رخصت داد که از طلا سازند۔
طریدة تنهٔ درخت کج شده و بی برگ شاخ مانده
و آنرا عرجون نیز گویند و شکاری و کاروان شتر
طرقیة روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهالی
دراز که از نشیم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان
و اشراف قوم و بالکسر و تشدید را سستی و ناتوانی۔
طرقة بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع
صفت و خود تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بر بعضی چسپیده
طست بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل
طس بالفتح و تشدید سین بوده۔
طعمة بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر روش در
خوردن و بالفتح یکبار چشیدن۔
طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن
طفرة بالفتح برجستن۔
طفاوة بالضم دائره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر
استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پدید آید گویند و
دائره گرد ماه را هاله گویند و کفی که بالای دیگ
ظاهر شود و گروهی ست از قبیلهٔ قیس غیلان۔
طفیشة بالضم بیگیسه درشت تبل و مارچی است
تصحیف کرده پیشینه او قطعی باشد۔
طلاقة بالفتح گشاده روی و گشاده زبان شدن

طلعة بالفتح دیدار و دیدن و روی بالضم و فتح لام
بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار خویشتن
نماینده و نهان نشونده۔
طلیعة گروهی که پیش فرستند تا از دشمن
واقف شود و آنرا طلایه گویند۔
طلاوة بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و
پذیرائی دل و سحر۔
طلیة و طلاوة۔ هر دو بالضم کردن۔
طلبة بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طا و کسر
لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابی ست۔
طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن۔
طلیحة بالفتح و تخفیف ست و نام مردی ست۔
طماعة و طماعیة بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن۔
طمانینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام۔
طنطنة بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن
طنجرة بالفتح و سکون نون و فتح جیم تابه بریان
کردن گوشت و طنجره ازین ماخوذست۔
طنجة بالفتح شهری ست بکنار بحر مغرب۔
طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بکسر
آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلای مانند
که از برگ خرما بافند۔
طوطیة رسنی که پای چاروا بدان بندند و رسنی
که پای چاروا بیکطرف آن بندند و سر دیگر قید [illegible]

تا بچه دو جفتی پشمینه مروارید نیز آمده

طویّة بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و جاه -

طهارة پاک شدن -

طینة بالکسر اندکی از گل و سرشت و خو -

طیّة بالکسر و تشدید یا نوردیدن و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشند -

طیبة بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح و الکسر مدینه مشرفه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم -

طیرة - بالفتح [illegible] و بالکسر و فتح یا فال بد -

باب الطاء مع الثاء

طثّ بالفتح و تشدید ثا بازی ست کودکان را و آن چنان ست که چوبی مدور ست اندازند و از هم سه ربایند و آن چوب را مطثه گویند -

طهمورث بدال مشهور بثای هوز ست نام پادشاهی از پادشاهان فرس که هفت صد سال پادشاهی کرد

طرثوث بالضم گیاهی ست که آنرا میخورند -

طرثیث [illegible] ست به نیشاپور -

طرث بالفتح تباه کردن [illegible] هر نباتی که تازه باشد

طرسوث بالضم جاهل -

[illegible]

[illegible]

طامث زن حائض

باب الطاء مع الجیم

طجّ بالفتح نادان بودن و محکم شدن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن -

طسوج بالفتح و تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع

طیهوج بالفتح معرب تیهو -

باب الطاء مع الحاء

طحّ بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و پاشنه پای مالیدن -

طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطحه

طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و بالتحریک جای دور -

طرح بالفتح کمانی که سخت بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد

طراح بالضم دور -

طرماح بکسرتین و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظره او با معاویه مشهور ست و نام پسر جهم که شاعر بوده -

طفح بالفتح [illegible]

طلح [illegible]

طلیح بالفتح [illegible]

طلح نیز شگوفهٔ خرما و درخت کیله و خالی شدن از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین و بضم ستور مانده از خوردن درخت طلح و نعمت موضعی ست

طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ۔

طالح بدکار خلاف صالح۔

طموح بالضم بلند شدن۔

طامح بلند۔

طماح بالکسر جماع و کشتی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حرص و نام مردی ست۔

طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن

طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند۔

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن۔

طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و گوشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ۔

طابخ تپ گرم سخت۔

طباخ بالفتح والضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید با پزنده۔

طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن و جماع کردن

طلخ بالفتح بشیر و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و صاف کردن نوشته

طمخ بالفتح تکبر کردن۔

طخخ بالفتح دل گرفتن از چیزی ناخوش و ناگوار شدن

طوخ بالفتح تهمت کردن بچیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چهار ده موضعی ست از مصر۔

طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خنده

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح وبفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آبگیر و در آنجا چارپایان غوطه خورند و فرو نشینند

طرید رانده شده و شاخ خرما کج شده و برگ مانده و روز دراز۔

طراد بالکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و هر چیزی هموار کشاده و بالضم و تشدید را موضعی ست۔

طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی ست مشرف بعرفه و شهری بصعید مصر۔

باب الطاء مع الذال

طبرزذ نوعی از شکر معرب تبرزد و تبرزد از آن گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف او را به تبر تراشیده اند

طمیذ بالفتح دهی ست بمصر۔

باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح برجستن و پنهان شدن و بالکسر

یک رکن خانه۔
طباشیر داروی ست سفید مفرح دل که در میان
نی میان خالی که او را بهندی بانس گویند میباشد
یا آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نی ست۔
طثر بالفتح گروهی از قبیله از دو بسته شدن شیر۔
طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود
طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده خاشاک را
و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده
طرور بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد
طر بالفتح و تشدید را نیزه کردن و بریدن و شگافتن
و بگل بذدودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد
آوردن ستور بوقت راندن از دو جانب و
افتادن دست بزخم شمشیر و برغلانیدن و ربودن
و طپانچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع۔
طرار بالفتح و تشدید اکیسه بر۔
طریر مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان
و جز آن که تیز باشد۔
طرطور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بران
هیأت و نیز کوهی ناتوان۔
طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم
طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغیست۔
طفر بالفتح و طفور بالضم بلند بر جستن و جهیدن بی شیر۔
طمر بالفتح دز زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن

ببالا یا بپایین و آماس کردن زخم و پر کردن مطموره
یعنی ته خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه
و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست
و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آماده
جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم
و تشدید میم اصل۔
طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین
طامر گیاهی ست و کیک و طامر بن طامر آنکه
او را و پدر او را ندانند و نشناسند۔
طمار بالفتح برجستن و بفتح را و کسر آن جای بلند
و بلا و سختی۔
طنبور بالضم و طنبار بالکسر سازیست معروف معرب
دنبره یعنی دنب بره جهت شباهت آن بدم بره۔
طنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی ست
معرب تنجیر بالفتح۔
طور بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه برطرف چیزی
یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و
اندازه و گرد دیدن گرد چیزی و بالضم کوه و فنای
خانه و کوهی ست نزدیک ایله که آن را طور
سینین گویند و کوهی بشام و بعضی آن را طور سینا
گویند و کوهی ست ببیت المقدس از طرف راست
مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا
قبر هارون علیه السلام ست۔

طوار بالفتح وبالکسر فراخی ودرازی خانه۔

طومار بالضم نامه وصحیفه طوامیر جمع۔

طهر بالضم پاکی از حیض وجز آن۔

طاهر پاک۔

طهور بالفتح پاک شدن وچیزی که بدان پاک کرده شود وپاک کننده چیزی۔

طیفور بالفتح مرغیست خرد ونام بایزید بسطامی رح۔

طائر پرنده وکردار ودماغ وانچه بدان فال نیک یا بد گیرند وخط طیر طیور جمع واطیار جمع الجمع۔

طیر بالفتح مرغان ومرغ مفرد وجمع آمده۔

طیار بالفتح وتشدید یا بسیار پرنده وتیز فهم به آوردن کار ولقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند ونیز طیار بمعنی قپان آمده اما بدین معنی فارسی ست۔

باب الطاء مع الزاء

طنز بالکسر جانب کوه وشتر وکوهان وبالفتح جماع کردن وپره هر چیز۔

طحز بالفتح وبحای مهمله کنایه از جماع ست۔

طخز بالکسر دروغ۔

طراز بالکسر علم جامه معرب تریز وموضعی ست که دران جامهای خوب می بافند وبساط وجامه که برای پادشاهان بافند ومحله ایست بر در اصفهان وشهریست بماوراء النهر وبفتح نیز آمده۔

طرز بالفتح هیات چیزی ونورد وبها دو بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی ولباس فاخره پوشیدن

طنز بالفتح فسوس وسخریه وفسوس کردن۔

طناز بالفتح وتشدید نون فسوس وسخریه کننده

باب الطاء مع السین

طاوس مرغیست معروف ومرد خوب صاحب جمال بلغت شام ونقره وزمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد ونام شخصی ست۔

طاس ظرفی که درو آب وشراب خورند۔

طبرس بکسر طا وراء وفتح طا وراء ونکو۔

طلس بالفتح سیاه از هر چیز وبالکسر گرگ وبفتحتین شهریست بخراسان۔

طبیس دریای بسیار آب۔

طحس بالفتح جماع کردن بزلت۔

طحس بالکسر اصل ونهایت هر چیزی۔

طرس بالکسر کاغذ وصحیفه کاغذ وکاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند۔

طرسوس بفتحتین نام شهریست که ارمنیان داشتند آخر در حکم اهل اسلام در آمد وسکون را نیامده الا در شعر۔

طرابلس بالضم وضم با ولام شهری ست بشام وشهری ست بمغرب یا آن که شهر شام را طرابلس بزیادتی همزه گویند وبعضی گفته اند

که این کلمه رومی ست و معنی آن بزبان رومی شهر

طرموس بالضم کماج۔

طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع۔

طساس بالفتح و تشدید سین سازندهٔ طشت۔

طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن۔

طغرس بالکسر و بغین معجمه شیر گوارا۔

طفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید۔

طلوس بالضم مردن۔

طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و آلودن چیزی چنانکه هست و رفتن بینائی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و رنگی که سیاهی زند از غایت سرخی و همان طرس که مذکور شده و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته باشد۔

طمرس بالکسر و۔

طمروس بالضم دروغگو۔

طموس بالضم ناپدید شدن کهنه شدن و محو کردن

طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن۔

طمیس نابینا۔

طنفس بالکسر دزدیدن۔

طوس بالفتح ماه بخوبی و درتازگی آن بعد از رستن از بیماری و زیر پای مالیدن و بالضم دوام و شهری ست معروف و دوائی ست که جهت حفظ آشامیده شده۔

طواس بالفتح موضعی ست و شبی از شبهای محاق

طویس بالضم و فتح واو نام مخنثی ست که در مدینه بود و اول او را طاؤس می گفتند چون علامت مخنثان در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید تا وقتی که من در میان شما هستم و چون بمیرم هر آئینه از خوف این بلیه در امان باشید زیرا که مادر من در میان زنان انصار نمامی کردی و چون مرا بزاد حضرت رسول صلعم وفات کرد و در روزی که مرا از شیر بازگرفتند خلیفه اول فوت شد و در روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و روزی که کدخدا شدم خلیفه ثالث کشته شد و در روزی که در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و از این جهت در شوم بودن ضرب المثل گشته چنانچه میگویند اشأم من طویس و در بعضی ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده

در غیبت من آنچه ... همه آدمی

چون ... زادن مشهور در مردن ...

وکنیت او ابو عبد النعیم ست چنانکه صاحب قاموس گفته
است وصاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم ست
واین صحیح ست چنانکه شعری که از طویس نقل کرده
برآن دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم وهمچنین طمش۔
طخش بالفتح تاریک شدن چشم۔
طرش بالفتح کری سبک وبفتحتین بکری وکر شدن
طش بالفتح وتشدید شین د۔
طشیش بالفتح باران ریزه وباریدن۔
طشاش بالفتح والضم بیماری ست مانند زکام۔
طفش بالفتح نکاح وپلیدی۔
طوش سبکی عقل۔
طهش بالفتح برهم زدن کاری ودرهم شدن
مرد درکار وبرهم زدن آن بدست خود۔
طیش بالفتح سبکی وسبک شدن ورفتن عقل
وخفا شدن وگذشتن تیر از نشانه۔
طیاش بالفتح وتشدید یا سبک وآنکه قصد یک
چیز نداشته باشد پس گردان وحیران باشد۔

باب الطاء مع الطاء

طاطا مرد سخت خصومت ودلیر ودراز وشتر نر که بر او
[illegible] شده باشد۔
طرطب بفتحتین ودانی زنگی موی مژگان وبکسر نادان

طوط بالضم پنبه ودراز وباشد وشپره وخرد وشدید الخصومت
ودلیر وشتر مست بی قرار برای گشنی۔
طیط بالکسر نادان ودراز۔
طیوط بالضم سختی وبرانگیخته شدن نر وروقت گشنی۔

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده ونمونه
ونوع از ریختگی در قالب ومهر کردن سیم وزر
ومهر نهادن بر نامه وگل وما نند آن وساختن شمشیر
ودرم وساختن سبو از گل وپر کردن مشک ودلو
وقوا در شدن بر قفا زدن وبالکسر جایی روان
شدن آب وپری پیمانه ومشک وجوی آب نام
جوی است وزنگ وچرک وبدین معنی بفتح با نیز آمده
وعیب ودرشتی وبفتحتین زنگ وجز آن وزنگ
گرفتن آن وچرکین شدن وکاهل شدن وبالفتح
وکسر با دون همت۔
طباع بالکسر سرشت مردم که زائل نشود وبالفتح
وتشدید با کوزه وشمشیرگر۔
طابع بکسر با سرشت مهر زننده وبفتح با انگشتری
ومهر چه بدان مهر کنند وآلت داغ که بدان
چارپایان صدقات را نشان کنند
وبکسر نیز آمده۔
طبوع [illegible] کردن ورفتن در شهرها۔
طلوع بالضم برآمدن آفتاب وجز آن

ودانستن وآشکارا شدن وآمدن پیش کسی غایب شدن و برآمدن دندان کودک و برآمدن شگوفه خرما و رسیدن بزمین و برآمدن بر کوه وجز آن۔
طلع بالفتح اندازه ومقدار وشگوفه نخستین که از درخت خرما برآید و بالکسر نیز واطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه وکرانه وجائی که آفتاب از انجا برآید و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و زمین پست و زمین که نشیبهای خاک دارد و بار۔
طلاع۔ بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد وکارها آزموده باشد۔
طالع بکسر لام برآینده وصبح کاذب و تیری که ورای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند۔
طلائع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه
طمع بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن و حرص و بفتحتین مسوم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم بضم آن مرد حریص و طامع
طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حریص۔
طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن جامه در چراگاه و منقاد و فرمان برنده و طوع العنان اسپ نرم عنان
طالع فرمانبردار۔

باب الطا مع الفا

طخف بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و باست۔
طخاف بالفتح ابر بلند و بخار و حلله نیز آمده و بالکسر والفتح ابر تنک که آسمان ورای آن توان دید۔
طرف بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره ایست که آنرا عین الاسد خوانند و آن منزلی ست از منازل قمر و باز گردانیدن چشم بهم زدن و طپانچه زدن و جوانمرد و کریم و نهایت هر چیز و بنو طرف قومی ست در یمن و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طروف آمده و اسپ گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در نتاج صاحب اسپ نبوده و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و مرد کریم اطراف جمع و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف العذاری

نوعی ست از انگور و بفتح وکسر را مردی که بیک
زن و بیک دوست و رفیق قرار ندهد و ثابت
نباشد و شتری که از چرا گاهی بچرا گاهی رود و بسکون
را نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته
باشند و نام موضعی ست سی و شش میل از مدینه مشرفه۔

طریف و طارف مال نو و مردی که میان او
و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و میوه
و جز آن که غریب و نادر بود۔

طراف بالکسر خیمه از ادیم و انچه از اطراف
گشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و
تشدید را نام مردی ست۔

طفیف اندک و ناتمام۔

طفف بالفتح و تشدید فا پری پیمانه تا اطراف
پیمانه و انچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن
بر سر آن و موضعی ست نزدیک کوفه و زمین بلند
از زمین عرب و کرانه شهر یا وجانب و پهلو۔

طفاف بالفتح والکسر سیاهی شب و پری پیمانه
تا لبهای آن و انچه در پیمانه باشد بعد از دست
کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و انچه زیادت
آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفی که تا لبها
رسیده باشد و اسپی که سبک و جلد بود۔

طفطافة کرانهای درخت۔

طلف بالفتح و بفتحتین هدر و باطل و به تسکین

دهش و بخشش و آسانی از چیزی و زیاده و فاضل
از چیزی۔

طنف بالفتح والضم و بفتحتین و بضمتین گردن آنچه
از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانهای
دیوار که بخشت فرو گرفته باشد و پوشش در سطری که
از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و
بفتحتین پوستها و دوالها و سرکوه و تهمت و بهتان
و بالفتح وکسر نون کم خور و متهم۔

طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و پشم کردن گوسپند
و مشکی چند که با دوالها و بند و با یکدیگر استوار
بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و
بران سوار شوند و از آب بگذرند و غائط و
رفتن بیرون برای قضای حاجت۔

طواف بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید
واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و نام مردی ست
و بسیار طواف کننده۔

طوارف چشمان و خیمه که دامن او برداشته شود
تا بیرون نظر کرده شود۔

طهف بالفتح و بفتحتین گیاهی ست زبون و بالکسر
پاره از هر چیز

طهاف بالفتح ابر بلند۔

طائف عسس و گدائی که متصل بطرف خرمن
باشد و خادم و کمان و طواف کننده و خیال

که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیلهٔ ثقیف در وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب می گردید یا جبرئیل علیه السلام این شهرها را بدست گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود یا آنکه این شهرها بشام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم از انجا کنده و بر آورده بر زمین حجاز آورد۔

طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب۔

باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز و شهریست بسجستان و قلعه ایست به طبرستان که دران جا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اہل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق گویند و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب از کشتی۔

طابق بفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی یا نیمه از عضو و ظرفی که دران نان و جز آن پزند معرب تابه۔

طبق بالکسر پشم که بآن مرغان را شکار کنند و بار درختیست و هر چیز که بچسپد و ساعتی از روز دیگر و مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن دست به پهلو و نشتین ته و طبقه و چیزی دیده هر چیز و انچه مساوی و برابر چیزی باشد در روی زمین و آنچه بر و طعام خورند و قرنی ست از زمان یا بیست سال و مردم و ملخ بسیار یا گروهی از آن هر دو و استخوان تنک که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت اندام زن و یکی دیگر زاده از پیرو کودک و حال کقوله تعالى لتركبن طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید شد روز قیامت بحالی از حالی دیگر و پشت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق نفیسها و بلاها و نه زمانه۔

طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را با هم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالى خلق سبع سموات طباقا و بالضم و تشدید با درختیست که در کوهستان مکه معظمه میشود و نافع سموم و امراض دیگر۔

طریق راه و نخلهای بسیار بلند واحد طریقه۔

طارق بشب آینده و ستارهٔ صبح و بعضی طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که بحد اشتهای نره شوهر رسیده باشد و نام پسر امیة بن عبد الشمس که بنات طارق در عرب بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند۔

طروق بالضم بشب آمدن و گشنی کردن نر با ماده۔

طرائق جامهٔ کهنه و اشراف و اقران قوم و گروهی از ان قال الله تعالى كنا طرائق قددا

رای فرقاً مختلفه۔
طرق بالفتح زدن یا زدن بمطرقه و شکستن و سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و گشنی گرفتن نر بماده و بشب آمدن و آمیختن کاهن پنبه و پشم در قوت فال زدن و آب مستی نر و سستی عقل و رای و آبی که در ان ستوران در آیند و بول کنند و نرگی که در جماع قوی باشد و آواز و نغمهٔ سازخود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بضمتین راهها جمع طریق و بفتحتین نور و دو کون ... و سستی زانوی شتر و کجی ساق آن بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و دامهای صیاد و نشانهای پای شتر پیکدیگر و بدین معنی جمع طرقه ست بفتحتین و آبگیرهای بیابان نام آبی ست و بالضم و فتح را خطها و نقشها که بر کمان باشند جمع طرقه بالضم۔
طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد از ان گرد ساخته خود و مانند آن ازان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پاره از نعل که بر موزه زنند و بریدن از پوست بمقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهنان۔
طفطق بالفتح بیابانی ایست و خرابه که بر زمین متفرق کنند و کسر طا که اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست
طفوق بالفتح۔ وطفوق بالضم نزدیک شدن و شروع کردن در چیزی و بفتحتین نزدیک شدن و شروع کردن و پیشی ماندن و بدانجا مقیم شدن۔
طق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز و مرغ که بپاره جوی کنند
طلق بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقه رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن زنان را پیدا می شود و سنگی ست سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب تلک و چون بر چیزی بمالند آتش آن را نه سوزد و اگر حل گردد مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند مست حل الطلق استغنی عن الخلق۔ و بالکسر نیز آمده و بعضی گفته که افصح فتح لام ست اگرچه مشهور سکون لام ست و بالکسر حلال و رها شده و بر آمده از چیزی و روده و پالان شتر و شبرم که گیاهی ست شیره دار قاتل یا گیاهی ست که در رنگها بکار دارند و نصیب و تاگ ستور و بالضم والفتح آنکه بند نداشته باشد و بضمتین شتر و ناقه بی پای بند و بفتحتین تاگ اسپ و بند از پوست خام و هر دو دست یکبار با اسپ بدویدن شتر و نصیب و حصه طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه کشاده روی و خندان و طلق الیدین بالفتح

وبضمتین کشاده دست وجوانمرد وطلق اللسان بالفتح والکسر وطلیق اللسان کشاده زبان وفصیح لسان طلق بالفتح وبضمتین وبالضم وفتح لام وبالفتح وکسر لام زبان تیز۔

طلاق رها شدن زن از قید نکاح۔

طالق زن رها شده از قید وناقه وشتر رها کرده جمع اطلق بالضم وتشدید لام مفتوح جمع۔

طلیق رها شده از بند ورها کرده۔

طوق بالفتح وسع وطاقت وتوانائی وگردن بند وچنبر وحلقه وهرچه مدور بوده باشد وگرد چیزی درآمده باشد۔

طوارق زنان کاهنه وحوادث زمانه که بشب فرود آید

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند وآنرا یک طرف پوست میگیرند وگاهی دو طرف نیز میگیرند اطبال وطبول جمع وآفریدگان ومردم وخراج وجامۀ یمنی ومصری که دران صورت طبل می باشد۔

طبال بالفتح وتشدید با نقاره زن۔

طحال بالکسر سپرز ونام سنگی ست وموضعی ست وبالضم بیماری ست که در سپرز بهم میرسد۔

طحل بالفتح رسیدن چیزی به سپرز وبفتح حا نیز آمده وبفتحتین بزرگ شدن وآماس کردن سپرز وتباه شدن وبوی گرفتن آب وتیره شدن

رنگ وخاکستری رنگ شدن وبالفتح وکسر حا غضبناک وپر ومملو۔

طربال بالکسر مناره وعلامتی که بنا کنند وهر بنای عالی وهر پارۀ از کوه وسنگ بلند وبزرگ که از کوه پیش آمده وبرآمده باشد ودیوار دراز وبلند وچنبر بالائین دیوار وطرابیل الشام صومعهای ملک شام۔

طسل بالفتح درخشیدن وجنبیدن سراب وصحرا وآب روان بروی زمین۔

طسل قدح کردن در نسبی۔

طاعل تیر راست۔

طفل بالفتح نازک وتازه از هر چیزی وبالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم وحیوان جمع ومفرد آمده ودرآمدن تاریکی شب ومیل کردن آفتاب بغروب وبرآمدن آفتاب وبسرخی مائل شدن آن بوقت غروب وبفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر وهنگام چاشت وتاریکی ورسیدن خاک وگرد وخاشاک را۔

طفیل بالفتح وکسر فا آب تیره ودرد که در حوض ماند وکوهی ست بمکه وبالضم وفتح فا نام شاعر کوفی که ناخوانده به مهمانی میرفت واورا طفیل الاعراس وطفیل العرائس گفتندی وطفیلی منسوب است بدان۔

طلفان بالضم والفتح گل خشک۔

طل بالفتح وتشدید لام باران ریزہ ضعیف وتری شبنم۔

طلال بالکسر و **طل** بالکسر وفتح لام جمع وچیزی خوب وشگفت آرندہ از شبنم آب وشعر وغیر آن وشیر دہندہ دمرو کلان سال وجثہ وبکسر نیز آمدہ وکم شدن شیر ناقہ وبضم نیز آمدہ وکم کردن حق کسی را و سخت راندن شتر وتر شدن زمین از شبنم وترکردن شبنم زمین را وباطل وہدر کردن خون وبالضم شیر دخون۔

طلل بفتحتین شخص ہر چیز ونشان خانہ وسرای ویران شدہ کہ بجا ماندہ باشد اطلال وطلول جمع۔

طلیل کنبہ وحصیری کہ از برگ خرما وجز آن بافتہ باشند۔

طمس بالفتح خلق عالم وآفریدگان وسخت راندن ستور وبافتن حصیر ورشتہا دران کردن وسیر رنگ کردن جامہ وپہن کردن نان بمطلمہ وآن بالکسر چوبی ست کہ بدان نان پہن کنند وآلودہ شدن تیر بخون وآلودہ شدن ہر چیز بخون یا بروغن یا بقیر وبالکسر مرد بدکار کہ از بد کردن باک ندارد وآب تیرہ وجامہ سیر رنگ وگلیم سیاہ وہر چیز سیاہ وگرد ن بند وتا دان وگلیم دزد وبدکار۔ وجامہ کہنہ وگرگ تیرہ رنگ کہ رنگش بسیاہی مائل باشد۔

طمیل بالفتح وکسر میم مجہول بمعنی الاکر نزد ما دہ

وحصیر ولایی تنگ حواض وپیکان پہن وگردن بند وبالضم وفتح میم بر پہنہ ازجا مہا۔

طنبل و **طنبول** بالفتح ہر دو دہی ست بمصر۔

طول بالضم درازی ودراز شدن وبالفتح منت نہادن وفزونی کردن برکسی وغالب آمدن در فضل ومنت وفراخی وتوانگری وقدرت وبفتحتین درازی درلب بالائین شتر وبالکسر وفتح واو رسنی کہ بدان پای چارپا بندند ورسن دراز کہ ستور را بدان بندند وسر دہند کہ بچرد وبالضم وفتح واو چیزہای دراز وبالضم وتشدید واو مرغی آبی ست دراز پا۔

طویل دراز طیال وطوال بالکسر جمع ونام بحری است از بحور شعر۔

طوال بالفتح درنگ وعمر وبالضم دراز وبالضم وتشدید واو بسیار دراز۔

طائل فائدہ وفزونی وتوانائی وتوانگری وفراخی

طحل بالفتح وبفتحتین بدبو شدن آب وبالضم وکسر ہا آب بدبو وہم چنین طاحل۔

طحل بالفتح جسیم زشت خلقت وزن نازک وچیزی کہ چون بدو دست رسانند حجم نداشتہ باشد۔

طحیل بالفتح سراب وبادہا باد وسخت وغبار وشب تاریک وبسیار از ہر چیز۔

باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح وخای معجمہ تکبر کردن۔

طخوم بالضم حدود و اطراف زمین مرادف تخوم۔
طرم بالکسر و الفتح مسکه و عسل و بالضم کانون آتش
و در جیبیت و بفتحتین روان شدن شهد از شان
طریم بالکسر و فتح الیاء ابر سطبر و عسل۔
طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و
جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن
و گرد و غبار و تاریکی۔
طسوم بالضم ناپدید شدن۔
طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع۔
طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهاء طعام و
آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از
حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر
عین خورنده و چشنده و آنکه در خورش حال خوش
داشته باشد و همچنین طاعم۔
طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون۔
طفم بفتحتین دریا و آب بسیار۔
طلم بالضم خوانی که بران نان بگسترند و بفتحتین چرکی
دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد۔
طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و
و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیزی و بریدن
مو و گره زدن و تافتن مو و بر درخت
برآمدن مرغ و بدین معانی آمده طموم
و سبک شدن و بر روی زمین رفتن
و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب او را بیرون
انداز بود و دریا و عدد بسیار و زیرک و شگفت و آنچه
از و شگفت آید و شتر مرغ و اسپ نیک تیز رو۔
طمیم سبک شدن و نرم دویدن و اسپ نیک تیز رو۔
طمطام بالفتح میان دریا۔
طمطم بکسر هر دو طاء و غیر فصیح که زبانش درست نباشد
طیسم بالفتح مجهول بودن و مخلوق شدن
بر چیزی و نیک بودن کار کسی۔

باب الطاء مع النون

طبن بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نغز آینده و بالضم طنبور
یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح مردم
و آتش را پوشیدن تا نمیرد و بالفتح و کسر باء زیرک و بالضم
و فتح باء بازیچه ایست و حیله که بنهند تا بدان کرگسها و
درندها را شکار کنند و بالکسر و فتح باء زیرکیها جمع طبنه بالکسر
طابن زیرک۔
طابون جائی که آتش نگاهدارند تا نمیرد۔
طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه۔
طجن بالفتح بریان کردن۔
طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن مار و
بالکسر آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانوری
است خرد۔
طحون بالفتح مقدار سه صد از غنم و لشکر عظیم
و جنگ و شتر بسیار۔

طحان بالفتح وتشدید حا آسیابان۔

طرن بالضم جامۂ خز۔

طرخان بالفتح رئیس شریف طراخنہ جمع واین لغت دراصل خراسانی ست۔

طرخون بالفتح گیاہی ست معروف کہ بیخ ریشہای او عاقرقرحا ست۔

طعن بالفتح نیزہ زدن وقدح وعیب کردن کسی ودر بیابان رفتن ودر شب سیر کردن وعنان کشیدن اسپ تا تیز رود۔

طعین نیزہ زدہ شدہ وطعن کردہ وہمچنین مطعون۔

طاعن نیزہ زنندہ وطعن کنندہ۔

طاعون وبا ومرگ طواعین جمع۔

طغن بالفتح مرگ وبند۔

طغیان بالضم والکسر از حد درگذشتن وہمچنین طغوان بالضم۔

طالقان بالفتح نام شہری ست میان بلخ ومرو وشہریست میان قزوین وابہر و از انجاست صاحب اسمعیل بن عباد۔

طمن بالفتح ساکن وآرمیدہ وہم چنین مطمئن طمون بالضم جمع۔

طمین بالکسر وتشدید میم شہریست بروم۔

طنین بانگ مگس وآواز طشت وطاس وآواز گوش ومانند آن۔

طن بالفتح وتشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین وآواز کردن مگس وطشت وگوش وغیر آن وبالضم بدن انسان وغیر آن وسر بار میان دو لنگ بار نوشتہ کنی وبشتہ ہمہ طنۃ واحد۔

طواحن دندانہای بزرگ پہن کہ طعام بدان سائیدہ شود وآنرا بفارسی آسیا دندان گویند۔

طوفان بالفتح گرد چیزی گشتن وبالضم باران سخت وآب کہ از زمین برآید وہمہ را غرق کند ومردن وکشتن وسیل غرق کنندہ وہر چیز کہ بسیار وغالب باشد وہمہ را فرو گیرد۔

طہران بالکسر دہی ست باصفہان ودہی ست بری۔

طین بالکسر گل۔

طیان بالفتح وتشدید یا گلکار وگرسنہ۔

طیران بفتحتین بپریدن۔

طیلسان بالفتح وبہر سہ حرکت لام مشہور ترفتح است جامہ ایست کہ بر دوش می اندازند معرب تالسان وطیلس بحذف الف ونون نیز آمدہ طیالسۃ جمع وطیلسان ملکی ست بزرگ در نواحی دیلم۔

باب الطاء مع الواو

طہو بالفتح خواندن۔

طحو بالفتح بگستردن وبدر از کشیدن ودر رفتن ودور شدن وہلاک شدن وبر پہلوی چسپیدہ خفتن وبر روی انداختن کسی را۔

طرو آمدن از جای دور۔
طفو بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب برآمدن
چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت
دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین
و مردان و دخل شدن در کاری۔
طلو بالفتح آهو بره که نو زاده باشد و بالفتح و تشدید
واو انتظار روده تنگ۔
طمو بالفتح دراز شدن گیاه و برآمدن رود و پر شدن آن دریا
طهو بالفتح والضم و تشدید واو گوشت پختن و بریان
کردن و رفتن و کار کردن۔

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر والضم پستان بهائم و سباع۔

طری به تشدید یا تازه۔
طاری فرود آینده از جای و ظاهر شونده بر ناگاه
طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده۔
طاغی از حد در گذرنده۔
طفیلی آن که ناخوانده به مهمانی رود منسوب
بطفیل و بیان آن گذشت۔
طلی همان طلو که گذشت۔
طامی آب بسیار که از کنار در گذرد و دریا یم
طاهی طباخ۔
طی بتشدید یا پیچیدن و نوردیدن و نیت و منزلی
که قصد آن دارند۔
طاوی پیچیده و گرسنه۔

باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی۔
ظرفاء بالضم و فتح راء زیرکان جمع ظریف۔
ظربای بالفتح جانوریست چون گربه که بوی گنده دارد۔
ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی۔
ظمی بالکسر همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر
ظماء بفتحتین تشنه شدن۔
ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن۔

باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و
کدخدا شدن و ستم کردن و آواز بز نر هنگام
مست شدن و کسی که خواهر زن کسی در خانه
داشته باشد و آن را سلف آن کس می گویند
و بدین معنی بالف نیز آمده۔
ظبظاب بفتح هر دو ظاء و دو عیب و آنکه در
پلک چشم میشود۔
ظرب بالفتح و کسر راء کوه فراخ یا کوه خرد و زمین
پشته که بلند برآمده باشد۔
ظراب جمع و بضمتین و تشدید بار کوتاه بستر پر گوشت

ظنب بالکسر بیخ درخت۔

ظنبوب بالضم نهایت ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که زیر انجا سنان را پیوند کنند زده باشند۔

باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن و انبان و انبان خرد و خم وادی۔

ظبة بالضم و فتح با سر و نباله تیر و دم شمشیر و سنان۔

ظرافة بالفتح زیرک شدن۔

ظعینة بروزن سفینه هودج و زنی که در هودج باشد ظعائن و اظعان و ظعن بضمتین جمع۔

ظفرة بالفتح ناخنه۔

ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت۔

ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هرچه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افگند۔

ظهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن۔

ظهیرة نیم روز گرم۔

ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب نیم روز خورد ترد باره در آوردن شتر در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت۔

ظهرة بالکسر یاری گر و بفتحتین پشت و متاع خانه و مردم خانه۔

باب الظاء مع الراء

ظأر بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن۔

ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه۔

ظئار بالکسر و مد همزه بینی شتر ماده بستن بغمامه و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را ازاند۔

ظؤار بالضم و مد همزه دایگان۔

ظر بالکسر و تشدید راء۔

ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز۔

ظفر بالضم ناخن و گوشه کمان بالا تر از سوفار کمان که در آن سر چله گره نیز زنند و ناخنه چشم و آن قطعه ایست و یکی کس و بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین زمین هموار علت ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن۔

ظفار بالفتح و کسر را شهری است در یمن که عود خوب بدانجا خیزد عود خوب بدان منسوب است و قلعه ایست به صنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست در یمن بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اجلبا الظفار الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن دیو گویند و بهندی نکهه۔

ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوه

از پر مرغ ظهران بالضم جمع وراء دشت و مال بسیار و بمعنی پشت ست و نظر کردن بچیزی و زمین بلند و درشت و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غائب باشد و بفتحتین درد پشت ـ

ظهیر هم پشت و یاری ده جمع و مفرد آمده و آن که پشت او درد کند ـ

ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو پشت مادر منی و باین گفتن زن بر وی حرام می شود تا کفاره نده حلال نگردد و بالفتح ظاهر سنگستان ـ

ظاهر پیدا خلاف باطن نامی ست از نامهای حق تعالی و چیز ذلیل ـ

ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن و بیام بر آمدن

ظهراء بالفتح جاها که زمین درشت آن سخت و قدری بلند باشد تنها که یکی فرود آید ندی ـ

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جای از زمین به بسیاری مردم و تهمت زده شدن و بالضم و بفتح لام کوهی ست بنی سلیم را ـ

ظلاع لنگ میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و لنگ کرده و شب خواب نکند ـ

ظلاع بالضم بیماری ست که در پای ستور بهم رسد

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که در او چیزی گذارند

ظریف زیرک و خوش طبع ـ

ظراف بالضم و تشدید راء و تخفیف آن زیرک ـ

ظلف بالفتح و تشدید قابستن و فراهم آوردن پاهای شتر و گرانی پیوسته و زندگانی ناخوش ـ

ظلف بالکسر سم شکافته چون سم اسپ و گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت و متابعت در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده و برهم زدن و بالضم و بضمتین چیزهای سخت و شدت معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل ـ

ظلیف بجال و خوار و جای درشت و ناهموار که سخت و دشوار و سختی و نیخ کردن و چیز رایگان

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و جز آن و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما و ابری که آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی شب یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده ـ

ظلیل سایه دائم و جای سایه دار و آنچه سایه اندازد و خیمه و امواج دریا ـ

ظلال بالفتح سایه ابر و جای سایه دار ـ

ظُلَل بالضم و فتح لام سایه بانها و ابرها که سایه کنند و بفتحتین آب زیر درختان که آفتاب بدان نتابد

ظُلُول بالضم سایه کردن۔

باب الظاء مع المیم

ظُلم بالضم و الفتح ستم کردن و تشنه زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا در گذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و کشن کردن خر بماده و بالفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی است۔

ظَلام بالفتح تاریکی اول شب۔

ظَلِیم شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیری که ماست نشده باشد و خورده شود و خاکی که از چاه رفته باشد۔

ظالِم ستمگار۔

باب الظاء مع النون

ظَرِبان بالکسر و الفتح و بفتح ظا و کسر را جانوری است مانند گربه بغایت بدبو چون در جامه بگوزد بوی آن نرود تا کهنه شدن۔

ظَعن بالفتح و بفتحتین سیر کردن و رفتن بجائی۔

ظاعِن مسافر۔

ظَعائِن۔ هودجها و زنانی که در هودج نشینند۔

ظَعُون بالفتح شتری که بران بار بردارند و بکار برند و هودج بران کنند۔

ظِعان بالکسر رسنی که بار و هودج بدان بندند۔

ظَمْآن بالفتح و مد تیز تشنه۔

ظَنُون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که معلوم نشود که آب دران هست یا نه و چاه کم آب و وامی که معلوم نشود که صاحبش او را گرفته یا نگرده۔

ظَنّ بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین۔

ظَنِین تهمت نهاده شده۔

ظَنّان بتشدید نون مرد بدگمان و تهمت نهنده۔

ظُنْبُوب ظُهْران بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ۔

ظَیّان بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و انگبین و گیاهی است که از برگ آن چرمها را دباغت کنند۔

باب الظاء مع الیاء

ظَبْی بالفتح آهو۔

ظِهْرِی بالکسر آماده برای حاجت و کاری و پس پشت انداخته و فراموش کرده

باب العین مع الالف

عِباء بالکسر بار گرانی از هر چیز و تنگ بار و مانند و بالفتح تیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب آماده

کردن کاری وساختن وآمیختن بوی خوش و
ساختگی وآمادگی لشکر کردن وپاک داشتن۔
عبار بالفتح والمد تشدید بشی ست بیشمین معروف که آنرا
عرب پوشند وبادات وگران وناگوار۔
عقبی بالضم خوشنودی ورضا۔
عجماء بالفتح گنگ وبے زبان۔
عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از گر وجذام و
تباہی وفساد کردن وبالضم ستم کردن۔
عدی بالکسر ناحیه وبیگانگان ومسافران هرچوبی
که میان دوچوب باشد وسنگ تنگ که بدان
چیزی راپوشند وبالضم والکسر دشمنان۔
عداء بالفتح درازی وپهنای هرچیزی ودوری وشغلی
که ترا از چیزی باز دارد وسنگ تنگ که بدان چیزی
بپوشند وبالکسر دوصید را در پے یکدیگر زدن
وانداختن۔
عذری بالضم معذور داشتن وعذرخواستن۔
عذراء بالفتح زن دوشیزه۔
عذاری بالفتح وفتح را وکسر آن جمع ودر سوراخ نکرده
وبرج سنبله یا جوزا ومدینه مشرف ومقامی است
نزدیک دمشق ودهی ست بشام۔
عراء بالفتح صحرای بے درخت وگیاه که هیچ چیز
دران نتوان پناه برد۔
عری بالکسر ناحیه وآنکه اهتمام بکاری نداشته باشد

عرباء بالفتح عرب خالص۔
عرایا بالفتح درختهاے خرما که بعاریت به شخصی
محتاج داده شود تا میوه از براے خود صرف نماید
عرفاء بالضم وفتح را شناسندگان جمع عارف۔
عزاء بالفتح صبر کردن ودران استقامت ورزیدن
وشکایت کردن۔
عزی بالضم وتشدید زا مؤنث اعزه بمعنی عزمند
نیز آمده ونام بتی ست وآن درختی بود که قبیله
غطفان اورا پرستیدندی نزدیک آن خانه ساخته
بودند حضرت پیغامبر خالد بن ولید را فرستاد که
آن خانه را شکست وآن درخت را سوخت۔
عسی بفتحتین یعنی امید ونزدیک ست که چنین شود۔
عشاء بالکسر اول تاریکی واز مغرب تا نماز خفتن یا
از زوال آفتاب تا طلوع فجر وعشائین نماز مغرب
وخفتن وبالفتح طعام وقت خفتن ودر بی هره شبکوری
وروزکوری را نیز گویند۔
عشواء بالفتح ناقه که پیش خود را نه بیند بتاریکی۔
عشوراء وعاشوراء روز دهم محرم یا نهم۔
عشراء بالضم وفتح شین ناقه ده ماهه آبستن۔
عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند ونام اسپی ست
وجماعتی از اهل اسلام وشق العصا مخالفت با
اهل اسلام وبجمر زنان واستخوان ساق۔
عطا دادن وبخشیدن ودهش وبخشش۔

عطایا بالفتح بخششها جمع عطیه۔
عفاء بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک و سفیدی بر حدقهٔ چشم و بالکسر پر شتر مرغ که بسیار شده باشد و موی دراز۔
عقبی بالضم آن سرا و جزای کرده و پس چیزی۔
عقلاء بالضم و بفتح قاف خردمندان۔
علباء بالفتح زنی که لب بالائین او شکافته باشد بالضم و فتح لام دانایان۔
علاء بالفتح بلندی و نام مردیست و موضعی ست بمدینه
علیاء بالفتح آسمان و سرکوه و جای بلند و هر چیزی که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی۔
علیی بالضم بلند تر تانیث اعلی۔
علی بالضم چیزهای بلند و شهری بناحیهٔ وادی القری و موضعی ست بدیار غطفان۔
عمی بالفتحتین رفتن بینائی چشم و دل۔
عماء گمراهی و تیره و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید و ابری که باران او ریخته باشد۔
عمیاء پوشیدگی و چیز پوشیده۔
عنقاء زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا۔
عناء بالفتح رنج و مشقت۔
عواء بالضم بانگ سگ و گرگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگی که فریاد بسیار کند و نیز هم آمده

و مقعد و منزلیست از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب ست و شتر پیر۔
عیناء زن خوب چشم و مادهٔ گاو وحشی و سبزه و مشکی که نزدیک بپاره شدن باشد۔
عیاء درماندن و درمانده شدن از کار و دراز شدن گیاه

باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید با پی در پی خوردن بدهان پری خوردن آب و بالضم آستین۔
عباب بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل و پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر بای آخر بر وزن قطام اسم ست بمعنی امر یعنی بدهان پری آب بخور۔
عبب بالفتح هر دو عین جامهٔ صوف و پشم شتر و جامهٔ فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بز کوهی و نام تبی ست و نام مردی ست۔
عبعاب مرد دراز۔
عبب بفتحتین حب کاکنج و عنب الثعلب و بضمتین آبهای مندفق یعنی جهجهان۔
عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده و فساد و چوبها که بر درسازند و بعرض گذارند و از آن جا تا رها بجانب سر عود۔

بکشد و درشتی و سطبری زیت و آستانها جمع عتبه۔
عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن
و بالفتح و تشدید تا نام مردی ست۔
عتیب بالفتح پدر قبیله از یمن۔
عجب بالفتح بیخ دم و نه دیگر دم یا پایان و آخر کار
عجوب جمع و قبیله ایست و بالضم خویشتن بینی و
تکبر و مردی که شگفت آید او را از نشست و برخاست
کردن با زنان و شگفت آید زنان را از نشست
و برخاست با او و بفتح و کسر جیم نیز آمده و شگفت و
عجب آمدن چیزی اعجاب جمع و بفتحتین
نیز آمده چنانکه مشهور است۔
عجیب کار شگفت و چیز غریب بالفتح عجائب جمع۔
عجاب بالضم شگفت و بتشدید جیم بسیار شگفت۔
عداب بالفتح ریگ تنک یا طرف تنک از ریگ
عدوب بالفتح ریگ بسیار۔
عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا۔ و
نخوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور کردن
و گذاشتن و خفتیست و بفتحتین خاشاک آنچه از چرم
از زادن فرزند برابر پدر و شبیه شدن و شبیه که پدران
ترا ازو برواید و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست
آویزان پس پالان شتر و امثال آن عذبه و بالفتح و
کسر ذال معجمه آبی که سبزی بر سرش جمع شود و آنرا
حبابه شوک گویند۔

عاذب و عذوب بالفتح ستور ایستاده که از غایت
تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان
پرده و حائل نباشد۔
عذیب بالضم نام آبی ست۔
عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال
نام اسپی ست۔
عرب بالفتح نشاط و بالفتح را نیز آمده و تازه شدن
ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین تباه شدن
معده و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و نام جوی است
بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از به شدن
و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر
باشند و اعراب آنکه در بادیه ساکن باشند و عرب
عاربه و عرباء عرب خالص و فصیح۔
عروب بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده رو
باشد و زنی که شوهر او را دوست دارد و عرب بضمتین جمع۔
عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام
مردی و نام آبی ست۔
عراب بالکسر اسپان تازی خلاف برذون و بختی۔
عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنه انسان و
پی بهر دو پای ستور که بمنزله زانو در هر دو دست
او و کجی و پیچیدگی وادی و ساق مرغ و تنگ تر واد
که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه
و بینی کوه و کار بزرگ و دشوار و دانستن

از پی وپی بر چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن
و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و بفتحتین
پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که ازان چله کمان
و رود ہای ساز سازند و بالفتح و کسر قاف فرزند
و فرزند زاده و پاشنه۔

عاقب هر چه پس چیزی آید و آنکه بنیابت پیشوا
و سردار قوم کند بعد از وی و کسی که نائب کسی باشد در
خیر و نامی از نامهای حضرت رسول ﷺ که آخر همه انبیا بود

عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری
سیاه معروف و سنگ برآمده در میان چاه که دلو
را بدرد و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند
نردبان و جوی آب که از انجا آب بحوض رود و سنگی
که بران آب دهنده ایستند تا آب خورانند و پشته
خاک و هر چیز بلند که بسیار بلند نباشد و رایت حضرت
رسول ﷺ و چیزی ست که در قوائم چار پایان برمی آید
و ستاره چند بصورت عقاب که آن را عقاب
آسمان گویند و پیمان کوچک است که در سوراخ
حلقه گوشوار کنند۔

عقرب کژدم و دوال نعل و دوالی که بدان
پاردم چارپا در زین استوار کنند و برجی ست
در آسمان و نام اسپی ست۔

عقارب جمع عقرب و سخن چینیها و تلخیها و شدت
سردی سرما۔

عکب بالفتح گرد و غبار و سیاه شدن و تیرگی در رفتار
و بفتحتین سطبری لب و ذقن و نزدیکی انگشتان پا
و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسیم و سرکش
و ستمگر از جن و انس و آنکه مادر او شوهر دیگر داشته
باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر۔

عاکب جمع کثیر۔

عکاب بالضم و دود و بالفتح گرد۔

عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن
دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار۔

علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن
قبضه شمشیر بپی کردن شتر و سخت شدن گوشت
و بالکسر مردی که امید چیزی ازان نتوان داشت و
جائی که اگر همیشه باران درآن ببارد چیزی نروید
و بالفتح نیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع
و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب گردن
می شود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد
از اشتداد آن درخت و دم شمشیر و بالفتح و کسر لام
چیزی سخت و درشت و سوسمار نر که بزرگ و
جز آن کبیر باشد۔

عنب بالکسر و فتح نون انگور و شراب۔

عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی ست در راه مکه
و بستگی فرج و وادی ست و نام اسپی ست و کوه
خرد و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون

میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد جیلان گویند و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردی ست۔
عندلیب بالفتح هزار داستان عنادل جمع۔
عیب عاب آهو صد هنر و فرهنگ و عیبناک شدن و عیب کردن متعدی است و دار شدن۔
عائب عیب کننده و عیبناک و شیر ماست شده۔
عیهب بالفتح ناتوان از طلب حاجت مرد گران ناگوار و گلیم بسیار پشم۔

باب العین مع التاء

عاهة آفت عاهات جمع۔
عادة خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتها ست۔
عاریة بتشدید یا و تخفیف آن انچه بر هند بگیرند تا نفع گرفته شود ازان عواری بالتشدید و التخفیف جمع
عامرة آباد کننده و معمور آباد۔
عائدة باز گردنده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی
عاطفة مهر خویشی عواطف جمع۔
عاقلة خویشان که دیت بر ایشان قسمت کنند و قوتی که بدان چیزها را دریابند و زن خردمند۔
عاصفة باد سخت عاصفات جمع۔
عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند۔
عاجلة این جهان دنی مهلت خلاف آجله۔
عارضة حاجت عوارض جمع و رنج و بیماری۔
عبودیت بالضم بندگی۔
عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن۔
عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب۔
عبرة بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم۔
عت بالفتح و تشدید تا سخن بتکرار گفتن و باز گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی۔
عاتکه بکسر تا کمان کهنه و نام زنی ست و نام نه زن از جدات حضرت رسول صلعم۔
عاتیة از حد در گذرنده و سرکشی کننده۔
عترة بالکسر حمائل و گردن بند که از مشک و عود و عنبر بسر شند و پیامبر ند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک و درختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند
عتبة بالضم نام مردیست و بفتحتین چوب پایین در که بران پا میگذارند و بعضی گفته اند چوب بالای در و درشتی و امر ناپسندیده و گریه۔
عتمة بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار غیبت شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن در پستان فرود آید۔
عتاقة بالفتح آزاد شدن۔
عترة بالکسر لغزیدگی و بسر در افتادگی۔
عجوزة بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان۔

وجمع عجوز ست بغیر تا۔
عجة بالفتح وتشدید جیم خاگینه۔
عجمة بالضم عجمی بودن وبفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد وسنگ سخت۔
عجالة بالکسر شتاب وشتک ودولاب عجال وعجل بالکسر وفتح جیم جمع ونوعی ست از گیاه وموضعی ست وبفتحتین آلتی که آنرا گاو می کشد ودولاب وچرخ بزرگ وچوب استوار ومحکم که بران بار بردارند وچوب پهنای سرچاه که بدان دلو را آویزند وگل ولای ودهی ست بیمن وشتاب
عجالة بالضم والکسر هرچه بشتاب حاضر آورده شود وشیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد۔
عجوة بالفتح خرمائی ست نیکو در مدینه وحضرت رسول فرموده که هرکه هفت خرما عجوه صباح خورد از گزند وآسیب سحر ایمن شود۔
عدالة بالفتح شایسته گواهی شدن وعادل بودن وداد ستدن وبرابری۔
عداوة بالفتح دشمنی وبالضم جای دور۔
عدة بالضم وتشدید دال ساز وساخته وآمادگی وبالکسر شمار
عدوة بالفتح کنار جوی وبالضم جای دور وبالکسر جای بلند۔
عذوبة بالفتح گوارا شدن آب خوش وشیرین بودن آب
عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون وموی پیشانی اسب عذر بفتحتین جمع وقبیله ایست از یمن وستارگان کاهکشان ودوشیزگی۔
عذرة بالفتح وکسر ذال سرگین مردم وستور۔
عروبة بالضم تازی زبان شدن۔
عربیة بفتحتین وتشدید یا لغت تازی۔
عربدة بدخوئی وجنگ جوئی۔
عرادة بالفتح ملخ ماده ونام چیندیست ونام مردیست وبالفتح وتشدید را آلت جنگ خردتر از منجنیق ودهی ست نزدیک نصیبین۔
عرصة بالفتح کشادگی میان خانه۔
عرصات قیامت۔
عریة بالفتح وتشدید یا درخت خرما که باد خورده باشد وآنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاهدارند ونفروخته برای خوردن عرایا جمع۔
عروة بالضم دسته دلو وکوزه وجز آن وانگله پیراهن که دران تکمه کنند۔
عراضة بالفتح پهنا ورشدن وبالضم راه آورد از طعام وجز آن۔
عرضة بالضم همت وحیله وفن کشتی گرفتن ودر میان انداخته شده که هرکسرا در آنجا عرضه شود وپیش کشد وبالفتح آشکار کردن وعرض نمودن۔
[illegible] بضم وفتح والفتح وعرض کرده شده۔
عریکة الطبیعت وقوت وکوهان شتر تا بقیه کوهان۔

عرافة- شناسا شدن و مهتر شدن

عراقة- بالفتح والقاف اصیل و رگدار بودن

عزبة و عزوبة- بی زنی و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاه-

عزیمة- دل نهادگی و قصد و فریضهٔ خدا-

عزّاة- بالکسر مایل از زنان و از ملاهی و زنی که بیشوهر باشد و مایل باشد بکودکی-

عزازة- بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی کردن-

عزّة- بالکسر و تشدید زا عزیمت و قوت و چیرگی و نام زنی و آهوی ماده-

عسکرة- بالفتح سختی و لشکری شدن-

عسرة- بالضم دشواری و بفتحتین عسارة بالفتح

عسیلة- بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی-

عسالة- بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانهٔ عسل-

عشرة- بالکسر صحبت داشتن و خویشی و زندگانی کردن و بفتحتین ده مرد

عشیرة- قبیله و تبار و خویشان و العشیرة قبیله السیادة

عشاوة- شب کوری و روز کوری-

عشوة- بالضم و الکسر آتش که شب دیده شود از دور و رکوب امری کردن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصهٔ شب-

عصمة- بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمایل و سپیدی بازوی آهو و مانند آن-

عصبة- بالضم مردان و سپاهان و مرغان از بیست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت پدری و پسری او نداشته باشند و در فرائض عصبه هر کسی که خویش کسی شود او را حصهٔ معین و فریضهٔ معلوم نباشد بعد از اهل فرائض چه باقی آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب ورزند و نصرت کنند-

عصابة- بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم و سپاهان و مرغان-

عصارة- بالضم ثفل چیز فشرده آبی که از فشردن چکیده

عصیدة- نوعی از حلوا است-

عضادة- بالضم چوب در که آنرا بازوی در گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کنند-

عضة- بالکسر جزو و بخش-

عظة- بالکسر پند و پند دادن-

عظمة- بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن-

عفّة- بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر در پستان و عجوز و ماهی سفید خرد که مزه تلخ دهد و بالفتح زن پارسا-

عفافة- بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر

در پستان جمع شده و بقیهٔ شیر در پستان بعد از دوشیدن

عفریت - بالکسر دیو خبیث ستیزنده و نباتیت رسنده و زیرک در کار -

عقبة - بالضم نوبت و بدل و عوض چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بجا دهند در دیگ فرستند و اثر و بقیه از خوبی و جمال و جز آن بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای بالا رفتن دشوار از کوه که بدشواری ازان بالا توان رفت -

عقدة - بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان -

عقرة - بالفتح والضم نازاییدگی -

عقیقه - بالکسر و تشدید قاف موی مولود -

عقیقه - موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپند و جز آن که در هفتم تخست ولادت مولود قربان کنند و بالضم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند -

عقیلة - زن مستوره کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید -

عقلة - بالضم بند و نام شکلیست از اشکال رمل بدین صورت ⁞

عکة - بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ توده گرم که آفتاب بر وی تابیده باشد و تنگی که شتر ماده آبستن را هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی ست -

عکرمة - بکسر عین کبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابی ست

علامة - بالفتح نشان و بتشدید لام بسیار دانا -

علقة - بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیز اندک و بالکسر جامهٔ کودک نوزاده و پیراهن بی آستین و جامهٔ نفیس و درختی است که بدان دباغت کنند و بفتحتین پارهٔ از خون بسته -

علاة - بالفتح سندان و سنگی که بران قروت گذارند تا خشک شود -

علاقة - بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز بگذرانند و بالفتح والکسر آنچه بدم در آویزند و بعضی گفته اند که علاقة بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقة تازیانه و مانند آن -

علاقیة - بر وزن ثمانیة آنکه چنگ در زند بچیزی که ازان دست باز ندارد -

علیقة - ستوری که همراه کسی فرستند تا خوراک و بار بران بیارد و خوراک ستور -

علوقة - بالضم علف و خورش چارپا -

علانیة - آشکارا کردن -

علقمة - بالفتح نام مردیست دانشمند تابعی و شهریست بمغرب -

علاوة - بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیز زیاده کنند و آنرا بفارسی سربار گویند -

علالة - بالضم بهانه وبقیهٔ شیر وباقی هر چیز۔
علّة - بالکسر وتشدید لام بیمار و وجه وسبب چیزے
وبالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود علات
جمع وبنو العلات فرزندان از زنان متعدده۔
علیّة - بالفتح وتشدید یا بلند وبالکسر وتشدید لام وبا
غرفهٔ بهشت وجز آن وتغیر علت چیز بودن۔
عمدة - بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود۔
عملة - بالکسر کار وعمل وبالفتح نیکی وبفتحتین کارکنان
که بدست خود کار کنند۔
عمرة - بالضم زیارت کی از ارکان حج وزفاف زن
هم در خانهٔ زن وعروسی آنرا گویند که زن را بخانهٔ
خویش آورند وبالفتح هرچه بر سر کشند وپوشند
چون کلاه ودستار وجز آن۔
عمارة - بالکسر آبادانی وآباد کردن ونام قبیله ایست
وبالفتح هرچه بر سر گذارند چون دستار وکلاه
وتاج وجز آن وبالضم نام مردیست۔
عمامة - بالکسر خود ومغفر ودستار وهرچه بر سر پیچند
عنوة - بالفتح قهر ودستی۔
عنایة - بالکسر وبالفتح قصد کردن واهتمام داشتن بچیزی
عنت - بفتحتین گناه وزنا ودشواری ودشوار
افتادن وفساد وهلاک۔
عهودة - بالفتح [illegible]
[illegible]

که از آن بیم وهراس باشد۔
عودة - بالفتح بازگشتن۔
عوذة - بذال معجمه پناه خواستن۔
عهدة - بالضم نوشته بیع وشرا ونوشته سوگند
وتیمارداری وسستی وضعف رخت وعقل۔
عیشة - بالکسر زندگانی۔
عیقة - بالفتح کنار چیزے۔
عیبة - بالفتح زنبیل چرمی وجامه دان که دران
جامه رخت کنند وجای سر ومحل راز۔
عیلة - بالفتح درویشی۔
عیافة - بالکسر وفتح فا بمعنی فال گرفتن۔
عیادة - بالکسر بیمار پرسیدن۔

باب العین مع الثاء

عبث - بالفتح آمیختن وطعام عبیثه ساختن وآن
طعامی ست که پزند ودران ملح کنند یا پنیر وکشک
باشد یا از دیگر آمیخته وبالکسر بازی
کردن وبفتحتین بازی وبیفائده۔
عبیث - بالفتح ریحانی ست وبالکسر وتشدید
باء موحده بسیار بازی کننده۔
عابث - بازی کننده۔
عثث - بالفتح وتشدید [illegible] افتادن
والحاح کردن در چیزے [illegible]
[illegible]

وکشیدن مهار شتر سیاکی وخم دادن گردن شتر را
بجهت کشیدن مهار و ایستادن و گشتن بالضم نام
مردیست معروف که در زمان آدم بوجود آمده تا زمان
موسی زنده بود و نام پدرش عوق بالضم عین ست و
آنچه مشهور شده که عوج بن عنق ست خطاست صحیح عوج
بن عوق ست و بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو
کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیزی
ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر
فتح واو کجی در دین و در معیشت در رای -

عواج - بالفتح و تشدید واو عاج فروش -

عوهج - بالفتح نوعی از خار ست و نام اسپی ست

عواهج - قبیله ایست -

عوهج - بالفتح دراز گردن از آهو و شترمرغ و مانند آن

باب العین مع الخاء

عهعخ - بالضم درختی ست که بدان بیرگان
تداوی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و
بیان بتقدیم خا بر عین واقع ست و آن غلط ست
و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست بلکه آن
درخت را بفتح خا گویند -

باب العین مع الدال

عاد - قبیله ایست که هود برسالت ایشان آمد
و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح
بودند و مرد پیر را عاد خوانند عادی
چیز قدیم منسوب بقبیله عاد و چیزی که قدامت شود

عبد - بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده عبید
و عباد جمع و گیاهیست خوشبو و پیکان کوتاه پهن
و کوهی ست بنی اسد را و نیز کوهی دیگرست مر
بلاد طی بفتحتین خشم و غضب و عار و خارش گرسنه
دانند و ملامت نفس و حرص و انکار چیزی -

عبادید - گروهی از مردم و اسپان بهر سو روند
و راههای دور و تیشها و موضعی ست -

عباد - بالکسر بندگان خدا و قبیله چند که در حیره بر نصرانیه
اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب
صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا
و صاحب بن عباد وزیر معروف بفصاحت و بلاغت

عبید - بالضم و فتح با تصغیر عبد نام مردی است
و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان -

عابد - پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه
قوله تعالی - و انا اول العابدین -

عبود - بالفتح و تشدید با مضموم نام غلامی سیاه
که اول به بهشت خواهد رفت زیرا که پیغامبری که
او را امت در چاه انداخته بود و ایمان آورده بود و
پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت -

عتاد - بالفتح آماده کردن و ساخت و آمادگی
و ساز راه و قدح بزرگ -

عتید - بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعریست

و بالضم و فتح تا موضعی ست۔
عتد۔ بفتحتین و بکسر تا اسپ مهیا و آماده برای
رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت۔
عتود۔ بالفتح بزغالهٔ یکساله و درخت کنار و درخت
طلح و عتود بوزن درهم وادی ست۔
عجد۔ بالضم مویز و دانهٔ انگور یا میوه ایست مانند مویز
و بالفتح دانهٔ مویز یا زبون مانند آن و بفتحتین عریان۔
عد۔ بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته
باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت
و بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسی۔
عدد۔ بفتحتین شمار و شمرده شده بکسر اول و فتح دوم
پیدا شدن اثر زهر در سالی۔
عدید۔ شمار و شمرده و نظیر۔
عداد۔ بالکسر بخشش و شمار و نالهٔ زه کمان و پیدا شدن اثر
درد گزیدگی مار بعد از سالی و اثر و شمه از دیوانگی و هنگام مرگ۔
عرود۔ بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن دندان۔
عرد۔ بالفتح سخت و محکم و راست ایستاده و خر
انگیز و لعوظ کرده و جای پیوند کردن۔
عراد۔ بالفتح گیاهی ست و هر گیاهی که درشت باشد
و بالفتح و تشدید را نام اسپی ست و نام مردی ست محدث۔
عسد۔ بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن
عسجد۔ بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت و شتر
بزرگ و عسجدیه نام آبی ست و نام موضعی ست و شتر

بچهای بزرگ و شتران که زر بران بار کنند و شتران
سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن منذر بسیار استند
عشد۔ بالفتح فراهم آوردن۔
عصد۔ بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بکاری وا داشتن
عصود۔ بالضم مردن۔
عاصد۔ شتری که بوقت مردن گردن پیچد۔
عصید۔ بالکسر و فتح الیا ربا بون یعنی آنکه علت پیشاب دارد
عضد۔ بالفتح یاری دادن و به بازو زدن و بریدن
درخت به معضد و آن آلتی ست و نالیدن از درد بازو
و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن و
بضمتین بازو و ناحیه و ناصر و معین و عضدین دو لیست
که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده و
بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک بکنار حوض با شد
و آنکه از درد بازو نالد۔
عضید۔ درخت خرما که دست بدان رسد و جباره
آنچه دست بوی نرسد۔
عاضد۔ رونده بسوی چپ یا شتری که بگیرد
بازوی ناقه و خواباند۔
عضاد۔ بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و
بالکسر دست برنجن۔
عطارد۔ بالضم نام ستاره ایست و نام پدر گروهی
از بنی تمیم که آن گروه را بآن می خوانند و
نام مردی ست که در وقت حضرت رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم جامہ و رخت میفروخت۔
عفد۔ بالفتح برابر کردن ہر دو پا و برجستن از جا
بغیر دویدن و کبوتر یا مرغیست مانند کبوتر۔
عقد۔ بالفتح بستن و گرہ دادن و غلیظ و انگشت
پیچ شدن مالہ و حساب کردن و گردن سوی چیزی
درآوردن و ضمان و عہد و شتر قوی پشت
و بالکسر گردن بند و رشتہ مروارید و بفتحتین گرہ
گرفتن ریسمان و زبان و قبیلہ ایست بیمن بالفتح
و کسر قاف گرہ گرفتہ از ریسمان و زبان و جز آن
و ریگ تودہ بستہ و بہم نشستہ و بعضی بہ فتح
قاف نیز آمدہ و شتر کوتاہ پشت ہر دو کنارہ و پیوستن
بارہ و بالضم و فتح قاف گرہہا جمع عقدہ۔
عاقد۔ ناقہ کہ دم خود را گرہ کند و آن علامت
آبستنی ست و گرداگرد چاہ و عہد کنندہ و گرہ زنندہ۔
عکد۔ بالفتح میان چیزی و قادس کردن برکاری و
سخت ساختن بچیزی و بفتحتین فربہ شدن شتر و سوسمار و
بالفتح و کسر کاف درختان خشک کہ بعضی آن بر بالای بعضی باشد
عکاد۔ بالفتح کوہیست نزد زبید کہ اہل
آن بر اصل فصاحت باقی ماندہ اند از لغت فصیح
خود تغیر نکردہ اند۔
علد۔ بالفتح [illegible] کردن چیزی سخت و استوار و سختی و استواری
عمود۔ بالفتح ستون خانہ و پیشوای قوم و رگ
میان جگر و رگ شکم [illegible] میان [illegible]

سنان و مرد اندوہگین بسیار اندوہ و دو پای
شتر مرغ و خط دراز صبح۔
عماد۔ بالکسر بناہای بلند جمع عمادہ و ستونہا۔
عمد۔ بالفتح آہنگ کردن و قصد نمودن ضد خطا و
بپا کردن ستون و لاغر کردن و دردناک کردن
و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسے را و
انداختن و زدن عمود کسی را و زدن بر وی شکم کسی را
و اندوہگین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن خاک و
کوفتہ شدن اندرون کوہان شتر و خشم گرفتن و لازم
شدن بچیزے و بضمتین و فتحتین ستونہا جمع عمود و بالفتح
و کسر میم خاک تر شدہ و مرد بسیار احسان و شتری کہ اندرون
کوہانش کوفتہ باشد و بیرون درست بود۔
عامد۔ آہنگ کنندہ و قصد نمایندہ۔
عمید۔ پیشوای قوم و شکستہ شدہ از عشق و بیماری
عنجد۔ بالفتح و الضم مویز یا نوعی ست از مویز یا
مویز سیاہ زبون۔
عنود۔ بالضم برخلاف حق کارے کردن و رد
کردن دانستہ حق را ستیزہ کردن بباطل میل
کردن و روان شدن عرق چنانکہ نہ ایستد و
چریدن ناقہ تنہا و بالفتح ابر بسیار باران و ناقہ
کہ تنہا در ناحیہ بچرد و عند بضمتین جمع۔
عناد۔ بالکسر ستیزہ کردن۔
عاند۔ ستیزہ کنندہ و شتری کہ از راہ میل کند۔

عنید ۔ ستیزندہ۔

عند ۔ بہ ہر سہ حرکت ناحیہ و نزد و بالکسر ستیزہ زدن از چپ ور است و بفتحتین جانب و کرانہ۔

عنقود ۔ بالفتح و۔

عنقاد ۔ بالکسر خوشۂ انگور و خوشۂ میوۂ اراک و جز آن عناقید جمع۔

عود ۔ بالفتح بازگشتن و گردانیدن و رد کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن بچیزے و باز گردندگان جمع عائد و راہ و دیرینہ و مہتری و سردار قدیم و شتر و بز کلان سال و نام اپی ست و بالضم چوبی عیدان جمع و سازی ست مشہور کہ آنرا بربط گویند و چوبی خوشبو کہ آنرا ہندی اگر گویند و خوشبوئیست کہ بدان بخور کنند و استخوان کہ در بیخ زبان باشد۔

عواد ۔ بالفتح و تشدید واو عود نواز۔

عہد ۔ بالفتح زمان و زینہار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت و امان و نگاہداشت و منزلی کہ ہمیشہ بوے باز میگردند از ہر کجا کہ رفتہ باشند و باران پس از باران اول و حیا و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا بچیزے کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر ہا آنکہ تعہد ولایت و کارہا کند۔

عہید ۔ ہم پیمان و ہم زمان و کہنہ و دیرینہ۔

عید ۔ بالکسر ہرچہ باز آید از اندیشہ و بیماری و اندوہ و مانند آن و روز جشن مسلمانان و

درختیست کوہی و نخلیست معروف و در عرب کہ شتران نجیب از نسل او بیند۔

عیاد ۔ بالکسر بیمارپرسی کردن و بزیادتی تا نیز آمدہ چنانکہ مشہور است۔

باب العین مع الذال

عوذ ۔ بالفتح پناہ بردن و بالضم نوزائیدگان از آہو و شتر و گوسپند و آہو جمع عائذ و بفتحتین پناہ و ملجا و کراہیت و مردم سفلہ و دولت و بالضم و الفتح و او مفتوح گیاہ در بیخ درخت رستہ یا بجای دشوار کہ ستور او را نرسد و گوشت کہ بر استخوان چسپیدہ باشد و مرغ پناہ برندہ بجائی۔

عواذ ۔ بالفتح گریہ داشتن۔

عیاذ ۔ بالکسر پناہ بردن و پناہ و ملجا و مرغے کہ بکوہ و جز آن پناہ برد۔

عائذ ۔ نوزائیدہ از اسپ و شتر و جز آن و پناہ برندہ۔

باب العین مع الراء

عبر ۔ بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و باندیشہ خواندن بی آواز و بالضم بسیار از ہر چیز و گروہ و گریستن چشم و قبیلہ ایست و زن فرزند مردہ و ابرہا کہ بشتاب روند و عبر بالکسر جانب نہر و کنار فرات تا بیابان عجم کہ گرد از باج و قبیلہ ایست و بالضم و الفتح کرانۂ رود و خانہ و بہر سہ حرکت شتری باشد کہ پیوستہ در سفر باشد۔

عرار۔ بالکسر و بالفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و نام مردیست و بالفتح گلی ست خوشبو که آنرا گاوچشم و بهار خوانند و نام گاوی ست که با کحل نام گاوی جنگ کرده و با هم گرچندان سر زدند که هر دو مُردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص واویست۔

عرر۔ بفتحتین کوچکی کوهان شتر۔

عرعر۔ درختی ست از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام موضعی ست۔

عزر۔ بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و نیز در بر کاری داشتن و واقف گردانیدن برابواب دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه در ده

عزورۃ۔ بالفتح بدخو و دیوث۔

عُزیر۔ بالضم نام پیغامبریست۔

عازر۔ بفتح زا مردی که بدعای عیسیٰ زنده شد۔

عسر۔ بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده

عسیر۔ دشوار و ناقه که رام نشده باشد۔

عسکر۔ لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی ست و تاریکی شب و محله ایست بنیشاپور و به مصر و دهی ست بخوزستان و نام سامره است و از انجاست امام علی نقی عسکری ع و امام حسن رض عسکری و عسکران عرفه و منا۔

عشر۔ بالفتح ده یک گرفتن و ده هم شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم آب دهند با بین هشت روز باشد و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختی است تلخ کشنده ع مرا بسایۂ خود خوان که نخل سبز سپهر مطلبیست که عشر عشیر آن عشر است ۔ و بفتحتین ده زن چنانکه عشره ده مرد۔

عشار۔ بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده‌ای آبستن ده ماهه جمع عشراء و بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده۔

عاشر۔ ده یک گیرنده و ده کننده و دهم۔

عشیر۔ ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن و معاشر و هم صحبت و دهم حصۂ قفیز از زمین و آواز گفتار۔

عاشور۔ دهم روز محرم یا نهم روز و آن را عاشورا و عاشوراء نیز خوانند۔

عصر۔ بهر سه حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و باران و بامداد و قوم و خویشان و بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار۔

عصیر۔ شیرۂ انگور و جز آن و هر چه افشرده باشند۔

عصار۔ بالفتح گرد سخت و بالفتح و تشدید صاد روغن کش

عصفر۔ بالضم گیاهی ست معروف که جامه را بآن

رنگ کنند و گوشت را مهره گرداند و تخم آنرا قرطم گویند

عصفور - بالضم گنجشک و ملخ نر و پاره از مغز سر و چوب هودج که سر چوبهای دیگر در ان پیوند کنند و چوبهای پالان که سر حنای شتر بدان محکم کنند و جای برآمدن موی ناصیه و استخوان برآمدن پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا -

عصافیر - جمع عصفور و درختی است که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیار ست و آنرا عرب سن رای مثلی نیز خوانند و لسان العصافیر بار درختی است که آنرا بفارسی اهر گویند و آن بار را تخم اهر و زبان گنجشک گویند و بهندی اندرجو خوانند و عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت

عصمور - بالضم دولاب و دلو عصامیر جمع -

عضر - بالفتح فاش کردن سخنی و گروهی ست از یمن

عاضر - مانع -

عطر - بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی -

عطار - بالفتح و تشدید طا خوشبوی فروش -

عاطر - دوست دارنده بوی خوش -

عطر - بفتحتین گریز داشتن از چیزی و دیر کردن مشک

عفر - بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد دلیر و جلد و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر - و بفتحتین روی خاک و سکون فا نیز آمده و اول آبی که کشت را دهند و تارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آنرا مخاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بضمتین زمان یا مدت یک ماه -

عفیر - گوشت در آفتاب خشک کرده و بیت بی شیرینی نیامیخته و نان بی نانخورش و زنی که به همسایه چیزی ندهد

عفار - بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و گشن دادن و پیراستن درخت خرما و موضعی است میان مکه و طائف و نان بی نانخورش و بیت بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا گشنی دهنده نخل -

عقر - بالفتح کوشک و بنای بلند یا بنای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب و حوالی آنرا بپوشند و فرجه میان دو چیز و منزل مابین پایهای خوان و نام جایست نزدیک بکوفه و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زری بوطی شبهه واجب شود و نازائیده و عقیم شدن زن و محلت قوم و بفتح نیز آمده و پس حوض و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و مجمع شدن گاه آن و میانه خانه و بنیاد آن و بفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضة العقر تا پخر دس

کہ در سالی یکبار یعنی در رسان میمنہ هند و بیضه که ماکیان یکبار ان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و بعضی گویند که یکبار اتفاق افتد از جای که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پایها از دهشت و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب سواری نگاه ندارد —

عقور — بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن

عقار — بالضم می و نوشیده از جامه سرخ و نگین و بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و نهادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که چارپا را ریش کند و بدین معنی بالفتح و بے تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع —

عاقر — ریگ توده بلند که در انجا چیزے نروید و زن نازاینده و مردے که او را فرزند نشود —

عقیر — نازاده و مرغے که پرهاے او را آفت رسیده باشد و از ان سبب پر بیرون نیاید —

عکر — بالفتح میل کردن بجاے و بازگشتن بجنگ و بازگردانیدن شتر خداوند خود را باهل و وطن خود و بالکسر اصل هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و دردے آب که در تگ حوض مانده باشد و دردے ناک شدن روغن و گلهاے شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد و بسکون کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب دردی و روغن دردی و جز آن

عکور — بالضم برگشتن —

عکار — بالفتح و تشدید کاف برگردنده بجنگ و پدر قبیله ایست —

عمر — بالفتح والضم و بضمتین زندگانی و زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردے و آن را بواو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود میان عمر و عمرو و در حال نصب نه نویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف نباید فرق حاصل است و بفتحتین مندیلے که زن ضیل سر خود را بدان پوشد و کوهی ست که از انجا آب بسوے مکه معظمه مے آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق رضه و غیر آن و جمع عمره بمعنی آنکه گذشت و بالضم و تشدید میم موضعی ست نزدیک واسط

عامر — آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون واقف بمعنی مدفوق و نام مردی است و بنی عامر قبیله ایست —

عمّاره - بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز و روزه و قوی در ایمان ثابت در کار و حلیم و بردبار در سخن و مردی که انجمن و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلی الله علیه وسلم و قائم باشد بر امر و نهی تا دم مردن و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه -

عمیر - جاے معمور و جامه سفت و محکم با فتح و بالضم و فتح میم موضعی ست نزدیک مکه و نام مردی ست و تصغیر عمر و عمرو -

عنصر - بضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ -

عنقر - بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از ان بروید و تازه باشد و میان درخت خرما و بیخ یا بیخ سفید که ازان بوریا بافند و اصل مرد اولاد و دهقان

عنقز - بالفتح و الضم و فتح تا مگس بزرگ که اورا خر مگس گویند و نام مردیست -

عنبر - قبیله از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهی ست که در دریاے شور میباشد و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن ماهی سازند و خوشبوئی است معروف و گویند آن سرگین جانوره بحری ست و بعضی گفته اند بیخ چیشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان هند

بهمچنین ازو زنبور عسل که از انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد بسیار آن را چربی است بر روی نشست و شومیده و القرحا لوت بحری آنرا فرو برد و بعد ازان که هضم کند آنرا پس میدهد از ورود ازین جهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده که مگس عسل درمیان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر ست که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم میگداخته و الله اعلم -

عور - بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن -

عوار - بهمه حرکت عیب و شگاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد که بینائی را ضرر دارد و ناتوان و بددل عواریب جمع -

عویره - بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده

عوائر - گروههای پراگنده از ملخ -

عهر - بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا -

عاهر - زنا کننده -

عیر - بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند و هر مرکبی که غله آرد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر که در گور خر استعمال کنند و نام کوهی ست به مدینه و استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد

چیزی هموار و چوبی که در پیشین هودج وضع کنند تا
دست در آنجا زنند و پلک چشم و گوشهٔ چشم و هر چه
داخل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت
پای و بلندی میان پیکان و تیزی سر کتف و کوه
و وادی ست و موضعی ست که در قدیم آباد بود الحال
خراب ست و لقب کافری ست که کفران نعمای الهی
کرده بود و مهتر قوم و پادشاه و طبل و میان پشت خط
سفید میان برگ و مرغی ست چون کبوتر و رفتن
اسپ جز آن و سیر کردن و یک گوشه شدن ناقه
بطلب فحل و بهر سو رفتن اسپ بجبر اکردن۔
عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و
بالفتح و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد
بسیار حرکت و شتر بسیار جولان بسیار حرکت و نام
اسپی است۔

باب العین مع الزاء

عجز و بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر
جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز۔
عجوز بالضم ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر
و عامه عجوزه بزیادتی تا گویند عجائز و عجز جمع و ریگ
توده و ایام العجوز ایام سرما سخت و آن پنج روز است
نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند۔
عجیز آنکه قادر نباشد بر جماع۔
عذر بالکسر و تشدید زا ارجمندی ضد ذل و بالفتح
غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند۔
عزیز کمیاب و آرزومند و قادر و غالب بر کسی۔
عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزاز
بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان۔
عزازه بالفتح زمین سخت۔
عفز گردگان و آن میوه ایست معروف و بازی
کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر۔
عکز نزدیک پا نهادن و آهسته رفتن مثل پیر و مانند آن
عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن
و راه یافتن به چیزی و بالکسر بدخو و بخیل و مشئوم۔
علز بفتحتین بی آرامی و سبکی و بیتابی که مریض و حریص
و اسیر را هم میرسد و بالفتح و کسر لام دردمند بی آرام
که خواب نکند۔
عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن و نام اسپی
و نام شمشیری ست و پشته و قبیله از هوازن و عقاب
ماده و ماهی ست بزرگ و مرغی ست آبی و کرکس ماده
و جاری ماده که آنرا بعدرے خوانند و نام زنی ست
از قبیله طسم که آنرا در میان هودج کرده باسیری برده
بودند و عدول کردن و زدن بعنزه و آن نیزه ایست
خرد۔
عوز بالفتح دانهٔ انگور و بالضم نام مردی است
و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت
شدن۔

باب العین مع السین

عبدوس ـ بالضم و الفتح نام مردیست۔
عبوس ـ بالضم ترشرو شدن و ترشروئی و بالفتح ترش رو و گربه و شیر درنده۔
عباس ـ بالفتح و تشدید باو عابس ترشرو و شیر درنده۔
عبس ـ بالفتح ترش رو شدن و گیاهی ست که آنرا سیسنبر نیز گویند و کوهے ست و آبی ست به نجد و محله ایست بکوفه و قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست و اندامها و نام مردی ست۔
عجس ـ بالفتح باز داشتن کسے را از حاجت و گرفتن به پنجه چیزے را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح بهر حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب۔
عجوس ـ بالفتح ابر گران و باران پیاپے ریزان۔
عدس ـ بالفتح رفتن در زمین و سخت پایمال کردن و عدس نمودن و چرانیدن شتر و استر و بانگ راندن استر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس فسک گویند و بهندی مسور خوانند و بثره ایست که بر بدن برآید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردے۔
عروس ـ بالفتح زن و مرد نو کدخدا جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس و قبیله ایست به یمن و نام مردیست و اینجا است مثل عرب لا عطر بعد عروس۔
عرس ـ بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن یا شوے و ماده شتر یا نر اعراس جمع و ابن عرس جانورے ست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوے او و عدول کردن از چیزے و ستون میان خیمه و دیوار کوچک بر [illegible] قلعه و بضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت داشتن و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده و مدهوش و ملازم به چیزے۔
عراس ـ بالکسر رسن که گردن و بازوی شتر بدان بندند
عس ـ بالفتح و تشدید سین شب گردیدن به پاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر ندادن او و پیش مردم و اندک خورانیدن که دهی راد و بالضم قدح بزرگ و قصعه عساس بالکسر جمع و جد و جهد۔
عساس به تشدید سین شب گردنده گرد شهر و عسس عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج۔
عسوس ـ بالفتح ناقه که پیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و کسب و مرد اندک خیر۔
عطس ـ بالفتح عطسه دادن و مردن و دمیدن صبح۔
عاطس ـ صبح و آهو که پیش رو آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده۔

ودرستی کار وجانب قوی چیزے وخیمہ وخانہ کہ بران
سایہ سازند ورئیس وسردار قوم و مدبر ایشان
وچہار کوکب خرد مابین منزل عوا کہ آنرا
عرش سماک گویند وسرین شیر درندہ وجنازہ
وچوبی کہ بدان کنارہاے چاہ گیرند بعد ازانکہ بسنگ
گرفتہ باشند وبلندی وبرآمدگی پشت قدم وسایہ بان
کہ از نے سازند وچوبی کہ آب دہندہ بران
ایستد وآب خورانند وآشیانۂ مرغ وبرآوردن بنا و
بجاے مقیم شدن وبسنگ گرفتن چاہ ودرپیچ کردن
رزون ولازم شدن وعدول کردن از چیزے
وبالضم گوشت یکطرف گردن وعرشان گوشت ہر دو طرف
عروش - ہودج زن وکرانہ وخانہ کہ از برگ درخت
وگیاہ سازند براے سایہ ونام شہرے است
بمصر کہ اکنون خراب است۔
عشش - بالفتح وتشدید شین مرد کم گوشت وچیزے
اندک کم کردن خیر وخیر اندک وطلب کردن فراہم
آوردن وکسب کردن وزدن رقعہ ودوختن پیراہن
را ولازم شدن مرغ بآشیانۂ خود وبالضم آشیانۂ مرغ
کہ از ریزہاے چوب بر شاخ درخت سازد وگر
آشیانہ کہ در دیوار سازد و اُفحوص واُدحی خانۂ
کہ در زمین سازد ونام شاعری ست وحق کسے
عطش - بفتحتین تشنہ شدن وتشنگی وبالفتح وکسر طا
تشنہ وبفتح طا نیز آمدہ وبکسر طا وضم آن جاے کم آب۔

عطاش - بالکسر تشنگان وبالضم بیماری تشنگے
کہ ہرچند آب خوردہ شود تشنگے نرود۔
عفش - بالفتح جمع کردن۔
عقش - بالفتح فراہم آوردن مال وخم دادن چوب
ومیوۂ درخت اراک و اطراف شاخہاے
انگور وترہ ایست و بدین معنی بفتح قاف نیز آمدہ
عکش - پیچیدہ شدن وبرہم نشستن موے پیچیدہ
وانبوہ شدن گیاہ وموے پیچیدہ ومہربان شدن
برکسے وحملہ کردن وبافتن عنکبوت وفراہم آوردن
چیزے وگرد گرفتن سگان بگاو واستوار کردن بند کسی
عکاش - بالضم وتشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت
نر یا خانۂ عنکبوت ونام کوہی ست وبالفتح نام مردے۔
عمش - بالفتح زیستن وزدن بے قصد وچیز
موافق وبفتحتین ضعف بصر ورفتن اشک اکثر
اوقات بواسطہ علتے۔
عنش - بفتحتین خم دادن چیزے را واز بیخ برکندن و
ثابت داشتن وتیز راندن و از پیش خود راندن۔
عیش - بالفتح زندگانی وزندگانی کردن وبالکسر طعامے
عیاش - بالفتح وتشدید یا خوب زندگانی کنندہ ونام مردے است

باب العین مع الصاد

عرص - بالفتح ہموارہ بارعد وبرق بودن ہوا
وبے آرام شدن شتر وبفتحتین شاد شدن و
تغیر یافتن بوے خانہ وگیاہ از تری وجنبیدن برق

عراص - بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده
و نیزهٔ لرزان و شمشیر۔
عصعص - بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم
که آنرا دم غزه خوانند و مرد اندک خیر۔
عصّ - بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزے
و بالفتح سخت و محکم شدن۔
عفص - بالفتح مازو و بعضے گفته اند درخت
بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال
مازو و سر ظرف پوست پاره بستن و خم کردن و
بر کندن و دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی در
بینی بالفتح و بکسر فا چیزے که مزهٔ زمخت باشد۔
عفاص - بالکسر پوست پاره که سر ظرف بآن
بندند و ظرفے که در آن چرم و خرقه و آنچه از زاد
یافته شود نگاه دارند۔
عقص - بالفتح تافتن و پیچیدن موے و کلاله
کردن آن و بفتحتین بخیلی و بد خو شدن و بالفتح و کسر
قاف بد خلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در وے راه نباشد۔
عقاص - بالکسر موهاے پیچیده و گره زده و رشته که
اطراف گیسو را بدان استوار کنند۔
عکص - باز گردانیدن و بفتحتین بد خو شدن
و حرون شدن چار پا۔
عمص - بالفتح نوعے ست از طعام و بالفتح و کسر
میم حریص بخوردن چیز ترش۔

عوص - بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن
چیزے و پیچاندن کار بر خصم
عویص - شعری که استخراج معنی از آن دشوار
باشد و سخن غریب و دشوار و جاے سخت و کار دشوار
و زمین سخت و جاے بلند و نفس و قوت و حرکت۔
عیص - بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام
پسر حضرت اسحق که رومیان از اولاد اویند۔

باب العین مع الضاد

عرض - بالفتح رخت و متاع و بفتحتین را نیز آمده و
هر چیز غیر از زر و سیم باشد عرض بضم پهنے کوه و
گرداگرد آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره
کوه و کوچه سست بنا و رس و فراخے و پهناے
وادی و سر گردن کج کرده رفتن اسپ و دویدن
و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن
آدمی بغیر بیماری و ساخته از چوب
و اسپ پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق
کسے چیزے دادن و سپیدان افق گشتن و عرض
کردن چیزے را بر کسے براے فروختن و پیش
داشتن نامه و نوشته و عرض داشتن سخن و چیز آن
و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن تا خوشی
و تپچه و بچه و جمکر رفتن و پیش آوردن فتنه
کردن [illegible] بالکسر [illegible]
موضعے از بدن که عرق شود و بوے [illegible]

خوش وناخوش وناموس و آنچه نگاه داشته شود و از
عیب و عار از خود و از پدران خویشان و آنچه
بدان فخر کرده شود و از حسب و شرف و نام و وادی
است به یمامه و لشکر و وادی که در و درخت آب بسیار
باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و
شهر و ابر بزرگ و طمع بسیار و مردی که مردم را
بسیار طعام پیش آید و بالضم شهریست بشام و روے کوه و
جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوے و اکثر سخن و
اکثر مردم و رفتاریست که در اسپان پسند کنند و در شتران
نه پسندند و بفتحتین بیماری و گزندے که عارض حال آدمی شود
و مال و متاع دنیا و غنیمت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنچه
گویند طمع و آنچه دوام نداشته باشد و هر چیز قائم بغیر باشد۔

عریض۔ بچه بز و بزغاله یک ساله که بجهت گشتن
در بانگ و حرکت آمده باشد۔

عروض۔ بالضم عارض شدن و جمع عرض و بالفتح ناقه
که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوای
سخن و جزو اخیر مصراع اول از شعر و علمیست که میزان
شعر موزون و ناموزون ست و راه کوه و نام مکه
و مدینه و نواحی و حوالی آن و شترے که خار خورد از
بے علفی و کرانه چیزے و حاجت و جائے که در هنگام سیر
کسے را پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و خورد و سنے
و بز و گوسپندے که او را خار پیش آید بس بخورد
آنرا و نام اسپیست۔

عارض۔ عرض دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه
لاحق چیزے شود و کناره رخسار یعنی جائے
برآمدن ریش از روے و ابر پراگنده در
افق و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار و چهره
صفحه کردن و چوبهاے در که بدان در میگردد و عطا۔

عراض۔ بالکسر دور شدن از کسے و برگشتن و مکافات
کردن کسی با آنچه دیگرے کند با او و مقابله کردن
کتاب را با کتاب دیگر و یکبارا نها و نواحی شدن
و پیش آمدن به کسے در راه و پیش آوردن
ناقه را به فحل به جهت گشنی و بدین معانی است
معارضه و داغ یا خط بر پهناے سرین ستور
بالضم پهن و عریض۔

عض۔ بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک
و داهی شدن و بالضم نوعے از علف ستور
چون دانه خرماے کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر بسا
زیرک و درخت خار و سخت و رزنده و توانا به سفر۔

عضوض۔ بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و
سخت گزنده و چاه دور تک و تنگ و بسیار آب۔

عضاض۔ بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و
گزیدگی و بلاے سخت و زبان سخت و درشت
سطبر بالکسر گزیدن اسپ کسے را۔

عضیض۔ ملازم شدن کسے را۔

عوارض۔ دندانها بعد از ثنایا و بیماری باد

بالضم کوهی ست در دیار طی که گویند حاتم در آنجا است۔
عوض۔ بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم والفتح و بهر سه حرکت آخر بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی ست چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزے۔

باب العین مع الطاء

عبط۔ بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی کندن در زمین موضعی که پیشتر نکنده باشد و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بے سبب و باعث بر انگیختن خاک و روان کردن عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن پیشانی و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختی کسے را بغیر سبب۔
عبیط۔ گوشت و خون تازه و چارپاے کشته بغیر سبب و بهانه و شگافته شده۔
عرفط۔ بالضم درختی ست خاردار صحرائی۔
عضرفوط۔ بفتح عین و را و ضم فا جانوری ست سفید و نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه دهند یا جانوری ست مانند سام ابرص۔
عط۔ بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه بطول یا بعرض و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را۔
عطاط۔ بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده۔
علاط۔ بالکسر رسن گردن و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنائی گردن شتر۔
علط۔ بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بیدی کسے را یاد کردن و به تیر زدن و بالضم گردن بند حمائل و بفتحتین ناقه بے داغ و بے مهار۔
عوط۔ بفتح بار گرفتن ناقه سال نخست۔
عیط۔ بفتحتین درازی گردن۔

باب العین مع الظاء

عظ۔ بالفتح و تشدید ظا به زمین چسپیدن۔
عظاظ۔ بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن و سخت کشیدن و سخت دشنام دادن۔
علظ۔ بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را با او۔
عکاظ۔ بالضم بازاری است در صحرا ناحیه که میان نخله و طائف که در جاهلیت غره ماه ذی القعده آنجا خرید و فروخت شدے و تا بیست روز باقی ماندی و قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندند و مفاخرت با آبا و اجداد و بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شده و ادیم عکاظی منسوب ست بدان۔

باب العین مع الفاء

عتریف۔ بالکسر و عتروف بالضم مرد دلیر کارگزار خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت و استوار۔
عتف۔ بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پاره از شب۔
عجیب۔ بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا

گرسنه بودن و صبر کردن بر رنج بسیار و قیام بکار او
آلودن و بر داشتن کردن از کسے و گرفت
نه کردن و بالضم و الکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر
شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان۔
عجاف - بالکسر لاغران و پیکانهائے تنگ و
حنظل و روزگار و بالضم نوعے از خرما۔
عدف - بالفتح عطائے اندک و خوردن اندکی از
علف و بالکسر پاره از شب و گروهی از مردم و پاره
از چیزے و از ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدفه یعنی آنچه
توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد۔
عداف - بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی
بذال معجمه نیز آمده۔
عذاف - بالضم زهر قاتل۔
عرف - بالکسر صبر و بتثلیث بالفتح بوئے خوش
و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوئی خوش باشد و
اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس
بریدن و اسراف کردن از چیزے و گیاهیست و
قصه در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی
و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا
و اعتراف و موئے یال اسپ و بالضم راء نیز آمده و موضعی
ست و نام شخصے ست و ریگ توده و جائے بلند و
بالضم راء نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت
خرمائی ست به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان
جمع عرف و اسپان یاران یال و جمع اعراف
و گفتارها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته
باشند جمع عرفا و بعضے بپس بعضے آیند و منه
المرسلات عرفا۔
عراف - بالفتح و تشدید راء بسیار شناسنده کاهن و طبیب
عروف - بالفتح صبور و بسیار شناسنده۔
عارف - شناسنده و شکیبا۔
عریف - بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید راء بسیار
شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب۔
عروف - بالضم روے تافتن از چیزے و دل سیر شدن
عزف - بالفتح مداومت کردن در خوردن و
آشامیدن و بالضم کبوتر پرانده۔
عزیف و عزف - آواز جن که در شب در بیابانها شنیده شود
عزاف - بالفتح و تشدید زاء ابرے که آواز رعد از آن
آید و نام قبیله ایست و ریگی ست بنی سعد را و
کوهے ست بر دوازده میل از مدینه۔
معازف - سرود گوے و نوازنده ساز و موضعیست
عسف - بالفتح بے راه رفتن و از راه میل کردن
و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسے را و چریدن
ستور گیاه را و کافی شدن کار کسے را و برای کسی کار
کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس تند
چنانکه گلوی آدمی جنبیده باشد و بتحریک قدح بزرگ۔
عسوف - بالفتح بے راه و ستمکاره۔

عاسف۔ ناقہ نزدیک آمدہ برگ کہ از سختی بنماند
عسیف۔ مزدور و بندہ کہ او را بکار یاری دادہ شود
عساف۔ بالضم لرزیدن گلوے شتر از نفس
بشتاب وقت مردن۔
عصف۔ بالفتح برگ کشت و نارسیدہ درودن کشت
و سخت وزیدن باد و کسب کردن و بشتاب رفتن و
ہلاک کردن و بردن باد و کاہ از کسی را و گردیدن شتر
گرد حوض آب و نیز عصف کشتی کہ دانہ او خوردہ شود
و کاہ او ماندہ باشد یا برگے کہ دانہ از ان خوردہ شود
عاصف۔ باد سخت و تیر میل کنندہ از ہدف و
ہر چہ مائل باشد از چیزے و روزی کہ دران باد سخت
وزد و شتر مادہ و شتر مرغ تیز رو۔
عصوف۔ بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جہندہ
عطف۔ بالفتح میل کردن و خم دادن چوب و دوتا
کردن بالش را و سخن را سخن بازگردانیدن و میل
دادن و مہربانی کردن و بازگشتن بر چیزے و
حملہ کردن و بالکسر جانب و طرف ہر چیز و میان راہ
و قبضہ کمان و زیر بغل و بالضم جمع عاطف و بفتحتین
درازی پلکہاے چشم۔
عطیف۔ نرم و فرمانبردار و عالم کہ کبر نداشتہ
باشد و بالضم و فتح طا نام مردیست۔
عطوف۔ بالفتح مہربان و ناقہ کہ بر بچہ خود مہربان
باشد و دام صیاد کہ دران چوب خمیدہ باشد

و تیرے کہ بہ تیرہاے دیگر بہ پیچد تا بواسطہ آن تیرہا
بر آید چنانکہ بازی عرب است و آزاد
عاطف۔ مہربانی کنندہ و برگردانندہ و اسپ
ششم از جملہ دہ اسپ کہ بدان گرو بندند و آہوے
کہ گردن خود را کج کند وقت نشستن در جاے خود
عطاف۔ بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام مردیست
و بالفتح و تشدید طا تیرے کہ بہ تیرہاے دیگر در قمار
عرب بہ پیچد تا تیرے کہ مقصود است بر آید یا
تیرے کہ تیز زبان دارد و بفتح یا تیرے کہ چپ یا راست
در خبر لطیر پاگر دانند۔
عفت۔ بالفتح و تشدید فا و عفۃ بالکسر پارسائی نمودن از ناشایستہ
عفافت بالفتح پارسائی و بالکسر دارو۔
عفیف پارسا۔
عفف۔ بالفتح خم دادن چیزے را و دیدہ۔
عقاف۔ بالضم بیماری کہ قوائم ستور را کج کند
عکف۔ بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد
عکوف۔ بالضم بر چیزے مقیم بودن و روی بہ چیزے
آوردن و گرد چیزے گشتن و در مسجد براے
عبادت نشستن و رعایت کردن و مطلع بودن پیش ازان
عاکف۔ بجاے مقیم شوندہ و گرد چیزے گردندہ و
در مسجد براے عبادت نشینندہ۔
علف۔ بالفتح بسیار آشامیدن و کاہ و دانہ
دادن چارپا را و بالکسر بسیار خورندہ

است درختی که برگ آن ببرگ انگور ماند و آنرا
خشک کرده در گوشت بپزند و بضم و بضمتین جمع
علوفه یعنی آنچه چارپا بخورد و بفتحتین خورش ستور و جز
آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوهٔ درخت
طلح که آنرا شتر خورد و شبیه ست بباقلاے تر و تازه
علاف - بالکسر نام مردے از قضاعه که بالانهاے
علافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید لام علف
فروش و نام دانشمندی ست معتزلی۔
عنف - بحرکت و مشهور ازان ضم ست
درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن۔
عنیف - بالفتح مرد درشت و رفتار درشت
و آنکه سواری اسپان برنمی و ملایمت نکند۔
عوف - بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت
و بهره و پیشه ست و خروس و شیر درنده و کوهی
است و گرگ و رفاهیت و صبر دارای عیال
کردن و گیاهی ست خوشبو و نام مردے ست و
نام بتے ست و گردیدن مرغ گرد آب چشمه و جز آن۔
عواف - بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد
بخورد و هر چیزے که یافته شود۔
عیف - بالفتح کروه و ناخوش داشتن طعام و شراب
و جز آن را و نامیدن و گفتن بیان کردن بیان
جاے (افتادن و حرکت) پرندگان فال نیک و بد گرفتن
عیافت - بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن
عیافه خوش داشتن و بالفتح بازیچه ایست عرب را۔
عائف - آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن۔
عیوف - بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند
و نخورد و نام زنے ست۔

باب العین مع القاف

عبق - بفتحتین بوے خوش چسپیدن بوے
خوش ببدن و جامه و بجاے مقیم شدن و
بچیزے حریص شدن و نام مردے ست و
بالفتح و کسر نام بادرے که اندک خوشبو بمالد و مدتے
مدید بوے آن بماند۔
عتق - بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی
و آزاد مردے و آزاد شدن بالکسر آزادی
و بفتح آزاد شدن و درگذشتن اسپ از دیگر
اسپان و بالکسر و بضمتین درختے است که
ازان کمان سازند و بالضم جمع عتیق عاتق بالفتح
کهنه و دیرینه شدن گزیدن و صلاح آوردن مال
و صلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیک شدن
بشره بعد از کشیدن رنج و جفا۔
عتاق - بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان
شکاری و اسپان نجیب۔
عاتق - دوش یا جاے ردا از دوش و بفتح آزاد شده
و شراب کهنه و پشک فراخ و دختر جوان
نو رسیده و زنے که هنوز شوهر نکرده باشد

زن میانه سال و کمان کهنه و بچهٔ شتر که هنگام
پریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد و
بچهٔ مرغ سنگ خوار و بچهٔ کبوتر که هنوز ناتوان
باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهاے
غیر جاندار چون شراب و خرما عواتق جمع۔
عتیق - آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و
آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل
و شراب و آب خرما و شیر و لقب حضرت
ابوبکر صدیق زیرا که جمیل و نیکو رو بوده یا آنکه
حضرت رسالت پناه در شان او فرموده
انت عتیق من النار یعنے تو از آتش دوزخ
آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب بخوانده و
بیت عتیق کعبه شریفه زیرا که اول خانه است که
بنا شده یا ایمن بوده از غرق طوفان یا از ویران
کردن حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک وی نبوده
عدق - بالفتح فراهم آوردن و بفتحتین دست در
سوقی کردن برای بستن چیزے و گمان بردن چیزے
و رسانیدن فکر بچیزے که بدان یقین اشیا شد
عذق - بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما یا باره
بریدن شاخهاے خرما و علامت رنگ گوسپند یعنی
بر وے رسن بستن بجهت علامت و برآمدن و ظاهر
شدن بار گیاه او خرد بینی بکسر را متهم کردن
و بچیزے نسبت دادن و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشه
انگور و خصوصاً نیست بلکه هر شاخی که شاخهای
دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین
موضعی ست بسیار آب و بسیار درخت کنار و بالفتح و
کسر ذال مرد دانا در کار و خوشبوی که بوی او تیز باشد
عرق - بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی
که گوشت از وے باز کرده باشند و رایحه که مردم
نشناسند و بالکسر ریشه درخت و رگ بدن
و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا
آن زمین را متصرف و مالک شود و اول هر چیز
و زمین شوره که چیزے دران نروید و کوه سخت
که بالاے آن نتوان رفت مگر بدشواری و
کوه خرد و جید و موضعے ست و شیر خوردنی و
شاخ بسیار و زمین شوره که دران درخت گز روید
و جاے بلند و ذات عرق موضعی ست که اهل
عراق از انجا احرام بندند و بفتحتین خوی که از تن آدمی
و سائر حیوان و گاهے بمجاز عرق از اجسام غیر
حیوان را نیز عرق گویند چون عرق گلاب و بفتحتین
رشته بنا و صف اسپان و مرغان ایستاده
باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر
را شیر که مزه او فاسد شده باشد و بضمتین
جمع عراق یعنے کنار دریا۔
عراق - بالضم استخوان که گوشت خورده باشد
و بفتحتین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم تثنیه

آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق
استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت
و با گوشت و نطفه باران بسیار و بالکسر جانب پر مرغ و
نام ایست کنار آب کنار دریا و شاخ تاک معروف
از عبادان تا موصل از بهر طول و از قادسیه تا حلوان از بهر عرض
زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده عراقین کوفه و بصره یا
عروق - بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و عروق
الصفر زردچوبه و عروق الحمر روناس و عروق الابیض
گیاهیست که زنان برای فربهی خورند۔
عزق - بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن در
دویدن و چیزی را باز داشتن و مبالغه نمودن و بسیار
کردن در زدن و بفتحتین پیوستن به چیزی و
بضمتین بدخویان و بالفتح و کسر زا بدخو۔
عشق - بالفتح چسپیده شدن و بد خلق و تنگ
خو گشتن و بفتحتین حریص شدن و چسپیدن
و الحاح کردن در طلب چیزی و بضمتین آنانکه
بر قرض داران خود شدت نمایند۔
عشق - بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن
یا چشم پوشیدگی از عیب محبوب یا بیماریست
سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت
کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پیوستن به چیزی
عاشق - بسیار دوست دارنده عشاق جمع۔
عشیق - بالکسر و تشدید شین مکسور بسیار دوست دارنده

عفق - بالفتح غائب شدن و بسیار گشتی کردن خر و نیز
دادن و بسیار تیز باز زدن و آمدن آنکه شتافتن و کار
استوار کردن و شتر بسیار آب خوردن و فراهم آوردن و انکار
باز داشتن و منع کردن و زدن با چیزی و بضمتین بکسر
عقیق - مهره ایست سرخ مخطط معروف که از جانب یمن
آرند و وادی و هر جاییکه آب که سیل آن را شگافته و
نشیب ساخته و موضعی است به مدینه و یمامه و نجد و طائف
و تهامه و موی مولود از انسان و حیوان که باز کشند
عقوق - بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و
ایشان را آزردن و بالفتح باز دارد و گاهی غیر
باز دار را نیز گویند برای تفاؤل۔
عاق - سرکش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع
عق - بالفتح و تشدید قاف شگافتن و از مولود
قربان کردن و موی طفل ستردن و تیر بجانب
آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق۔
عقاق - بالضم آبستنی و بالفتح و الکسر بار شکم
باریکه بر پشت بردارند و بالفتح عقوق یعنی سرکشی و بالکسر ستوران
آبستن و آنچه از بن انگور و خرما برآید۔
عقائق جمع عقیقه و شمشیرهای درخشان۔
عقعق - بفتحتین مرغی است سیاه و سفید که
آواز خود بلفظ عق عق می آرد و آن را عکه و زاغ دشتی گویند
علق - بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و استان و
پیرهن و معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه

و جای پنکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن چیزی بچیزی آن
و بار گرفتن زن و در آویختن آهو در دام و خوردن شتر
برگهای درخت خاردار و در کام چسپیدن زلو ستور را وقت
آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف که روزگذار
باشد ستور را و گروه بسیار و بفتحتین خون یا خون بسیار سرخ
یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرم سیاه
آبی که خون از جلد بدن می مکد و آنرا زلو گویند و هر چیزی
که به چیزی در آویزد و گل که بدست چسپد و بمعنی خصومت
لازم که دفع نشود و هر گیاهی که چهارپا آنرا فرو برد۔

علاق - بالفتح راه دو دولاب کشش و دلو و رسن دلو
و محور آن و رسنی که دلو و لاب در آویخته بود و محبت و هوا۔

علوق - بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچه
بدان چیزی آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ
و هر چه شتر آنرا چرد و درختی ست که ناقه‌ها بر آن پستین
آنرا خورند و هر چه پاره از دم در آویزد و ناقه که او را بچه غیر خود
مهربان سازند تا شیر دهد و او را بو می کنند و نیز ناقه سده و
شیر نمی‌دهد و او را دوست ندارد و زنی که غیر شوهر خود را دوست
ندارد و ناقه که پا را گشت نکند و بچه خواهد و زنی که
غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک۔

علائق - در آویزندگان۔

علیق - بالفتح جو و کاه اسپ و بالضم و تشدید
لام مفتوح گیاهی ست که بدرخت می آویزد و
منافع آن گیاه بسیار ست۔

عمق - بالفتح و الضم و بضمتین تک چاه و مانند آن
و کناره بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ژرف
و عمیق شدن چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن در
چیزی و تمر ماسته نارسیده که در روغن پرورند تا
خشک شود و وادی ست بطائف و موضعی و
شهری قلعه الیست و بالضم و فتح میم منزلی ست در
راه مکه نزدیک ذات عرق و بضمتین نیز آمده و بعضی
گفته اند که بضمتین غلط است و بفتحتین حق کسی در چیزی

عمیق - ژرف و چاه دور تک و راه دور دراز۔

عملیق و عملاق - هر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم
ابن سام بن نوح۔

عمالیق و عمالقه - گروهی از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند

عنق - بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن
و گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پایین
شکلیه و پاره از زمان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه
نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج است غلط
و صواب عوج ابن عوق است و عوق نام پدر اوست و
بفتحتین نوع رفتاری ست شتر را و درازی گردن۔

عناق - بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن
و بالفتح بزغاله ماده و عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و
کار سخت و دشوار و اسپ خوش گردن و نام جانوری
است که آنرا سیاه گوش گویند و ستاره ایست
از بنات النعش و زکوة دو ساله و نام اسپی ست

و صحیح رست و وادی ست -
عشیق - گردن و دست در گردن کسی کننده -
عوهق - بالفتح دراز و نام شتری ست که شتران نجیب از نسل او بیند و گاوے که رنگش بسیاهی زند و پرستوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و یا رنگی ست مشابه لاجورد و رنگی کبود بسیاهی مائل و شتر سیاه تاک و عوهقین دو ستاره ایست پهلوی فرقدین -
عولق - بالفتح غول و ماده سگ حریص و گرگ گرسنگی و طویل العولق یعنی دراز دم -
عوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و درسیده گردن و مردے که در وخیر نباشد و بضم نیز آمده و مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و یا بالفتح و الضم و فتح اول و کسر دوا باز دارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهیست از بنی عبد القیس
عوائق - موانع و حوادث روزگار -
عائق - باز دارنده و مانع -
عیوق - بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار راست کاهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن شود -
عیق - بالفتح باز داشتن و بهره از آب بالکسر کلمه زجر است

باب العین مع الکاف

عتک - بالفتح آمیختن چیزے بچیزے -
عتک - بالفتح باز گردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ برا نگیزیدن و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبیذ و شیر و میل کردن بجاے و کهنه شدن کمان و روزگار و کوهے ست -
عتوک - بالضم تنها رفتن بجای و اقدام بسوگند دروغ نمودن و بے بدی یا نیکی پیش آمدن کسے را و بر شوهر خود نا فرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان -
عاتک - کریم و رنگ خالص و مرد لجوج و باز گردنده از جاے بجاے و نبیذ صافی -
عتیک - روز نهایت گرم و گروهی از قبیله ازد -
عثک - بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح تار ریشهاے درخت خرما
عدک - بالفتح زدن صوف بمطرقه -
عرک - بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزے چنانکه آن چیز محو و مندرس شود و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین حاجت روائی و کامیابی از خوردن درخت خار دار و کارزار کردن و آواز کشتیبانان ماهی گیران واحد عرکی و یا بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار و اندازنده مردان در جنگ -
عراک - بالکسر انبوهے کردن و نام روزیست یعنی بالفتح و تشدید را اینکه مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده -
عروک - بالضم حائض شدن زن و بالفتح ناقه بسیار که لاغری و فربهی او پیدا نباشد -
عسک - بالفتح لازم شدن و چسپیدن -

عفک - بالفتح و بفتحتین سخت گول و نادان شدن و بالفتح و الکسر نا سخت نادان -

عکّ - بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و اهمال و مماطله کردن حق کسے را و دو بار و سه بار گفتن سخن را و تازیانه زدن و مکرر کردن بدی با کسی و دربند کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و باز گردانیدن چیزے و بیان کردن سخن و نام مردے است که او را عک بن عدثان بثاے مثلثه ابن عبدالله بن ازد گویند و صاحب صحاح عک بن عدنان را برادر معد بن عدنان پنداشته و آن غلط است -

علک - بالفتح خاییدن صمغ و مانند آن و خاییدن اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند و هر چیز لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختی ست در حجاز و آنرا علاک بالضم والکسر نیز گویند و نیز علاک آنچه خاییده شود و لزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و بفتحتین علاک -

عنک - بالفتح بسته شدن شیر و غلیظ شدن شیر بسته و سخت شدن ریگ و ناقرائی کردن زن در رفتن و بسیار بودن در زمین و برگشتن و حمله کردن اسپ و بستن در و ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر در ریگ و بدین معانی آمده عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعی ست و بالضم توده هاے ریگ سخت شده جمع عنک و بالکسر اصل چیز و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب و بدین معنی به هر سه حرکت آمده و بالضم و فتح نون دهی ست به بحرین -

عانک - ریگ توده بسته و سخت شده -

عوک - بالفتح مهربان شدن و باز گشتن در و آوردن به چیزے و باز گشتن زن بسوی خانه و خوردن او آنچه در آن خانه باشد و اول عوک و بوک یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت -

باب العین مع اللام

عبل - بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و برآمدن آن از درخت و باز داشتن و باز گردانیدن و بریدن و بردن چیزے و بفتحتین هر برگے که پیچیده و ناگشاده باشد چون برگ درخت گز و سرگیاه [illegible] و برگ افتاده از درخت و برگ برآمده و [illegible] افتاده و ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و قابل دباغت چرم شود -

عبال - بالفتح نوعے از گلهاے کوهی که چون ساق آن سطبر و استوار شود از آن عصا سازند و بعضے گفته اند که عصاے موسی علیه السلام از آن بود و بالکسر سنگهاے سفید سطبر جمع عبلاء چون بطحاء و بطاح -

عتل - بالفتح سخت کشیدن چیز را و بردن و راندن [illegible] بسیاری و به بدی شتافته شده و بضمتین و تشدید لام بسیار خوار و درشت و ستمکار و سخت گوی و نیزه سطبر

عقیل - مزدوری که با جرت گرفته باشد و خادم -
عثکول بالضم و **عثکال** بالکسر خوشه خرما -
عجل - بالکسر گوساله و نام قبیله ایست و بالضم چیزے که شتاب آرند او را و بفتحتین سرعت و شتاب و گل و لاے و بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده -
عجول - بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه گم کرده و به تشدید جیم گوساله عجاجیل جمع -
عدل - بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی و داد دادن و برابر کردن چیزے به چیزے و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری و راستی و پاداش دادن و پیمودن و نام مردیست بسیار کشنده و بیرحم و ستمکار و بالکسر مانند و یک طرف بار که آنرا بفارسی لنگه گویند و بعضے گفته اند که عدل بالفتح مانند چیزے که از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزے که از جنس او نباشد -
عدیل - ... هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه -
عدول - برگشتن از راه و میل کردن بجانب و ترک کردن و از کشنے باز ماندن فحل -
عادل - داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی را به حق تعالی برابر و شریک سازد -
عذل - بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین نکوهش و ملامت و بضمتین روزهاے سخت گرم -
عاذل - ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام موضعیست و نام شعبان یا شوال در جاهلیت -
عذال - بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم و تشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل -
عزل - بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن و دور شدن از کنیزک و زن و نخواستن فرزند از آن و بالضم بے سلاحان جمع اعزل و بفتحتین بے سلاح و بضمتین بے سلاح شدن -
عسل - بالفتح طعام با انگبین سرشتن و طرح و ثنا خوب کردن بر کسے و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن اسپ و گرگ و جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن راه تا دریابان و ناقه تیز رفتار و موضعیست و بالکسر قبیله ایست از جن بنو عسل قبیله ایست و بفتحتین چشیدن طعام شیرین و خوش آیند و ساختن حق تعالی کسے را ببوے خلق و حباب آب و قطرهٔ که آب روان شود و انگبین و آن لعاب مگس ست و بعضے گفته اند که آن بخاریست که صعود کند و درمیان هوا نضج یابد و آب شود و غلیظ گردد و مانند شبنم بر شگوفها و درختان می افتد و آنرا مگس می چیند و در خانه خود نگاه میدارد و گاهے چیدن مگس نیز از شگوفها و چیزے که مردم می چینند و آنرا ترنجبین و شیرخشت گویند -

عاسل - گرگ پلید و نیز درخت جنبنده و بمعنی عسال

عسیل - مرد سخت زننده و زود گرداننده دست را در زدن و جاروب عطار و پر مرغ که غالیه را بدان از جاے بچینند الکنند و قضیب شتر و قیل عسل بفتحتین جمع عسیل بمعنی مردان نیکو کار نیز آمده و جمع عاسل -

عصل - بفتحتین چیزی کج دارده و کجی استخوان و سخره گرگ و کجی دم اسپ و درختے ست که بخوردن آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان -

عصال - بالکسر کج و تیر کج شده و موضعی ست -

عصل - بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق و لازم کجی

عضل - بفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار برکسے و سخت و دشوار شدن کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم بضم اول و فتح دوم سختیها و بلاها واحد عضله بالضم و بفتحتین موضعی است بادیه که پشه بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند و پدر قبیله ایست و کلاک موش و بهپایه گوشت سطبر باو باشد واحد عضله خداوند عضل شدن و بالفتح و کسر ضاد مرد که بہپاے گوشت سطبر داشته باشد

عضال - بالضم کار دشوار و بیماری سخت -

عطل - بالضم و بضمتین مرد بے زره یال و بے ادب و کمان بے زه و پوشش و بفتحتین اسپ و شتر که داغ نداشته باشد و قلاده و رسن نداشته باشد و مرد که سلاح ندارد و زن بے پیرایه اعطال جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بے پیرایه شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما -

عاطل - خالے از پیرایه -

عطل - بالفتح سوار شدن بعضے از سگان بر بعضے و بفتحتین آنکه علت مشابح دارند -

عظال - بالکسر نوعیست از تصرف در قافیه شعر و سوار شدن سگ و ملخ بعضے بر بعضے و پیوسته چسپیدن ایشان با هم

عفل - دست زدن به میان پاے گوسفند تا بیند دانستن گرانی و سبکی آن و بفتحتین بسیاری پیه میان دو پاے بز نر و گاو نر و خطے که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند و نواحی آن -

عقل - بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتی ست نفس را که بدان تمیز اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت خفته کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دیبا جامه سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعی است از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و ساق شتر بهم و بستن دارو شکم را و در یافتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسے دیت و تاوان پذیرفتن و ادا کردن و بالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجائے پناه بردن و ساقط کردن یا از مدعا عیان و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی

و پراگندگی پاے شتر و بفتحتین جمع عقال۔

عقول۔ بالضم بیالاے کوہ رفتن آہو و پناہ بردن بجاے و جمع عقل و بالفتح داروے قابض کہ شکم بندد

عاقل۔ خردمند و آہوی بالای کوہ روندہ و نام کوہی ست۔

عقال۔ بالکسر رسنی کہ بدان بازو و ساق شتر بہم بندند و صدقہ و زکوٰۃ یک سالہ و مردے شریف کہ چون اسیر باشد چند صد شتر فدیہ او میدادند و نام مردیست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور۔

عاقول۔ معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوے و زمینے کہ راہ دران نتوان یافت و گیاہی ست و کار پوشیدہ و مشتبہ عواقیل جمع و دیر عاقول شہریست میان شہر زوان و بہ عرب و دہی ست بموصل و عاقولا نام کوفہ است در توریت۔

عقیل۔ بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب کہ دانا تر بود بہ نسب قریش و وقائع ایام ایشان و نام صحابی دیگر ست و بالضم و فتح قاف دہی ست بہ خوزستان و نام مردی ست و پدر قبیلہ ایست۔

عقنقل۔ بالفتح و فتح ہر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ تودہ برہم نشستہ و حوصلہ سوسمار و شمشیر و قدح۔

عکل۔ بالفتح رخت برہم نہادن و چیدن و باز داشتن و دربند کردن و درود و دریافتن و دردی روغن و چرک در چراغدان جمع شدن در اندرون شتر و بستن سر بار در ستادن شتر بیاز جستے آن و براے خود چیزے گرفتن دیگاے و پوشیدہ شدن کار و اندیشیدن و کوشش کردن در کارے و مردی بالکسر الضیم اللئیم اعکال جمع و بالضم پشکیل است

عکال۔ بالکسر رسنی کہ بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردیست۔

علّ۔ بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزہ اندام و کلان سال و بچہ خرد از ہر چیز و آنکہ بسیار زیارت زنان کند و بیز فربہ و کنہ فربہ و نحیف بدن و بیمار شدن و مبالغہ کردن در زدن و دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب۔

علل۔ بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن و نہل بفتحتین بار اول خوردن آب و دو بار خورانیدن و بالکسر و فتح لام بیماریہا و سببہا جمع علت۔

علیل۔ بیمار و معلول بہ معنی بیمار چنانکہ مشہور ست و مدرّج با تنہا نگویند در کلام عرب نیامدہ۔

عمل۔ بفتحتین نام مردے و کار کردن و کار ... و تشدید لام و اعراب دادن عامل اسم را و بالفتح و کسر میم کارگذار و عمل دار۔

عمول۔ بالفتح بسیار کار کنندہ۔

عندل۔ بالفتح شتر بزرگ سر و دراز۔

عنادل۔ جمع عندلیب۔

عنصل۔ بضم عین و صاد پیاز دشتی کہ آنرا

پیاز نرگس و پیاز سوسن گویند۔
عَوِیل۔ آواز گریه۔
عَول۔ بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق وکم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسے و تہم داشتن کسے را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و برآوردن سہام فرائض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسے باشد و یار کسے جوید و قوت و نفقه۔
عَوَال بفتحتین آواز گریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسے و یاری استعانت۔
عُوال۔ بالضم قبیله ایست و نام دو موضعی است و بالفتح و تشدید واو نام مردیست۔
عاہل۔ بادشاه بزرگ و زنے که شوہرے ندارد۔
عیال۔ بالکسر اولاد و زن و آنانکه تکفل و تعہد حال ایشان و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد۔
عَیہَل۔ بالفتح ناقه تیز رو۔
عَیَل۔ بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و دور و پیش شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسے که نخواہد و میل شنیدن ندارد۔
عائل۔ درویش۔
عَیُول۔ بالضم درویشے و بالفتح و الضم سیر کردن گردیدن

باب العین مع المیم

عام۔ سال و به تشدید میم ہمه را فرا رسنده و مردم عام ضد خاص۔
عَبام۔ بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار۔
عَتم۔ بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کارے و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و موے کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزے دران وقت و بالضم نام درختیست و نام اسپی است و بالضم و بضمتین زیتون دشتی۔
عَتُوم۔ بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دہد۔
عاتم۔ درنگ کننده
عَثم۔ بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و سست دوختن توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نابسته باشد۔
عَجم۔ بالفتح استخوان ہیچ و دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد سال بجوهم جمع دندان فروبردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاویدن بجهت خوردن یا از برائے

امتحان و زیارت کردن کسے را و جلبانیدن
شمشیر برای آزمودن و نقط نهادن بر حرف
و بالضم کند زبانان و لالان از حیوان و انسان
جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین
حب و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز۔

عجام۔ بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شپره و چرغ
عدم۔ بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و عدم کردن
و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج۔
عدیم۔ درویش و نیست شده و نادان و دیوانه۔
عدام بالفتح نوعے از رطب که در مدینه می باشد۔
عذم۔ بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و شتران به سختی
و فرومایگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از
خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و
بفتحتین وادی ست یمن و گیاهیست۔
عذام۔ بالفتح و تشدید ذال گیاهیست که مردم را می گزد
و بالضم و تشدید ذال درختی ست خاردار بیابانی۔
عرم۔ بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن
ستور و بالفتح و کسر را رودخانه و سدی که پیش رود
خانه گرفته باشد و بالکسر سخت و ناکس و ش
نر و بفتحتین گوشت و سیاهی بسپیدی آمیخته
عرام۔ بالضم خائیدگی درخت و استخوان و شوخی
و نازکی و بسیاری لشکر و آمادگی و استوارے
آن استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشد

عزم۔ بالفتح و الضم عزیمت و آهنگ کردن و دل
نهادن بر چیزے و پیچیده راه رستن و قسم
دادن کسے را و اولوا العزم یعنی خداوندان عزم
و اولوا العزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند
و ایستادند در امر خدا تعالے بدانچه عهد کرده
بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت
نوح و ابراهیم و موسے و محمد علیهم و بعضے گفته اند
اولوا العزم آنانکه جد و ثبات داشتند در کارها
و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که آن نه تن بودند
حضرت نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف
و ایوب و موسی و داؤد و عیسی علیهم السلام۔
عزائم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران
خوانند و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان۔
عزیم۔ دشمن سخت۔
عزوم و عوزم۔ بالفتح ناقه کلان سال و زن عجوزه۔
عسم۔ بالفتح طمع داشتن و درآمدن درمیان جنگ
و صمت کارزار بے باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین
خشک شدن دست و قدم و کج شدن آن۔
عشم بفتحتین نان خشک۔
عصم۔ بالفتح ندریدن و کسب کردن و باز داشتن
و چنگ در زدن و نگاه داشتن و بالضم قسمه
ایست و کوهی است و بالضم و بضمتین اثر حنا
و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیز

بالکسر و فتح صاد گردن بندها جمع عصمة بالکسر والضم
و عصمتها جمع عصمة۔
عصیم۔ خوی و چرک و بول که بر ران شتر
خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب
و جز آن که باقی مانده باشد۔
عصام۔ بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند
و رسن دلو و مطهره و عروه و کوزه و مشربه و طرف باریکیه
دم و نام حاجب نعمان بن منذر۔
عاصم۔ بازدارنده و نگاه دارنده و موضعی ست ببلاد هذیل
عصوم۔ بالفتح بسیار خوار۔
عصم۔ بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و
قبضه کمان و بالضم دمغزه شتر۔
عضوم۔ بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم
عظم۔ بالضم صوف جدا کرده و از هم وا کرده و بضمتین
هلاک شدگان واحدش عظیم و عاظم۔
عظم۔ بالفتح استخوان یا استخوان که برو گوشت باشد
و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین
معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر
عظیم۔ بزرگ۔
عظام۔ بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و
عظیم و بالفتح موضعی ست بشام و بالضم و تشدید
ظا و تخفیف آن بزرگ۔
عقم۔ بالفتح والضم نازاینده گی و بالفتح والکسر
نوعی از رنگ و نگار و بالضم گلیم سرخ و هر جامه
که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم۔
عقام۔ بالضم والفتح نازاینده و جنگ سخت و روز سخت
و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقه جوان استوار۔
عقیم۔ نازاینده از مرد و زن و باد و روز قیامت و جنگ سخت۔
عکم۔ بالفتح بار استوار بستن و بر پشت مرد نهادن
و برگشتن از زیارت کسی و بر کسی برگشتن و حمله
آوردن و از دشنام کسی پس ایستادن و فربه
شدن شتر و پیه برداشتن آن و اندرون پهلو و
انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار
بندند و بساطی که زن در ان ذخیره خود گذارد۔
عکوم۔ بالفتح برگردنده بالضم جمع عکم بالکسر۔
عکیم۔ بالضم و فتح کاف نام مردی۔
عکام۔ بالکسر آنچه بدان بار بندند۔
علم۔ بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و
بالفتح شگافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین
شگاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز
و نشان و رقم جامه که کار زر و جز آن بر جامه کنند
و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوای قوم و
نشان و نام که مرد بدان معروف۔
عالم۔ داننده و بفتح لام آفریدگان تمامی و آنچه
درمیان فلک الافلاک باشد۔
علیم۔ دانا و بالضم و فتح لام نام مردیست

علام - بالضم چرغ و باشه و به تشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسبهای مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسب چنانکه بدان [illegible] کنند و علامة علامی بسیار بسیار دانا و تا و یا برای تانیث و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و یا آنکه دو بار درین دو صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند جهت شائبه ایهام تانیث و نسبت -

علقم - بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ مزه و هر چیز تلخ باشد -

علجوم - بالضم وزغ نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر استوار و شتر گزنده و کنه و آهو و شتر مرغ و گوسپند و بز کوهی و گاو پیر و بط نر و درخت سپید -

علجم - بفتح عین و جیم دراز -

علکوم - بالضم شتر سخت و استوار -

علکم - بوزن علجم نام مردی است -

عم - بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم -

عمیم - تمام و دراز و همه را فرا گیرنده و انبوه بسیار عمم بضمتین جمع -

عموم - بالضم همه را فرا گرفتن -

عمائم - دستارها و خود و هر چه بر سر پیچند جمع عمامه -

عمم - بفتحتین بسیاری و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در مردم و غیر آن و هر چیز تام و شامل و مردم عام -

[illegible] - بالفتح [illegible]

عنم - بفتحتین درختی است در زمین حجاز که بارش سرخ رنگ باشد و تشبیه میکنند بدان انگشت خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی و رشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار درخت خاردار نیست و نوعیست از وزغ -

عوم - بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم -

عوام - بالضم موضعی است و بالفتح و تشدید واو اسپ خوش رفتار که پندارے شنا می کند و نام پدر زبیر صحابی رضی الله تعالے عنه -

عویم - بالضم و فتح واو نام مردیست -

عیم - بالفتح آرزوے شیر شدن و تشنه شدن -

عیام - بالفتح [illegible] -

باب العین مع النون

عبادان - بالفتح و تشدید با جزیره ایست که باد و شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس میریزد و ورای آن جزیره آبادانی نیست -

عبن - بالفتح سطبری و درشتی تن و بضمتین مردم فربه ضخیم و بفتحتین و تشدید نون کرکس و شتر و شتر بزرگ و سطبر -

عتن - بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی آزردن قرضدار را و بضمتین مردم سخت -

[illegible] - بالکسر نوعی از برگ درختها که شتر خورد

و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران بشیمه و بفتحتین
پشت کج شدن و دوتو شدن جامه و بالفتح و
کسر ثانی طعام فاسد شدن بواسطه آتش و دود و بدان
عثان - بالضم بمعنا دود و موضعی ست و دود
کردن آتش و بدین معنی ست عثون بالضم -
عجین - خمیر سرشته -
عجن - بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیز و دست
زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن
وقت برخاستن از ضعف پیری و بفتحتین فربه
شدن و آماس میان فرج و دبر ناقه و بالفتح و
کسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت -
عاجن - ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد -
عجان - بالکسر گردن مقعد و زیر ذقن و میان
خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم گول و نادان -
عدن - بالفتح اقامت کردن و در جای همیشه بودن
و جنات عدن باغهاے بهشت که مردم همیشه دران
خواهند بود و کندن سنگ بریدن درخت به تیر و تیز
آن و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت
خاردار و بفتحتین جزیره ایست در یمن -
عادن - شتر بر یک جای باشنده از علف -
عدان - بالفتح کرانه جوے و ساحل دریا و مدت
هفت سال و موضعی ست -
عدنان - بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول صلعم

که بفصاحت مشهور بوده
عدوان - بالضم والکسر ستم و ظلم کردن بر کسے
و بازگردانیدن و برجستن و از حد در گذشتن و ترک
کردن و بفتحتین دویدن و بازگردانیدن
و دشمنی سخت و قرض از حد در گذشته -
عرفان - بالکسر شناختن -
عرنین - بکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بینی یا نزدیکی
ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی -
عرین - بالفتح بیشه شیر درنده و جاے بودن
گفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت و گروهی
از تمیم و آواز فاخته و فناے خانه و شهر
و خار و خانه سوسمار -
عران - بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر
پاے چارپا باشد و بدان موی ریزد و شگاف
در دست و پا و سختی و صلابت که در سم بند
پاے اسپ پیدا شود و دوری و خانهاے
دور و چوب میان چرخه دولاب و کارزار کردن
و خوابگاه گفتار و شاخ و مسمار در ده
عرنان - بالکسر کوهی ست -
عرن - بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین در بینی
شتر گردن و ما نیست که در پاے چارپا پیدا شود
موی ریزد و شگاف دست و پاے چارپا و ریش
گردن و شگافتگی یا شستن ستوران بوے چیز پخته

ودود و درختی ست کہ بدان پوست را دباغت کنند و گوشت پختہ و بالفتح و کسر راکسے کہ لازم باشد بقمار بازتا او را از شتران قمار بخو راندو نام ہیبی ست

عرجون - بالضم چوب خرما یا چوبے کہ کج شدہ و خشک گشتہ و شاخہاے او بریدہ باشند و گیاہی ست۔

عسن - درازی با خوبی موی و سپید رنگ و موضعی است و بالکسر مانند و نظیر و پیہ و بہر سہ حرکت آمدہ و بالضم فربہی و بضمتین و فتحتین گواریدن آب و علت در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپاے باندک علف بسند کنندہ

عسقلان - بالفتح شہریست بساحل دریاے شام و عسقلان الراس طرف بالاے سر۔

عشن - بالفتح گفتن چیزے برای و خواستن خود۔

عطن - بالفتح پوست را در شورہ نہادن جہت دباغت تا موی از وے بریزد و بفتحتین پیراستہ شدن پو و خوابگاہ شتر گرد حوض و آرامگاہ گوسفند نزدیک آب و رحب العطن بسیار مال و فراخ بازو و کشادہ پا۔

عطان - بالکسر سرگین و نمک کہ در پوست کنند تا گندہ نشود

عطون - بالضم سیراب شدن ناقہ و استراحت دادن ناقہ البعد از خورانیدن آب و بار دیگر نمودن آب و فرو خفتن شتر۔

عفن - بالفتح بالاے کوہ رفتن و تغیر دادن و بد مزہ گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین گندہ شدن ہوا و گوشت و غیر آن۔

عفان - بالفتح و تشدید فا نام مردیست و اگر ماخوذ از عفن ست نون اصلی ست منصرف است و اگر از عفہ است و نون زائدست غیر منصرف۔

عقیان - بالکسر زر۔

عقنقون - بالکسر بحریست از آب زیر عرش کہ فرا ملائکہ پا دارند و پا ایشان نیز پاے یادست و ناظر اند بعرش و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلیٰ

عکان - بالکسر گردن۔

عکن - بالضم و فتح کاف نوردہا و شکنہاے شکم از فربہی جمع عکنہ بالضم

علن - بفتحتین و علون بالضم و علانیہ بالفتح آشکارا کردن۔

علان - بالکسر باہم آشکارا و پیدا کردن و قلعہ ایست نزدیک صنعا۔

علوان - بضم اول کتاب۔

علیین - بالکسر و تشدید لام مکسورہ و یا مکسورہ مشددہ غرفہاے بہشت جمع علیہ و کتاب اعمال نیکان۔

عمران - بالکسر نام پدر موسیٰ و نام پدر مریم و نام ابو طالب عم پیغامبر و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن بدر و دو گوشت پارۂ آویختہ بر کام و بالضم و فتح میم ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما یا عمر بن عبد العزیز

عمن - بالفتح مقیم شدن بجاے و بفتحتین

باشندگان و مقیم گشتگان بجاے۔

عمان - بالضم شهریست به یمن و بالفتح تشدید میم شهریست بشام۔

عنوان و عنیان - بالضم و بالکسر دیباچهٔ کتاب و نشان آن و اول چیزے و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزے و آنچه فهمیده و دریافته شود از چیزے

عنون - بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار۔

عن - بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزے پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و موضعے است و بالفتح و سکون نون حرفی ست به معنی از ظرف است به معنی جانب۔

عنن بفتحتین پیش روے و پیش آمدگی۔

عنین - بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن بادشکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان۔

عنان - بالکسر دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسے و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد هر وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنانان دو رگ بالفتح ابر و ابرے که آب نگاهدارنده و نام مردی ست و بالفتح و تشدید نون رنگ کننده خرما۔

عنفوان - بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه۔

عون - بالفتح یار و پشتیبان جمع و مفرد آمده و یاری کردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن۔

عوان - بالفتح جنگے که یکبار دران کارزار کرده شود و زنے که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و هر چیزے عون بالضم جمع و شهریست بساحل دریاے یمن و زمین که باران دران باریده باشد۔

عهن - بالکسر پشم یا پشم رنگا رنگ عهون بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجاے و برآمدن از جاے و کوشش کردن در کارے و بشتاب دادن مراد کسے و خشک شدن برگ درخت خرما۔

عاهن - محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت بیکجا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحهٔ آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع

عین - بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون جمع اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن به چیزے و چیزے به چشم رسانیدن و آدمی و یک کس و شهرے ست به هذیل و موضعی ست ببلاد هذیل و دهی ست بشام زیر کوه لگام و دهے ست به یمن و روان شدن آب و چیزے که در میان زه کمان غلوله کنند و دران غلوله انداخته بیندازند و گروه و مال و حاضر از هر چیز و حرفے ست مشهور و گزیدهٔ هر چیز و دائره هاے باریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات

و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و مرغی ست و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای ریختن آب کاریز و باران چند روزه که بر طرف نشود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی ذیل در ترازو و ناحیه و چشمه آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک چاه که نشاند و دیده و رسیده و نادری و ذو العین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از انکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس و هی ست به مصر که در انجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان به کمال بود جمع عیناء و بفتحتین خوب چشم شدن۔

عیون۔ بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر و بفتحتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گوید ؎

ایا سرای محامد غرض محامدت ؎ عیون غیر عیون را فسانه دان و فسون ؎ و نام شهری است باندلس و دهی ست به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلوی سیاه عینین بفتح عین و نون و سکون هر دو یا دهی ست ؎

بحرین و بالکسر و الفتح کوهی ست نزدیک با جبل که بران شیطان لعین ایستاده و آوازه در انداخت که محمد صلی اللہ علیہ وسلم کشته شد۔

عیان۔ بالکسر دیدن به چشم و آهن آلج و آهنی که در قلبه گاو زراعت کنند برای شیار کردن زمین۔

باب العین مع الواو

عتو۔ بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن۔

عثو۔ بالضم تباهی و فساد کردن۔

عجو۔ بالفتح شیر خورانیدن کودک را۔

عدو۔ بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و بر گردیدن در کاری و بر جستن بر چیزی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر و مونث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن۔

عرو۔ بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی

عزو۔ بالفتح چیزی را به چیزی نسبت کردن۔

عسو۔ بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب و به معنی موم نیز آمده۔

عشو۔ بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند بصحرا یا بعد از ان آشامیده شود۔

عصو - بالفتح بستن زخم بہ چیزے و جمع کردن
گروہے را بر خیر و شر و بعصا زدن۔

عضو - بالفتح پارہ پارہ کردن و بالضم والکسر گوشت
بسیار با استخوان و جزو بدن کہ بفارسی آنرا اندام گویند۔

عطو - بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر در ہر دو
دست برداشتن و بہر سہ حرکت و بالفتح و تشدید واو
آہو کہ سوے درخت گردن دراز کند تا از وے بچرد۔

عظو - بالفتح غمگین کردن و ہلاک کردن و زہر
نوشانیدن و از خیر باز گردانیدن و دشنام
دادن و غیبت کردن۔

عفو - بالفتح درگذشتن از گناہ و اعراض نمودن
از تقصیر کسے و ترک عقوبت کردن و محو کردن
نشان چیزے و بزرگ ترین و بہترین مال و
برگزیدہ و نیکو ترین چیزے و افزونی و احسان
و عطا و آب افزون و زمینے و شہرے
کہ در وے اثر عمارت و زراعت نبود و خر کرہ
و بمعنی بہر سہ حرکت آمدہ و عفو درگذرندہ از
گناہ کسے و خوردن شتر چراگاہ را و موے
شتر بسیار و دراز شدن چنانکہ مقعد او را
بپوشد و برداشتن زیادہ شدن و پوشیدن
گیاہ زمینی را و چریدن شتر و تاب ز نیاوردن چیزے
کہ او را تیرہ کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو
بسیار درگذرندہ از گناہ۔

عقو - چاہ کندن و بلند شدن علم و مکروہ داشتن چیزیرا

علو - بہر سہ حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن

عمو - بالفتح گمراہی و خواری و فروتنی۔

عنو - بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاہر کردن
زمین گیاہ را و آمدن سگ و بوئیدن چیزیرا و
دشوار شدن کارے و نازل شدن امرے بکسے
و نگاہ داشتن مشک آب را از جہت بسیاری
و ناحیہ آسمان و یک کس از گروہے کہ از قبائل
مختلف جمع شدہ باشند۔

عہو - بالکسر خر کرہ و شتر۔

باب العین مع الہا۔

عتہ - بالفتح والضم و بضمتین کم عقل شدن و
حریص شدن بداشتن چیزے و حریص شدن
بآزردن کسے و حکایت کردن سخن کسے۔

عتیہ - دل شدہ و بے عقل و بمعنی معتوہ۔

عضہ - بالفتح و بفتحتین دروغ و بہتان و سحر
آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت
خاردار و دروغ و بہتان و سحر۔

عاضہ - ساحر و مارے کہ چون کسے را بگزد در دم
آن کس بمیرد۔

عمہ - بفتحتین سرگشتہ و مدہوش شدن در راست
و افتادن در زحمت خمار و گرسنہ شدن و فرو رفتن
در چیزے و آمدن و رفتن از روے ترس و بیم۔

عمه - بالفتح سرگشته و حیران شدن و بالتحریک سرگشتگی و حیرانی در راه و نه دانستن حجت و دلیل و دور بودن -

باب العین مع الیاء

عاتی - از حد درگذرنده و سرکش و متکبر -

عادی - دشمن و از حد درگذرنده و بیداد کننده -

عاری - برهنه -

عاسی - پیر کلان سال -

عاصی - رگی که خون از و باز نایستد و گناه گار -

عافی - از سر گناه درگذرنده و دراز ریش -

عالی و علی - بلند -

عانی - اسیر و خون روان -

عبقری - بالفتح بساط یا گرانمایه و هر چیز نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت

عتی - بالضم و الکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بنهایت پیری رسیدن -

عدی - بالفتح و تشدید یا دونده و گروهی که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله ایست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول ص و از خواص علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوده -

عری - بالفتح و کسر را برهنه و تنگی -

عشی - بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام شب -

عصی - بالفتح نافرمانی کردن -

عمی - بالضم کوران -

عی - بالکسر و تشدید یا ماندگی و درمانده شدن در سخن خلاف بیان و راه نبردن به چیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام مرد و عنان -

باب الغین مع الالف

غبیرا - زمینی که یک ماده و زمین بسیار درخت و نام امیری است و درختیست که میوه آنرا غبیرا گویند -

غبیراء - بالضم شراب انگور و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبیرا گویند و بعضی برعکس گفته اند -

غثا - بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه که آب آورده و کف آب و ریزه های خشک شده و برگ پوسیده درخت که با کف سیل آمیخته باشد -

غدا - بالفتح طعام چاشت خلاف عشا و به تشدید دال نام درختی -

غذا - بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن حاصل باشد و بعضی گویند و بدین معنی جمع غذی بروزن غنی است -

غرا - بی همزه بول شتر -

غرباء - بالفتح و فتح را افسانه قران -

غربا - بالضم و فتح را از غریبان و جمع غریب خانمان شده -

غزا - بالکسر لشکرکشی کسی که بجهاد با کفار رفته باشد -

غراء - بالفتح و بے همزه هرچه طلا کنند و هرچه چسپیده باشد
بسریش که از ماهی برآورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر -
غزار - بالکسر رفتن به جنگ کفار -
غشا - بالکسر پرده و غلاف زین و شمشیر و جز آن -
غضا - بالفتح جمع غضاة و آن درختیست صحرائی [illegible]
غطاء - بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزے -
غلاء - بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی ست کوتاه
و آنکه تیر را دور انداز و تیرے که در رفتن بلند شود و دور رود -
غمیصاء - بضم غین و فتح میم یکی از دو ستاره شعری -
غمار - بالفتح آنکه بے هوش گردد مفرد و جمع آمده و آنچه
اسپ را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف
خانه و جز آن که بالاے خانه کنند -
غناء - بالفتح فائده و سود و بے نیازی و [illegible] و بالکسر سرود
غنی - بالکسر توانگری و بے نیازی -
غوغا - بالفتح ملخ و مردم بسیار در آمیخته و مردم
فرومایه و همچنین غاغه -

باب الغین مع الباء

غاب - بیشه و شیر جمع غابه -
غب - بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیز و پس
آمدن شتر یک روز و تشنه بودن یک روز و در هفته یکبار
زیارت کسی کردن یک روز تپ آمدن و یک روز نیامدن
و هر کرا یک روز آید و یک روز نیاید و بالفتح یک روز در میان
آب خوردن شتر و بالضم دریا و سو چیزی که آبش از
ساحل بگذرد و بصحرا ریزد و زبین تشغیب -
غبغب - بالفتح هر دو غین تهی ست و کوهیچه ایست
بمنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز
گویند و بدین معنی ست غبب بفتحتین -
غبیب - بالضم و فتح با و سکون یا موضعی ست
بمدینه و ناحیه ایست بیمامه -
غرب - بالفتح دلو بزرگ و ظرف که دران آب
کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی
رفتار اسپ یا اول رفتار اسپ تیز رو و جای
فرو شدن آفتاب و ماه و اختران و رفتن و دور شدن
و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگی ست در چشم
که همیشه آب از آن روان باشد و نه ایستد چون
ناسور و اشک و جاے روان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آنکه در چشم مے شود
و ورم که در گوشه چشم پیدا شود و بسیاری آب
دهان و تری آب دهان و درختی ست در عرب بزرگ
و خاردار و روز آب خورانیدن و پیش چشم و
پس آن و فراق و دور و بالضم بر آمدن از وطن و
دور رفتن از جاے خود و بضمتین درختے ست که
آنرا بفارسی بید گویند و شراب زرد و نقره و جام
نقره و قدح و بیماریست که گوسپند و بز را میشود
و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبود
چشم اسپ و لوی آب و گل و [illegible] غرب بالطرق

...نافت و بطریق صفت تیرے کہ زننده آن
...علوم نباشد و بفتحتین غریب و نام موضعی ست
...بضم و تشدید رای مفتوح کوہے ست بشام
غروب - بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن
و جاری اشک و تیزیہاے دندان و آبداری
آن و بدین دو معنی جمع غرب ست -
غارب - میان کوہان و گردن شتر و میان
دو دوش آن از گردن غوارب جمع غوارب الماء
یعنی تیزیہاے موجہاے آب -
غراب - بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی
تیر و یخ و برف و لقب مردیست و کوہی ست
و موضعی ست بدمشق و نام اسپے و پس گردن و
سر و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن کہ
بطرف استخوان ران پیوستہ ست و ہر دو طرف
را غرابان گویند و رجل الغراب چیزیست کہ بر پستان
ناقہ بندند تا شتر بچہ شیر نخورد و گیاہیست کثیر النفع
کہ آنرا بزبان بربر اطریلال گویند و برای ازالہ
بہق و برص مجرب است -
غریب - دور و بیگانہ و مسافر و ہر چہ نادر باشد -
غربیب - بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و
بالکسر نوعے ست از انگور خوب -
غصب - بالفتح بستم گرفتن چیزے را و قہر کردن بر کسے
و سختی و شدت و دور کردن موے و بتشم از پوست -

غضب - بالفتح گاو و شیر و چیزے بسیار سرخ و سرخ
غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن -
غضوب - بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار
بزرگ شده دو رنگ و شتر ماده ترش روی و نام زنی ست
غضاب - بالکسر و الضم خاشاک کہ در چشم می افتد و
بیماریست و آبلہا کہ بر بدن بر آید و بالکسر موضعی ست
غلب - بالضم باغہاے بسیار درخت کہ درختان آن
بیکدیگر پیوستہ و درہم شده باشد و بالفتح و بفتحتین
سطبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیره و
سطبر گردن و بفتحتین غالب شدن -
غلاب - بالفتح نام مردیست و نام زنی ست و بدین
تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غالب -
غالب - چیره و زبردست و نام مردے ست
و موضعی ست پایین مصر -
غہب - بفتحتین غفلت و بے آگہی و فراموشی و بے قصدی
غیہب - بالفتح تاریکی شب و اسپ و جز آن کہ سخت سیاه
باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و کند فہم و گوشت بسیار پیہ -
غیب - بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک
و گمان و پیه و چربی و بفتحتین و بالضم و تشدید یای
مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب -

باب الغین مع التاء

غادیہ - ابرے کہ بامداد بر آید یا باران بامداد
غادیات و غوادی جمع -

غائلة شر و بدی و گزند۔

غائرة تاراج و اسپان غارت کننده۔

غاغة گروهی بسیار گذرنده و انبوه و در هم در آمیخته از طغام

غانیة۔ زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد۔

غایة۔ نهایت چیزی و رایت علم۔

غابة۔ بیای موحده بشبه نام جاهلیت بحجاز و زمین نشیب

غاشیة۔ قیامت و آتش دوزخ و بیماری که در اندرون شود و چرمی که بالای دسته شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان که پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب زین پالان پیدا شد و سرپوشی کننده و پوشاننده۔

غالیة۔ خوشبوئیست معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و دهن البان۔

غباوة۔ بالفتح بی فهم و کند ذهن شدن۔

غبطة۔ بالفتح والکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد۔

غبیرة۔ بالضم تیرگی و نشستن گرد و غبار و زمین بسیار درخت

غبیشة۔ ... مسکه و نبیذ بهم آمیخته۔

غثاثة۔ بالفتح و غثوثة۔ بالضم لاغر شدن۔

غدّة۔ بالضم و تشدید دال گوشت پاره که مانند گره که در گوشت پیدا شود و هر پارچه سخت که در عصب بهم رسد

غدوة۔ بالضم میان طلوع فجر و آفتاب۔

غداة۔ بالفتح بامداد۔

غرّة۔ بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار نا آزمودگی و بالضم اول ماه و سید قوم و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک

غریزة۔ سرشت و طبیعت۔

غرارة۔ بالفتح نا آزموده و نا تجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم که بمعنی فارسی باشد۔

غرغرة۔ بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آواز یکه از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و شکستن استخوان بینی و سر شیشه جنبانیدن و بالضم نیز آمده و حکایت آواز شبان۔

غرامة۔ بالفتح تاوان و تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد۔

غربة۔ بالضم دور شدن از وطن و شهر خود۔

غرفة۔ بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بالضم یکمشت آب و بالاخانه بر کنار بام که آنرا بفارسی پرواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع۔

غربلة۔ بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن۔

غزارة - بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن -

غزالة - بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و غزالة الضحی اول چاشت -

غزة - بالفتح و تشدید زا شهریست در بلاد شام نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول و مولد امام شافعی رح

غسالة - بالضم آبی که بدان روی و دست شسته شود و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجای افتد -

غشاوة - بالکسر پرده و بالفتح و بالضم نیز آمده -

غصة - بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر -

غضارة - بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیله ایست -

غضاضة بالفتح و غضوضة بالضم تازگی و تازه شدن

غفارة - بالکسر ابریست که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سر زه در آن اندازند و سراغیچ که زنان زیر مقنعه کنند برای وقایه چرک و روغن و جز آن -

غلظة و غلاظة - بالکسر سطبری و درشتی و غلاظة بالفتح و بالضم نیز آمده -

غلة - بالفتح و تشدید لام حاصل هر چیز از جنس نقود و جز آن که از اشغال آن حاصل شود و بالضم تشنگی و سوزش درون و پیراهن زیرین -

غلالة - بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند -

غلمة - بالضم بغیر شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت

غلمة - بالکسر کودکان نزدیک بلوغ رسیده جمع غلام

غلوة - بالفتح مقدار یک تیر انداز -

غلطة - بفتحتین سهو و غلط کردن -

غلبة - بفتحتین چیره و زبردست شدن -

غلغلة - بفتح هر دو غین شتاب رفتن و موضعی ست و بضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است -

غمة - بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و میان دریا و تنگنا هر چیز -

غمامة - بالفتح ابر سپید و بالکسر خریطه که بر پوزه بندند دهان شتر

غموضة - بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن -

غمرة - بالفتح سختی و انبوه مردم و بسیار آب و بالکسر تشنگی -

غمارة - بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب -

غمزة - بزای معجمه بچشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن

غنة - بالضم و تشدید نون آواز بینی -

غنیمة - مالی که از کفار بزور و زبردستی آرند و مرادف غنم

غوایة - گمراهی -

غیابة - آنچه بپوشد چیزی را از غائب شدن تا جایی و دواد و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی در آن پنهان شود -

غیبة - بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بد گوئی پس مردم و کار زشت یا بد و اکثر در بد استعمال کنند -

غیضة - بالفتح بیشه و جنگل -

غیرة - بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک دیت

باب الغین مع الثاء

غافث۔ نام دا روے ست۔
غبیث۔ بالفتح مسکہ و پنیر بہم آمیختن۔
غثث۔ بالفتح وتشدید ثا لاغر و فاسد و تباہ شدن چیزے و رفتن ریم و خون از جراحت و بمعنی آمدہ غثیث۔
غرث۔ بالفتح گرسنہ شدن و بفتحتین گرسنگی۔
غراث۔ بالکسر گرسنگان۔
غلث۔ بالفتح آمیختن و آتش بر نیامدن از آتشزنہ
غلیث۔ جو و گندم بہم آمیختہ و ہر چیز آمیختہ۔
غوث۔ بالفتح فریاد و فریادرس و قبیلہ از یمن۔
غواث۔ بالضم فریاد و فریادرس۔
غیاث۔ بالکسر فریادرسی و فریادرسندہ۔
غیث۔ بالفتح باران و باریدن و بارانیدن۔

باب الغین مع الجیم

غبج۔ بالفتح فرو خوردن ابر آب را۔
غلج۔ ہموار و یکسان رفتن اسپ۔
غمج۔ فرو خوردن آب۔
غنج۔ بالضم و بضمتین کرشمہ و ناز و بفتحتین کرشمہ و ناز کردن و مرد دلیر۔
غوج۔ بالفتح دوتا شدن و خمیدہ شدن فرس غوج اللبان یعنی اسپ فراخ سینہ۔

باب الغین مع الدال

غدد۔ بالضم و فتح دال گرہہائے گوشت جمع غدۃ و بفتحتین مرگ و طاعون شتران۔
غرد۔ بالکسر و الفتح نوعے از سماروغ و بنائی کہ متوکل عباسی در سرمن رای ساختہ و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعے از سماروغ ہمچنین غراد بالفتح۔
غرقد۔ بالفتح درختی ست بزرگ کہ بعضی آنرا عوسج نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالائے زردہ و بقیع الغرقد گورستان مدینہ کہ در آنجا درخت غرقد بسیار بودہ باشد
غمد۔ بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسے و بلند شدن آب چاہ و بسیار شاخ شدن درخت غرقد چنانکہ خار ہائے او نہ نماید و رفتن آب چاہ و بفتحتین بسیار شدن آب چاہ و کم شدن آب آن
غامد۔ کشتی پر و چاہ کہ آب آن بجوشد و بر جہد و پدر قبیلہ
غید۔ بفتحتین رنج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام۔

باب الغین مع الذال

غذ۔ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم۔
غاذ۔ بہ تشدید ذال رگی ست در چشم کہ ہمیشہ چرک ازان روان شود و وے ابسند۔
غلیذ۔ بہ معنی غلیظ۔
غانذ۔ بکسر نون گلو و جائے بر آمدن آواز

باب الغین مع الراء

غار۔ شگاف کوه که بخانه مانند باشد و شگاف عمیق که در کوه بسوی پستی در زمین پست و سوراخی که جانور صحرائی دران او ا کند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردیست و پیمانه ایست اہل تسق را و آن صد قفیز ست و درخت بدین معنی مرادف غیرست ست و درختی ست بزرگ کثیر النفع که پازهر گزیدگی مارست و روغن آن بغایت نافع ست و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم دران پیدا شد۔

غائر۔ زمین پست و فرو رفته از هر چیز۔

غبر۔ بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد ازان شگافتن و تباه شدن و بیماریکه در درون سم شتر شود و نام آبی ست و داهیته الغبر بلاے بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول عناد کند و بعد ازان بر گردد ازان و اقرار کند بگفته دیگرے و بالفتح و بکسر باجراحتے که پوست بر آرد و به شود و بعد ازان بشگافد و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی از ماهی ست و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیه آب در حوض و بقیه شب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر۔

غبور۔ بالضم باقی ماندن و مکث کردن و در گذشتن و آمدن۔

غابر۔ آینده و رونده و باقیمانده و نام مردیست۔

غبار۔ بالضم گرد و نام مردیست۔

غثر۔ بالضم مرد فرومایه۔

غدر۔ بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جاے در شت سنگناکے که جانور دران سوراخ نتوان کرد و سوراخها گذاره در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن گوسپند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک در جائی و پس ماندن ناقه از شتر در جلی ثبت الغدر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهریست بیمن

غادر۔ بے وفا۔

غدور۔ بالفتح و غدار به تشدید دال بسیار بیوفا۔

غدیر۔ پاره از آب که از سیل باز مانده و در جاے فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مردیست و وادی است بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا۔

غدائر۔ گیسو ہاے تافته جمع غدیره۔

غر۔ بالفتح و تشدید افرلیقتن و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شگاف زمین و جوے باریک در زمین و شکن جامه نو و پوست و موضعی ست بادیه

تیزی شمشیر و بالکسر مرد با زنا آزموده و ناتجربه کار
و بالضم مرغی ست که در آب پیدا شود و چیزیاست یا طل
جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر
غرور - بالضم فریفتن و فریب شکنهائی جامه
و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا
و شیطان و آنچه بدان غرغره کنند از ادویه -
غریر - خوی نیک و ضامن و جوان کار نا آزموده
غرر - بفتحتین خطر و گرد و بشرطی که در بیع و جز آن
کنند و بالضم و فتح را جمع غرة و معنی آن گذشت -
غرار - بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن
نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن در
سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب
و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن
و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند
و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن
بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوه پست تهامه
غرغر - بالکسر گیاهیست ماکیان وحشی و ماکیان حبشی -
غزیر - بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه
بسیار آب و چشم بسیار اشک -
غشمر - بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرضدار و
چیرگی کردن شتر بنادانی و بفتحتین [illegible]
و منتشر شدن کالای و بالفتح و کسر [illegible]
و شتابنده و بفتحتین آنچه با آواز چیزی و خس در چشم افکند

غوشار - بالفتح گل چیده و بالضم نام گیاهیست -
غضور - بروزن جعفر گل چیده و درختیست و نام
آبیست قبیله طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده -
غضیر - سبز و نازک از هر چیز -
غاضر - پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و پگاه
رونده در طلب کارها و حوائج خود -
غضر - بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و
منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان
شدن و از برای کسی پاره از مال او بریدن و
بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی -
غضنفر - شیر درنده و مرد ستبر جثه و مرد درشت
غفر - بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن
و نهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت
و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب
و بمعنی بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن
سه کوکب است خرد در میزان و چیزی ست مانند
جوال و موی زرد ساق و پیشانی زنان و بفتح فا نیز آمده
و بالضم بچه بز کوهی و قلعه ایست یمن و بالکسر
بچه گاو و جانوریست خرد و بفتحتین گیاههاست
خرد و موی گردن و قفا و موی بر روی طرف
ریش و بیرون برآوردن جامه -
غافر - پوشنده و آمرزنده -
غفور - بسیار بخشاینده و غفر بفتحتین جمع و نامی ست

از نامهاے حق تعالے۔

غفیر۔ بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روے زمین را بپوشند یعنی که باوراے ایشان نتوان دید و جماء غفیر نیز گویند۔

غفاره۔ بالکسر پدر قبیله ایست ازان قبیله است ابوذر رض و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامے است از نامهاے حق تعالے۔

غمر۔ بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد و فراخ خوی و اسپ نیکو و دریاے بسیار آب و جامۀ تمام و جمع کننده مردم و ناوان و کار ناآزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر البر و غمر الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جوانمرد و بسیار خیر و بالضم غمرات و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و بیک جا آرنده مردم و مرد ناآزموده کار و بوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح راء سختیها جمع غمره و قدح کوچک۔

غامر۔ زمین خراب و زمین که زیر آب نده باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افگند۔

غمیر۔ گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد۔

غنجار۔ بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا۔

غندر۔ بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و نازک و مبرم و الحاح کننده و لقب مردیست۔

غور۔ بالفتح قعر و تگ هر چیزے و زمین پست و زمین تهامه نزدیکی یمن و آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم به مغاک و بر زمین غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به ملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیمایند و آن مقدار دوازده فرسنگ است۔

غوریه۔ بالضم و فتح واو نام آبیست قبیلۀ بنی کلب او غار [illegible]

غیر۔ بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آنچه [illegible] باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر آمده۔

غیور۔ بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن۔

غیار۔ بالکسر غیرت یکدیگر شدن و مبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن۔

باب الغین مع الزاء

غزر۔ بالفتح رکاب چرمین که بر پالان نهند و سوزن زدن و بسوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و پاے در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان

کردن بعد از خصیان و دم فرو بردن بلخ در زمین
برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای درخت
انگور بدوزند تا بآن پیوند دو غرور جمع و بفتحتین نوعی
از گیاه نام که گیاه آن بگیاه اذخر می ماند۔
غریز۔ بالضم و فتح را نام آبی ست۔
غراز۔ بالفتح موضعی ست۔
غارز۔ ناقهٔ کم شیر و ملخ که دم بر زمین فرو برده باشد
برای تخم دادن۔
غز۔ بالضم و تشدید زا گنج دهان و گروهی از ترکان که در وقت
سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند
داشتند و مدتی حکومت در آنجا نمودند و فتنهٔ عظیم در خراسان شد و او
غمز۔ بالفتح بچشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و غمازی کسی
کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و انگشت بچیزی
فرو بردن و فشردن و لنگیدن چارپا و بالشیدن آن و
دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن
معلوم شود و بفتحتین مال ردی و مرد ضعیف۔
غموز۔ بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند برای
دانستن فربهی و لاغری مرادف غروک و غموک۔
غماز۔ بالفتح و تشدید میم عیب جوی و خبر مردم بر دیگری گوینده
غموز۔ بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن۔

باب الغین مع السین

غبس۔ بالفتح نام ناقه ایست و بفتحتین خاکستری
گون و تیره رنگ شدن۔

غبیس۔ بالضم و فتح با هرگز و همیشه۔
غرس۔ بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین
نشانده شده اغراس و غراس جمع و بمعنی عرس
چاهی ست بمدینه و وادی الغرس وادی ست
نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب بینی که
با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنک که بر بچه باشد
و بجز آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع و نباغ سیاه
غراس۔ بالفتح آنچه بوقت خوردن دارو از
خورندهٔ دارو بریزد و بالکسر وقت نهال
نشاندن و نهال نشانده شده۔
غریس۔ میشی که او را خوانده شود برای دوشیدن
بکلمهٔ غس غس۔
غس۔ بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و
بالفتح در شهرها در آمدن و گذشتن و عیب کردن و کشتی
در آب فرو بردن و راندن گربه و کلمهٔ غس گفتن او را۔
غساس۔ بالضم بیماری ست که شتر را شود۔
غسیس۔ رطب تباه و زبون۔
غطرس و غطریس۔ بالکسر مرد ستمگار و متکبر۔
غطس۔ بالفتح در آب فرو رفتن و فرو بردن و
بر بالای آب خوردن از خطر شتر۔
غطوس۔ بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده در جنگ و نهان
غلس۔ بفتحتین تاریکی آخر شب۔
غمس۔ بالفتح بآب فرو بردن و فرو رفتن بشناوه

غموس - بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و باتش فرو برد و سوگندی که بدان مال غیر و حق کسی ضائع شود و کار سخت و زخم گذارنده و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد۔

غمیس - بالفتح گیاه که زمین را بپوشد و مغاک کوچک که آب میان تره زار و بیشه پر درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکارا نه باشد و بالضم و فتح میم نام موضعی ست۔

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیه شب و تاریکی آخر شب۔

غرش - بالفتح میوه وحشی ست۔

غش - بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و خیرخواهی خالص بے غرض نه کردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رجل غش مرد بزرگ تاف و بالکسر خیانت و عدم خیرخواهی و کینه و بددرونی و خشونت باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه

غشش بفتحتین تیرگی۔

غشاش - بالکسر و الفتح شتاب و بکسر اول ریگی از اختران و چیزی اندک۔

غطش - بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و بفتحتین ضعف بصر۔

غطمش - بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود۔

باب الغین مع الصاد

غبص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم۔

غصص بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن گذشت۔

غمص - بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت ناکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم۔

غموص - بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعه خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفت و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصا ست که دیده نمیشود و شعری عبور که ستاره دیگر ست دیده میشود۔

غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی فرود آمدن

غواص - بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید۔

غائص - آب فرو رونده۔

باب الغین مع الضاد

غرض - بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و انا شیر پاک کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و پر کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان شتر و دو معنی اخیر بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانه تیر [illegible]

وقصد و دل تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن
و آرزومند شدن و ترسیدن ـ
غریض ـ تازه و آب باران و نوباده و شگوفه
و هرچه سفید و تازه باشد ـ
غضّ ـ بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو
داشتن آواز و تحمل کردن و بر داشتن مکروه و نقصان
کردن و از قدر کسی کم کردن و همچنین غضاضة بالکسر و
جوانی و چیزی تازه و بچهٔ گاو و نوزائیده و شگوفهٔ تازه
غضیض ـ تازه و شگوفهٔ نازک ـ
غضاضض ـ بالفتح والضم میان بینی ـ
غامض ـ زمین پست و مغاک و مرد سست احمال
کردن و کلام پوشیده دور از فهم و گمنام و خوار ـ
غموض ـ بالضم پست مغاک شدن زمین پوشیده
و غیر واضح بودن سخن ـ
غمض ـ بالفتح زمین سخت و مغاک غموض جمع
و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت
پنهان شدن و بالضم غنودن ـ
غماض ـ بالفتح والکسر غنودن ـ
غیض ـ بالفتح کم شدن آب بر زمین فرو رفتن و فرو
بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بر رگان
و بچهٔ ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شگوفه ـ

باب الغین مع الطاء

غبط ـ بالفتح دست بر دنبه و تهیگاه گوسپند نهادن
که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی
و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از آن
غبیط ـ زمین هموار و نام وادیست و پالان
شتر که بروی هودج بندند غبط بضمتین جمع ـ
غط ـ بالفتح و تشدید طا غوطه دادن بآب و غریدن
و آواز کردن شتر ـ
غطیط ـ نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته
و کشته شده و خفه کرده ـ
غطاط ـ بالفتح مع سنگ خوار یا نوعی ست از آن
که پشت و شکم او تیره رنگ ست و اندرون بال ها سیاه
و بالضم اول صبح یا بقیهٔ سیاهی شب و سحر ـ
غلط ـ بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن
و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلت
بتای دو نقطه خطا در حساب ـ
غمط ـ بالفتح خوار داشتن کسی را و ناسپاسی صحت و عافیت
نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و
کشتن جانور بارا و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست و مغاک
غوط ـ بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیزی در
چیزی و کندن در زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع
غائط ـ زمین فراخ پست و مغاک و به مجاز و کنایه سرگین را
نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته ـ

باب الغین مع الظاء

غلظ ـ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر

و بفتح لام سطبر شدن و سطبر شدن -

غلیظ و غلاظ - بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع

غنظ - بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در محنت انداختن کار کسے را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسی را -

غیظ - بالفتح بخشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی ست -

باب الغین مع الفاء

غاف - درختی ست که میوهٔ تلخ دارد -

غداف - بالضم زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام مردیست

غارف - کشتیبان -

غاروف - چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند

غدف - بالفتح بسیار کردن و بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی -

غرف - بالفتح درختی ست که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و موی پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هر چه باشد و شتر آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و بفتح ها جمع غرفه و معنی آن گذشت -

غراف - بالکسر جمع غرفت و پیمانه ایست بزرگ

غریف - نوز نیشه و درخت انبوه و سهم از هر چیز

غسف - بفتحتین تاریکی -

غضروف و غرضوف - بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالائے گوش و هر استخوان نرم که خورده شود -

غضف - بالفتح شکستن چوب و سست افتادن گوش یا شکستن آن و بفتح هنا و نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختی ست بهند که بدرخت خرما ماند -

غاضف - نیکوحال -

غطریف - بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و کس بچه باز

غطف - بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان -

غف - بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت

غلاف - بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن

غلف - بالفتح غالیه کردن موئے ریش و موی سر او در غلاف کردن چیزے را و درختی ست مانند درخت غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال -

غیف - گروه مرغان -

غیاف - بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد -

شده گویا که از کثرت تری بوی ناک وتباه کرده

غمق - بالفتح وکسرها شتر دراز -

غیهق - بالفتح شتر دراز ونشاط ودیوانگی -

باب الغین مع اللام

غل - بالفتح وکسر را نیزه دار از ونرم اندام ودست [illegible]

غربال - بالکسر پرویزن ومرد سخن چین وبمعنی دف نیز آمده

غزال - بالفتح آهو بره که بحرکت ورفتار آمده باشد و آفتاب وشعاع آفتاب ودم الغزال گیاهی ست که بدان رنگ سرخ کنند وکعب الغزال قسم شکری ست سفید وبالفتح وتشدید را ریسمان فروش -

غزل - بالفتح رشتن ریسمان وبفتحتین حدیث زنان وحدیث عشق ایشان کردن وسخنی که در وصف زنان وعشق ایشان گفته آید وسست شدن و باز ایستادن سگ از صید آهو بره بعد از آن که پی او دویده وبدان رسیده باشد وبالفتح وکسر اول که حدیث زنان وعشق ایشان کند -

غسل - بالفتح شستن وزدن کسی را چنانکه انزال در [illegible] کند وبسیار جماع کردن با زن وبسیار سوار شدن بر باره وبالکسر نری که بسیار جماع کند وسوختنی ست و بالضم وبضمتین شست وشوی تمام بدن وشستنی وبالکسر والضم آبی که بدان شسته شود و چیزی که بدان سر شویند چون خطمی وگل [illegible] -

غسول - بالفتح دستشوی وبالضم [illegible]

آبی که بدان چیزی شسته شود ودست شوی وسر شوی چون خطمی واز خرو جز آن -

غسیل - شسته شده وغسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر الراهب که در روز احد شهید شد وچون جنب از خانه برآمده بود ملائکه او را غسل دادند -

غطل - بالفتح تمام در دور گرفتن آسمان وبفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را -

غفول - بالضم بیخبر شدن وفراموش کردن چیزی وگذاشتن چیزی وبالفتح ناقه بیخبر ومرد بسیار بیخبر -

غفل - بالضم آنکه امید خیر وبیم شر ازو نباشد وتیر قمار که نشان وعلامت نصیب نابسته باشد وهر چیزی که علامت ندارد وزمینی که در وی اثر عمارت نباشد وستوری بی داغ ومرد بی تجربه وآنکه او تیر نصیب ندارد ونادان نیز ندارد وآنکه حسب ندارد وشعری که قائلش مجهول باشد وشاعر مجهول وسرگین شتر و بفتحتین بیخبری وفراموشی از چیزی مرادف غفلة وفراخی عیش -

غافل - بیخبر وگول -

غل - بالکسر وتشدید لام کینه وکینه داشتن وبالفتح در آمدن ودر آوردن وبالضم بندی که بر گردن نهند وتشنگی یا شدت آن وسوزش درون -

غلیل - تشنگی یا شدت آن وسوزش درون و در اصطلاح [illegible]

غلل بفتحتین تشنگی و سوزش ـ
غلول ـ بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم سیر و ناتوان رود و گوارا شود
غلاّح ـ بتشدید لام زمین پست درخت ناک جای رستن درخت سلم و طلح و گیاهی ست ـ
غمل ـ بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده و پیچیده بجای نهادن تا نرم شود و موازان پرپیده و خرما و میوه نیم رس جای گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و برهم بستن پاره گیاه بر پاره دیگر و موضعی ست و بفتحتین تباهی زخم و تباه شدن آن از بستن عصابه ـ
غول ـ بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن هلاک کردن و کشتن و درد سر و مستی و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و در نقان طلح و خاک بسیار و موضعی ست و بالضم هلاک و سختی و بلا و هرچه ناگاه فرو گیرد و هرچه بدان عقل زائل شود و مار و مرگ و دیوی که خود را رنگارنگ در نظر ها نماید و دیوی که مردم را خورد و شیطان و ساحر ـ
غوائل ـ سختیها و بدیها و بلاها ـ
غیل ـ بالکسر بیشه و غیستان و درختستان و آب وادی که در آن آب باشد و بالفتح شیری که زن در هنگام جماع کردن بطفل دهد و آن
بغایت مضر ست و یازدی سطبر پر گوشت و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روی زمین که در کشتها رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آبی ست که در پای کوه ابو قبیس روان ست و گازران در آن رخت میشویند و هر وادی که در آن چشمها روان است و آنچه بظاهر نزدیک دیده میشود و در واقع دور باشد و نام چند موضعی ست و علم جامه و جامه فراخ ـ

باب الغین مع المیم

غشم ـ بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد ـ
غثم ـ بالفتح پاره از مال نیکو دادن کسی و بالضم نان ریزه که خورده شود ـ
غذم ـ بالفتح از مال نیکو پاره دادن و خوردن چیزی بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهی ست و بالضم و فتح ذال معجمه گیاهی دیگر ست ـ
غرام ـ بالفتح بدی و الم و پیوسته و شیفتگی و حرص به چیزی و هلاک و عذاب ـ
غریم ـ قرضدار و قرضخواه ـ
غرم ـ بالضم تاوان و آنچه ادای او لازم باشد مرادف غرامت
غسم ـ بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پاره‌های ابر
غشم ـ بالفتح ستم و دادی ست و بفتحتین همه جا قطران بالبدن تنفر را و هیزم چیدن در شب ـ
غطم و غطمطم ـ بفتح غین و هر دو طا بحر عظیم ـ

غلام ـ بالضم کودک که خطش دمیده باشد بعضے گفته اند از وقت زادن تا رسیدن به جوانی غلمان و اغلمه جمع و پیر دو مویه ـ

غلم ـ بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت

غلیم ـ بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مرد بیست و بالکسر و تشدید لام مکسور بسیار تیز شهوت ـ

غم ـ بالفتح و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوهگین کردن و پوز خر را بغمامه بستن یعنی پوز بند و فرو پوشیدن و ابرناک شدن هوا ـ

غموم ـ بالضم جمع غم و ستاره‌هاے خرد پوشیده ـ

غمم ـ بفتحتین فرو گرفتن موے پیشانی و قفا را ـ

غمیم ـ علف تر در میان گیاه خشک نده و مخلوط شده و شیر گرم غلیظ و ماست شده و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه بدو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادی است بدیار حنظله ـ

غمام ـ بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی و نام اسپے ست و بالضم زکام ـ

غنم ـ بالفتح پدر گروهے ست از قبیله ثعلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحتین نیز آمده و بفتحتین بز و گوسفند ـ

غنام ـ بالفتح نام شتری ست و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابی ست ـ

غنیم ـ بالضم و فتح نون نام مردی ست ـ

غیم ـ بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری که تشنه را سے شود ـ

غیلم ـ بالفتح منبع آب چاه و دختر به شهوت رسیده و وزغ و کشف نر و موضعی ست ـ

غیهم ـ بالفتح تاریکی ـ

باب الغین مع النون

غبن ـ بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان در راے و عقل و ضعیف راے شدن و فراموش کردن و غافل کردن ـ

غبین ـ ضعیف راے ـ

غابن ـ سست در کار ـ

غثثان بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل ـ

غدن بفتحتین نعمت و نرمی و خواب و مقدمه خواب و سستی ـ

غرن بفتحتین مرغی ست و خرچنگ عقاب یا مرغی است مانند عقاب و بالفتح و کسر را مرد ضعیف ـ

غریان ـ بالضم موضعی ست ـ

غسن ـ بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان غسن بالضم و فتح سین جمع ـ

غسان ـ بالکسر دوستی که طفلان پوشند و بالضم ته دل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست از یمن که ملوک غسان از اولاد اویند و نام زنی ست و نام آبی ست که گروهے از قبیله ازد

بران فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت ۔
غسقان بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت
غسلین ۔ بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی
و استعمال نمودن بجای افتد مراد ازین غساله
عرق و زرد آبی که از تن اهل نار بدوزخ شود مراد
غساق و نحت کرم و در فتحی نیست در دوزخ ۔
غشن ۔ بالفتح زدن بعصا و شمشیر
غصن ۔ بالضم شاخ درخت جمعیست شاخ باشد
وغصنه بالضم شاخ خرد اغصان و غصون جمع و نام
مردیست و بالفتح بریدن و کشیدن شاخ چیزی را و
از حاجت باز داشتن کسی را ۔
غضن ۔ بالفتح باز داشتن و بند کردن و بالفتح
و فتحتین آژنگ و چین پوست و شکن زره و جامه
غطفان بفتحتین گروهیست از قبیله قیس
غلیان ۔ بفتحتین جوشیدن ۔
غلمان ۔ بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت
غمن ۔ بالفتح پوست بز را در چیزی نهادن
تا موی وی بریزد و میوه نارسیده بجای
گذاشتن تا برسد و برگ حنا را انداختن تا عرق
کند مرادف غمل چنانکه گذشت ۔
غمدان ۔ بالضم نام قصریست در یمن که
برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش
کرده اند و در میان آن قصر دیگر
بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو
سقف چهل ستون است ۔
غیسان ۔ بالفتح تیزی جوانی ۔
غین ۔ بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم
و بالکسر موضعیست بسیار گیاه ۔
غیلان ۔ بالفتح نام شاعریست معروف که
او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان
درختیست خاردار صحرائی مانند درخت کنار و
آنرا مغیلان نیز گویند ۔

باب الغین مع الواو

غدو ۔ بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و
بامدادها جمع غدوة نقیض رواح ۔
غرو ۔ بالفتح شگفت داشتن و بسریش چسپانیدن
چیزی و سریش بجای نهادن ۔
غزو ۔ بالفتح اراده و قصد کردن بجنگ و تاراج کفار رفتن
غسو ۔ بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب ۔
غطو ۔ بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن
شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را ۔
غفو ۔ بالفتح زمین نشیب بلند و بالفتح و بضمتین و
تشدید واو خواب کردن و شنا کردن ۔
غلو ۔ بالفتح گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب
و بالفتح و بضمتین و دست بلند کردن آنقدر که
توان بلند کرد ۔

باب الغین مع الیاء

غازی - غزا کننده.

غالی - گران و از حد درگذرنده.

غاوی - گمراه.

غبی - کودن و نازیرک.

غثی - بالفتح شوریدن دل.

غربی - رنگی ست سرخ و نبید خرما و چیزیست که منسوب بغرب باشد.

غشی - بالفتح بیهوش شدن و بیهوشی و دانیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن با زن و نزد کسی آمدن.

غلی - بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن.

غنی - مالدار و بی نیاز و گروهی ست از قبیله غطفان

غوانی - جمع غانیه و معنی آن گذشت.

غواشی - پردها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت.

غوی - بتشدید یا گمراه.

غی - بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و وادیست در جهنم.

باب الفاء مع الالف

فتاء - بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن.

فتی - جوان و جوانمرد و صاحب کرم.

فتوی - بالفتح و -

فتیا - بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله.

فثا - بالفتح پست و زائل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لا تفتؤ یعنی مدام و همیشه قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف در این آیه لا محذوف است ای لا تفتؤ

فثاء - بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تیزی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را و دمه بر افتادن بر کسی و جوشیدن شیر و دیگ

فجاء - ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی

فجی - بروزن فتی دوری میان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای شتر

فجواء - شگافت در زمین فراخ و مکان کشاده از آن در باشد

فحشاء - بالفتح کار بد و زنا.

فحواء و فحوی - معنی سخن و مضمون آن.

فحی - بفتحتین دیگ افزار چون پیاز و سیر و کشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده.

فداء - بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کنند و اسیر را گوشیده خلاص کردن و خریدن خود را بمال و بفتحتین فدی بالفتح و الکسر و بالفتح انبار قطعه پاره خوردنی از قسم جو و خرما و تمر

فراء - بالکسر پوستین با جمع فرو و بالفتح گور خر فراء بالفتح و فراء بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفراء یعنی همه شکار در میان گور خر است و این مثل است

درآنچه چیزے مشتمل بر چیزهاے دیگر باشد و بالفتح وتشدید را
پوستین دوز و لقب بغوی ست مشهور و لقب محی السنة
صاحب مصابیح و شرح السنة۔
فر بفتحتین گورخر و جزیره ایست۔
فرادی۔ بالضم تنهایان و جدا جدا گان جمع فرد۔
فری۔ بفتحتین دروغ و دریافتن و متحیر شدن و بیهوش گشتن۔
فساء۔ بالضم بادی که از کسے جدا گردد و آواز برنیاید
و بفارسی آنرا تس گویند و بالفتح و بے همزه
شهرے ست بفارس از انجاست ابوعلی نحوی
فسوی معرب بسا۔
فشاء۔ بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن۔
فضاء۔ بالفتح فراخ بودن مکان و در میان نکردن
ورم و ساحت خانه و زمین فراخ و موضعی ست
بمدینه و بالکسر آبے که بر زمین روان باشد و
بر وزن فتی ساحت سرا و چیزے آمیخته۔
فضلی۔ بالضم زیاده تر تانیث افضل۔
فضلاء۔ بالضم و فتح ضاد جمع فاضل۔
فقوء۔ بالفتح کور کردن و چشم کندن و پوستی که
با بچه بیرون آید از رحم۔
فناء۔ بالفتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر
پیش خانه که فراخ و گشاده باشد و گرداگرد
خانه و بالفتح و بے همزه بکنکور که او را عنب الثعلب
خوانند و کوهے ست به نجد۔

فوضی۔ بالفتح گروه و مردم پراگنده و دور هم
و آمیخته با هم و کاریکه در میان گروهے
مشترک باشد۔
فیء۔ بالفتح و سکون یا و همزه در آخر و بازگشتن
و پاره از مرغان و خراج و غنیمت و بعضے گفته اند
غنیمت آنست که بجنگ از کفار گرفته شود و فیء
آنست که بے جنگ بدست آید و سایه وقت
زوال و بعضے گفته اند فیء سایه نیم روز و ظل
سایه پیش از نیم روز و افیاء و فیوء جمع۔

باب الفاء مع الباء

فاراب۔ ناحیه ایست از طرف آب سیحون و منها ابونصر
فارابی و بعضے گفته اند فاراب بلده اترار است۔
فاریاب و فریاب۔ بالکسر دهی ست به بلخ۔
فراب۔ بالفتح دهی ست نزدیک به سمرقند و
بالضم و تشدید را دهی ست باصفهان۔
فرقب۔ بضم فا و قاف موضعی ست که پارچه
خوب در آن بافته شود و بجاے فا قاف نیز آمده و
ثرقب بثاے مثلثه نیز آمده۔
فرنب۔ بالکسر و فتح نون موش بچه موش که از برنوع
حاصل شده باشد و برنوع موشی ست بزرگ جثه۔
فیریاب۔ بالکسر دهی ست بخراسان آنرا فاریاب نیز گویند

باب الفاء مع التاء

فاقه۔ درویشی و حاجت۔

فاتحه - اول چیزے و سورۂ حمد۔

فائدة - آنچه از دانش و مال گرفته داده شود۔

فاضلة - عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع۔

فاحشة - کار زشت و زن زنا کننده و گناه سخت زشت و قبیح و هرچه که در شرع منهی ست۔

فاقرة - حادثه و اول کار۔

فاصلة - آخر و تمامی آیه و مهرۂ بزرگ میان دو مهره خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت و آنرا فاصلۂ صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصلۂ کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او هفصد مرتبه زیاده است بر صدقۂ دیگر۔

فارة - موش و نافۂ مشک۔

فاطمة - زنے که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم۔

فاغیة - شگوفه حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شگوفۂ که از آن بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند۔

فئة - بکسر فا و همزه گروه۔

فتوة - بضمتین و تشدید واو جوانمردے۔

فتیة - بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یا زن جوان۔

فت - بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان۔

فتات - بالفتح زن جوان۔

فترة - بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر و ماهی ست که چون آنرا بیابے بمالند سستی در اعضا بهم رسد

فتنة - بالکسر آزمائش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در رایهاے خود

فجاءة - بالضم ناگاه۔

فجاجة - بالفتح خامی۔

فجوة - بالفتح شگاف میان دو کوه و جنبۂ آن و زمین فراخ و ساحت خانه۔

فجیعة - درد سخت و مصیبت۔

فخامة - بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی۔

فدیة - بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند۔

فدامة - بالفتح و۔

فدومة - بضمتین درشت و جفا کار شدن و درشتی و جفا

فراسة - بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت نهان از نظر۔

فروسة و **فروسیة** - سوارے و اسپ شناسی۔

فرستة - بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند۔

فریسة - شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد۔

فرصة - بالفتح بادی که پشت را گوزه و خمیده کند و بالضم نوبت چیزے و نوبت آب و بهره از آن و عاقبتی

کہ تمہید کی نشست از وہم رسد و پروائے کارہ و بالکسر
خرقہ کہ زن حائض بعد در ابدان پاک کند۔
فریصہ۔ گوشت شانہ ستور و آدم و رگ گلو۔
فرجہ۔ بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح کشودن۔
فریضہ۔ فرمودہ خدا تعالی از نماز و روزہ۔
فرضہ۔ بالضم دہانہ جوے و جائے در آمدن کشتی از آب
دریا و دہانہ دات و سوراخ کہ بر چوب کمان میباشد۔
فرحہ۔ بالفتح شادی و خوشی۔
فرقہ۔ بالکسر شاک پرہ گروہے از مردم و فریق
زیادہ از ان و بالضم جدائی۔
فریۃ۔ بالکسر دروغ و افترا۔
فروۃ۔ بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردے و علف خشک
فرارۃ۔ بہرسہ حرکت واکردن دندان چارپا تا سال
او معلوم شود و فی المثل عینہ فرارہ یعنی شخص او
و منظر او بے نیاز میکند از واکردن دندان۔
فراہۃ۔ زیرک استاد شدن و نیک رفتن اسپ و نام
شہرے است نزدیک سیستان کہ الحال آنرا فراہ گویند
از انجاست ابو نصر فراہی صاحب نصاب الصبیان۔
فراغۃ۔ بالفتح پرداختہ شدن از کارے و بالضم آب منی
فرات۔ بالضم آب خوش و رودخانہ ایست نزدیک کوفہ
فراشۃ۔ بالفتح پروانہ و مگس خشک شدہ بعد از رفتن آب از زمین
فرزۃ۔ بالکسر پارہ از چیز جدا کردن و بالضم نوبت
و فرصت و راہ میان تودہ ریگ۔

فسحۃ۔ بالضم فراخی۔
فصاحۃ۔ بالفتح کشادہ سخن شدن و تیز زبان شدن۔
فصیلۃ۔ ہمہ خویشان نزدیک۔
فضیحۃ۔ رسوائی۔
فضۃ۔ بالکسر و تشدید ضاد نقرہ۔
فضیلۃ۔ افزونی و زیادتی خلاف نقیصہ و ہنر و درجہ بلند
فضلۃ۔ بالضم آنچہ زیادہ ماندہ باشد
فضالۃ۔ بالضم زیادہ ماندہ از چیزے و نام
مولائے حضرت رسول علیہ السلام۔
فطرۃ۔ بالکسر آفرینش و دین اسلام و صدقہ و زکوۃ عید روزہ
فطنۃ۔ بالکسر زیرکی و حذاقت۔
فطانۃ۔ بالفتح زیرک شدن و ہمچنین فطونۃ بالضم و فطانیۃ
فظاعۃ۔ بالفتح قباحت۔
فظاظۃ۔ بالفتح درشتے و غلظت۔
فقاہۃ۔ بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن
فقرۃ۔ بالکسر استخوان مہرہ پشت و زیورے
کہ بصورت استخوان مہرہ پشت سازند و پارہ
از نثر بمنزلہ مصراع بیت۔
فکاہۃ۔ بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی۔
فکرۃ۔ اندیشہ۔
فکۃ۔ بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان
شدن و ستارگان گرد آمدہ و دائرہ شدہ پیش سماک
رامح کہ آنرا کودکان عرب قصعۃ المساکین خوانند

فلاة ـ بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ ـ

فلذة ـ بالکسر پارهٔ جگر ـ

فلسفة ـ بالفتح حکیم و دانشمند شدن ـ

فلکة ـ بالفتح چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ تودهٔ گرد و چوبک گرد میان سوراخ که در میان دوک چرخ میکنند و چوب گرد که سر ستون خیمه را بدان میگذارند ـ

فلاحة ـ بالکسر برزگری و کشاورزی ـ

فلتة ـ بالفتح کار بے اندیشه و ناگاه ـ

فوت ـ بالفتح نیست شدن و رفتن چیزے ـ

فوات ـ بالفتح نیستی ـ

فوة ـ بروزن قوة روناس که آنرا رودین و رودنگ نیز خوانند ـ

فوارة ـ بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش زننده ـ

فیلة و فیلولة ـ خطا شدن رای و ضعیف شدن آن ـ

باب الفاء مع الثاء

فث ـ بالفتح و تشدید ثاء درخت حنظل و گیاهی ست که از دانهٔ آن در سال قحط نان پزند و بخورند ـ

فحث ـ بالفتح تفحص کردن و بکسر حا هزار خانه شکنبه ـ

فرث ـ بالفتح سرگین در شکنبه فروث جمع و دل بهم زدن زنان آبستن و شکافتن جوال خرما و پراگنده شدن آنچه در وے ست و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود ـ

باب الفاء مع الجیم

فالوذج ـ بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده ـ

فالج ـ بکسر لام اسب مشلشه ناقه بار بردار فربه و ناقه که بار دارد ـ

فتج ـ بالضم کم کردن و شکستن آب گرم را بآب سرد ـ

فج ـ بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و نا پخته و هندوانه که آنرا بطیخ شامی گویند ـ

فجج ـ بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه ـ

فرج ـ بالفتح عورت و اندام مخصوص زن و شکاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسپ و شهریست بموصل در واشدن اندوه و واشدن عورت و جز آن و بالضم نام شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز نهان ندارد و بضمتین کمانی که از چله جدا و دور باشد و آنکه راز نهان ندارد و بفتحتین کشائش و همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطه کلانی آنها و بالضم و فتح را شکافها جمع فرجه ـ

فرفج ـ بالفتح کمانی که هر دو خانه او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبای که از پس سر شکافته باشد و چوزهٔ ماکیان و بالضم نیز آمده ـ

فارج ـ کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و نام

که بواسطهٔ شهوت الیقین او کشاده باشد و نیز او را
دشمن و مکروه دارد۔
فرناج - بالکسر و نون نوعے از نشانهاے شتر و
موضعے ست ببلاد و طے۔
فشخ - پایها از هم دور نهادن در رفتن۔
فلج - بالفتح نام موضعی ست و پیروزی و رستگاری
یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن زمین
شکافتن بجهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن
و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمهٔ چیزے و بمعنی
بفتح نیز آمده و بالضم پیروزی و رستگاری و بفتحتین
جدے خرد و کشادگی دندانهاے پیش و کشادگی
و دوری میان دو قدم۔
فالج - بکسر لام شتر جسیم دو کوهانه و تیرے که به نشانه
رسد و استرخاء و سستی نیمه بدن آدمی بواسطهٔ خلط
بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا قلج گویند۔
و پیمانه ایست که آنرا فلج نیز گویند و نام مردیست
فلوج - بالضم و تشدید لام کاتب نام موضعی ست۔
فنج - بفتحتین معرب فنک و بفتحتین پا باکشاده داشتن۔
فنزج - نوعے از رقص اهل عجم که بعضے دستهای
بعضے گرفته رقص کنند و آنرا پنجه گویند۔
فونج - معرب پودنه۔
فوج - بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن
بوے مشک و سرد شدن روز۔

فهج - بفتح فا و را شهرے ست به اصطخر برکنار
بیابان معرب فهره۔
فیلج - بوزن صیقل شراب و پیمانه شراب و آنچه
بدان شراب صاف کنند۔
فیج - بالفتح معرب پیک به معنی شاطر و گروه مردم
و زمین پست و نشیب۔

باب الفاء مع الحاء

فتح - بالفتح کشادن و کشائش و نصرت و آب
روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب
و میوه ایست مشابه حبة الخضراء و اول بارانی که در
بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ
کشاده و شیشهٔ فراخ سر و شیشه که غلاف و پنبه
که در سرش گذارند نداشته باشد۔
فاتح - فتح کننده و قضا کننده۔
فتاح - بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامی ست
از نامهاے حق تعالی و نام مرغے ست۔
فتوح - بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ
پستانش فراخ باشد و بالضم کشائش ها جمع فتح۔
فجح - بالضم و سکون جیم قبیله ایست۔
فجوح - بالضم نام پدر آن قبیله است۔
فحیح - بالفتح و کسر حاے اول آواز افعی که از دهان
مے آید و کشش آوازے که از پوست آن
آید چون بجاے بساید۔

فحفاح - بالفتح نام جوئی ست در بہشت۔
فدح - بالفتح گران بار کردن وام کسی را۔
فادح - گران بار و دشوار۔
فرح - بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر را شادمان۔
فسح - بضمتین و۔
فسیح - کشادہ و فراخ و۔
فسح - بالفتح دور دور گام نہادن۔
فشح - کشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزے۔
فشاح - بالفتح گفتار۔
فصح - بالفتح کشادہ سخن و درست زبان شدن و آشکار او واضح سخن گفتن و ہمچنین فصاحۃ و بالکسر عید ترسایان۔
فصیح - سخن درست و روان و زبان درست و کشادہ و مرد تیز زبان و درست سخن۔
فضح - بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی تہ بغایت و سفیدی چشم کہ سرخی داشتہ باشد و تیرگی کہ برنگ غبار باشد۔
فضوح - بالفتح و۔
فضاح - بالکسر فضیحت و رسوائی۔
فضائح - رسوائیہا۔
فضیح - رسوا و آنکہ مال خود را خوب نگاہ ندارد۔
فطح - بالفتح پہن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچہ را و تراشیدن و پہن ساختن چوب را و بفتحتین پہنائی سر و بینی و آبستن شدن بحمل۔
فطوح - بالفتح ناقۂ بزرگ شکم۔
فقاح - بالکسر جمع فقحہ و فقحہ حلقہ مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شگوفہ اذخر و شگوفہ ہر چیز۔
فقح - بالفتح چشم باز کردن بچہ سگ و شگوفہ دار شدن گیاہ و بر حلقہ مقعد زدن۔
فلح - بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیادہ کردن در قیمت تا کسے بدان بہا بخرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف در لب زیرین۔
فلاح - بالفتح رستگاری و پیروزی و بقاء ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردے ست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر۔
فنح - آشامیدن اسپ آب را کمتر از سیرے۔
فوح - بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوے مشک و بہر بوے خوش و بعضے گفتہ اند بہر بوے کہ باشد بوے خوش یا بوے بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون۔
فیح - بالفتح دمیدن بوے خوش و ارزانی فصل بہار و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن۔
فیاح - بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریا فراخ

باب الفاء مع الخاء

فتخ - بالفتح سست کردن انگشتان پاے بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامہا و پہن

و نرم شدن کف دست و قدم۔

فخّ - بالفتح و تشدید خا دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و بعضے ست بہ ذکر و سستی در ہر دو پا و بدین معنی فخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوئے و آواز مرده خوابنده و بدین معنی ست فخیخ و فخیخ مرادف فخیخ نیز آمده و معنی آن گذشت۔

فدخ - بالفتح بسنگ شکستن سر را۔

فرسخ - مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چہار ہزار قدم اشتر ار ابوار۔

فرفخ - بفتح ہر دو فا خرفہ معرب پرپہن و معنی آن در اصل عریض الجناح ست یعنی عریض پر۔

فرخ - بالفتح چوزه مرغ و بچہ حیوان و شاخ نو بر آمده از گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی کہ آماده برآمدن از تخم شده باشد و نزدیک است کہ خوشہ شود و مرد خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی ست و بفتحتین ترس و بیم زائل شدن۔

فسخ - بالفتح سست و ناتوان شدن و ندانستن و تباہی و فساد کردن رائے و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراگنده کردن و مفصل دست از جا خود دور شدن و انداختن جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکہ بحاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و فاسد شدن۔

فشخ - بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست۔

فصخ - بالفتح زیان کردن در بیع۔

فضخ - بالفتح شکستن و شکستن چیزے میان خالی و چشم کندن و جستن و برآمدن آب از دلو و جز آن۔

فضیخ - شراب غوره خرما و شیره انگور و شیرے کہ آب برو غالب و زیاده باشد۔

فضوخ - بالفتح شرابی کہ مست کند خورنده آنرا۔

فنخ - بالفتح غالب شدن و قہر کردن و خوار داشتن۔

فوخ و فیخ - باد بیرون شدن از آدمی و ستور بابانگ و دمیدن بوئے مرادف فوح و بلند شدن باد و خواه آواز داشته باشد یا آنکہ آواز نداشته باشد۔

باب الفاء مع الدال

فاد - بالفتح و سکون ہمزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن بدل و بدل کردن خوف و ترس کسے را و بفتحتین درد کردن دل و نالیدن از آن۔

فؤاد - بالضم و مد ہمزه دل افئدة بر وزن امثلة جمع و فواد بالفتح و با واو بمعنی دل نادرست۔

فدید - بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن گوسفند و بز۔

فداد - بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت

در کلام و متکبر و صاحب صد شتر تا هزار۔
فدفد - بضم هر دو فا بلند آواز و درشت و سخت و بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و زمین هموار۔
فرد - بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع۔
فرید - یگانه و دُر بزرگ و هر جوهر نفیس که یگانه باشد فرائد جمع۔
فارد - یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی ست به نجد۔
فرصاد - بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت و رنگیست سرخ۔
فرصد - بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور۔
فرقد - بالفتح بچه گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و ایشان را دو راشناسند و هر دو را فرقدان گویند و نام موضعیست به بخارا۔
فرند - بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و نبات آن را فرنفر گویند و جامه ایست معروف معرب پرند و اتانه بکسر فا و نون توابل طعام که در دیگ کنند۔
فرهد - بالضم درشت و شتابنده و بچه شیر درنده و کودک فربه و زیبا و بفتح فا نیز آمده۔
فرهود - بالضم بمعنی فرهد و بچه شیر و کوهی و نام پدر گروهیست از ازد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است۔
فرهاد - بالفتح نام مردیست معروف۔
فرهادچهره - بی بهره۔

فساد - بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی کشیدن۔
فاسد - تباه۔
فصد - بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و اقطاع نمودن۔
فصید - فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده و آن را در جاهلیت برای مهمان داشتندے۔
فصّاد - بالفتح و تشدید صاد رگزن۔
فقد - بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و گیاهیست و بعضے گفته اند دانهٔ گیاهیست که آن را پنج انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از عسل سازند۔
فاقد - زنیکه شوهر یا پسر گم کرده باشد و نایابندهٔ چیز۔
فند - بالکسر کوه بزرگ پاره از کوه برآمده و بفتح نیز آمده و کوهیست میان حرمین شریفین و نام مردیست و لقب شاعریست و زمین که باران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم شده و نوعی دیگر و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری۔
فود - بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر و یک گوش و جوال و یک طرف بار که آن را تنگ بار خوانند و آمیختن و مردن۔
فؤاد - بالفتح دل مرادف فواد۔
فهد - بالفتح یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز۔

در خواب کردن و دراز کشیدن و ابن فهد نام فقیه است از فقهاے امامیه و بفتحتین خواب کردن و تغافل کردن از چیزے و بکسرتین و بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی۔

فید۔ بفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت و بجا ماندن مال برائے کسی و خیسانیدن و سائیدن زعفران سوده و موی دراز که به پهلوے اسپ بر آید و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصے آنرا بنا کرده۔

فیاد۔ بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر۔

باب الفاء مع الذال

فانیذ۔ نوعیست از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضے گفته اند شکریست سپید و سطبر۔

فالوذ۔ فالوذق معرب فالوده و فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده۔

فخذ۔ بالفتح ران و بکسر خا نیز آمده و بر ران زدن و چیزے بر ران سیدن و قبیله خرد از خویشان و برادران و سرب قبیله بزرگ را شعب گویند بعد ازان قبیله بعد ازان عماره بعد ازان بطن بعد ازان فخذ۔

فذ۔ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهاے قمار عرب و چیزهاے پراگنده و سخت راندن

فلذ۔ بالفتح بخشیدن چیزے بے مهلت و تاخیر و سیلے و عده و بسیار کردن عطا یا دادن پاره از ان یا بکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پارهاے جگر و گوشت و پارهاے طلا و نقره و جز آن جمع فلذة بالکسر

فولاذ۔ بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ۔

باب الفاء مع الراء

فأر۔ بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان واحدش فأرة و بادی که در بازوی ستور گرد آید و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل گویند و نافه مشک و بعضے گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی به الف باشد۔

فار۔ بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود

فتور۔ بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کارے و نرم شدن و سست شدن مفاصل۔

فتر۔ بالکسر فرجه میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام زنے ست و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بران آرد بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته و مقدار معلوم از خوردنی۔

فتار۔ بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتداے نشأة۔

فاتر۔ ست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد۔

فاثور۔ بثاے مثلثه طشت و جز آن از رخام یا فضه

یا اطلاق ظرفی که دران شراب وجز آن کنند و قرص
آفتاب و موضعی ست و جماعتے که بسرحد فرستند پس
دشمن برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلی ست

فجر - بالفتح آب روان کردن و سفیدۂ صبح و آن
سرخی آفتاب ست در سیاہی شب و برانگیختہ شدن
بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردے و کرم و بخشش
و احسان و مال و بسیاری آن و بضمتین
جمع فاجر -

فجور - بالضم میل کردن از حق و میل کردن از
دین و جز آن و از بیماری بہ شدن و کند شدن
بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباہی کردن
و ضائع کردن نماز و برانگیختہ شدن بر معاصی
و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار -

فاجر - کار بد کنندہ و مالدار و ساحر -

فجار - بالفتح و کسر را فجور و زن فاجرہ و بالکسر روزے
از روزہا کہ میان قریش و قبیلۂ قیس حرب
افتادہ بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران -

فخر - بالفتح و بفتحتین نازیدن بہ چیزے و ہمچنین
افتخار و بفتحتین تنگ داشتن -

فخور - بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازندہ و ناقۂ
بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ
کم شیر و درخت خرمای بزرگ تنگ و سطبر برگ و اسپ
بزرگ و دراز قضیب -

فاخر - گرانمایہ و نیکو از ہر چیز و شورۂ خرما کلان و بسیار نم
فخیر - فخر کنندہ با کسی و زبون و مغلوب شدہ در فخر
و بالکسر و تشدید خاے مکسورہ بسیار نازندہ -

فخار - بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو

فادر - بز کوہی کلان سال و آسودہ بز کوہ و
بز کوہی جوان و درست خلقت و ناقہ کہ جدا شدہ
باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع -

فدور - بالضم باز ایستادن کشتن از کشتی -

فدر - بالفتح باز ایستادن نر از جماع و بفتحتین بز
کوہی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب
کہ زود شکند و بضمتین و تشدید را نقرہ و کودک
فربہ یا بلوغ نزدیک رسیدہ -

فرار - بالکسر گریختن و رسیدن و بالضم بچۂ میش و
بز و بچہ گاو دشتی و بہ سہ حرکت واکردن دندان
چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گریزندہ -

فر - بالفتح و تشدید را دندان ستور واکردن و دیدن تا
سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن
از کارے و گریزندہ و گریزندگان جمع و مفرد آمدہ -

فریر و فرور - بالفتح بمعنی فرار بالضم کہ مذکور شد
و نیز فریر دہان و موضع گرفتن رگ در شناختن
اسپ و نیز فرور بالفتح زن گریزندہ از مرد -

فرفور - بالضم و -

فرفر - نام مرغے ست -

فرفار ـ بالفتح مرد سبک و بسیارگو و آنکه همه چیز را بشکند

فزر ـ بالکسر لقب مردی از قبیلهٔ بنی تمیم و بالفتح پوسیدن و کهنه شدن جامه و شکافتن و عصا زدن بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی بر آمدن و اصل چیزی و رمهٔ گوسفند از ده تا چهل و از سه تا ده و نام مردیست و مانند غده چیزیست که نزدیک به زهار آدمی پیدا می شود و بفتحتین گوزه پشت شدن و بالکسر و فتح زا شکافها۔

فازر ـ راه فراخ و مورچه سیاه که در وی سرخی باشد

فسر ـ بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیده و مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را ـ

فشار ـ بالفتح هذیان و این فارسی است ـ

فطر ـ بالفتح شکافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری و پیدا کردن چیزی که پیشتر آن نبوده و روزه گشودن روزه دار و بالکسر انگور که سر شاخهای آن [illegible] سر تاک و روزه گشاینده و روزه گشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بفتحتین سماروغ سفید بزرگ کشنده است و چیزی از زیادتی شیر وقت دوشیدن بر آمدن دندان شتر و شیر دوشیدن با انگشت سبابه و ابهام یا باطراف انگشتان [illegible] بفتحتین ـ

فطور ـ بالفتح آنچه بدان افطار کنند۔

فطیر ـ آرد نارسیده و نا خاسته شده خمیر و چیزی که شتاب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم و فتح طا نام مردیست و نام اسپیست ـ

فطار ـ بالضم شمشیری که در آن شکاف و رخنه باشد و نیز

فغر ـ بالفتح گشادن دهان و گشاده شدن آن و گلی که شگفته باشد۔

فقر ـ بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای مهرهٔ پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد۔

فقیر ـ درویش که قوت یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن ست که زمین باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و مرد پشت شکسته و آبراه کاریز و جوی گرداگرد نهال ـ

فقار ـ بالفتح استخوانهای مهرهٔ پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوهیست و ذو الفقار بالفتح نام شمشیر عاص بن منبه که در روز بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت بامیر المؤمنین

علی بن ابی طالب منتقل شد و لقب مردیست -

فکر - بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بالفتح فا نیز آمده و بالفتح و الکسر حاجت -

فکیر - بسیار اندیشه -

فور - بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعی ست بر یمامه و بالضم نیز آمده و شهریست بر کنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مردیست آهو بره با جمع فائر

فهر - بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند و سنگی که مشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنے بے انزال و با دیگرے انزال کردن و آن در شرع منهی است و بالضم مدرسه جهودان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزی ست که در آن طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب پهر بالضم و آن عبرانی ست

فهیره - نوشت (?) از طعام با آرد و شیر -

باب الفاء مع الزاء

فجز - بالفتح و بجاے مهمله تکبر کردن -

فخز - بالفتح و بجاے معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن -

فرز - بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیز از چیزے و بالکسر راه و زمین بلند و توده ریگ

فارز - زبان فصیح و کلام روشن و واضح -

فرز - بالفتح و تشدید زا سیل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را از جای خود کندن و مرد سبک و بچه گاو دشتی و بالضم محله ایست به نیشاپور -

فزیز - ترشدن و روان شدن خون از جراحت

فلز - بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس سفید که از ان دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آن بهر دو ک پیچیده که شمشیر بدان آزمایند -

فوز - بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن -

فیروز - نام صحابی است که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و اورا فیروز دیلمی گویند و فیروز آباد بالفتح و بکسر فا نیز آمده شهریست بفارس مولد صاحب قاموس و دهی است در فارس نزدیک مرو دشت و قلعه ایست محکم به آذربیجان و دهی ست بظاهر هرات و دهی ست نزدیک بکرمان و شهریست بهند -

باب الفاء مع السین

فاس - بالفتح و سکون همزه تبر فووس جمع و شکافتن و تیز زدن و آهن در لگام که در دهن لجام می باشد و طرف قفای سر که بگردن پیوسته است و شهریست عظیم بمغرب که [illegible] الالف نیز خوانند -

فحس. بالفتح تکبر و قهر کردن۔

فحس. بالفتح بدہان و زبان گرفتن و لیسیدن آب یا جز آن۔

فدس. بالضم عنکبوت۔

فردوس. بالکسر و فتح دال واد یہا کہ دران اقسام گیاہ روید و بستانیکہ آنچہ در ہمہ بستان باشد دران موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضہ ایست نزدیک بہ یمامہ از بنی یربوع و آبی است از بنی تمیم نزدیک بکوفہ و قلعہ ایست بہ قزوین و نام بہشت و بعضے گفتہ اند طبقۂ اعلای بہشت و بضم فا و دال آنچہ برای مہمان آمادہ سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کشند۔

فرادیس. جمع فردوس و موضعی ست نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب۔

فرس. بفتحتین اسپ یا مادہ افراس و فروس جمع و بالکسر گیاہیست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درندہ شکار را و فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن و کشتن و ہمیشہ خوردن فرس گیاہ را و چرانیدن و نگاہداشتن اسپ۔

فریس. چیزیکہ از چوپ بازند و کشتہ شدہ و نام مردیست۔

فارس. سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس جمع ملکیست معروف کہ آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک کہ آنرا فرس نیز گویند۔

فراس. بالفتح خرمائی ست سیاہ و شیر درندہ وابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق ست و شیر درندہ و کنیت ربیعۃ بن کعب صحابی پیغامبر صلعم۔

فرائس. جمع فریسہ و معنی آن گذشت۔

فرناس. بالکسر سطبر گردن و رئیس دہقانان و شیر درندہ و مرد سخت دلیر و ہمچنین فرانس و نام مردیست۔

قرطاس. بالکسر عریض و پہن۔

فرطس. بفتح فا و طا دہی ست بہ بغداد۔

فیس. ضعیف عقل و ضعیف بدن۔

فسقاس. بفتح ہر دو فا بسیار نادان و گیاہیست بسیار بدبو و شمشیر کند۔

فطس. بالفتح حب درخت آس و پوست پاک نکردہ و مہرۂ افسون کہ بدان کسے را بگیرند و رام کنند و پہن کردن آہن و گفتن سخن کسی را برو و بفتحتین پہن بینی شدن۔

فطیس. بالکسر و تشدید طای مکسور مطرقۂ بزرگ۔

فطوس. بالضم مردن۔

فقوس. بالضم مردن و شکستن بیضۂ مرغ و برآوردن آنچہ در آنست و تباہ کردن و کشتن حیوان و موی کسی را بزیر کشیدن و بالفتح و تشدید قاف ہندوانہ۔

فقعس. بالفتح نام پدر قبیلہ ایست از بنی اسد و نام مردیست۔

فلحس. بالفتح حریص و سگ و خرس پیر و نام مردے است از بنی شیبان کہ چون حصۂ غنیمت و را میدادند حصۂ زن میخواست و بعد ازان حصۂ ناقہ خود میخواست

پس در عرب بہ طمع مشہور گشت۔

فلحاس۔ بالکسر زشت و سمج۔

فلس۔ بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی ست قبیلۂ طے را و بفتحتین در بنا فتن چیزی را افلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش۔

فلس۔ بفتحتین فقر و درویشی۔

فانوس۔ سخن چین و فانوس شمع را ازین جہت گویند کہ روشنی بیرون می دہد۔

فنطاس۔ بالکسر حوضے کہ در کشتی باشد و آب دست شوی مستعمل دران جمع شود و ظرفی کہ از تختہا ی چوب سازند و آب خوردن دران بردارند و قدحی کہ آب خوردن بدان قسمت کنند۔

فطیس۔ بالکسر مرد پہن بینی و ناکس از طرف ولادت خود و قضیب۔

فہرس۔ بالکسر نوشتہ کہ دران نوشتہاے ابواب و فصول جمع کنند معرب فہرست۔

باب الفاء مع الشین

فتش۔ بالفتح جستن و جو کردن و کاویدن۔

فجش۔ بالفتح شگافتن زخم کردن و فراخ کردن چیزے۔

فحش۔ بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازہ گذشتن۔

فاحش۔ بسیار بخیل و بسیار غالب ہر بدیکہ از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار۔

فحاش۔ بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار۔

فخش۔ بالفتح ضائع کردن کارے۔

فدش۔ بالفتح ریش کردن سر۔

فرش۔ بالفتح بساط گستردنی و گشتے کہ برگ او پہن و گسترده شود و فضاے فراخ و شتران خرد و موضعی کہ دران گیاہ بسیار بود و ریزہاے خرد از درخت و ہیزم و گیاہ و گاو و گوسفند و آنچہ براے ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کار براواندے فراخ شدن و ہموار شدن نام ستور و دروغ گفتن و نام وادی ست کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم بدانجا فرود آمدہ بود۔

فراش۔ بالفتح پروانہ چراغ فراشہ مفرد و گل خشک شدہ بر زمین بعد از رفتن آب و حبابہاے شراب و نبیذ و قطرہاے عرق و دو رگے است سبز زیر زبان و ند و آہن پارہ است کہ بدان دہنہ را بہ لگام پیوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن و زن و گستران کاشانہ فراخ کردن برکسے و آشیانہ مرغ و جاے بودن بان تنگ ہان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش اندازندہ۔

فریش۔ ستوران بعد از نتاج دادن ہفت شب و آن بہترین وقت بار کردن بہمت بران و ناقہ کہ نوزادہ باشد۔

فش۔ بالفتح و تشدید شین بیرون شدن

فارض - یکی و پیر و هر چیز کلان و بزرگ چنانکه باشد
فراض - بالکسر جمع فرض و آنچه شده دو پاره
پوست و آنچه که از لباس
فریض - تیر و کمان سوفار کرده -
فرائض - فرمودهای خدای تعالی از نماز و روزه
و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث -
فض - بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه
از هم جدا شود و شکستن مهر نامه -
فضاض - بالضم شکسته و ریزه و همچنین فضض
بفتحتین و یا بفتح و تشدید ضاد سیم گر و لقب مرغی است
فضیض - آب با جوش روان شکوفه که اول
ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده -
فضفاض - بفتح هر دو فا پیراهن فراخ -
فیض - بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن
خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزی و
بسیار بخشیدن و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد
و مردن و بر آمدن جان است تیز رو و بسیار
فیاض - جوی بر آب و بسیار بخشش آب
بسیار چنانکه از اطراف بریزد
فیوض - بالضم جمع فیض بسیار شدن آب
چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان -

باب الفاء مع الطاء

فرط - بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضائع
کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب
شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی
و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آلسنفی شد
شدن تحمل تا آنکه نزدیک سد زبان شکوفه آن و
پیشدستی کردن و پیش رفتن با آب برگرد هی برای اصلاح
حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن کسی در
گذشتن در کاری و زمان در وقت آمدن پیش
کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز
و کمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و لوه خرد یا
مهر بسته بیک نشان است که بآن راه توان یافت
و را یپی یا موضعی ست به تامه و بفتحتین کسی که پیش
آب پیش رود یا اسباب آب خوردن از دلو و رسن پاک
کردن چاه مفرد و جمع آمده و آنچه که پیش از بالغی
پیش مقدم باشد تا هر که پیش تر آید او را باشد و
هر کاری و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر بالغی
که پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد
در گذرانیدن کاری که در روا از حد گذرانیده
شود و کار گذاشته و باتره و پشته و بلندی و اسب
تیز رو و دور گذرنده از اسپان دیگر -
فارط - پیش رونده بآب فراط بالضم و تشدید را
جمع و ستاره از دو ستاره که پیش بنات النعش
واقع اند و هر دو را فارطان گویند و فراط القطا
پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوی وادی و آب

فروط - بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار
فراط - بالکسر پیش دستی کردن و بیشتر سخن کردن
و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد -
فسطاط - بالضم شهرستان مصر کهنه که عمرو عاص
او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده
و جماعه انبوه از اهل شهر -
قسیط - آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند -
فلط - بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه
فلاط - بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب گفتن

باب الفاء مع الظاء

فظ - بالفتح و تشدید ظا بدخو و سخت دل و درشت
سخن و آب شکنبه که بفشرند و در بیابان بوا سطه
نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن
آب از آن -
فظظ - بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن
شدن و همچنین فظاظ -
فظیظ - آب منی مرد یا زن -
فوظ و فیظ - هر دو بالفتح مردن و برآمدن
جان و دادن جان را -

باب الفاء مع العین

فجع - بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن
بردن چیزی که مثل و عزیز و کریم باشد و نیست کردن
فاجع مصیبت رسیده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند

فدع - بفتحتین کجی پیوند دست و پا چنانکه کف دست و قدم
برگردد و رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم -
فرع - بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر و شریف قوم
و مال منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان
که از شاخ درخت بسازند و کمان که از شاخ شکافته باشند
و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال
و لگام زدن اسپ تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای
آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی ست و موضعی
است نزدیک بعرفات و جانب مدینه مشرفه و مردم
که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین
اول نتیجه ناقه و گوسپند که عرب برای بتان خود
می کشتند فرع بضمتین جمع و نام موضعی ست میان
بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی سر شدن
و ریش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرو فرعة
و چیزی که در مشک زیاده کنند -
فزع - بالفتح و الکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن
و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم -
فصع - بالفتح فشاردن رطب و بدر آوردن از
پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و واگردن
فصل کردن چیزی و واگردانیدن کودک غلاف سر
قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر واکردن
و ظاهر کردن جای یا شکم را و باز نهان کردن -
فطیع - چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد -

و آب خوش و گوارا۔

فظع۔ بفتحتین عظیم پنداشتن کاری را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری۔

فقع۔ بالفتح والکسر سماروغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح زردی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و بالیده شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع

فقوع۔ بالضم سخت زرد شدن زرد و خالص شدن

فاقع۔ بسیار زرد۔

فقاع۔ بالضم والفتح مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و مخمور ند و گیاهی که چون خشک شود سخت گردد و مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث۔

فقاقیع۔ حبابهای آب۔

فلع۔ بالفتح [illegible] رفتن بیجا

فلع۔ بالفتح شکافتن و بریدن و شگاف قدم جز آن و بکسر نیز آمده۔

فلوع۔ بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده۔

فنع۔ بفتحتین افزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع۔

فوع۔ بالفتح دمیدن بوی خوش۔

فیع۔ بالفتح ابتدای کار۔

باب الفاء مع الغین

فثغ۔ بالفتح بالیدن چنانکه شکسته شود۔

فضغ۔ شکستن

فدغ۔ بالفتح شکافتن چیزی یا شکافتن چیز کاواک و گوارا کردن طعام و بفتحتین بجیدگی قدم۔

فرغ۔ بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و هدر و ضائع و بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع ست و آن هر دو ستاره دو منزل ست از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند

فراغ۔ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر ظرفی که در آن دوشاب باشد و اسپ فراخ گام و دیگ تنگ بار و حوض فراخ و بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن۔

فروغ۔ بالضم پرداختن از کاری و روشنائی و جمع فرغ

فریغ۔ اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار

فشغ۔ بالفتح از بالا فرو گرفتن و تازیانه زدن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را۔

فشتاغ - بالضم پارهٔ از چرم که مشک را بدان فرو بندند و گیاهیست که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی بتشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی

باب الفاء مع الفاء

فوفة - بالفتح نشانه زنگار و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانهٔ خرما و هر پوستی که باشد و سپیدی مغز دانهٔ خرما و نوعی از بردیمنی پوستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک -

فیف - بالفتح زمین هموار و صحرائی که دران آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف دران وزد و نام موضعیست -

باب الفاء مع القاف

فتق - بالفتح شکافتن و شکافتن نافهٔ مشک و پراگنده و مختلف شدن گروهی و تنازع و جنگ افتادن میان مردم و نشان صبح و بفتح تا نیز آمده و موضعی که دران باران نبارید باشد یکدیگر آنکه آن با سپید باشد یا فتح کرده صبح سپید آید و بفتحتین کشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال -

فاتق شکافنده -

فتیق مرد تیز زبان شتری که از فربهی کشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان و شاخ

فرزدق - بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پارهٔ از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور -

فرق - بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است یا مقدار شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را افصح است از سکون را و بالکسر رمهٔ گوسفند و آهو و گاو و جز آن و کوه و پشته و موج و کشادگی و شکاف میان چیز شکافته و پارهٔ چیز و بالضم جدائی و قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیدهٔ صبح و درمیان موج درآمدن و دوری میان دو چیز و میان دو سم شتر و برآمدگی و بلندی یک ران اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری دندانهای پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه و موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گیاه خرد و پراگنده که زمین را نپوشد و ترسنده و بالکسر فتح را گروههای مردم جمع فرقه -

فریق - گروه بیشتر از فرقه و صحرائیست نزدیک بحرین و بالضم و فتح را صحرائیست نزدیک بتهامه -

فارق - جدا کننده و شتر ماده و مادهٔ خر و زن

که در دزه پیدا کرده باشد- و ایو جدا شده از اجزا

فاروق- فرق کننده میان دو چیز و لقب
حضرت عمرؓ زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل
یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام یکه در حالیکه عمن اسلام
پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق
تریاقیست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین
مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت

فراق- بالکسر از همدیگر جدا شدن و بالفتح بالکسر جدائی

فروق بضم ... ناقه و ماده خر ...
... نام موضعی ست و بالفتح موضعیست و لقب شهر قسطنطنیه

فرانق- بالضم شیر و زننده و جانوریست که پیش پیش
شیر فریاد میکند و می ترساند و آنرا سیاه گوش گویند
معرب پروانه و آنکه را ببر لشکر پادشاه
و آنکه نامه بر سلطان را راه نماید-

فسق- بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان رب
از پوست و ترک امر حق نمودن و بیرون آمدن
از راه راست و کار بد کردن و اینچنین است فسوق
و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق کننده
فسیق بالکسر و تشدید سین

فستق- بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته

فشق- بالفتح شکستن و لوسه از خوردن در
[illegible]
[illegible]

و دوری میان دو شاخ و دو میان دو لب نامی کلو و آفتاب ...

فلق- بالفتح شگافتن و بالکسر شگافته ... و
شگاف هر چیز و بفتح نیز آمده فلوق جمع و سختی و بلا
و کار شگفت و چوبی که او را شگافند برای کمان
و هر پاره آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده
دم که آنرا عمود صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا
چاهیست در دوزخ و زمین پست میان دو
ریگ زمین و فضای گشاده میان دو ریگ و ده
و کنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد
به قدر فراخی ساق ... القطار در آن ساق
پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیر یکجا
بماند و شگاف کوه و شیری که از ترشی بریده شود
و دهیست به یمن و بالکسر و فتح لام دهیست
به نیشاپور-

فالق- شگافنده و برآورنده چیزی از چیزی و
آفریننده و نام موضعی ست و نخلی که شگوفه اش شگافته
شود بارا و ظاهر شود و فالق الحب برآرنده
هر گیاه از دانه و فالق الاصباح شگافنده سپیده
صبح از سیاهی شب-

فلاق- بالضم شیر تغییر شده و بفتحتین فلوق
بالفتح و بالکسر غلط است ... و ترش
[illegible]
[illegible]

بیرون آید۔

فلیق۔ بالفتح کار شگفت و دو رگیست به طایف و رگیست در گردن و در بازو و مغاکی است پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعیست از شفتالو که دانه شگافته۔

فندق۔ بضم فا و دال پسته ایست معروف که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرا که بر سر راه باشد و نام موضعے ست۔

فنداق۔ بالضم صحیفهٔ حساب۔

فنیق۔ شتر نر نیکو که بران سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند۔

فنیق۔ بضمتین شتر مادهٔ فربه و زن به نعمت پرورده۔

فوق۔ بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از انجا آمده باشد و مرغیست و نوعی از کلام و اندام زن و جانب زبان و جاے زه از تیر و فوق الذکر قضیب و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران۔

فواق۔ بالضم بر آمدن باد از سینه و بر آمدن روح یا نزدیک شدن به بر آمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادیکه از سینه بر آید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می ماند شتر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رسانیدن به پستان و گشادن آن و بفتح نیز آمده۔

فهق۔ بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون ریزد و بفتح ها نیز آمده و رسیدن چیزے بفهقه یعنی با استخوان گردن۔

فیهق۔ بالفتح فراخ و گشاده از هر چیز و شتر مادهٔ نیکو و برگزیده۔

فائق۔ افزون و زیاده بر کسے و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن۔

فیلق۔ بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ

فیق۔ بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز و موضعی ست و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر

باب الفاء مع الکاف

فتک۔ بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کارے عظیم شدن و غدر کردن و دلیر شدن و همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کارے۔

فاتک۔ دلیر و صاحب جرات فتاک بالضم و تشدید تا جمع۔

فدک۔ بفتحتین دهی ست نزد خیبر۔

فدیک۔ بالضم و فتح دال نام موضعی ست

فک۔ بالفتح بالیدن جامه خوشه و دشمن اشتن

دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین
فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی
شوے با زن و بالفتح نیز آمده و نام دہی ست و بفتحتین بمعنی
کوفتن و سست شدن آن دہی ست باصفہان و بکسر
فتح را موضعی ست و بالفتح و کسر را چیزے کہ پوست
او مالیده و پاک کرده شده۔
فارک و فروک ۔ بالفتح زنی کہ شوہر را دشمن دارد۔
فریک ۔ دانہ خوردنی کہ آنرا مالیده و پاک کرده باشند
و بروغن و جز آن آمیختہ باشند۔
فک ۔ بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بہم
در شده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و وا کردن در
دہان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن
گرو شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک و
یکے از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی و زیرین
را فک اسفل خوانند و بمعنی فروت شدن و سست
وا کردن از آنچہ در دست باشد۔
فاک ۔ بہ تشدید کاف بمعنی فرتوت و نادان۔
فکاک ۔ بالفتح و الکسر آنچہ گرو را بدان بیرون
آرند و خلاص شدن اسیر از بند۔
فکک بفتحتین کشاده شدن پیوند و شل از ضعف
و سستی و شکستہ شدن طرف ذقن و آماسیده شدن قدم۔
فلک ۔ بالضم کشتی و کشتیہا مفرد و جمع آمده و بفتحتین
آسمان و فلاک و فلک بضمتین جمع و بمعنی ... آسمان ...
منظم و گرد از ہر چیز و موج بحر و آبی کہ باد او را بحرکت
آرد و ریگ توده گرد و پارهٔ زمین گرد بلند بر آمده
واحد فلکة بالفتح۔
فنوک ۔ بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجائے و
در آمدن در کارے و دروغ گفتن۔
فنک ۔ بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و تعدی
و ستیزه و غلبہ دروغ و بالکسر در خانہ و پارهٔ از شب و
بضم نیز آمده و پیوستہ خوردن طعامی و نکوه داشتن
آن و بفتحتین جانوریست کہ آنرا بفارسی دلہ گویند
و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکو
ترین پوستینہا ست و موافق بہ جمیع مزاجہا معتدل ست
و بمجاز آنرا نیز فنک گویند و دہی ست بہ سمرقند و قلعہ ایست

باب الفاء مع اللام

فأل ۔ بسکون ہمزه شگون نیک و گاہے در
شگون بد نیز استعمال کنند۔
فال ۔ بالف دہی ست بفارس معرب پال از انجاست
قطب الدین فالی مؤلف تقریب و غیر آن و شہریست
بہ خوزستان و بعضے گفتہ اند کہ آن فالہ است۔
فئال ۔ بالکسر و مد ہمزه نوعی از بازیست و آن چیزیست
کہ در خاک پنہان کنند و بعد از ان خاک را قسمت کنند
تا آنکہ در حصۂ خاک یک کس آن چیز یافتہ شود۔
فتل ۔ بالفتح تافتن و بر گردانیدن و بفتحتین
دوری میان آرنج و پہلوے شتر۔

فتیل - بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان انگشتان

فجل - بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و به فتحتین سست شدن و سطبر شدن -

فحل - بالفتح نر و نر در میان ماده رها کردن و ستاره سهیل و نام مرد سیست و حصیر که از ریشه درخت خرما بافند فحول بالضم جمع و موضعی ست در شام و بالکسر والفتح نام چند موضع است و فحل فحیل نر اصیل و نجیب فحال بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر ندارد

فرعل - بالضم بچه کفتار -

فسل - بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک و بالکسر نادان -

فسیل - نهال -

فسکل - بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف و ضم هر دو اسپ که در میدان پس همه آید و عرب ده اسپ که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان بترتیب اینست مجلی و مصلی و مسلی و مرتاح بروزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و حظی و لطیم و سکیت بضم و فتح کاف که آنرا فسکل و قاشور نیز گویند

فشل - بالفتح ناتوان و سست شدن مرد و ترسنده و بددل و بالکسر هودج و چیزی که زن در زیر هودج اندازد در زیر هودج و بفتحتین بددل و ترسنده شدن

فصل - یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و حجره و حجاب میان دو چیز و پیوند و استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تنبیه که در قافیه بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده هست و باشد آن میان بیت جایز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد و کلام موافق البینة علی المدعی والیمین علی من انکر -

فصال - بالکسر باز داشت کودک از شیر و جمع فصیل -

فاصل - فرق کننده میان دو چیز -

فصیل - دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده -

فصول - بالضم بر آمدن از شهر و جمع فصل -

فضل - افزونی و بفتحتین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی به فضیلت و بضمتین زن یا مرد که جامه زبون و بی آستین در خانه پوشند برای کار کردن -

فاضل - افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل -

فضائل - افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیله -

فضول - بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی
آنکه بالایعنی مشغول شود و زیاده سری کند -
فضال - بالکسر غلبه جستن در فضل بر کسی و جدال
کردن دران و بضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل
فعل - بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت
جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج ماده که باشد
فعال - بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کاری
که باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها جمع
فعل و بالضم نگار کردن دو شتر نر و بتشدید فعل
بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده
و نامیست از نامهای حق تعالی و فعل فعال یعنی فعل عا
فل - بفتح و تشدید لام شکسته روی کارد و دندانه
دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن
و قومی که از جنگ منهزم شده باشند مفرد و جمع
آمده و بالکسر زمین خشک که در وی گیاه نه باشد
و باران نبارد -
فلیل - [illegible]
فل - بالضم [illegible] فلان -
فلفل - بکسرتین و ضمتین [illegible] پلپل است
و آن دو قسم است [illegible] و قسم [illegible]
سیاه [illegible]
دار فلفل درخت فلفل [illegible] -
فوفل - بالضم و بالفتح معروف [illegible]

مانند درخت نارجیل است -
فول - بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و
نخود را نیز گفته اند -
فوال - بالفتح و تشدید واو باقلا فروش -
فواصل - اواخر آیات قرآن بمنزله قوافی در شعر
فواضل - بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو -
فیل - بالکسر معروف پیل [illegible] فیول و
افیال جمع و بالفتح و الکسر سست رای -
فیال - بالفتح و تشدید یا پیلبان و صاحب فیل -
فائل - رگ ران یا گوشت کناره سرین -
فیصل - بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق
و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند -

باب الفاء مع المیم

فأم - بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و پر
کردن شتر دهان را از گیاه -
فئام - بالکسر و مد همزه گروه مردم و گلیم و چادر که بر
هودج کشند [illegible] بضمتین جمع
فحم - بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نه تواند
دادن و اسکات کردن [illegible] و بفتح و بفتحتین
انگشت نیم سوخته و اول شب یا سیاهی شب -
فاحم - سخت سیاه و گوسفند آواز کننده -
فحمه - [illegible] سخت سیاه -
فحم - [illegible] سیاه رنگ شدن [illegible] گریستن کودک

چنانکه کبود شود و بدین دو معنی ست. قمام بالضم و روان شدن آب چاه۔
قُمقم۔ بزرگ قدو هر چیز بزرگ۔
قدم۔ بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبان و کم فهمی و مرد نادان و درشت و جفا کننده و چیز سرخ سبز رنگ یا آنکه سرخی او بسیار نباشد قدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن دهن کوزه و بفدام بستن۔
فدام۔ بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند مجوس که بر دهان خود می بستند وقت آب خوردن و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار۔
فرزم۔ بضم فا و زا کننده موزه دوز۔
فرطوم۔ بضم فا بینی موزه۔
فصم۔ بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و گسستن و بریدن و ویران شدن خانه۔
فطام۔ بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر۔
فطیم۔ کودک از شیر باز شده و باز داشته از عادت فطم بضمتین جمع۔
فاطم۔ ناقه که بچه یک ساله از وی باز کنند۔
فطم۔ بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن کودک چیز آن و باز داشتن از عادت۔
فغم۔ بالفتح آگنده و پر کردن ظرف از آب بر باختیار آن و پر کردن بینی از بوی خوش و درختی است یا گلی ست۔
فغم۔ بالفتح بستن و کشادن بوی خوش سوراخ بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن بغاله و بفتحتین مقیم شدن بجای و لازم شدن بدان و حریص شدن بچیزی۔
فقم۔ بالفتح و بالضم زنخ یا یک طرف زنخ و بفتح آنچه به جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و بفتحتین پر شدن و دندانهای پیشین یا پائین بیرون آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و بضمتین دهان و بالفتح و کسر قاف مردی آنکه در سخن بر خصمان غالب شود۔
فقیم۔ بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از قبیله بنی کنانه
فم۔ بهر سه حرکت دهان و به تشدید میم نیز آمده۔
فوم۔ بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که از آن نان پزند و گره پیاز و سیر و لقمه بزرگ۔
فهم۔ بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله ایست و بالفتح و کسر ها زود و نیک دریابنده۔
فیم۔ بالفتح مرد سخت فیوم جمع۔
فیوم۔ بالفتح و تشدید یا شهری در مصر۔
فیلم۔ بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد بد دل و چاه فراخ و شانه و نطع و بسیاری از لشکر۔

باب الفا مع النون

فاران - نام کوهی ست که در توریت مذکور ست -

فتون - بالفتح آزمودن و به فتنه افگندن و شگفت آوردن از چیزی -

فتن - بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن گذشت -

فتان - بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پا می‌پیچند و بالفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز و زرگر و پیشه ور -

فتین - نقره با آتش در آورده و سبو -

فاتن - گمراه کننده و شیطان -

فتیان - جوانان و جوانمردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز -

فدن - بفتحتین رنگی ست سرخ و قصر بزرگ و بلند -

فدین - بضم و فتح دال دهی ست -

فدان - بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که باهم بندند برای قلبه راندن و آلت قلبه رانی که بر گاو بندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین بتشدید دال گذشت در فداد -

فرفیون - بفتح و کسر فای دوم دار و ئیست معروف -

فرن - بالضم جای نان پختن که در زمین کنند و آن تنور نیست و نانی که دران پزند آنرا فرنی گویند و لیکن فرنی بمعنی مرد و شیئست غلیظه و سگ فربه آمده -

فراان - بالفتح نام آبی ست و بالفتح و تشدید را شهریست وسیع در مغرب زمین -

فرین - بالضم و فتح را دهی ست به شام و بکسر و تشدید رای مکسوره موضعی ست -

فرزان - بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع

فرقدان - دو ستاره ایست نزدیک قطب -

فرقان - بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شگافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر -

فرسن - بکسر فا و سین سم شتر

فرناسن - بضم فا و فتح را و کسر سین شیر -

فرجن - بکسر فا و فتح جیم پشت خارستور -

فراسیون - بالفتح گندنای کوهی -

فرعون - بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پسر او -

فشن - بالضم دهی ست به مصر -

فاشان - دهی ست به مرو -

فطن - به هر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و غلط نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح و فطن بالضم جمع -

فقدان - بالکسر والضم گم کردن -
فلان و فلانة - بالضم کنایه از آدمی و بالف و لام کنایه از بهائم و گاهی یکی را فل و دو را فلان و جمع را فلون -
فن - بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی و امثال
فنن - بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع -
فوران - جوشیدن -
فیضان - بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر -
فیجن - بالفتح سداب -

باب الفاء مع الواو

فأو - بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر به شمشیر و شگافتن هر چیز و شگافت میان دو کوه -
فجو - بالفتح دور بودن زه از کمان -
فرو - بالفتح پوستین پوشیدن پوستین -
فسو - بالفتح کوز دادن لقب گروهی از قبیله عبد القیس
فشو - بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی -
فصو - بالفتح فراخ شدن مکان و در میان نکردن هم
فطو - بالفتح سخت راندن -
فغو - بالفتح و بغین معجمه شگوفه حنا و همچنین فاغیه -
فقو - پس کسی رفتن و بمعنی سست -
فلو - از شیر باز کردن کودک و کره اسپ از شیر شدن و مسافر [illegible] عاقل شدن [illegible] از نادانی

و بکسر و بفتحتین و تشدید واو خر کره و کره اسپ از شیر باز کرده باشد یا آنکه یک ساله شده باشد -
فهو - بالفتح سهو کردن -

باب الفاء مع الهاء

فاره - مرد زیرک -
فره - بفتحتین سخت شاد شدن و شهری ست معروف نزدیک سجستان اما اصح آنست که آن فراه است بروزن سحابه و بالفتح و کسر را مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع -
فقه - دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت و بالفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه -
فکه - بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن -
فاکه و فکه - بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف
فواکه میوه‌ها جمع فاکهه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار را باشد و این خطاست -
فوه - بالفتح فاه دهن افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوحه رودنگ که آنرا روناس نیز گویند -

باب الفاء مع الیاء

فری - بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده -

باب القاف مع الالف

قباء - جامه دولائی معروف و بغیر همزه گیاهی ست
و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی ست
نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی ست
میان مکه و بصره و بغیر همزه شهریست بفرغانه -

قبیطی - بالضم حلوائیست معروف و آنرا قبیطاء و
قباط بالضم و تشدید با نیز گویند -

قبعثری - بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لاغر و جانوری
است در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و
نام شاعری که معروف بفصاحت است و
گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا باغی
درآمد که حجاج در میان آمد قبعثری گفت
؎ اللهم سوّد وجهه واقطع عنقه واسقني من عرقه ؎
بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را
و از خون او سیراب کن مرا چون این خبر بحجاج رسید
در حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد
بغضب و تهدید او را بدید پس گفت چون رسیدن
انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو واز
حق تعالی درخواستم که انگور به قبر و برسد و
سیاه شود تا از شیره او با شام و دشمنان
از روی عداوت بنوعی دیگر عرض نمود چون
حجاج بعد از گفت و گوی بسیار با کمال فصاحت
از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت ؎
لاحملنک علی الادهم ؎ هر آینه ترا سوار خواهم
کرد بر بند آهن قبعثری آنرا بر معنی اسپ سیاه
حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل
علی الاشهب والادهم ؎ یعنی چو امیر را سزاوار
است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج
گفت اردت حدیدا - از ادهم حدید اراده
شده است قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر
حمل کرده در جواب گفت - ان یکون حدیدا
خیر من ان یکون بلیدا - ادهم که تیز رو باشد
بهتر از آنست که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت
و درستی جواب او در مانده از سر تقصیر او درگذشت

قتلی - بالفتح کشتگان جمع قتیل -

قثاء - بالفتح والکسر وتشدید ثاء خیار دراز که از
درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثة خیار کوچک
که آنرا خیار بادرنگ گویند -

قذی - بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن
افتد و شوخ و آب غلیظ که از زخم شتر ماده و بر پلش
افتادن خس ازدادن اقذی و بالکسر خاشاک باریک

قربی - بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن

قری - بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دیهها جمع قریة

قراء - بالفتح بهانی کردن و بالضم و تشدید را قرآن خوانان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بدین معنی مفرد است و بالفتح و تشدید را خوش خوان -

قرء - بالفتح ورزیدن با وقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن و حیض و طهر میان دو حیض و بدین معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء و جمع و بعضی گفته اند قرء که بمعنی حیض است جمع آن اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است -

قصاری - بالضم پایان و نهایت چیزی -

قضاء - بالفتح خوردن و گنده شدن لبوی گرفتن شاک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه شدن رسن و پاره شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گذاردن واجب و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و عبادتی که وقتش گذاشته باشد و به تشدید صاد زره محکم -

قضایا - حکمها و خبرها جمع قضیه -

قطا - بالفتح مرغ سنگ خوار -

قفا - پس گردن -

قلی - بالکسر و -

قلاء - بالفتح دشمن داشتن کسی را -

قموء - بالفتح فربه شدن ستور و خوار شدن -

قمراء - بالفتح شعاع ماه و مهتاب و شب مهتاب

قیء - بالفتح برانداختن چیزی از گلو -

باب القاف مع الباء

قأب - بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن -

قاب - بالفتح و بالالف ما بین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر -

قبوب - بالضم فریاد و غوغا کردن در خصومت جنگ و پژمرده شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت -

قبقب - بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدف بستان ریائی

قب - بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان بر هم خوردن شیر درنده و شتر نر آواز کردن دندان شیر که بر همدیگر زند و همچنین قبیب و خشک شدن گیاه و بریدن و برکشیدن از مردم و شتر و پاره‌ای که در دل جیب پیراهن کنند و سوراخی که در آن محور دولاب می گردد یا سوراخ میان بکره دلو و چوبی که در میان بکره دلو می باشد و رئیس و پادشاه و خلیفه و ما بین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم

زدن باریک میان جمع قبا و بالفتح و تشدید با.

قبب بفتحتین باریک میان بالضم و فتح با جمع قبه۔

قباب - بالضم قلعه ایست بمدینه و شمشیر تیز بران و ماهی بزرگ قربه و بالکسر ضیعه ایست بسمرقند و محله ایست بنیشاپور و موضعی ست در رهگذر حاجیان بصره و دهی ست مابین مصر و یعقوبا و نوع ماهی ست جمع قبه بالفتح و تشدید با شیر درنده و موضعی ست بآذربیجان۔

قبقاب - بالفتح هر دو قاف دروغگوی و شتر ست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و بسیار گو و آواز دندان بز و همچنین قبقبه۔

قتب - بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت کجاوه آب کش اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب آنچه از پیه و جز آن گرد روده و شکم پیچیده است روده را قتب گویند و بالفتح خوراندن روده و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و سکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو و زود غضب۔

قحب - بالفتح کلان سال عجوزه سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد۔

قحاب - بالضم سرفه اسپ و شتر و مردم۔

قرب - بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و خویشی است و بالفتح طلب آب و در آوردن شمشیر در غلاف ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین کرو بفتحتین

تا میدان از دو دیگر و سیر شب برای فرود آمدن فردا بکنار آب و بالکسر و فتح را مشکها جمع قربه۔

قراب - بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام در آن کنند و بر داشتن یا بر اسب حمایل و بالفتح نزدیکی۔

قارب - کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای بیرون آوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الصفره نام طامعی ست معروف که بطمع نوشته بر سنگ دید که زیر این سنگ گنج است چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد۔

قریب - نزدیک و ماهی نمک زده تا وقتی که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی ست و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج۔

قرطب - بالکسر و فتح طا چیزیست سیاه یا کم۔

قزب - بالفتح جلاع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن۔

قازب - سوداگر حریص۔

قسب - بالفتح چیزیست درشت و سخت یا خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب۔

قسوب - سخت شدن۔

قسیب - رفتار آب و آواز آن۔

قشب - بالفتح آمیختن و زهر دادن و مکروه

رسانیدن و تباه کردن و آلودن چیزی و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن شمشیر و زائل کردن هوش و بالکسر نقش و نام مردیست و گیاهیست و هر دو بی خیر و زنگ شمشیر و جز آن و زهر و بمعنی بفتحتین نیز آمده۔

قشیب شمشیر تیز زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصریست بیمن۔

قصب۔ بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت و روده و قصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیزی که مانند آن میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامهٔ نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد خوش آب مرصع بیاقوت و جمع قصبه گره دار و نیزه هاست بجواهر فی الحدیث بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب۔

قصاب۔ بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و پیچ نی و بالفتح نای زن و برنده گوشت و بفتحتین و اصب قاصب یعنی رعد آواز کننده نیز آمده۔

قضب۔ بالفتح [illegible] کردن و بریدن [illegible] شاخ باشد و شاخها که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختیست که از آن کمان سازند و گیاهیست۔

قضیب۔ شاخ درخت و ناقه رام ناشده و ابرو شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند و وادیست بیمن و بیاسر و نام مردیست۔

قاضب۔ شمشیر تیز و قواضب جمع۔

قطب۔ بالفتح در هم کشیدن رو و چین افگندن میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب بآب و در غضب آوردن و پر کردن ظرف و یک گوشه جوال در گوشه دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گروهی و میان دو گروه کدورت افگندن و بهر سه حرکت میخ که آسیا بران میگردد و بالضم ستاره ایست که قبله مسجد بران بنا کنند و سید قوم و سپه سالار که مدار کار بروی باشد و مدار و اصل هر چیز۔

قطوب۔ بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن و بالفتح ترش رو و شیر درنده۔

قطاب۔ بالکسر آهنگی و گریبان جامه۔

قطرب۔ بالضم دزد و موش و گرگ موی ریخته و جاهل و بدعمل و سفیه و صرع و نوعیست از مالیخولیا و سگان خرد و جنیان خرد و مرغیست جانوریست تمام روز در حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمیست که بر روی آب [illegible] میباشد و لقب ابو علی [illegible] نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم [illegible] بود۔

قبّة - بالضم وتشدید با بنای گرد برآورده چون گنبد و هرچه مثل گنبد سازند چون قبهٔ سپهر قبهٔ عماری و مانند آن قباب بالکسر جمع وقبة الاسلام بصره وقبة الشاة بالکسر هزار خانهٔ گوسفند -

قبیعة - بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک -

قبالة - بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر دایگی کردن -

قترة - بفتحتین غبار و نشانهٔ سیاهی -

قتات - بالفتح و تشدید تا سخن چین دروغگو -

قت - بالفتح و تشدید تا سلبت بریدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن بریحان -

قحبة - فاسد درون از درد و زن بدکار و بعضی گفته اند که بمعنی عربی نیست -

قدرة - توانا شدن و توانگر شدن -

قدوة - بالکسر والضم پیشوا -

قرحة - بالضم ریش و جراحت -

قریحة - اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و کنایه از ... -

قربة - بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن بالکسر مشک قرب بروزن عنب جمع -

قریة - بالفتح ده و شهر -

قرنفة - بالضم چوب پاره و جز آن که بدان قبال کفش بندند -

قرطة - بالضم گوشواره -

قرقسة - بالفتح حیوان را خواندن -

قرقرة - بالفتح آواز کردن شکم و بانگ خندیدن و آواز گردانیدن -

قرمطة - خرد و نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن -

قراضة - بالضم ریزه زر و سیم -

قراءة - بالکسر خواندن -

قرّة - بالضم و تشدید را روشنی چشم -

قسوة وقساوة - بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن -

قسورة - بالفتح شیر درنده -

قسمة - بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین فتح آن حسن -

قسامة - بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آنرا بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشنده آن ما را معلوم نیست چهل کس را از اهل قریه سوگند دهند -

قشدة وقلدة - هر دو بالکسر ثفل مسکه چون آنرا صاف کنند و بفارسی دُرد گویند -

قصاعة - بالفتح خرد و ریزه برآمدن کودک که کلان نشود -

قصبة - بفتحتین شهر و ده و نی و استخوان هر چیز که مجوف باشد مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند -

قصارة - بالفتح شستن جامه -

قضامة - بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن -

قضیة - حکم گزاردن و خبر و حکم -

قضاعة - بالفتح پدید گروهی از یمن و سگ آبی -

باب القاف مع الجیم

قبج - بالفتح معرب کبک قبجه واحد۔
قنّوج - بالکسر وتشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود۔
قولنج - بالضم وفتح لام بیماریست معروف که در روده میرسد و بفتح وضم قاف وکسر لام نیز آمده۔

باب القاف مع الحاء

قبح - بالضم زشتی زشت شدن نقیض حسن و بفتح نیز آمده۔
قبیح - زشت و کرانهٔ استخوان بازو یا آرنج پیوسته بپیوند ساق وران۔
قباح - بالفتح زشت بودن و کنارهٔ آرنج و پیوند ساق وران و بالضم وتشدید باخرس۔
قح - بالضم وتشدید خالص و بی آمیزش خالص خشکی بدیهی و درشتی و جفاکار از مردم و غیر آن و خربزه خام۔
قدح - بالکسر تیر ناتمام تراشیده و بیکان و پر نکرده و تیر قمار آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا به کفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تیر را شگافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و تعلیق بستن اسپ را بهر اندازه که خورید داده باشند مراد است تفهیم و شوره که در درخت و دندان افتد و شگاف
چوب مرادف قادح به معنی طعنه زننده نیز آمده و به فتحتین کاسهٔ بزرگ و خرد و یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع۔
قدیح - شوربا یا آنچه در ته دیگ ماند و به مشقت آنرا به قاشق برداشته شود۔
قدوح - بالفتح چاهی که بدست از روی آب گرفته شود
قداح - بالکسر سنگ آهن آتش زنه و بالفتح وتشدید دال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه۔
قرح - بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها بیرون آمدن و بحق پیش آمدن و ریشی که به فساد منجر شود و کرم سخت که شتر بچه را بکشد و بالضم نام واویست و اول هر چیز و سه شب در هر ماه و زخم رسانیدن و جوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش برآمدن و برآمدگی آبله کودک۔
قروح - بالضم جمع قرحه و پیدا شدن حمل اقرار و تمام دندان شدن ستور چون اسپ و استر و مانند آن۔
قریح - ریش و چیز خالص۔
قراح - بالفتح خالص از هر چیز و آبی که نیامیخته باشد و روی پست و جز آن زمینی که آب و درخت نداشته باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم دهی ست و شهری ست قطعه۔
قزح - بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار و سرگین باد

و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و چیزی آوردن و بول انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح را نام کوهی ست بمزدلفه و ملکی ست موکل ابر و نام پادشاهی ست از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آن را کمان رستم و کمان شیطان گویند و اما قوس قزح جهت آن گویند که قزح ماخوذ ست از قزحه یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه گویند ماخوذ از قزح است یعنی ارتفاع یا منسوب به ملک موکل ابر یا منسوب به پادشاهی از پادشاهان عجم۔

قزاح - بالضم بیماری ست که به گوسفندان میرسد۔

قلح - بالکسر جامه چرکین و بالفتح خرکلان سال و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف فلاح بالفتح۔

قمح - بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوا خشک خورند۔

قموح - بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را۔

قماح - بالکسر و الضم دو ماه سرمای سخت۔

قنح - بالفتح و الضم دادن چیزی را مانند چوگان و جز آن کلید راست کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب بجهت سیرابی و بزور داشتن بر خوردن آب۔

قنح - بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج۔

قلاح - بالضم و فتحهم و چرک شدن دندان و تخم و دهانه را بجا [illegible] گردن و موضعی ست نزدیک مدینه۔

قیح - بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم۔

باب القاف مع الخاء

قلخ - بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک بر چیز خشک و کندن درخت مرادف قلیخ و خر کلان مال و زرست که [illegible] میان خالی۔

قلاخ - بالضم موضعی ست به یمن و نام شاعری ست

قوخ - بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری۔

باب القاف مع الدال

قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن قتاد

قتاد - بالفتح درختی ست سخت و خاردار۔

قثد - بالفتح خوردن خیار و بفتحتین یا بضمتین [illegible] بمعنی گفته اند چیزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر بزرگ آن۔

قد - بالفتح و تشدید دال به دراز شکافتن و دراز بریدن و از پیچ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله کز آن ظرف سازند قداد و بالکسر جمع و بالکسر دال که از چرم غیر مدبوغ بدراز برند و تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعه مردم که هر یکی به هوای خود سر خود باشد و بالضم ماهی ست دریایی شور و بالفتح و تخفیف دال حرفی ست بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی بس نیز آمده۔

قدید - گوشت خشک کرده و گوشت که بدرازا بریده باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی ست در حجاز۔

ستور و جز آن چنانکه سائق از پس راننده و تیزی کوه
و زمین پشته دراز و کوه که بروے زمین باشد و
چوبے که برگاو زراعت بندند و ستارهٔ اول از
بنات النعش صغرے۔
قهد۔ بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه
شاخ ندارد و بچه گاو و گوسفند و بالکسر پیر کلان سال
و بفتحتین موضعی ست۔
قید۔ بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد
جمع و نام اسپی ست و دوال که سر پاے پالان بهم فرا
گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند
و قید الاوابد اسپی که وحش را بدویدن دریابد و قید الاسنان
گوشت بیخ دندان که آن را لثه گویند۔

باب القاف مع الذال

قباذ۔ بالضم پدر نوشیروان۔
قذذ۔ بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم
قذ۔ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن۔
قنفذ۔ بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت و پس
گوشت شتر و جاے که گیاه دران بسیار و انبوه روید و
تودهٔ ریگ و درخت که درمیان ریگ باشد۔

باب القاف مع الراء

قار۔ قیر و شتران و پاکلهٔ بزرگ از ان و درختی است
[illegible]
قبر۔ بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بالضم و فتح [illegible]

بای مخفف و مشدد مرغی ست معروف و احدش
قبرة و آنرا در فارسی چکاوک گویند۔
قتر۔ بالضم و بضمتین کرانه و کنارهٔ صیاد و بالکسر نوعی
از پیکان که براے تیر هدف سازند یا نی که بدان
هدف زنند و بالفتح بوے بریانی برآمدن و تنگ
عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و
غبار واحدش قترة و بالفتح و کسر تا متکبر۔
قتور۔ بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن
و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال۔
قتار۔ بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی دیگ۔
قتیر۔ سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری۔
قدر۔ بالفتح اندازهٔ چیزے و اندازه کردن و در دیگ
چیزے پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ
داشتن و قیمت و نرمی و توانگری و بے نیازی و
طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازهٔ
چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کردن
خداتعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم
و فتح را توانائیها جمع قدرة۔
قدیر و قادر۔ توانا و انچه پخته شود در دیگ و هر دو نام
از نامهای الهی ست۔
قدار۔ بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]

قدر بفتحتین پلپیری و بالفتح و کسر دال پلید۔

قندیر۔ بالفتح زنے کہ از پلیدیہا دور باشد و ناقہ

کہ از شتران برکنارہ نشیند۔

قرور۔ بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد۔

قریر۔ آنکہ چشم او خشک شدہ باشد از جہت شادی۔

قر۔ بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح ہودج و جز

آن کہ دران سوار شوند و آب سرد ریختن و شکستن و روز و جامہ

قرار۔ بالفتح آرام

قرقور۔ بالضم کشتی دراز و بزرگ۔

قسر۔ بالفتح بستم برکاری داشتن گروہے از قبیلہ بجیلہ

قاسر۔ بزور بکارے دارندہ۔

قشر۔ بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و

پردۂ چیزے خلقی باشد یا عارضی و ہر چہ پوشیدنی باشد

و بالضم و الکسر ماہی ست مقدار یک شبر و بالفتح

کوہی ست و شوم داشتن کسی را و پوست باز کردن

از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین میوہ

و جز آن کہ بسیار پوست باشد۔

قشیر۔ بالضم و فتح شین پدر قبیلہ ایست از ہوازن۔

قاشور۔ سال قحط کہ از غایت قحط ہر چیز را پوست

برکند و شوم و بدفال و اسپے ہم از دو اسپ کہ پس

ہمہ اسپان دود و آنرا قاشور فسکل نیز گویند۔

قشعر۔ بالفتح [illegible] ... الشتا [illegible]

صافی شود و بالضم [illegible] قشر [illegible]

و بسکون شین زنی کہ او را حیض نیاید۔

قاشر۔ پوست باز کنندہ و نام فحلی است از شتران

کہ در عرب بشومی مثل است۔

قشار۔ عصاے درشت و مرد دراز ریش۔

قصر۔ بالفتح کوشک یعنی خانۂ بزرگ کہ از سنگ و جز

آن سازند و کوتاہی و باز داشتن و شبانگاہ کردن و

پردہ فرو ہشتن و کوتاہ کردن و کوتاہ شدن و استادن

بجاے و ازان در گذشتن و بسندہ کردن بچیزے و

جامہ شستن و گازری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی

و کوتاہ گذاردن نماز و کم کردن آن و مقصور کردن

کلمہ خلاف مد و بفتحتین بیخہای درخت خرما و جز آن

و باز ماندہای آن و بن گردنہا مردم و شتران جمع

قصرۃ و خشکی کہ در پیچ گردن بہم میرسد و خشک

شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد

کوتاہی خلاف طول۔

قصیر۔ کوتاہ و اسپی کہ از عزیزی پیش خود بستہ دارند و

بچرا نگذارند و قصیر النسب آنکہ پدرش معروف بود و در

شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و فتح صاد و شہریست

بکنارۂ دریای یمن از طرف زمین مصر و نام ہی ست ابشق و

جزیرہ ایست کوچک کہ مقام ابدال است۔

قصور۔ بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزے و شبانگاہ

شدن [illegible] ستن [illegible] ساکن شدن [illegible] غضب و

انا [illegible] بہ چیزے و گذاشتن آن جمع قصر

قصار ـ بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه
آهن و چوب بالکسر داغ پیچ گردن و کوتاهی موی
و جز آن و جمع قصر و بالفتح و تشدید صاد گازر۔
قاصر ـ کوتاهی کننده و آب سرد۔
قطر ـ بالفتح باران قطار جمع قطرة واحد و چکیدن
آب و جز آن و چکانیدن و برگ فستق و قطار رفتن
شتران و موضعی است میان واسط و بصره و
دهی ست میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته
یا نوعی از آن و نوعی از جامهای برود و بالضم
کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی
بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دائره
گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک
تنگ یا از غله و خرما و باقی را وزن نا کردن بدان
حساب گرفتن و شهری ست میان قطیف و عمان که
ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحتین بدان
منسوب است۔
قطور ـ بالفتح انچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم
رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه و خفتن
و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن
قطار ـ بالکسر شتران قطار شده و برگ فستق رونده
قطمیر ـ بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک
دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه خرما بود و خرما
ازان روید یا شگاف دانه خرما یا رشته که
درمیان شگاف بود و مراد از قطار بالکسر ـ
قعر ـ بالفتح تگ چیزی و از بیخ کاویدن چیزی و
به قعر و عمق چیز رسیدن و آشامیدن انچه در کاسه بود
و خوردن اشکنه از ته و برکندن نخل از بیخ و انداختن
کسی را تمام انداختن بز بچه را و کاسه۔
قعیر ـ دور تگ۔
قعور ـ بالفتح دور تگ و بالفتح و تشدید عین جای عمیق
قفر ـ بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان
خورش و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و
بچه گاوی که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن و
بفتحتین کم شدن مال و بی نان خورش شدن طعام
و بالفتح و کسر فا کم موی و گرگ بیابان بی آب و گیاه۔
قفار ـ بفتح پست نیامیخته بشکر و جز آن و نان
بی نانخورش۔
قفیر ـ بالفتح طعام بی نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ
از برگ خرما که خرما دران کنند و آلتی ست برای پیمانه۔
قفور ـ بالفتح و تشدید فا معروف غلاف شگوفه
نخل و گیاهی ست۔
قمطریر ـ بالفتح واقعه دشوار و سخت و بسیار تاریک بالضم
قمطر ـ بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربه و مرد
کوتاه و صندوقی که دران کتاب نگاه دارند و ظرفی که
دران شکر و مانند آن کنند و قمطرة تبا نیز آمده۔
قمر ـ بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و وزن کردن

وبالضم چیزهای روشن وسفید جمع اقمر وجمع قمری
نیز آمده چون روم ورومی وموضعی ست آن طرف
ملک زنگیان وجبال قمر کوهی چند ست ازان موضع
بطرف جنوب که منبع آب نیل ست وبفتحتین خیره شدن
چشم از دیدن برف واز نگریستن سپیدی وسیر شدن
شتر از گیاه وآب وبیدار شدن در مهتاب ونخوابیدن
بعد ازان وبنو قمر گروهی ست وسوختگی مشک که
از تابش مهتاب بدان رسد وماه بعد از سه شب
تا آخر وتا سه شب هلال گویند۔

قمیر۔ هم بازی وحریف وبالضم وفتح میم تصغیر قمر
وبنو قمیر گروهی ست۔

قمار۔ بالکسر نبرد کردن با هم بگرو وباختن چیزی
بگرو وبالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب ست۔

قنبر۔ نام مولای حضرت علی ابن ابیطالب۔

قنبیر۔ بالکسر گیاهیست۔

قنتر۔ بفتح قاف قنا سر کوتاه وبتای مثلثه نیز آمده۔

قنذفیر۔ بوزن زنجبیل عجوز معرب گنده پیر۔

قنطیر۔ بالکسر سختی وبلا ومرغی است خاکستر رنگ۔

قنطار۔ بالکسر یک پوست گاو پر زر وگفته اند
که آن مقدار هزار دینار است واز معاذ بن جبل رض
منقول است که قنطار یک هزار ودویست
اوقیه است واوقیه هفت ونیم مثقال ست و
بعضی گفته اند که صد وبیست رطل یا صد رطل
از طلا ونقره ومقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار ودویست
دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم۔

قور۔ بالفتح بر سرهای پای رفتن تا کسی آواز پای نشنود
وفریب دادن شکار را ویا رچه گرد از میان چیزی بریدن
وخلنده کردن زن را در سن نیکو ودانهٔ پنبه وپنبهٔ نو۔

قهر۔ بالفتح چیره وغالب شدن۔

قهار۔ بالفتح وتشدید ها بسیار چیره وغالب ونامی ست
از نامهای حق تعالی۔

قیر۔ بالکسر۔

قار۔ چیزیست که کشتی ها وخم ها وشتران را اندایند وبعضی
گفته اند که این لغتیست وبیان آن گذشت۔

قیور۔ بالفتح وتشدید یا مجهول النسب۔

قیار۔ بالفتح وتشدید یا صاحب قیر وقیر فروش ونام
مردی ست ونام شتر شاعریست یا اسپ آن نام وی ست۔

باب القاف مع الزاء

قیز۔ بالکسر کوتاه وبخیل۔

قحز۔ بالفتح برجستن وبی آرام شدن وبعصا
زدن وانداختن کسی را۔

قحوز۔ بالضم افتادن تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد۔

قحاز۔ بالضم بیماری گوسفند وسرفه شتر۔

قربز۔ بالضم معرب کربزه۔

قرمز۔ بالکسر رنگیست سرخ که از کرمی که در بیشه ملک
ارمن می باشد نشرده مجوس ساخته میسازند

قرز۔ بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و بریدن و پشته خاک ورزیدن درشت و بالضم روغن ران حجام۔
قز۔ بالفتح و تشدید زا ابریشم و برجستن و ملول تنگ و گرفته شدن و ابا کردن از چیزے و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بهر سه حرکت مردیکه از آلودگیها دوری کند۔
قزاز۔ بالفتح مار زرنگ و مارهاے کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب۔
قزز۔ بفتحتین مرد زیرک دور دار از عیوب۔
قعز۔ بالفتح پر کردن چیز را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد۔
قفز۔ بالفتح برجستن مرادف قفوز و مردن۔
قفیز۔ پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی۔
قفاز۔ بالضم و تشدید فا دستانه که دران پنبه کنند زنان و دست پوشند یا زیوریست که برای دست و پا سازند و آهنی ست که بهر گرفته که بران باز شکاری می نشیند۔
قلز۔ بالفتح نوعی از آشامیدن ست و زدن و انداختن و شادی کردن و برجستن و لنگ شدن مرد سبک ناتوان و کاویدن زمین بعصا۔
قمز۔ بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزے باطراف انگشتان و بفتحتین چیز زبون بے قیمت و مرد ناکس بے خبر۔
قنز۔ بالکسر خم کوچک۔
قوز۔ بالفتح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد و خرد۔
قهز۔ بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز آمده۔
قهندز۔ بضم قاف و ها و دال نام حصار مضبوطی ست کهنه نیز۔

باب القاف مع السین

قبرس۔ بالضم نوعی مس ست نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم۔
قبس۔ بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزے و بفتحتین پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود کشتی کردن و آبستن نمودن کشن و بالفتح و کسر با نرے که زود کشن و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس۔
قابس۔ بکسر با شهریست به مغرب۔
قابوس۔ مرد نیکوروی و پاکیزه لون و نام پادشاهی ست معرب کاؤس و ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر۔
قبیس۔ بالضم و فتح با تصغیر قبس و نام مردیست و ابوقبیس نام کوهی ست و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را دران بامانت گذاشته بودند و نام مرد آهنگر که نخست دران کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب۔
قدس۔ بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی ست عظیم به نجد و بیت مقدس و نام شهری قدیس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس

اسود و قدس ابیض نام دو کوهی ست و بفتحتین سطل

وطاس و شهریست نزدیک حمص و بضمتین و بالضم

و فتح دال کاسهٔ بزرگ۔

قدیس۔ مروارید۔

قداس۔ بالضم نام مردی ست و مهره که بقدر

مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از

حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال

نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب

میان ایشان بقسمت رسد۔

قادس کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهراة

قدوس۔ بالفتح مرد پیش آینده بر کسی بشمشیر و بالضم و

تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی ست از

نامهای حق تعالی و بالفتح نیز آمده۔

قربوس بفتحتین پیش کوههٔ زین و کوههٔ پس را نیز

گویند و هر دو کوههٔ زین را قربوسان گویند و سکون

را نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون

را استعمال کنند۔

قرس۔ بالفتح سرما سخت و پیر و سرد و سخت سرد شدن

سرما و فسردن آب و بالکسر تباخر و بفتحتین افسرده و بسته شده

و بسته شدن و فسردن و سخت شدن سرما۔

قارس و قریس سرما سخت و چیز کهنه و فسرده و بسته شده

قرطاس۔ بهر سه حرکت مشهور و کسر مشهور تر کاغذ قراطیس جمع

و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز

قامت و در روی هر چیز و ناقه جوان و برد مصری۔

قرطس۔ بالفتح دیهی ست بمصر و کاغذ و بدین

معنی بالکسر نیز آمده۔

قرناس۔ بالضم و الکسر بینی کوه۔

قس۔ بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی

و در پی آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن

ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا

نشود و رئیس و مهتر ترسایان در علم و همچنین قسیس

بالکسر و تشدید سین و نام شهری ست بزمین مصر که

دران جامهٔ خوب بافته شود و بالضم نام مردیست

موحد و بلیغ در زبان بجاهلیت که آن را قس

بن ساعده نیز گویند۔

قسوس۔ بالفتح ناقه که تنها چرا کند۔

قساس بالضم معدن آهن است بارمینیه که

از آهن آن شمشیر خوب بافته شود و نام کوهی ست۔

قسطاس۔ بالضم و الکسر ترازو یا راست ترین

ترازو و یا ترازوی عدل و این در اصل رومی

ست و بصاد نیز آمده۔

قعس۔ بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین بر آمدن

سینه و در آمدن پشت ضد حدب بفتحتین۔

قفس۔ بالفتح مردن و بستن دست و پای آهو

و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی

و گرفتن کسی را از روی غضب مرادف قفوس۔

و بالضم بالمد ایست بجریان مانند کردن و بتحتین
بلند شدن سرپستی ۔

قلس ۔ بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و برگ
آن سازند میباشد و آنچه از گلو بیاید بعضم برآید از طعام
پری دهن یا کم تر و آنچه بدو بار و سه بار آید آنرا قی
گویند و رقص یا سرود و سرود نیکو و بسیار آشامیدن
نبیذ و غثیان و برهم زدگی دل و انداختن جوی آبرا
و جام شراب را از غایت پری ۔

قلاس ۔ بالفتح و تشدید لام دریا موجزن و مالامال ۔

قلیس ۔ بالفتح بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسا
که ابرهه در صنعاء یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال
مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب در آنجا طهارت
کرد چون ابرهه خبر دار شد بانتقام آن لشکرے
آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه ویران
کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت
حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری از مرغان
فرستاد که دمار از روزگار شان برآورد چنانچه قرآن مجید
بآن ناطق ست و آن سال را عام الفیل گویند و دران
سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد ۔

قمس ۔ بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب
کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم و فتح مرد شریف ۔

قماس ۔ بالفتح و تشدید میم غواص ۔

قاموس ۔ دریا و جای ژرف ترین از دریا و آسیب
بسیار از دریا و نام کتابیست معروف در لغت از
محمد بن یعقوب فیروزآبادی ۔

قموس ۔ بالفتح چاہے که از کثرت آب دلوها
دران پنهان شوند ۔

قنس ۔ بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر
بالای سر و بفتحتین قی اندک و گیاهی ست خوشبو
کثیر النفع که بفارسی آنرا راسن گویند ۔

قومس ۔ بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و بالضم
و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان
و ملکی ست باندلس ۔

قونس ۔ بالضم و فتح نون سر خود آهن و استخوان
برآمده میان دو گوش اسپ و جاده راه ۔

قوس ۔ بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد و واندن
سگ و وادی ست و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت
کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام برجی ست
و سبقت کردن و اندازه کردن چیزے به چیزے
و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز
و بفتحتین خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح
بکر و اور ریگ توده بلند و زمانه دشوار مراد و قاموس

قهبلس ۔ بکسر لام بر وزن جحمرش قضیب مرد یا
بزرگ و سطبر و بنبس خرد و زن ضخیم و سفید که اور شته
بدان تلا بهر باشد ۔

قیس ۔ بالکسر مقدار و اندازه و بفتحتین قیاس

وبالفتح اندازه گرفتن چیزرا واندازه کردن چیزے
به چیزے ونام قبیله ایست از بنی مضر که آن را قیس
غیلان بفتح غین گویند ونام دو پدر از دو قبیله طی و
نام مجنون عامری عاشق لیلی وشهرے ست بمصر
که بنام بانی آن موسوم شده وجزیره ایست
به بحر عمان معرب کیش۔
قیاس ۔ بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز وبرابر
کردن باکسی در قیاس و جمع قوس نیز آمده۔

باب القاف مع الشین

قرش ۔ بالفتح کسب کردن وگرد آوردن وپیوند
دادن چیزرا به چیزے۔
قریش ۔ تصغیر قرش وآن جانوریست دریائی که
جمیع جانورهاے دریائی ازان می ترسند وشتر سوار
ونام قبیله ایست معروف وپدر آن قبیله نضر بن
کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم ونام
مردیست که صاحب قافله عرب بود۔
قش ۔ بالفتح وتشدید شین بعد از لاغری فربه و
نیکو شدن آدمی وستور وفربه ونیکو یافتن ستور و
آدمی را بعد از لاغری وخوردن از اینجا واز انجا و
پیچیدن وخوردن انچه بران دست یافته شود از
طعام برخوان وجمع کردن چیزے وبشتاب دوشیدن
ناقه را وبدست حک کردن چیزے را چنانکه
تراشیده شود ورفتن برفتار لاغران وناتوانان
وخرماے زبون ودلو بزرگ۔
قشیش ۔ بالفتح چیزے چیده شده از زمین
که آنرا لقاطه گویند۔
قعش ۔ بالفتح جمع کردن وویران کردن خانه وجز
آن وگردانیدن سر چوب سوے خود وجاے
سواری مانند هودج قعوش جمع۔
قفش ۔ بالفتح معرب کفش وگرفتن وجمع کردن و
افتادن وزدن بعصا وشمشیر وبشتاب دوشیدن بشتاب
انچه در پستان باشد وبسیار جماع کردن وبفتحتین ضروان
قلاش ۔ بالفتح کوچک وگرفته وتنگدل شده و
بتشدید لام کلمه فارسی ست۔
قمش ۔ بالفتح جمع کردن وانچه بروی زمین باشد
از چیزهاے ریزه ریزه وخرد شده۔
قماش ۔ بالضم متاع درخت خانه وچیزها ریزه ریزه
وخرد شده ومردم سفله فرومایه وچیزهای زبون۔
قوش ۔ بالضم مرد ریزه اندام وخرد جثه معرب
کوچک ودر ترکی بمعنی جانور شکاری آمده۔

باب القاف مع الصاد

قبص ۔ بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزرا وباز
داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن
وبه جستن به بازه وبشتاب رفتن وادا کردن و
کشیدن آنرا وبالکسر عدد بسیار از مردم و

اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار و بالفتح نیز آماده و بفتحتین
درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما به نهار و بهم
آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی
تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر دال و شادمان
یا آنکه از خوردن خرما دردش گیرد۔

قحص۔ بالفتح شتاب گذشتن و جاروب کردن
خانه و به پای زدن کسی را و دویدن۔

قرص۔ بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی
بسر انگشت بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر بالضم
نان و دوائی ست [illegible]۔

قارص۔ [illegible] و شیری که زبان گزد
یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار دوشند تا ترشی او برود

قریص۔ نوعی از نان خورش۔

قص۔ بالفتح و تشدید صاد بر پے کسے رفتن و
خبر دادن و بریدن و رسانیدن کسے را بچیزی و
بریدن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن
پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسفند و
اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا
استخوان آن قصاص بالکسر جمع و انچه از پشم
و گوسفند بریده شود۔

قصص۔ بفتحتین مرادف قص جمع معانی که مذکور شد و قصص
بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه بمعنی آن گذشت۔

قصاص۔ بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و
انچه واده باشند با زستادن و بالضم موی پیشانی
و کوهی ست و بالفتح درختی ست که مگس شهد آن را
بخورد و از آن شهد حاصل شود و بهر حرکت نهایت
رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر [illegible]
و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان۔

قاص۔ بتشدید صاد قصه خوان و بر پے کسے
آینده و خبر دهنده۔

قعص۔ بالفتح مردن بر جای خود و حرکت و جنبش از انجا۔

قعاص۔ بالضم بیماری گوسفند که در حال بکشد۔

قفص۔ بالفتح و قفص کردن دست و پا بستن آهو
را و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بسته
شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی ست بکرمان
و دهی ست به بغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی دران کنند
و ظرفی ست که دران گندم کرده بخرمن برند و نشاط و سبکی
و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آب بر خرما۔

قفاص۔ بالضم برکوهی و بیماریست که در حیوانات
بهم میرسد و قوائم آنها خشک میسازد۔

قلوص۔ بالضم بر جستن چیزی و برآمدن آب از چاه و بالا آمدن
آب چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بران سوار توان
شد و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ۔

قمص۔ بالفتح بر جستن اسپ و جز آن و برداشتن
اسپ و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن
یکبار و حرکت دادن و برجهانیدن

ورانیدن و دور کردن و بستن و بستار و خوار و مهان شدن
قعاط - بالکسر و الفتح سخت راننده چارپا -
قفط - بالکسر شهریست بصعید مصر که وقف کرده شده
است به علویان از زمان حضرت علی رضی الله عنه -
قلاط - بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلاط بفتحتین و
بالکسر قلعه ایست میان قزوین و طالقان -
قمط - بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن
و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن
بجهت کشتن و کشتی و جماع کردن و گرفتن و چشیدن و قطران
مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند را آن بندند
برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای کسی بندند -
قماط - بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای اسیر و
گوسفند بندند و خرقه که دست و پای کودک بآن
بندند و در گهواره خوابانند -
قمیط - بالفتح سال تمام و درست -
قنوط - بالضم نومید شدن -
قنط - بفتحتین نومید شدن و بکسر نون و نومید
و همچنین قانط -
قنیط - بالضم و فتح نون مشدد نوعی ست از گیاه
کرنب مثبر سنغاط -
قوط - بالفتح رمه گوسفند بمقدار صد تا افزون و
بالضم دهی ست ببلخ و نام مردیست محدث -
قواط - بالفتح و تشدید واو شبان رمه گوسفند است

قیراط - بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید
راست مثل دنار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است
مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط
بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف می گردد
به مکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف
عشر دینار است -

باب القاف مع الظاء

قرظ - بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست
دباغت کنند یا ثمریست که آن را بیفشرند و
شیره آن بگیرند آنرا اقاقیا گویند و ادیم قرظی و
کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن
قرظ بسیار باشد -
قارظ - چیننده قرظ -
قراظ - بالفتح و تشدید را فروشنده آن -
قیظ - بالفتح گرمای تابستان و میان آن از
طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن
روز و مقیم شدن بجایی -

باب القاف مع العین

قاع - زمین هموار و قیعان و اقواع جمع و قیعه واحد و
بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع ست -
قبوع - بالضم سر در کشیدن خارپشت سر در گریبان کشیدن و
در زمین رفتن و سر نمودن و بینی فشاندن خوک و غیر آن و
تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران -

قبع - بالفتح بینی فشاندن خوک بجزان و بانگ چنبر و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آبلها که بربدن برآید -

قباع - بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی و مرد نادان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردی که آن پیمانه را وضع کرده و بالفتح و تشدید با خوک بدل -

قتع - بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند -

قتوع - بالضم خوار شدن -

قثع - بالضم آبلها که بر تن برآید -

قدع - بالفتح عنان زدن اسپ او و باز داشتن کسی را از کسی و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن شرمگین شدن زن و بی چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال -

قدوع - بالفتح اسپی که حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد و دو قیل -

قذع - بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام -

قرع - بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه ترشانی خورد و کشتی کردن ستور و بفتحتین ریختن موی سر یعنی گنجی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرماید و خالی شدن درگاه از مردم و خادم -

قراع - بالکسر کشتی کردن فحل و بیکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن -

قریع - حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر گرد آبله بر آمده -

قزع - بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آهو و در گریختن -

قزع - بفتحتین پاره های ابر تنک قزعه واحد است و شتران خورد و جای ستردن سر کودک را -

قشع - بالفتح پوستهای خشک خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن -

قصاع - بالکسر کاسهای بزرگ -

قصع - بالفتح فرو خوردن مردم چیزی را آب را و شتر نشخوار را و نیکو نرم خائیدن شتر نشخوار را و بمیان دو ناخن سپش کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بسر کف دست زدن در ریزه و خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود -

قصیع - کودکی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود -

قطع - بالفتح بریدن و خشک کردن حلق او را یعنی نفس زندگی افتادن کسی و دمه و تاسه که از فربهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خرد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که بر تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پاره ها جمع قطعه -

قاطع - برنده و شمشیر تیز برنده -

استخوانها ہجت گفتن وقبل کردن سر شاخ گاو و گوسفند بطرف روی وبرابر کردن وروی واکردن واحول چشم شدن وآشامیدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبکها که گرد میان سوراخ کہ در دوک کنند و مهره که بر گردن اسپ بندند بجہت چشم زخم و جہت افسون وعیان و پیش روی و بمعنی بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با خود و جانب و طاقت۔

قبول ۔ بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دل بجا انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنے کہ بچہ زن بدهی گیرد و می پرورد۔

قبیل ۔ پذیرفتار و گروه و مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته که در چین تافتن او دست بطرف سینه و روی آورده شود و دانایکار و شناسنده قوم خلاف و بیرو لقب و برابر و پیش و زنے کہ بچہ عورت حامله بگیرد در وقت ولادت۔

قبائل ۔ گروهها جمع قبیله و پارهاے کاسه سر آن چهار استخوان باشد

قبال ۔ بالکسر دوالی کہ بر طول نعلین دو زند و آن دو تا باشد و شراک دوالی که بعرض دوزند۔

قابل ۔ پذیرنده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن۔

فتل ۔ بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزے را و آمیختن شراب بالکسر دشمن مانند اقتال جمع۔

قتیل ۔ کشته شده زن باشد یا مرد۔

قتال ۔ بالکسر باهم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد۔

قحول ۔ بالضم خشک شدن

قحل ۔ بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حاے مهمله و سکون آن پیر پوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن۔

قحال ۔ بالضم بیماری گوسپند۔

قذال ۔ بالفتح پس سر از دو طرف سر و جاے گوش اسپ۔

قذل ۔ بالفتح جور کردن و در پس سر زدن۔

قذعمل ۔ بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه۔

قرطل ۔ بالفتح درخت بوشاره و بکسر قاف به هم شتر گره بختی۔

قرامل ۔ شتران دو کوهان و موی نبد زنان۔

قزل ۔ بفتحتین لنگی زشت۔

قصل ۔ بالکسر و صاد مهمله موضعی ست و فرو مایه۔

قفل ۔ بالضم معروف و بالفتح انچه خشک شود از درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جاے۔

قفیل ۔ درخت خشک و گیاهی ست۔

قفول ۔ بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن۔

قفال ۔ بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی است از علماے مذهب امام شافعی۔

قلیل ۔ اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر۔

و گفته و پادشاه و سرور و مقدم بر مردم اند روی شرف
و بالفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی
و باز آیندگان از سفر یا از جای -
قادم - از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی -
قدم - بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن و بالکسر
و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین
پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر
و شر و گروهی از اشرار و اخیار که حق تعالی
بدوزخ و بهشت پیش فرستد و سند الحدیث
حتی یضع رب العزة فیها قدمه و قدم صدق اشاره
نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام
کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهی ست
به یمن و موضعی ست -
قدیم - کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسوره
پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف -
قرطم - بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر -
قرام - بالکسر پرده رنگین منقش از صوف یا
پرده تنک یا پرده سرخ -
قرم - بالفتح شتر نیا شتری که هنوز کشتی نکرده باشد
و مهتر و بالضم درختی ست مثل خیار از روی
سطبری تر سپیدی که در میان دریا زید و بفتحتین سخت
آرزومند گوشت شدن -
قرموم بفتحتین فرومایگی و فرومایگان مفرد و جمع آمده

قرام - بالکسر فرومایگان -
قسم - بالفتح بخش کردن و اندازه کردن نوبت
میان زنان نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش
چیزی و بفتحتین سوگند -
قسام - بالفتح خوبی و همچنین قسامت و بتشدید بخش کننده
قسیم - خوبرو و جمیل و هم بخش کسی و ضد چیزی
و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده -
قصم - بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و
بالفتح و کسر صاد درو شکننده و بالضم و فتح صاد
آنکه هر چه بیند پاره پاره کند -
قضم - بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خائیدن
و خوردن چیزی خورد و ریزه که به کرانهای
دندان کفایت شود و شکستگی -
قضیم - پوست سپید که دران چیزی نوشته
شود و بمعنی ستور [illegible] -
قطم - بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی
شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طاء
آرزومند گوشت و آرزومند جماع -
قطام - بالفتح نام زنی ست -
قعم - بفتحتین کجی بینی -
قلم - بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده و تیر
[illegible] و شمشیر [illegible] که بدان چیزی نویسند
قلام - بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه

قلزم بضم قاف و زا شهریست میان مصر و مکه نزدیک
کوه طور که منسوب آن مضافست بحر قلزم۔
قم۔ بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه۔
قمام۔ بالضم خاک روبه قمامة واحد و دار القمامة
جایے که خاشاک و سرگین اندازند۔
قمیم۔ تره خشک۔
قمقام۔ بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه
و نوعے از سپش۔
قماقم۔ بالضم سر دو قاف مهتر با خیر۔
قنم۔ بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دست
و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن چار مغز۔
قوم۔ بالفتح گروه مردان و گاهے زنان را نیز بطریق
تغلیب با مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع۔
قوام۔ بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت
و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزے که
بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم
ستور پیدا شود۔
قیم۔ بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یاے
مکسور نگاه دارنده و برپاے دارنده چیزے
و نامی ست از نامهاے حق تعالی۔
قیوم و قیام۔ بفتح و تشدید یا بسیار نگاه دارنده
و برپاے دارنده هر چیز و نامی ست از نامها حق تعالی

باب القاف مع النون

قاسان۔ بسین شهریست معروف که بفتح نیز گویند و
بشین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و ناحیه
ایست باصفهان غیر قاسان مشهور۔
قانون۔ اصل هر چیزے قوانین جمع و این
کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر۔
قبون۔ بالضم رفتن۔
قبان۔ بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوے
یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوریست
خرد و صاحب صراح گوید ملخ سبز۔
قتین۔ کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و کمی
قرن۔ بالکسر همسر و هم دست در شجاعت و
کشتی و همسر کار زار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد
تنها و جدا و تنگ اسپ و روزگار و زمانه و مدت
سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال
و این درست تر است چه پیغامبر صلعم طفلی را گفت
که عش قرنا و آن طفل صد سال زیست و یک
طرف هودج و دیگ و سر کناره آفتاب که نخست
از افق ظاهر شود و مناره یک طرف چاه که بران
چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و
موضعی ست نزدیک طائف که میقات اهل
نجد ست و آنرا قرن المنازل گویند و بستن
دو ستور را با هم و هم پاے اسپ بر جاے دست افتادن
و رفتن و پیوستن چیزے بچیزے و بفتحتین

کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنے که دو شتر
را بهم بدان بندند و شتر بر بسته با شتر دیگر و پدر قبیله
ایست از یمن و ازان قبیله است اویس قرنی
و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو۔

قرین - یار و بهم پیوند۔

قران - بکسر مقارن شدن چیزے به چیزے
و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی
بیکدرجه و دو خرما را بهم خوردن و یک جفت تیر
برابر و تیرها که تراشیده یک کس باشد و رسنی که دو
ستور دران بهم بسته باشند۔

قرون بالضم جمع قرن و بالفتح تا فلک شتر گردآرد و در ریسمان
میان فرستیدن ستور خوی کننده و هم پای بر جای دست
نهنده در رفتن شتر که زانوها بهم نهد چون خسپد و ناقه و دو پستان
پیش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده۔

قرائن - پیوسته شدها به چیزی جمع قرینه بالفتح۔

قارون - ابن عم موسی علیه السلام که بواسطه سوء ادب
با موسی حق تعالی او را بزمین فرو برد۔

قرطبان - بالفتح دیوث۔

قارن - مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره باهم گزارد
بفتح را نام پسر کاوه آهنگر۔

قرآن بضم و مد همزه خواندن و جمع کردن کلام الٰهی که
بر پیغامبر صلعم فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند۔

قربان - بالضم چیزے که در راه خدای تعالی تصدق
کنند و بدان تقرب جویند بجناب تعالی و همنشین و خاصهٔ
ملک و بالفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز
کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که نزدیک
به پر شدن باشد۔

قضبان - بالضم والکسر شاخها جمع قضیب۔

قطران - بالکسر والفتح و بکسر طا ردار و گیست سیاه
که بر شتری مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است۔

قطون - بالضم اقامت کردن بجاے۔

قاطن - مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع۔

قطین - مقیم و چاکران۔

قطن - بالضم و بضمتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین
میان دو ران مرغ و استخوان میان هر دو سرین
و بیخ دم مرغ و کوهی ست۔

قعین - بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد۔

قفن بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین
و تشدید نون موضع قفا۔

قفان - بالفتح و تشدید فا معرب کپان۔

قلون - بضم قاف و لام جمع قله بتخفیف لام و
معنی آن گذشت۔

قلتبان - دیوث و بے حمیت و بے غیرت
و قرطبان نیز آمده۔

قمقان - بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار۔

قمین - سزاوار۔

که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر رساند آزاد
و اگر از ادای آن تمام عاجز شد غلام است و پاره
زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم
و تشدید تا نویسندگان و تیر خرد سر گرد که نوآموزندگان
اندازند و بدان کودکان تیراندازی آموزند و
مکتب و دبیرستان کتاتیب جمع و
بدین معنی به تخفیف تا نیز آمده۔
کتائب۔ لشکرها جمع کتیبه۔
کاتب۔ دانا و منشی نثر که آنرا دبیر گویند و نویسنده
کتب۔ بالفتح فراهم آوردن و محکم کردن و گرد
کردن و نبشتن و در زمشک دوختن و واداشتن و
آماده کردن و دانایان جمع کاتب۔
کثب۔ بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی۔
کثیب۔ توده ریگ گرد آمده و بلند شده۔
کذب۔ بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و
دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن۔
کذاب۔ بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و
بالفتح بسیار دروغگو۔
کذوب۔ بالفتح بسیار دروغگو کذب بضمتین جمع
کرنب۔ بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا
کلم رومی گویند۔
کرب۔ بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو و
بلند آبار ادم کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن

آفتاب و غروب آتش بهم بردن یج بار گران بر نهادن
و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر شباهی و شوریدن
خاک برای کاشتن و بفتحتین بے آرام واندوهگین
شدن و بیخهای شلخ درخت خرما مفرد و جمع آمده۔
کسب۔ ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی
و جز آن کردن و بالضم کنجاره روغن۔
کساب۔ بالفتح نام سگی ست۔
کعب۔ بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند و
پاره روغن و گره بند پاے نے کعوب جمع و
نام دو پدر قبیله که یکے را کعب بن کلاب و
دیگرے را کعب بن ربیعه گویند۔
کاعب۔ نار پستان و بکسر کعاب بالفتح کواعب جمع
کعوب۔ بالضم نار پستان شدن و خرد شتالنگها جمع کعب
کلب۔ بالفتح دوال بر مشک دوختن و سگ
و یک دانه چوب دسته شمشیر و قلاب آهنین که مسافر
توشه دان از وے در آویزد بر پالان و ستاره ایست
که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف توشه دان و
گروهی از قضاعه و کلب الفرس خط میان پشت
اسپ که آنرا خطاره پشت گویند و بفتحتین سخت
شدن سرما و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی
سرما و دیوانگی ستور و بدی و حرص به چیزی و بالفتح
و کسر لام سگ و جز آن که دیوانه باشد۔
کلاب۔ بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر

قبیله از قریش که آنرا کلاب مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبی ست و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای هر راندن اسپ و آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان.

کلوب - بالضم و تشدید لام انبور آهنگران و همچنین کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع -

کلیب - بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردے که آنرا کلیب بن وائل گویند.

کنب - بفتحتین شوخ گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود و از کاره گیاهی ست معروف که از آن رسن سازند -

کناب - بالکسر خوشه خرما -

کوب - بالضم کوزه بی دسته دلوله اکواب جمع -

کوکب - ستاره روشن و بزرگ هر چیزے و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار -

کواسب - جوارح و اعضائکه بآن چیزی کسب کنند -

کواکب - بالضم کوهی ست معروف -

کهب - بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر -

باب الکاف مع التاء

کبت - بالضم آمدن سال.

کبکبة - بضم هر دو کاف گروه اسپان و بفتح هر دو کاف نگونسار کردن و بر روی افگندن -

کباثة - بالفتح نام دارویی ست که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی -

کآبة - بالفتح و مد همزه کاو پریشان حال شدن -

کبریت - بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص -

کتابة - بالکسر نوشتن -

کتیبة - بروزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر

کثافة و کثاثة - سطبر شدن و فراهم شدن -

کثرة - بسیار شدن -

کاذبة - دروغ و زن دروغگوی -

کدنة - بالکسر پیه و گوشت که در فربهی زیادتی از آن تعریف کنند -

کراسة - بالضم و تشدید راء مهمله دفتی از آن جزوے از کتاب و پاره از کلام الله -

کرامة - طبقی که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان سر خم پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع -

کرتة - بالضم انده -

کرة - بالضم گوی و بالفتح و تشدید راء نوبت و دولت در جست -

کزبرة - بالضم کشنیز -

کسوة - بالکسر جامه پوشانیدن و جامه در خت پوشیدنی

کسرة - بالضم و فتح سین نان پاره -

کسالة - بالفتح کاهل شدن -

کظامة - بالکسر حلقه سر چوب ترازو که رشتها

وردی کنند وچاهی که بجای دیگر راه داشته باشد
ودلی که در سر تیر پیچیده باشد —
کاظمة — موضعی در بادیه بصره قریب بصره —
کعت — بالفتح کوتاه —
کعیت — بالضم کاف وفتح عین مهمله بلبل —
کفایة — بالکسر بس شدن وسود گرفتن —
کفالة — بالفتح ضامن شدن —
کفّارة — بالفتح وتشدید فا پوشانندهٔ گناهان و
چیزی که برای جبر گناهی دهند —
کافّة — بتشدید فا همه وبازدارنده —
کفّة — بالکسر وتشدید فا دام وگوشت بن دندان
وپلهٔ ترازو وخط گرد مانند دایره که بر پوست نقش
کرده باشند وهر چیز مستدیر ومغاکی که دران آب
جمع شود وبالضم چیز دراز وحاشیهٔ پیراهن —
کفات — بالکسر جمع کردنگاه وجمع کردنگاهها و
بدین معنی جمع کفت است —
کلالة — بالفتح مانده شدن وکند شدن وبی پدر وبی
مادر وبی فرزند شدن وکسی که بمیرد وپدر وپسر نگذارد
کلاوة — بروزن ومعنی حراسته —
کلفة — بالضم رنج ومصیبت ورنگ سرخ —
کلمة — سخن وقصیده وقصه وشبها دیگر وباصطلاح
نحویین کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد و
باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند —

کلّة — بالکسر وتشدید لام حالت وکیفیت وپردهٔ باریک
که بدان از پشه خود را نگاه داشته شود وپشم سرخ که
بسر هودج کنند وبالفتح خنجر کند وبالضم تاخیر کردن
وهمزبان مونث کل —
کابة — بالضم گروه وابر زیرترین ابرها ومابین خانه
کمان ودسته وپوستی که در زیر دسته چسپانیده
باشد وبه تشدید لام دباهگی —
کمّة — بالفتح وتشدید میم وبا چندرست —
کمیت — بالضم وفتح میم اسپ سرخ وشراب
ونام شاعری ست —
کماة — بالفتح سماروغ —
کنیسه — کلیسای ترسایان —
کناسة — بالضم آنچه بجاروب روفته باشند —
کنیة — بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن
باشد چون ابوالمعالی وام کلثوم وابن حاجب —
کنّة — بالفتح وتشدید نون منکوحهٔ پسر وبالضم صفه
که در پیش خانه باشد یا بالای در سرا باشد —
کنایة — بالکسر سخن پوشیده وپوشیده سخن گفتن —
کنانة — بالکسر کیش تیر وقبیله ایست —
کوبة — بالضم نرد وطبل خرد —
کورة — بالضم گوشه وشهر وجای آتش —
کوفة — بالضم ریگ سرخ وشهریست معروف —
کوکبة — درخشندگی وبزرگی وشکوفه وستاره —

کوّه - بالضم والفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواه آن طرف دیوار رسیده باشد یا نه وبعضی گفته اند دریچه خانه

کهوله - بالضم دو موی شدن -

کهانت - بالضم خبر غیب گفتن وفال زدن -

کیاست - بالکسر زیرکی وزیرک شدن -

کیفیت - چگونگی -

کینونت - بودن مرادف کون -

باب الکاف مع الثاء

کباث - بالفتح میوه اراک که تباک پخته باشد آنچه نرسیده باشد آنرا بربر گویند -

کبث - بالفتح بدبوی وفاسد شدن گوشت -

کثّ - بالفتح وتشدید ثا مرد انبوه ریش بالضم گروه بسیار

کریث - بالفتح ودشواری وغم واندوه اندرآختن کسی را

کراث - بالضم درختی است بزرگ ودر جبال طائف وتره ایست که آنرا مارچوبه وهلیون نیز امند ودر قلیه کنند وبالضم والفتح وتشدید را گندنا -

کموث - بالفتح گیاهی است از نبع که بر درخت پیچد

باب الکاف مع الجیم

کانج - بفتح کاف ونون گیاهی است که آنرا عروسک دریده گویند وصاحب قاموس گوید صمغ درختی است که بکوهستان هرات روید -

کجّ - بالفتح وتشدید جیم بازی کردن به کجه وکجه بالضم وتشدید جیم چیزی ست که طفلان از پاره های کرباس مدور سازند وبدان بازی کنند -

کرج - بفتحتین شهریست ودهی ست بدینور وبالضم وفتح رای مشدد معرب کره -

کستج - بالضم رشته سطبر که اهل کتاب بالای جامه وزیر زنار ببندند معرب کستی -

کلج - بفتحتین جوان مرد ودلیر -

کوسج - بالفتح معرب کوسه وبالضم نیز آمده وماهی ست که بینی او بپاره می ماند وناقص دندان وستور کند رو

باب الکاف مع الحاء

کبح - بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد وشمشیر زدن وباز گردانیدن کسی را از کاری وحاجتی وبالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک وقت افشردن روان شود وآن زبون ترین قروتهاست -

کسح - بالفتح خوردن وسیر شدن وخاک انداختن باد بر کسی وجامه برکشیدن یا از کسی -

کحّ - بالضم وتشدید حا قح وخالص -

کادح - کار کننده وکوشش کننده -

کدح - بالضم ورزیدن وکاری کردن از برای خیر باشد یا شر وکوشش نمودن ورنج کشیدن ودرو کردن وجز آن خراشیدن وتباه کردن آن یا برروی خود کاری کردن که زشت ومعیوب نماید وبرای عیال خود کسب کردن

کسح - بالفتح خانه رُفتن و روفتن باد زمین را چنانکه خاک از آن برداشته شود و عاجزی و بفتحتین زمین و تنگ شدن دوست و پای از کار ماندن -

کساح - بالضم بیماری ست که شتر را شود -

کسیح - عاجز و برجای مانده -

کشح - بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و بفارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گروهی را و در آوردن چارپا دم را درمیان دو پای و خانه رُفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو -

کشاح - بالکسر داغ پهلو -

کاشح - دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند -

کشوح - بالفتح نام شمشیری ست از هفت شمشیر که بلقیس برای حضرت سلیمان فرستاده بود -

کفح - بالفتح بر روی شمشیر زدن و بوسه دادن و بعصا زدن و کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن -

کفیح - کفو و شوهر زن و نوایه و مهمان که ناگاه رسد -

کلوح - بالضم روی ترش کردن -

کالح - ترش روی -

کلاح - بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت

کمح - لگام کشیدن ستور را -

باب الکاف مع الخاء

کامخ - بفتح میم چیزیست ترش مزه که آنرا نان خورش سازند گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا بپارسی نیز گویند -

کلخ - بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن -

کماخ - بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهریست بروم -

کوخ - بالضم خانه‌ئی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع

باب الکاف مع الدال

کودکود - بروزن قبول عقبهٔ دشوار -

کبد - بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و بمیانه انگشت در کشیدن و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانهٔ آسمان و کبد القوس قبضهٔ آن و بفتحتین سختی -

کباد - بالضم درد جگر -

کتد - بفتحتین نام ستاره ایست میان کتف و پشت و بدین معنی بالکسر نیز آمده -

کد - بفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن بانگشت و رنج و تعب دادن -

کدید - زمین کوفته -

کدود - بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش -

کداد - بالضم نام نخلی ست -

کرد - بالفتح کردن و این در اصل فارسی ست و بالضم نام گروهی ست معروف اکراد جمع -

کردید - بالکسر آنچه در کرانهای جله باند از خرما کرادید جمع

کساد - بالفتح ناروائی متاع و جز آن -

کاسد و کسید ـ متاع و بازار بے رواج ـ
کلد ـ بفتحتین جای درشت بے سنگ ـ
کمد ـ بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن
و بالفتح و کسر میم اندوهگین و همچنین کمید ـ
کماد ـ بالکسر گرم کردن عضوی به پارچه گرم یا بحبوب
یا بسبوس گرم و همچنین تکمید ـ
کنود ـ بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی
چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت ـ
کند ـ بالفتح بریدن ـ
کنعد ـ بالفتح نوعی ست از ماهی ـ
کود ـ بالفتح نزدیک آمدن کاری شدن و باز داشتن ـ
کید ـ بالفتح بد اندیشیدن و قی کردن و درمان کردن و
بانگ کردن کلاغ و دویدن تن حایض شدن زن و کارزار نمودن ـ

باب الکاف مع الراء

کبر ـ بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریاء و بالکسر و
فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین میوه ایست
معروف که از ان آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری
کابر و کبیر ـ بزرگ ـ
کبار ـ بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع
کبیر و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ
کتر ـ بالفتح و الکسر کوهان ـ
کثر ـ بالضم چیره شدن برکسی به بسیاری
چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیه درخت خرما ـ

کثیر و کاثر ـ بسیار همچنین کثار بالضم ـ
کدر ـ بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی ست خوشبو
که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام
و چیچک و حصبه و دیگر امراض سوداوی ست و آن
شراب را شراب کدر گویند انوری گوید با حرقتش آتش
چو شراب کدر آمد و بکسر دال و سکون آن تیره ـ
کر ـ بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و
رسن که بر درخت بپا و برند و بران بالا روند و رسن و
پالان و رسن بادبان کرد و جمع و آبی که زمین ریگستان
بخود کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست
و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع
و هفت هزار و صد رطل نیز گفته اند ـ
کرور ـ بالضم واگردیدن و جمع کر نیز آمده ـ
کریر ـ آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن ـ
کرار ـ بتشدید را باز گردانیده و باز گردنده حمله کننده و لقب حضرت علی ؏
کسر ـ بالفتح شکستن و پر فراهم آوردن
مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر شقه فرودین
خیمه و استخوان که بران گوشت کم باشد و
استخوان بازو از جانب آرنج و به فتح نیز آمده
و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و
بالکسر و فتح سین پاره جمع کسره ـ
کسور ـ بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر

کسمار - بالضم هیزم ریزه -

کسیر - شکسته -

کاسر - شکننده و عقاب -

کشر - بالفتح دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن دم

کظر - بالفتح چوبک گوشه کمان و میان چنبر گردن -

کفر - بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح

پوشیدن و کوزهٔ بزرگ -

کفور - بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و

بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده -

کافور - غلاف غورهٔ خرما و طلعی که اول بر درخت خرما باشد

و داروئیست سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت

کافر - پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه

به بالای جامه پوشیده باشد و دریاست بزرگ و جوی

بزرگ و بذر گر و شب تاریک کفار جمع -

کمر - بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی سر قضیب -

کندر - بالضم کاف و دال داروئیست معروف و آن

شیرهٔ درختیست و مرد کوتاه قد درشت و خر بزرگ

کور - بالفتح گشتن و افزودنی و پیچ دستار پیچیدن

آن و شتر دگا و بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه

و نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدا

از نقصان بعد از زیادتی و از کمی بعد از بسیاری و

بالضم کورهٔ آهن گر و خانهٔ زنبور و پالان یا پاسا

و ساختگی آن واحد کوره -

کوثر - بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار بسیار و مرد

بخشنده و جوی است در بهشت و حوض کوثر نیز

بهشت و موقف که منبع آن کوثر است -

کهر - بالفتح برآمدن روز و بانگ بر زدن و قهر کردن

کیر - بالکسر دم آهن گران که آنرا منفخ گویند و نام کوشت

باب الکاف مع الزاء

کُزَه - بالضم خر چنین کرزه بالکسر جمع و نام مرد سست

و بالضم و تشدید را ناکس و بخیل و مرد استاد و

حاذق و بازی که بستر باشد تا کمر نکند یعنی پرها

بریزد و چرخ بازی که بسال دوم در آمده باشد -

کزاز - بالضم خشک شدن گردن از سختی سرما و شنج یا

کرزه سر تنگ و مهره و معنی به تشدید نیز آمده و بالکسر گوسفند

بزرگ که چنین شبانان بردارد و بالضم و تشدید نیز آمد

کزه - بالفتح و تشدید زا تنگ کردن و تنگ گرفتن کار

بر کسی و خشک شدن از سرما و فرتند خو و زحمت گرفته

و کز الیدین بخیل و بالضم نام مردم تندخوی -

کنز - بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع -

کناز - بالفتح آوان خرما و بالکسر خرما گشته گوشت

کوز - بالضم کوزه کیزان و اکواز جمع و نام مردی است

و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه -

باب الکاف مع السین

کاس - بالفتح خوک و این عربی فصیح نیست بلکه

فارسی است که آنرا بعضی عرب در کلام آورده اند

کاس - بهره شراب و جام شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کؤوس جمع -

کبس - بالکسر خاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان کشیدن -

کابوس - آنچه بشب بر خفته رافرو گیرد و این مقدمه صرع است -

کباس - بالضم بزرگ سر -

کدس - بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خرمن -

کداس - بالضم عطسه ستور و عطسه دادن آن -

کادس - فالی که بعطسه دادن گیرند و آهو که از کوه فرود آید و آنرا شوم دانند -

کرس - بالکسر سرگین بر هم نشسته و اصل هر چیز -

کرباس - بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند - معرب کرباس بالفتح کرابیسی منسوب بدان -

کریاس - بالکسر و یای دو نقطه بالا خانه و در خانه -

کردوس - بالضم گله بزرگ از اسپان و استخوانهای مفاصل که دوگانه باشد چون دو کتف و زانو پا و گرده نشاکر و استخوان فقره میان هر دو شانه -

کرفس - بضم کاف و فا و سکون را شبیه بفتح کاف و را و سکون فا تره ایست مانند اجواین هندی جود گویند و از خواص یکی آنست که کژدم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد -

کسیس - نبیذ خرما و گوشت که پخته نقصان [illegible]

خشک کنند و به کوبند از جهت زاد سفر -

کلس - بالکسر صاروج -

کناس - بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او دران و بالفتح و تشدید نون خاکروب -

کندس - بضم کاف و دال بیخهای گیاهی ست که اندرونش زرد و بیرونش سیاه است قی آرنده و شکم راننده و زایل کننده بهق ست و چون بسایند و در بینی دهند عطسه آرد و چشم را روشن کند و بشین معجمه نیز آمده اما بسین مهمله فصیح تر است -

کنس - بالفتح خانه روفتن و بالضم و تشدید نون سبعه سیاره و بعضی گفته اند خمسه متحیره -

کنائس - معبد ترسایان جمع کنیسه -

کوس - بالفتح سر زیر کردن و بر سه پای رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس -

کهمس - بالفتح کوتاه و پدر قبیله ایست از عرب -

کیس - بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک -

باب الکاف مع الشین

کبش - بالفتح گوسپند و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع

کدش - بالفتح خراشیدن و سخت کشیدن و طلب روزی بجهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور

کرش - بالفتح و بفتح کاف و کسر را شکنبه ستور نشخوار زننده و چون [illegible] مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم

کشیش - آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس
او و اول آواز شتر -
کمش - بالفتح مرد سبک و کافی -
کندش - بالضم کاف و دال مرغ عقعق و دار وئی
است که آنرا کندر گویند -
کنش - تافتن پارچها و نرم کردن مسواک درشت

باب الکاف مع الصاد

کریص - پنیر صاحب قاموس گوید پنیری که
با بعضی سبزیها خورند نه مطلق پنیر چنانچه جوهری
گمان برده -
کصیص - لرزه و پیچیدن بر خود -

باب الکاف مع الضاد

کراض - آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و
چینهای نورد های رحم گرفته بالضم واحد -

باب الکاف مع الطاء

کشط - بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور
برگرفتن و برهنه کردن و پرده داشتن -

باب الکاف مع الظاء

کظ - بالفتح و تشدید ظاء رنجانیدن و در اندوه انداختن
و تخمه پیدا کردن -
کظاظ - بالکسر از حد گذرانیدن دشمنی و عداوت
با یکدیگر و رجل کظاظ مرد سخت و دشوار -
کنظ - بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی -

باب الکاف مع العین

کتیع - لئیم و سال و جز آن که تمام باشد -
کتع - بالضم و فتح تا نیچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع
کتوع - بالضم روان شدن ستور و قیام گرفتن
از شیر و جعرات -
کرع - بفتحتین آب باران ایستاده و باریک ساق
شدن و بدهان آب خوردن -
کروع - بالضم آب بدهان خوردن از جوی و جز آن
کراع - بالضم پاچه گوسفند و گاو و جز آن و طرف چیزی
و بینی کوه و گروه اسپان و لفظی ست که بآن اسپان
را فراهم آرند -
کرسوع - بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف
خنصر که آنرا زند اسفل گویند -
کسع - بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنه اسپ و آن
مویهای آویزان باشد که بر سر دست و پای اسپ
و خر باشد بالای سم و بآب سرد زدن پستان ناقه
تا شیر باز گرداند و بفتحتین گردی ست از زین -
کشع - بفتحتین تنگافتگی و چرک پای و شکم و ظرف
که چرک بسته باشد -
کمع - بالکسر همخوابه و همچنین کمیع -
کنوع - گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار
و ذبیل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن -
کنع - بفتحتین برگرفتن انگشتان -

کوع - بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند و همچنین کاع و سپاق دست رفتن سگ در ریگ از گرما -

کیع - بالفتح ترسیدن از چیزی -

باب الکاف مع الفاء

کاف - حرف معروف و به تشدید فا بازوارنده و شتر دندان سوده شده از پیری -

کتف - بالفتح آهسته رفتن و دو کرانهٔ پالان بیکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی براد رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی است که در شانه پیدا میشود و لنگی ستور از درد کتف -

کتاف - بالکسر رسنی که بدان دست را در پس بندند

کثیف - سطبر -

کرسف - بضم کاف و سین پنبه و لیقهٔ دوات -

کسف - بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن بالکسر پاره و پارهای چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پارهٔ چیزی -

کسوف - بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه -

کاسف - پوشنده و بدحال و ترش روی -

کشف - بالفتح گشاده و برهنه کردن و بفتحتین سو باز گردیده مانند دائره و پیچیده شدن دم اسپ

کاشف - پیدا کننده و برهنه کننده -

کشوف - بالفتح ناقه آبستن -

کشاف - بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیریست معروف

کف - بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن جامه را با یکدیگر و نابینا شدن بضمه و نعمت ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتی که ساکن باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذیب کف الاسد و کف مریم نام گیاهها است و بیان کف الخضیب گذشت -

کفوف - بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری -

کفاف - بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی که بدان گذاره هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن بهر چیزی

کلف - بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین گنجیده روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه -

کنف - بالفتح فراز گرفتن چیزی را و نگاه داشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای شتر حظیره ساختن از شاخ درخت و بالکسر ظرفی ست

کرشمهان ودان ادوات وآلات نگاهدارد وبفتحتین کرانه وجانب وپناه وبال مرغ اکناف جمع -
کنیف - بالفتح مبالخانه وپوشیده وسپر وجای خلا وطهارت وحظیرهٔ شتر که از درخت وشاخ سازند وبالضم وفتح نون ظرف کوچک که دران چیزی نگاهدارند تصغیر کنف بالکسر ولقب ابن مسعود که فاروق اورا بدان ملقب کرد وفی الحدیث کنیف ملئ علما -
کهف - غار وپناه کهوف جمع -
کیف چگونه -

باب الکاف مع الکاف

کرک بفتحتین دهی ست متصل بکوه لبنان وقلعه ایست بنواحی بلقا وبالفتح وبکسر راء چیزی سرخ وصاحب قاموس گوید کرک بمعنی ده بسکون راست وآن خطا است -
کریاذک - تخم درخت کز که آنرا حب الاصل گویند -
کشک - بالفتح ماء الشعیر -
کعک - بالفتح نان تنک معرب کاک -

باب الکاف مع اللام

کبل - بالفتح بند سطبر وبند کردن وحبس وآشتن وبفتحتین پوستین کوتاه -
کحال - بالفتح وتشدید حاء آنکه در علاج چشم حاذق باشد
کحل - بالفتح سال قحط وسختی سال قحط رسیده لست

بکسی وسرمه وچشم کشیدن بالضم سرمه مال بسیار وبفتحتین سیاه رنگ وسرمه گون شدن چشم -
کربال - بالکسر گوی چوبین که ندافت بدان پنبه وپشم را
کسل بفتحتین کاهلی -
کفل - بالکسر بهره وحصه چیزی وآنکه بر ستور نتوانند نشست وگلیم که گرد کوهان شتر بپیچند تا گرد وبران توان سوار شد وبالفتح پیوسته روزه داشتن وضامن شدن وبفتحتین سرین -
کافل - ضامن وکافل الصوم دائم الصوم -
کفیل - ضامن وقبول کننده کاری برخود -
کل - بالفتح وتشدید لام گرانی وبار گران وعیال مرد کلول جمع ویتیم وآنکه نه اورا پدر باشد ونه فرزند وامانده شدن وخیره شدن چشم وکند شدن زبان وبالضم همه وجمیع -
کلال - بالفتح ماندگی وخیرگی چشم -
کلول - بالضم کند شدن شمشیر وزبان وخیره شدن چشم
کلیل - چیزی کند از زبان وچشم وشمشیر وجزآن
کمال - بالفتح تمام وتمام شدن -
کامل - چیز تمام ونام اسپی ست -
کهل - بالفتح مرد میانه سال وکهله زن میانه سال
کاهل - سست ومیان دو کتف ستور وپیه بالای زهار -
کیل - پیمودن وپیمانه -
کیال - بالفتح وتشدید یاء پیماینده والتشخص

احمق است که همیشه خاک را می پیود -

کیول - بالفتح وتشدید یا آخر صف در کارزار -

باب الکاف مع المیم

کتم - بالفتح نهان داشتن وراز پوشیدن وبفتحتین گیاهی ست که بدان خضاب کنند -

کتوم - بالفتح کمان آواز ناکرده وناقه که وقت برخاستن بانگ نکند -

کثم - بالفتح بازداشتن از کاری وبفتحتین فراخ شکم وسیر شکم شدن -

کدم - بالفتح گزیدن -

کرم - بالفتح بکرم غلبه نمودن برکسی ودرخت انگور وقلاده - وبفتحتین جوانمردی ومردی وعزیزی بزرگوار وگران مایه شدن وبخشیده شدن -

کریم - بخشنده وجوانمرد واز گناه درگذرنده -

کرام - بالضم کریم وبالکسر جمع کریم ولقب ابوعبدالله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نمود واز هر مذهبی چیزی اخذ کرد وطائفه کرامیه بدان منسوب اند وبالفتح وتشدید را بسیار کریم -

کزم - بالفتح بدندان شکستن وبفتحتین کوتاهی وسطبری لب اسپ وخر وکوتاهی بینی وانگشتان -

کزوم - بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری -

کسم - بالفتح بدست مالیدن وپاک کردن چیزی خشک را -

کشم - بالفتح بینی از بیخ بریدن وبفتحتین نقصان

کظم - بالفتح خشم فروخوردن -

کظیم - خشم فروخورنده وخشم فروخورده شده -

کظوم - بالضم خاموش بودن واز نشخوار بازایستادن شتر

کاظم - خشم فروخورنده ولقب امام موسی بن جعفر رضی الله عنه است -

کعم - بالفتح پوز شتر بستن وسر ظرف بستن وبوسه دادن -

کعام - پوزبند شتر -

کلم - بالفتح خسته کردن وبالفتح وکسر لام سخنها جمع کلمه

کلام - سخن گفتن وسخن وبالکسر وتشدید لام سخن گفتن

کلوم - بالضم کلام بالکسر خستگیها -

کلثوم - بالضم پر گوشت روی ورخسار -

کلیم - هم سخن باکسی وجراحت کرده شده -

کم - بالفتح چند وبسیار وبالضم شما وبالضم وتشدید میم آستین اکمام جمع وبالکسر غلاف شگوفه و بالفتح مقدار چیزی وآستین کردن جامه را ودهن شتر بستن تانگزد وسر خم را پوشیدن -

کمام - بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد

کماکم - بالفتح گرد اندام -

کوم - بالفتح برجستن اسپ جز آن بر مادیان وبالضم گله از شتر -

کهام - بالفتح تیغ کند وزبان کند واسپ کند -

کہم - کلان سال و ہمچنین کہام -

باب الکاف مع النون

کبن - در پیچیدگی لب دلو و دوم بارہ بخیہ زدن دو دوختن لب دلو و در پیچیدن آن و باز گشتن از چیزی و ناپیدا کردن چیزی را و فربہ شدن -

کبان - بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید با نشتر بیمار

کتن - بالفتح چسپیدن اثر سبزی گیاہ در پوز شتر و بفتحتین چرک و دود گرفتگی خانہ -

کتان - بالفتح و تشدید تا معروف و جامہ آن معتدل است در حرارت و برودت و بالضم کرمی

کدن - بالکسر نہالین کہ زن در ہودج زیر خود نہد کدون جمع و با ون حرمین -

کران - بالکسر بربط و بعضی گفتہ اند چنگ و موضعی ست بہ بادیہ و بالضم شہریست نزدیک دریا بحر و یا نزدیک سیراف و بالفتح و تشدید را محلہ ایست باصفہان و شہری ست نزدیک تبت و قلعہ ایست بمغرب -

کروان - بفتحتین قریہ ایست بطوس و کبک مطلق و صاحب صراح گوید مرغیست کہ آنرا جاری نیز گویند و بفارسی شوا و خوانند کرادین و کروان جمع

کفن - بالفتح رشتن صوف و جز آن و بفتحتین جامہ مردہ

کفران - بالضم ناسپاسی -

کمون - بالضم نہان شدن و بالفتح ناقہ کہ آبستنی خود نہان دارد و بالفتح و تشدید میم زیرہ -

اکامن - پنہان -

کمین - پنہان شوندہ در کارزار و جز آن -

کن - بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنہ جمع و بالفتح پوشیدن و نہان داشتن چیزی را -

کانون - آتشدان و دو ماہ اند از ماہہای رومی یکی را کانون اول و دیگری را کانون آخر گویند -

کودن اسپ پالانی کہ بار برو نہند و شخصی کہ زیرک و تیز فہم نباشد -

کوفان - بالضم پناہ و نام شہر کوفہ -

کون - بالفتح بودن و ہست شدن و ہمچنین کینونہ -

کاہن - فال گوی کہان بالضم و تشدید ہا و کہنہ بفتحتین جمع و نام دو قبیلہ ایست -

کین - بالفتح گوشت اندرون اندام زن -

کیان - بالفتح بدرفتاری کردن و نام شخصی ست

کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی ست در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است -

کائن - موجود و باشندہ -

باب الکاف مع الواو

کہو - بالفتح آب از کوہ ریختن و سرو کردن -

در راندن اسپ و رفتن غار و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش

کنو۔ بکنایہ سخن گفتن و کنیت کردن کسے را۔

باب الکاف مع الهاء

کره۔ بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائمی۔
کمه۔ بفتحتین کور مادر زاد شدن۔
کنه۔ بالضم پایان چیزے و وقت کار۔

باب الکاف مع الیاء

کاذی۔ بذال معجمہ درختے ست خوشبو کہ آنرا کدر نیز گویند و در ہند بسیار پیدا شود و بہندی آنرا کیوڑہ گویند و شراب کاذی برائے جذام و جدری و مانند آن بسیار نافع و قالع مادہ آن مرضہا ست و آن شراب را شراب کدر نیز گویند۔
کرکی۔ بالضم کلنگ۔
کروبی۔ بالفتح و تشدید را فرشتہ مقرب و تخفیف آن اصح است۔
کرسی۔ بالضم تخت کوچک بفارسی آنرا استدلی گویند۔
کرابیسی۔ کرباس فروش۔
کسائی۔ نام شخصی ست قاری نحوی مشہور کہ اکثر کسا می پوشید۔
کافی۔ بس شوندہ و ضمان کنندہ۔
کمی۔ دلیر۔
کاوی۔ داغ کنندہ۔
کی۔ بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گویند آن ہیزم کہ بہ آتش

باب اللام مع الالف

لباء۔ بروزن عنب فلہ ہندی پیوسی و آن شیری ست کہ بعد از زادن بچہ حیوان دوشند۔
لظی۔ بفتحتین دوزخ و آتش زبانہ زنندہ۔
لقاء۔ بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن۔
لولو۔ بضم ہر دو لام مروارید بزرگ و مروارید ہای بزرگ جنس ست لؤلؤۃ بتا مفرد آن و ابو لولو غلام مغیرہ شعبہ قاتل حضرت عمر رضی اللہ عنہ۔
لواء۔ بالکسر علم الویہ جمع الویات جمع الجمع۔
لوبیا۔ دانہ ایست خرد نزدیک بہ باقلا کہ آنرا سیاہ چشمک گویند۔
لاوی۔ بسختی و نام پسر یعقوب است

باب اللام مع الباء

لبلاب۔ گیاہی ست کہ بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند۔
لباب۔ بالضم خالص ہر چیزے۔
لب۔ بالضم و تشدید با عاقل شدن و ثابت در خدمت و خالص ہر چیزے و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن کہ مقتل است و بالکسر مردے کہ ملازم کارے باشد۔
لبیب۔ عاقل۔
لبب۔ بفتحتین حال و دوال زیر شکم۔

اسپ که بکیسرش پوتنگ بسته باشد و دیگرش بسینه بند و موضع
زینه بران نهند و ریگ تنک و بسیاری از ریگ۔
لتب و لتوب۔ استوار و پاے بر جاے بودن
و چسپیدن۔
لاتب۔ پابرجاے و استوار و چسپنده۔
لجب۔ بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب۔
لزوب۔ بالضم ثابت شدن و استادن و چسپیدن
به چیزے۔
لازب۔ لازم و ثابت و چیزے چسپنده۔
لسب۔ بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن
و چسپیدن بچیزے و لیسیدن عسل۔
لصب۔ استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان
کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغرے
و بالکسر تنگی جاے کوه و آنکه چیزے بکسے
ندهد۔
لعب۔ بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و
کسر عین بازی کردن۔
لاعب۔ بازی کننده۔
لعاب۔ بالضم آب دهن و آب غلیظ که از
دارو ے چسپاننده بر آید مثل لعاب بذر
قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند
تارها که در شدت گرما پیدا مے شود۔
لغوب۔ بالضم و بفتحتین مانده شدن و رنجور شدن

لغب۔ بالفتح بفساد آوردن و تباهی افگندن میان
قوم و تیرهاے زبون زده مرغ و همچنین لغاب بالضم۔
لقب۔ بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند
و بفارسی آنرا بازنامه گویند۔
لوب۔ سنگستان لوبه واحد و همچنین لاب و لابه۔
لهب۔ بفتحتین تشنه شدن و زبانهٔ آتش و غبار
بالا رفته و بالکسر شگافهٔ کوه و درهٔ تنگ که درمیان
دو کوه باشد۔
لهاب۔ بالضم وه۔
لهیب۔ بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش

باب اللام مع التاء

لباتة۔ بالفتح خردمند شدن۔
لبیت۔ نام جامه لبست و زن عاقله۔
لبة۔ بالفتح و تشدید باء موحده کنارهٔ گردن که
کشتن گاه است۔
لفیتة۔ بالکسر خشت و شتر و گوسفند بغیر دارد
لیدة۔ بالکسر موے یا پشم جمع شده و موے
پشت و شانهٔ شیر درنده۔
لابة و لوبة۔ سنگستان۔
لت۔ بالفتح و تشدید تار کردن سبت و مانند آن
و استوار بستن بچیزے و چسپانیدن۔
لثة۔ بالکسر و تشدید ثاے مثلثه گوشت گرداگرد دندان
لجاجة۔ بالفتح ستیزه کردن۔

لجلجة - بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود۔

لجة - بالضم وتشدید جیم میان دریا و در ترین موضع دریا و دریاے ژرف و بالفتح آواز و غوغا۔

لحظة - یکبار نگاه کردن بگوشه چشم۔

لحية - بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی ست۔

لحمة - بالضم والفتح طعمه باز از شکار او و پود جامه که بتازی یافته و خویشی۔

لخلخة - خوشبوی چند که یکجا کنند و ببویند۔

لذة - بالفتح وتشدید ذال مزه و شراب۔

لذاذة - خوش مزه یافتن۔

لزوجة - چسپندگی۔

لصوصية - بالضم وتشدید یا دزدی کردن۔

لطافت - باریک شدن و نیک شدن و نازک و کوچک شدن

لطيفة - نیکوی و چیز نیک۔

لاعية - بکسر عین مهمله و فتح یای حطی درختی ست از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد۔

لعبة - بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج۔

لعنة - بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند۔

لغة - بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که هر قوم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع

لاغية - یعنی سخن باطل و زن بیهوده گوے

لافظة - دریا و بز ماده و آسیا و خروس۔

لفاظة - بالضم آنچه از دهن انداخته شود۔

لفت - بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیم چیزے۔

لقاعة - بالضم وتشدید قاف مرد بسیار گوی و حاضر جواب

لقلقة - بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بپارسی لکلک گویند۔

لقوة - بالفتح علتے ست که روی آدمی را کج میکند و معلول بعلت لقوه گردانیدن و ماده شترے که زود آبستن شود و عقاب ماده

لقحة - بالکسر شتر ماده دوشا۔

لقطة - بالضم چیز انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد

لقيطة - بالفتح طفلے که از راه بردارند و بپرورند

لقاطة - بالضم چیز زبون و بے قیمت۔

لمحة - بالفتح درخشیدن برق یکبار اندک دیدن چیزرا۔

لمزة - بالضم و فتح میم و زاے معجمه عیب کننده۔

لمعة - بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدے که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک و سپید شده باشد و پاره از عضو که خشک ماند در وضو و غسل۔

لمة - بالفتح وتشدید میم [illegible] اندکی دیوانگی و [illegible] و بالکسر موے که از نرمه گوش گذشته باشد

لامۃ زرہ۔

لوت۔ بالفتح برسیدہ چیزے سخن گفتن و نگرد نیدن و باز داشتن۔

لوتۃ۔ بالفتح سوختن دوستی کسے را۔

لواطۃ۔ بالکسر اغلام کردن و ازراہ پس رفتن زن یا مرد

لومۃ۔ بالفتح ملامت کردن۔

لوامۃ۔ بہ تشدید واو سخت ملامت کنندہ۔

لواحۃ۔ بہ تشدید واو سخت رنگ آرو گردانندہ وسیاہ

لوقۃ۔ بالضم روغن تازہ۔

لوزۃ۔ بالفتح و بزا معجمہ گوشت پارہ الیست کہ در درون دہن برسر حلقوم کہ مجرا طعام ست پیدا باشد

لیت۔ بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یکسر روی و ہر دو طرف را لیتان گویند و نقصان کردن ولیت بفتح تا کلمہ الیست کہ در وقت آرزوے چیزی گویند و بفارسی آن کاشکے باشد۔

لیفۃ ولفافۃ۔ بالکسر آنچہ بر چیزے پیچند۔

لیقۃ۔ صوف و مانند آن کہ در دوات کنند و چیزے سیاہ کہ در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و ہمچنین لیق۔

باب اللام مع الثاء

لیث و لباث۔ درنگ کردن۔

لابث۔ درنگ کنندہ۔

لوث۔ بالفتح دستار پیچیدن و آلودہ کردن و توانا و قوی شدن و پناہ گرفتن و گرد گشتن و بفتحتین سستی۔

لہث۔ بالفتح تشنہ شدن و ہمچنین لہاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی ماندگی۔

لیث۔ بالفتح شیر درندہ و عنکبوت کہ مگس را می گیرد و بالکسر گیاہ انبوہ۔

باب اللام مع الجیم

لجاج۔ بالفتح ستیزہ کردن۔

لج۔ بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان بچہ در آمدن و ستیزہ کردن و بالضم آب بسیار دور ترین موضع دریا و شمشیر۔

لجلاج۔ بفتح آنکہ زبانش در سخن درماند و سخن درست نگوید و شطرنجی مشہور کہ بید در علم شطرنج مثل زنند و این ہمان قولی مشہور ست کہ از اعاظم ندمای خلفاء عباسیہ بودہ و عامہ آنرا لیلاج گویند۔

لحج۔ بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزے بستہ شدن و چسپیدن کارد و جز آن در غلاف کردن و جاے تنگ و ہرچہ تنگ باشد۔

لزج۔ بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیز چسپندہ چون سریشم و جز آن۔

لعج۔ بالفتح خلیدن چیزے در دل و سوزانیدن و بدرد آوردن۔

لمج۔ بالفتح پلنج و ہان خوردن۔

لماج۔ بالفتح چیزے اندک کہ خوردہ شود۔

چهارم یا دو گران شدن بار چیزی و دوختن بیکبارگی

باب اللام مع الذال

لحذ - بالفتح خواستن چیزی بعد از آنکه یکبار داده باشد
ولیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را -
لذیذ - خوش مزه -
لواذ - بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن -
لوذ - بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی الواذ جمع -
لیاذ - بالکسر پناه گرفتن -

باب اللام مع الزاء

لبز - بالفتح لگد زدن اشتر
لجز - بالفتح چسپیدن و لغزیدن -
لحز - بالفتح مرد بخیل و تنگ خوی -
لز - بالفتح و تشدید زا سخت کردن و چسپانیدن
لغز - بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش
کلان دشتی
لکز - بالفتح لگد زدن بسینه
لمز - بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن
و زدن و سوختن -
لماز - بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده
لهز - بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن ...
سپیده سفید با سیاهی و فشردن برسینه زدن ...
...
لوز - بالفتح بادام لوزة یکی -

باب اللام مع السین

لبس - بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار
بکسی و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش -
لباس - بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن
و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم و حیا و شریعت و سلطنت
لبوس - بالفتح زره و پوشش -
لحس - لیسیدن -
املس - تازه و آگنده گوشت -
لس - بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را -
لساس - بالضم علف نورسته -
لطس - بالفتح کوفتن و سخت بپای سپردن -
لعس - بالضم سیاه لبان که لب ایشان از
غایت سرخی بسیاهی زند و بالفتح العس است و
بتحتین سرخی لب که بسیاهی زند -
لقس - بالفتح عیب کردن و بتحتین شوریدن
دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف مردم را لقب
کننده و افسوس کننده و بدی اندازنده میان مردم -
لاقس - عیب کننده -
لمس - بالفتح بسودن و جماع کردن -
لماس - بالضم حاجت -
لوس - بالفتح چشیدن -
لؤوس - بالفتح چشیدنی -
لوعس - [illegible]

لحاق - بالفتح در رسیدن و دریافتن۔
لحوق - بالضم بهم شدن دو چیز یا چیزی و بدنبال چیزی پیوستن۔
لحق - بفتحتین آنچه بسابق خود ملحق شود و آنچه و چیزی که از اول در رسید و آنچه بدان بردارند و آنچه بدنبال چیزی پیوسته باشد
لاحق - بدنبال کسی رسنده و نام اسپ معاویه ابن ابی سفیان رضی الله عنهما۔
لزوق - بالضم بر چسپیدن و همچنین لسوق و لصوق۔
لصق - بفتحتین بر چسپیدن شکم به پهلو از تشنگی و همچنین لسق بفتحتین۔
لعق - بالفتح لیسیدن لعق الاصبع کنایه است از مردن
لعوق - بالفتح دارو و جز آن که لیسیده شود۔
لفق - بالفتح فراهم آوردن درزهای جامه بدوختن و بالکسر کناره درز
لق - بالفتح و تشدید قاف بر چشم زدن۔
لقلق - بالفتح بر و لام زبان و مرغ لکلک۔
لقلاق - مرغ لکلک و آواز آن۔
لمق - بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن۔
لماق - چیزی اندک۔
لواحق - پیوسته ها بدنبال چیزی۔
لواق - بالفتح چیز اندک۔
لهق - بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید۔
لهاق - سفید و گاو سفید۔

لیق - بالفتح بر چسپیدن سیاهی بر دوات و بر چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن۔

باب اللام مع الکاف

لبک - بالفتح آمیختن و کار آمیخته و در هم آمیختن و با انگشتان جنبانیدن
لحک - بالفتح درآوردن چیزی در چیزی و چسپیدن بهم
لک - بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزیست سرخ که از آن پوست را رنگ کنند و بالکسر بمعنی لاله و ثقل لک باشد که از آن […] چیزی […] وصل کنند۔
لوک - بالفتح خاییدن۔

باب اللام مع اللام

لعل - بفتحتین و تشدید لام اسم است و شاید
لیل - بالفتح شب و چیزی سیاه […] گویند۔

باب اللام مع المیم

لاجرم - یعنی ناچار۔
لام - بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن جراحت و زره ها لامه مفرد و بالف نیز خوانده اند بالضم با کسی بخیل بودن و بالکسر […] و اللئام […] دو کس و با بدل همزه نیز آمده۔
لئیم - ناکس و بخیل۔
لواءم - بالضم و همزه […] راست کرده تیر۔
لثم - بالفتح بر بوسه زدن۔
لثم - بالفتح پوشیدن دهان بند بر دهان نهادن و […]

شتر سنگ را بسم شکستن و خون آلوده کردن سنگ سم شتر را۔

لاثم۔ بوسہ دہندہ و آنکہ دہان بندد ارد لثم بالضم جمع

لثام۔ بالکسر دہان بند۔

لجام۔ بالکسر معرب لگام و آنچہ زنان بوقت حیض بندد

لحم۔ بالفتح گوشت و لحمہ پارہ ازان لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع و گوشت خوراندن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبگینہ و چینی و جز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت۔

لاحم۔ گوشت خوراننده و خداوند گوشت۔

لحام۔ بالفتح و تشدید حا گوشت فروش۔

لحیم۔ کشتہ شدہ و گوشت ناک۔

لخم۔ بالفتح گروہی ست از یمن و بالضم نوعی ست از ماہی

لدم۔ بالفتح آواز سنگ و جز آن کہ بر زمین افتد و پارہ زدن جامہ و موزہ را و زدن و کوفتن را بدست زدن تا بہن شود و اضطراب کردن و دست بر سینہ زدن زنان در نوحہ۔

لدام۔ بالکسر پارہ زدن جامہ و موزہ را۔

لدیم۔ جامہ پارہ زدہ۔

لادم۔ پارہ زننده۔

لدم۔ بفتحتین جمع لادم و مہربان و خویشان۔

لزم۔ بفتحتین لازم بودن بہ چیزے و شگفت نمودن چیزے کسی را۔

لزوم۔ بالضم ملازم بودن بہ چیزے۔

لزام۔ بالفتح و کسر میم نام زنی کہ لازم باشد بکسی۔

لازم۔ آنچہ ہمیشہ باشد بہ چیزے۔

لطم۔ بالفتح طپانچہ زدن۔

لطام۔ بالکسر بیکدیگر طپانچہ زدن۔

لطیم۔ بالفتح اسپ سفید روی و آنکہ یکطرف روی او سپید باشد و آنکہ پدر و مادر او مردہ باشد و شتر بچہ کہ سہیل دیدہ باشد و اسپ نہم از دہ اسپ کہ یکبار دوانند۔

لغام۔ بالضم کف دہان شتر و بالکسر روی بند۔

لغم۔ بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی کہ یقین آن نباشد۔

لقم۔ بالفتح دہانہ راہ را بستن و بفتحتین میانہ راہ

لکم۔ بالفتح مشت زدن۔

لکام۔ بالضم نام کوہی ست در شام کہ اولیاء اللہ در انجا جمع می شوند۔

لم۔ بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گویند لم اللہ شعثہ جمع کند حق تعالی پراگندگی او را و خوردن بخشش خود و بخشش یاران و خویشان خود و گناہ صغیرہ کردن۔

لمم۔ بفتحتین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون۔

لوم۔ بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن۔

لهم۔ بالفتح فرو بردن و خوردن و تحقیق التهام و تلهم

لهیم۔ بمعنی۔

لهوم۔ بالفتح و۔

لهام۔ بالضم لشکر بسیار۔

لهازم۔ استخوانهای زیر نرمه گوش جمع لهزمه۔

لائم۔ ملامت کننده۔

باب اللام مع النون

لبن۔ بالفتح شیر خورانیدن و زدن بعصا و اندکی ازان و بالکسر خشتهای خام لبنه واحد و بفتحتین شیر البان جمع و درد کردن گردن از بالش و شیردار شدن میش و ناقه و بالفتح و کسر با خشتها لبنه واحد چون کلمه و کلم۔

لبنان۔ بالضم نام کوهی ست معروف نزدیک جبل عامل

ملبن۔ پرورده شده۔

لابن۔ شیر خورنده و خداوند شیر۔

لبان۔ بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن عرب گوید هو اخوه بلبان امه و لا یقال بلبن امه و خطا هر اگر ضیع لبان که مشهور شده بدین معنی است۔

لبون۔ بالفتح شیردار لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچهٔ دو ساله چه سال در آمده۔

لجون۔ بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقه گران رفتار

لجین۔ بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتاده۔

لحن۔ بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن

لخن۔ بفتحتین گنده شدن مشک۔

لدن۔ بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چه نرم باشد و بمعنی نزد مراد ف عند نیز آمده۔

لزن۔ بالفتح سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه به جهت آب و انبوهی کردن در هر کاری

لسان۔ زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو و السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و راست و لسان العصافیر بار درخت اهر که بفارسی نزاد زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی ست و لسان القوم کلمه چین و سخن گزار۔

لسن۔ بالکسر لغت و روزمره قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح

لعن۔ بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن۔

مَزاو - بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشان را۔

مِرار - بالکسر جدال و ستیزه کردن۔

مَرعیٰ - بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز۔

مَرضیٰ - بالفتح بیماران جمع مریض۔

مُرِیٔ - بالضم و همزه در آخر بروزن مقیم سر معده که بحلق پیوسته است و آن مجرای طعام ست و ادا صاحب قاموس بروزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده۔

مُرسیٰ - بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن۔

مُربّیٰ - بالضم و تشدید با پرورده شده و تربیت کرده شده

مُرتضیٰ - پسندیده۔

مزایا - افزونیها۔

مَسریٰ - بالفتح شب رفتن۔

مَساء - بالفتح شام۔

مصطفیٰ - برگزیده شده۔

مَضاء - بالفتح روان شدن۔

مُضِیٔ - بالضم بروزن مُرِیٔ روشن کننده۔

مَطایا - شتران سواری۔

مَعنیٰ - بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود۔

مِعاء - بالکسر جوی آب که از بلندی فرود آید و روده

مَغنیٰ - بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم مغانی جمع۔

مُعلّیٰ - بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده۔

مُعمّیٰ - پوشیده شده و کور کرده۔

مُقتدیٰ - پیشوا که پیروی آن کرده شود۔

مَقرُوء - خوانده شده۔

مُقتضیٰ - تقاضا کرده و خواسته شده۔

مُکّاء - بالضم صفیر مرغ و جز آن۔

مُکلأ - بروزن معظم خرد دریا و کنار جوی۔

مِلْوٰی - بالکسر پیری۔

مَلاءة - بفتحتین و مد همزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه مردم و اشراف و بزرگ و خلق و خوی۔

مَلجاء - بالفتح و۔

مُلتجا - بالضم پناه گاه۔

مُلتقیٰ - بالضم جای رسیدن دو چیز

مُلقیٰ - انداخته شده۔

مُنبّیٰ - بالضم خبر داده شده۔

مُنادیٰ - بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و مراد ندا نیز آمده و بدین تقدیر مصدر میمی ست یا در اصل منادة بوده تا را حذف نموده اند چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسیٰ و عیسیٰ چنانکه قاعده ایشانست۔

منایا - بالفتح مرگها جمع منیه۔

مِنیٰ - بالکسر موضعی ست در مکه و بالضم امیدها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و

که در وزن و تجنیس مقر است و بمعنی منازل
نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل ست۔
موسیٰ۔ استره و نام پیغامبری ست۔
مومیا۔ بالضم داروی معروف۔
موتی۔ بالفتح مردگان۔
مولی۔ بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار و
پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد۔
موشی۔ بالضم و تشدید شین جامهٔ نیک نقش کرده
مهدی۔ بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه برو هدیه
نهند و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن۔
مهدار۔ بالکسر بسیار هدیه دهنده۔
مهنا۔ گوارا شده و مبارک کرده شده۔
مهرا۔ بالضم و فتح ها و تشدید را پخته شده۔
مهیا۔ آماده و ساخته شده۔
مها۔ بالفتح گاوان دشتی و یا در یا جمع مهاة و بمعنی یا دری
همزه در آخر عیبی که در قدح و کاسه پیدا میشود۔

باب المیم مع الباء

مآب۔ بهمزه جای بازگشتن۔
مآرب۔ بهمزه حاجتها۔
متاب۔ بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن
مثالب۔ عیبها و بدیها۔
مثاب۔ بالضم پاداش داده شده۔
مثقب۔ بالکسر آنچه بدان چیزها سوراخ کنند

مجذوب۔ کشیده شده و ربوده شده۔
مجیب۔ بالضم جواب دهنده۔
مجاب۔ بالضم جواب داده شده۔
مجرب۔ بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و
بفتح را آزموده شده۔
محلب۔ بکسر آنچه شیر در وی دوشند۔
محراب۔ بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق
درون مسجد که بطرف قبله باشد۔
مخلب۔ بالکسر چنگال مرغ و درو که بآن غله و علف درو کنند
مذهب۔ بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا
و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید های
مفتوح زر اندود کرده شده۔
مذاب۔ بالضم گداخته شده۔
مرحب۔ بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جای فراخ
مرکب۔ آنچه بران سوار شوند مراکب جمع و همچنین مرکوب۔
مرزاب۔ بالکسر ناودان و کشتی دراز۔
مرطوب۔ رطوبت ناک و چیزی تر۔
مراقب۔ بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و ترسنده
مستحب۔ بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داشته شده
مستجاب۔ جواب داده شده۔
مستطاب۔ پاک آمده و خوش آمده۔
مسکوب۔ آب روان کرده شده بر روی زمین
مسلوب۔ ربوده شده۔

موجب۔ بالضم وکسر جیم واجب کنندہ وبفتح جیم واجب کردہ شدہ
مواظب۔ بالضم برکارے دایم ایستادہ۔
مہیب۔ بالفتح مرد سہمناک کہ خوف وترس ازو بارد ومردم ازو ترسند۔
مہب۔ بالفتح وتشدید ہا جای وزیدن باد
مہذب۔ بالضم وفتح ہا وذال معجمہ مشدد پاک کردہ شدہ وبکسر ذال پاک کنندہ۔
مہرب۔ بالفتح گریختن وجاے گریز۔
مہلب۔ بالضم وفتح ہا ولام مشدد نام شاعریست مشہور
میزاب۔ بالکسر ناودان۔

باب المیم مع التاء

درین باب لغات مصدر مفاعلہ ولغات دیگر از ہم جدا آوردہ شدہ ودر ہر قسم حرف پیش از تا نیز رعایت کردہ شدہ
مواخاۃ۔ باکسی برادری کردن۔
مباراۃ۔ باکسی معارضہ کردن۔
مبالاۃ۔ باک واندیشہ داشتن از چیزے۔
مباہاۃ۔ نازیدن بہ چیزے۔
مجاراۃ۔ باکسی رفتن وباکسی چیزے والیدن۔
مجازاۃ۔ پاداش دادن۔
محاذاۃ۔ برابر ہم واقع شدن۔
محاباۃ۔ فروگذاشت کردن وباکسی معارضہ کردن دربخشش۔
محاشاۃ۔ استثنا کردن واز چیزے پرہیزیدن
محاکات۔ حکایت کردن۔
مدارات۔ آشتی ومدارا کردن۔
مراعات۔ باہم چرا کردن ونگاہداشتن وگوش فرا داشتن وبگوشہ چشم نگریستن۔
مساعاۃ۔ باکسی بشتاب رفتن وباکنیزک کسی زنا کردن وزنا کردن کنیزک باکسی۔
مساواۃ۔ برابر کردن وبرابر آمدن۔
مصافاۃ۔ باکسی دوستی با اخلاص داشتن۔
مضاہاۃ۔ بچیزے مانند شدن ومشبہ بودن بچیزے
معاداۃ۔ باکسی دشمنی کردن وچیزی بیاپے کردن۔
معاطاۃ۔ چیزی بکسی دادن وخدمت کسی کردن
مغالاۃ۔ گران خریدن وتیر دور انداختن۔
مقاساۃ ومعاناۃ ومضاناۃ۔ رنج کشیدن۔
مکافاۃ۔ پاداش دادن۔
ملاقاۃ۔ ہمدیگر را دیدن وبہ چیزے رسیدن۔
مماراۃ۔ باکسی واکاویدن درخصومت وعداوت کردن وستیزہ کردن۔
مماشاۃ۔ باکسی رفتن۔
منافاۃ۔ یکدیگر را ندا کردن۔
مواساۃ۔ یاری کردن وبمال وتن باکسی غمخوارگی کردن۔
مواطاۃ۔ باکسی موافقت کردن۔
موافاۃ۔ وفا کردن۔

مُوالاة - باکسی دوستی داشتن وپیاپی کارے
کردن وپیاپے پیچیز کردن -
مُہاجاة - ہمدیگر را ہجو کردن -
مُجاذبة - بایکدیگر چیزی را کشیدن وبایکدیگر
نزاع کردن درکشیدن چیزے -
مُجانبة - از چیزے دور شدن -
مُجاوبة - کسی را جواب دادن -
مُحاربة - باکسی جنگ کردن
مُحاسبة - باکسی شمار کردن -
مُخاطبة - باکسی سخن وحکایت کردن -
مُلاعبة - باکسی بازی کردن -
مُراقبة - چیزی از کسی چشم داشتن واز کسی ترسیدن
مُشاغبة - باکسی بدی کردن -
مُشاربة - باکسی شراب خوردن -
مُصاحبة ومُقاربة - باکسی نزدیکی نمودن
ونزدیک شدن بہ چیزی -
مُضاربة - شمشیر زدن ومال بکسی دادن برای
تجارت کہ نفع آن بہ شرکت باشد -
مُطایبة - باکسی خوش طبعی ومزاح کردن -
مُعاتبة - باکسی عتاب کردن -
مُعاقبة - باکسی عقوبت کردن وپے درپے
درآمدن وغنیمت یافتن -
مُغاضبة - باکسی خشم کردن -

مُغالبة - غلبہ جستن برکسی -
مُکاتبة - باہمدیگر نامہ نوشتن وبندہ را
بعوض مال آزاد کردن -
مُناسبة - باکسی خویشی داشتن وبہم دیگر مانند
وشبیہ یکدیگر بودن -
مُناصبة - باکسی دشمنی وجنگ آشکارا کردن -
مُناوبة - بجاے ہمدیگر ایستادن -
مُواثبة - باکسی برجستن براے جنگ وجز آن
مُواظبة ومُواکظة ومُواصبة - دایم برکارے استادن
مُخافتة - آہستہ چیزے خواندن وآہستہ سخن گفتن
مُباحتة - خالص گردانیدن -
مُباحثة - بایکدیگر کاویدن وتفحص کردن -
مُحادثة - حدیث گفتن وجلا دادن کارد وشمشیر را
مُعالجة - درمان کردن -
مُمازجة - بہم آمیختن -
مُزاوجة - چیزی را بچیزے جفت وقرین کردن -
مُراوحة - گاہ برین پای وگاہ بران پای استادن
وگاہ این کار وگاہ آن کار کردن -
مُرابحة - سود وبیع کردن -
مُسافحة - زنا کردن -
مُسامحة - باکسی آسان کار فراہم گرفتن و
فروگذاردن ونرمی کردن باکسی -
مُسانحة - از طرف راست درآمدن شکار وغیر آن

مصافحة - دست بهم دیگر گرفتن

مصالحة - آشتی کردن -

مطارحة - باکسی سخن درافگندن -

مفاتحة - چیزی آغاز کردن و با یکدیگر در باز کشادن وکشودن و با هم دیگر نزد حاکم آمدن -

مکافحة - باکسی رو برو جنگ کردن وکسی را بوسه دادن و مباشر کاری و مهمی شدن -

مکاوحة - با چیزی واکوشیدن و باشکار دشمنی کردن و دشنام دادن -

مناکحة - نکاح کردن -

مباعدة - از کسی دور شدن وکسی را دور کردن -

مجاهدة - با کافران کارزار کردن و کوشش کردن

محاسدة - باکسی حسد کردن -

مساندة - مخالفت افگندن میان قافیهای شعر -

مشاهدة - دیدن و باکسی درجایی حاضر بودن

مطاردة - باکسی حمله بردن -

معاودة - بازگشتن -

معاضدة - باکسی یار و مصاحب بودن -

معاقدة و معاهدة - باکسی عهد و پیمان کردن

معاندة - باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن و جدائی کردن -

مکابدة - رنج چیزی کشیدن -

مناشدة - کسی را سوگند دادن و باکسی شعر خواندن

مواعدة - باکسی وعده کردن -

ملاوذة - بریکدیگر پناه گرفتن -

منابذة - باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن

مهابذة - شتافتن -

مؤامرة - باکسی مشورت کردن -

مبادرة - پیش گرفتن و پیش پیش رفتن -

مباشرة - جماع کردن و بخود بکاری شدن -

مباکرة - بامداد کردن و بامدادگاری کردن -

مجاهرة - باکسی رو برو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن -

مجاورة - همسایگی کردن و در مسجد مجاور شدن و زنهار و امان کسی را دادن -

محاصرة - کسی را در حصار کردن -

مخاطرة - در خطر افگندن کسی را و باکسی گرو بستن در چیزی

مخامرة - آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی -

مسافرة - سفر کردن -

مسامرة - باکسی افسانه گفتن -

مساترة - چیزی را پوشانیدن -

مساهرة - باکسی بیدار بودن و بیداری -

مشاجرة - باکسی خلاف کردن -

مشاهرة - ماه بماه چیزی دادن -

مشاورة - باکسی کنگاش کردن و مصلحت نمودن
مشاعرة - باکسی در یکجا جمع نشستن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن
مصابرة - درکارها صبر کردن و باکسی معارضه کردن در صبر
مصادرة - تاوان جرم ستادن و باز رفتن -
مصاهرة - باکسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن
مصافرة - باکسی یار بودن -
مظاهرة - باکسی هم پشت بودن و دو جامه بر هم پوشیدن و بازن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر من است و این طلاق ست که قبل از ورود شرع شریف بوده است و بعد از ورود شرع این حرام شد و بکفارت ساقط میشود و طلاق نیست -
معاشرة - باکسی زندگانی کردن -
معاقرة - پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل کاری بودن و ملازم شدن چیزی را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب -
مغادرة - ترک کردن کقوله تعالی لایغادر صغیرة ولا کبیرة
مفاخرة - باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر
مکابرة - باکسی معارضه کردن بسیاری غلبه نمودن بکسی در بسیاری
مناظرة - باهم نگریستن در چیزے و باهم بحث کردن در چیزے و نظیر آوردن چیزے را -
منافرة - باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب -

مناکرة - باکسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن
مواترة - پیاپی روزه داشتن و یکے زیاده و روز روزه کشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن در وقت نشستن و بعد از ان زانوی دیگر بر زمین نهادن -
موازرة - وزیری کردن و یاری دادن -
مباشرة - باکسی آسان گرفتن و کسی را بسوی چیپ بردن -
مهاجرة - از کسی جدا شدن و از جاے خود دور شدن و از مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن -
مبارزة - باکسی براے جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ و کارزار کردن -
مجاوزة - از یکدیگر گذشتن -
معاجزة - کار بکسی واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد
مناهزة - فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن
موانسة - باکسی انس گرفتن -
مجالسة - باکسی نشستن -
مجانسة - شبیه بکسی بودن در شکل و صورت -
مخالسة - از کسی چیزی ربودن -
مدارسة - بکسی درس و تعلیم گفتن -
مقایسة - باکسی قیاس کردن -
مکایسة - باکسی بزیرکی معارضه کردن
ملابسة - باطن کسی دانستن و باهمدیگر شباهت

داشتن وبکاری در رفتن -

ملامسة - جماع کردن وباهدیگر بسائیدن -

ممارسة - باکسی واکوشیدن واز کاری رنج بردن ودرمان کردن -

مماکسة - مکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن

منافسة - کسی را حسد بردن در چیزی وباکسی معارضه کردن در رغبت چیزی -

مخادشة ومخارشة ومخامشة ومجاحشة خراشیدن ومجاحشة بمعنی بازداشتن از چیزی هم آمده است -

مناقشة - باکسی درودراز گرفتن در چیز ودر حساب

مخالصة - باکسی دوستی پاک باخلاص داشتن

مراکضة - باکسی اسپ تاختن -

معارضة - باکسی برابری کردن واز چیزی برگردیدن

مناهضة - باکسی بهنگامه وغوغا برخاستن -

مناقضة - سخن کسی را شکافتن ورفع آن کردن ونقیضین یکدیگر گفتن -

مخالطة - باکسی آمیختن -

مرابطة - بجای ترس وگذرگاه دشمن مقیم شدن بجهاد باکفار ایستادن واسپ بستن در راه خدا تعالی برای جهاد باکفار کقوله تعالی وصابروا ورابطوا -

مغالطة - کسی را در غلط انداختن -

محافظة - نگه داشتن ونگهبان بودن چیزی را و بمعنی ننگ وعار داشتن هم آمده -

ملاحظة - بگوشه چشم نگریستن -

مباضعة - مجامعت کردن -

مبایعة - باکسی خرید وفروخت کردن بعهد میثاق بستن

متابعة - پیروی کردن وپیاپی کاری کردن ومحکم کردن کاری -

مجامعة - جماع کردن واجماع کردن بچیزی -

مخادعة - فریب دادن -

مخالعة - رها کردن زن را در مقابل مهر که زن بخشد

مدافعة - بازداشتن وباکسی دور ودراز کشیدن کاری را ودفع الوقت کردن -

مرابعة - باکسی بار بچهار پاے نهادن -

مراجعة - بازگشتن وزن را بخانه آوردن بعد از آنکه طلاق داده باشد او را وباکسی سخن را گردانیدن

مراضعة - فرزند شیرخواره را بدایه دادن -

مرافعة - سخن نزد حاکم بردن -

مزارعة - زمین را بکسی دادن برای زراعت

مسارعة - شتافتن وشتابانیدن -

مسافعة - همدیگر را کشیدن وبرهمدیگر حمله بردن -

مشایعة - باکسی یاری کردن وپیروی نمودن کوسبد را آواز کردن وخواندن وچند قدم همراه کسی رفتن

مصارعة - همدیگر کشتی گرفتن -

مصانعة - رشوت دادن ومدارا کردن وآسان گرفتن کار

مضارعة- بچیزی شبیه بودن وشریک بودن-

مضاجعة ومکامعة- باکسی خفتن ونیز مکامعة خفتن مرد با مرد بی ستر وآن منهی است-

مطالعة- بچیزی نگریستن برای وقوف یافتن بران وواقف گردانیدن کسی را بر چیزی-

مطاوعة- فرمانبرداری کردن-

مقارعة- باکسی قرعه زدن وشمشیر زدن-

مقاطعة- باکسی بریدن چیزی را-

ممانعة- یکدیگر را از چیزی باز داشتن-

منازعة- باکسی بچیزی واکوشیدن ونزاع نمودن

مواضعة- باهمدگر بر کاری قرار دادن باهمدیگر گرو کردن وباهم شرکت کردن-

مواقعة- کارزار کردن وجماع کردن وباهم درجای افتادن-

مبالغة- در چیزی غلو کردن وسخت کوشیدن در کار

محالفة- باکسی عهد کردن وسوگند خوردن-

مجازفة- بسبیل غیر جراحت معلوم کردن-

مخالفة- باکسی خلاف کردن-

مرادفة- کسی را در پی نشاندن وبر داشتن چارپا پس نشین خود را ونشستن ملخ بر باده-

مشارفة- باکسی تفاخر کردن بحسب وبزرگی وبر چیزی مطلع شدن کسی-

مصادفة- یافتن-

مصارفة- باکسی بصرفه معامله کردن-

مضاعفة- یکی را دو کردن وافزون کردن-

مقارفة- جماع کردن وآمیختن بچیزی-

ملاطفة- باکسی نکوئی کردن-

مناصفة- بدو نیم کردن-

مواصفة- باکسی چیزی بیع کردن بصفت آن نه بمشاهده وحضور آن-

مواقفة- باکسی در جنگ ایستادن وباکسی در معامله بیک حد ایستادن-

مرافقة- باکسی همراهی کردن ویاری کردن-

مراهقة- نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد-

مسابقة- باکسی پیشی گرفتن ودر دویدن-

مسارقة- دزدیده بچیزی نگریستن-

مصادقة- باهمدیگر دوستی باخلاص داشتن وباهم راست بودن

مضایقة- تنگ فرا گرفتن-

مطابقة- فراهم آوردن دو چیز بیک حد وهم پشتی کردن وبرابر آمدن-

معانقة- دست در گردن همدگر کردن-

مفارقة- جدائی کردن از یکدیگر-

منافقة- دوروئی کردن وموش صحرائی در سوراخ رفتن

مواثقة- درکار استواری کردن وعهد بستن-

موافقة- باکسی همکار بودن وهم پشت شدن ولائق آمدن-

مبارکة- برکت کردن-

مدارکة- پیاپی کردن-

مشارکة۔ باکسی انبازی کردن۔
مضاحکة۔ باہمدیگر خندیدن
معارکة۔ کارزار کردن وبہمدیگر آلائیدن در جنگ
مبادلة۔ باکسی چیزی بچیزی بدل کردن۔
مباہلة۔ ہمدیگر را نفرین کردن۔
مجاولة۔ باکسی کاویدن وخصومت کردن۔
مجاملة۔ باکسی نکوئی کردن۔
مجاہلة۔ باکسی سبکی و نادانی کردن۔
مداخلة۔ درکارے یا در جای خود را گنجانیدن۔
مراسلة۔ باکسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن۔
مساہلة۔ آسان گرفتن۔
مشاکلة۔ مانند و ہمشکل شدن۔
معادلة۔ باچیزی برابر آمدن و برابر کردن۔
مغازلة۔ با محبوب خود بازی کردن و باہم غزل گفتن
مفاصلة۔ از ہمدیگر جدا شدن۔
مفاضلة۔ باہم دیگر برابری کردن در فضل و ہنر و دعوی افزونی کردن۔
مقابلة۔ باہمدیگر برابری کردن و در برو کردن برابر شدن نعلین یا دوال کردن تا پایے وران کند و کریم الننسبین از جانب مادر و پدر و پارۂ گوشت گوسپند بریدہ چنانکہ از ہم جدا نشود واز پیچ گوپند شاہ مقابلة۔
مقاتلة۔ کارزار کردن و کشتن بدین معنی است قولہ تعالی قاتلہم اللہ

مکایلة۔ تاخیر کردن و منع کردن۔
مماحلة۔ باکسی مکر و حیلہ کردن۔
مماطلة۔ در فع الوقت کردن و فرصت نمودن و دروغ و دراز کشیدن کارے۔
مماثلة۔ بچیزی مانند شدن۔
مناہلة و مناضلة۔ باکسی برابری کردن در تیراندازی
مواصلة۔ پیوستن و پیوستہ کاری کردن۔
محاکمة۔ نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت۔
مخاصمة۔ باکسی دشمنی کردن۔
مراغمة۔ باکسی جنگ کردن۔
مزاحمة۔ تنگی نمودن برکسی۔
مسالمة۔ باکسی آشتی کردن۔
مشاتمة۔ بیکدیگر دشنام دادن۔
مصادمة۔ دو چیز را باہم دیگر کوفتن چنانکہ صدا بر آید
مصارمة۔ از ہمدیگر بریدن۔
معالمة۔ باکسی بعلم معارضہ کردن۔
مقاسمة۔ باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن۔
مکاتمة۔ چیزی از کسی پوشیدن۔
مکالمة۔ باکسی سخن گفتن و جواب دادن۔
ملازمة۔ پیوستہ بودن بجائی یا بہ نزد کسی۔
ملائمة۔ دو چیز را فراہم آوردن۔
منادمة۔ باکسی ندیمی کردن۔

مباینة۔ از همدیگر جدا شدن۔
مخادنة۔ باکسی دوستی داشتن باخلاص۔
مخاشنة۔ باکسی درشتی کردن۔
مداهنة۔ بپوشیدن خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن
مداینة۔ بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن
مراهنة۔ باکسی گرو بستن۔
مزابنة۔ خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده
بکسی فروختن و این نهی است شرعاً۔
معاینة۔ باکسی بنقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن
مقارنة۔ با همدیگر نزدیک شدن و نزدیک داشتن
و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه
ملاعنة۔ یکدیگر را لعنت و نفرین کردن۔
مهادنة۔ با همدیگر آشتی کردن۔
موازنة۔ باکسی هموزن آمدن و باهم چیزی سنجیدن
میامنة۔ بدست راست رفتن و کسی را بسوی راست بردن
مسانهة۔ چیزی بیکسال بکسی دادن و بیکسال ندادن
و درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن
مسافهة۔ باکسی نادانی و سبکی کردن و دراست
داشتن مشک و جز آن و بیهوده از آن آب خوردن
مشافهة۔ باکسی روبرو سخن گفتن۔
مشابهة و مشاکهة۔ بچیزی شبیه بودن و مشاکهة
بمعنی نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم۔

مع التاء من غیر باب المفاعلة

مؤتفکات۔ برگردگان و شهرهای قوم لوط
و بادهائی که وزیدنگاه شان مختلف باشد۔
متجاورات۔ همسایگان همدیگر۔
محصنات۔ به تشدید صاد و تخفیف آن زنان
پرهیزگار مستوره و زنان شوهر کرده۔
مخدرات و مقصورات۔ زنان در پرده شده یعنی مستورات
مراهقات۔ شمشیرها و تیغ های باریک کرده شده۔
مرأة۔ زن۔
مرآة۔ بالکسر و بمد همزه آئینه۔
مرماة۔ پیکان گرد و سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه۔
مستشزرات۔ بلند شده ها و بلند کرده شده تا بصیغهٔ فاعل
و مفعول آمده و نیز سر بالا تافته شده ها و تافته ها فاعل و مفعول آمده
عام از آنکه موباشد یا رسن و غیر آن الا در شعر امرء القیس غدائره مستشزرات
الی العلی مراد است درین شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشزر
ای ارتفع استشزره ای رفعه لعدی و لازم هر دو۔
مسحاة۔ بالکسر بیلی که بآن گل از زمین برکنند
مشکاة۔ بالکسر روزنهٔ فراخ که در وی چراغ قندیل گذارند
مصلات۔ بالکسر و چیپت۔
مصحاة۔ بالکسر نام ظرفی است۔
مصفاة۔ بالکسر آنچه بآن چیز را صاف کنند و
به پالایند و کفگیر و در بالای بینی استخوانی است
شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند۔
مصرات۔ بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسفندی

که مدتی ندوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و گوسفندے که پستان او بہ بندند تا شیر جمع شود

معصرات - بضم میم و کسر صاد ابرہا که نزدیک بہ باریدن باشند۔

معروشات - بنا کرده شدہا و بلند بر داشته شدہا و مسقف کرده شدہا و حصه کرده شدہا۔

معقبات - بضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران۔

معضلات - بوزن و معنی مشکلات۔

مفضاة - زنی که ہردو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعت۔

ممات - مرگ و مردہا۔

منشآت - بالضم و مد ہمزه بلند بر داشته ہا و کشتیہاے بادبان بلند کرده شده۔

مناة - نام بتے ست۔

منساة و منسأة - بالفتح و الکسر عصا۔

موات - بالفتح آنچه بیجان باشد و زمین بے خداوند۔

موریات - آتش زنندگان و آتش بدر آورندگان از ہنگ اسپانی که سمہا بر سنگ زنند و از ان آتش بر جہد۔

مہاة - بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد۔

ماہیات و مائیات - جمع ماہیة و مائیة اند۔

متربة - بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن۔

مثلبة - بالفتح عیب ضد منقبت۔

مثوبة - مزد طاعت۔

مثابة - بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد۔

مثبت - بالضم و کسر با نویسنده و باز دارنده و ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با بر جاے دارنده۔

مجدبة - بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت۔

مرتبة - پایگاه و استادنگاه و سر کوه و نشانه که در کوه و صحرا کرده باشند۔

مرزبة - بالکسر و فتح زاء معجمه و تخفیف با کلوخ کوب و بتشدید با نیز گفته اند اما اول درست تر است چه ارزبة بتشدید با است چون ہمزه بمیم بدل شود با مخفف گردد

مسربة - بالفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف بر آمده باشد و بفتح را چراگاه۔

مسغبة - بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن۔

مسبت - بالضم و کسر با داخل در روز سبت و آنکه حرکت نکند۔

مسبوت - مرده و بیہوش و آنکه علت سبات داشته باشد و معنے سبات گذشت۔

مسطبة و مصطبة - بالفتح و بالکسر دکانی که بران

نشینند و شائع شده در دکانی که در میخانه بران نشینند و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده۔

مشربة۔ بالکسر ظرفی که ازان آب خورند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جاے آب خوردن۔

مصابة بالفتح و مصیبة۔ بالضم مکروہے که بآدمی رسد۔

مقربة۔ خویشی۔

منقبة۔ ہنر و آنجا که بیطار بشگافد از عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه۔

موتة۔ بالضم موضعی ست که دران جعفر طیار و زید ابن حارثه رضی شهید شدند غزوه موته مشهور است و به همزه نیز آمده۔

مائة۔ صد۔

میت۔ بالفتح مرده و زمین خراب۔

مشوشة۔ پراگنده شده۔

مجمجة۔ بفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن و حروف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن۔

محجة۔ بالفتح و تشدید جیم راه راست۔

مسرجة چراغدان۔

مهجة۔ بالضم جان و دل و خون۔

مروحة۔ بالکسر بادزن و بالفتح و زیدنگاه باد۔

مسلحة۔ بالفتح جاے ترس گذرگاه دشمن و مردم با سلاح

مساحة۔ بالکسر زمین پیمودن۔

مصلحة۔ صلاح کار ضد مفسده۔

مندوحة۔ سعت و فسحت۔

مناحة۔ ماتم یقال کنا فی مناحة فلان۔

منحة۔ بالکسر تیشه و بعضے رنده را نیز گفته اند۔

منحة۔ بالکسر بخشش۔

مشیخة۔ پیران جمع شیخ ست مشائخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید که مشائخ نیز جمع شیخ است۔

مائدة۔ خوانی که بران طعام نهند و مادام که بران طعام باشد مائده گویند۔

مؤصدة۔ طبق بر سر افگنده و در بسته۔

موؤدة۔ دختری که زنده در گور کرده باشند۔

محمدة۔ بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش

مدة۔ بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مراد سے که بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جراحت و بالفتح یکبار مد و گرفتن۔

مادة۔ به تشدید دال اصل ترکیب چیزے و زیادة متصله به چیزے۔

مردة۔ بفتحتین دیوان سرکش۔

مردودة۔ زن طلاق داده شده و ستره که بآن سر تراشند

مزادة۔ بالفتح خیک و توشه دان۔

معدة۔ بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که دران طعام قرار گیرد و هضم شود۔

مفسدة۔ بالفتح تباهی کار۔

موقدة - بالضم وفتح قاف آتش افروختہ شدہ -
موجمة - بالفتح وکسر جیم وفتح آن خشم گرفتن -
مسندة - بالضم وتشدید نون مفتوح دیوار فراشتہ شدہ
مشیدة - بالضم وتشدید یا گچ آوردہ وبلند کردہ شدہ
مجرة - بالکسر کہکشان -
محبرة - بالفتح دوات کہ در وی مداد کنند -
مرارة - بالفتح زہرہ وتلخی وگویند زہرہ ہر ذی روح دارد الا شتر وشترمرغ -
مرة - بالکسر صفرا وقوت وکمال وعقل وبالفتح یکبار و بالضم نام شخصے ست وابو مرة کنیت شیطان ست -
مسرة - شادی وانچہ در وسرور از خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر آلہ راز وآن ماسورہ باشد کہ یک سرو لے در دہان گویندہ ودیگر سر در گوش شنوندہ باشد -
مشورة - بضم شین وسکون آن صلاح کارے اندیشیدن
مضرة - بفتح میم وضاد وتشدید را ضرر -
مضیرة - بالفتح شوربا کہ دران ماست کنند -
معرة - بالفتح وتشدید را گناہ وامر قبیح ومکروہ وشر وضرر ونام شہرے ست -
مغارة - بالفتح غارے کہ در کوہ باشد -
مغرة - بالفتح بفتحتین گل سست سرخ کہ بآن درویشان جامہ را رنگ کنند وبالضم وبفتحتین رنگے کہ بسیار سرخ نباشد ورنگ آن گل باشد وبفتحتین باران نیکو یا باران سبک و نیم ونام موضعی ست بشام -

مقطرة - کندہ چوبین کہ در پاے محبوسان ومقیدان می نہند ومجمری کہ درو خوشبوی سوزند -
مقنطرة - قنطار افزون کردہ شدہ کقولہ تعالی والقناطیر المقنطرة من الذہب والفضة -
منارة - بالفتح جای بلند کہ مقام اذان گفتن مؤذن باشد وچراغ پایہ وہیل بلند را منارہ گویند بواسطہ آنکہ علامات است برائے راہ وغیر آن -
میسرة - بفتح میم وسین طرف دست چپ وتونگری وبدین معنے بضم سین نیز آمدہ -
میرة - بالکسر طعامیکہ برائے عیال برائے فروختن از جائے آرند
مفازة - بیابان ورہیدن گاہ وفیروزی یافتن گاہ -
ملازة - باد مستان -
محسة - بکسر میم وحا وتشدید سین شانہ کہ بر جسم وایال اسپ نہند
مدرسة - درس گفتن گاہ -
محشة - بالفتح وتشدید شین مقعد آدمی -
معیشة - زندگانی وآنچہ بدان زندگانی کنند -
مخمصة - گرسنگی وگرسنہ شدن -
مصمصة - بصاد مہملہ آب بیک طرف دہن گردانیدن
مضمضة - بتمام دہان آب گردانیدن -
منصة - بالفتح وتشدید صاد حجلہ عروس وبالکسر چیزے بلند کہ عروس را بران نشانند وجلوہ دہند -
مشاطة - بالضم موے کہ از شانہ کردن افتادہ باشد وبالفتح وتشدید شین زنے کہ شانہ کند گیسوے کسے را وکسی کہ عروس آرا ید وبضمتین ماشطہ -

منقعة - بالضم آنچه ازو فائده گیرند و کابین زن۔
مجاعة - بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و گرسنگی کردن و
بمعنی اول اجوف است و بمعنی ثانی صحیح است۔
مربعة - بالفتح چوبے که در زیر بار کنند و دو کس آنرا
بردارند و بر پشت چار پا نهند۔
مقنعة - بالکسر معجر۔
منعة - بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن و عزیزی
و بازدارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد۔
میعة - بالکسر خرمی و اول رفتار اسپ و اول روز و نام
صمغ درختی ست که در روم پیدا شود و آن دو قسم است
یابسه و سائله میعهٔ سائله را به هندی سیلارس گویند۔
مراغة - بالفتح دهی ست آذربیجان و شهری ست به بنی یربوع
و جای غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شد
یا آنکه فرزدق او را بدین لقب ملقب گردانید یعنی مراغهٔ مردان ست
مضغة - بالضم پارهٔ گوشت۔
مجرفة - بالکسر بیلی که بدان چیز از زمین برگیرند۔
محفة - بالکسر و تشدید فا مانند هودج چیزیست که
دران بیماران و بزرگان نشینند۔
مخرفة - راه و بستان میوه دار۔
مخافة - ترسیدن۔
مسافة - دوری و بیابان و این صیغه ماخوذ ست
از سوف به معنی بوی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی
رسد خاک گیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم
کرده پس بکثرت استعمال اسم بعد و دوری میان منازل شده۔
مضاعفة - زره که دو حلقه در دو حلقه درهم بافته باشد۔
مغرفة - بالکسر کفگیر۔
ملحفة - بالکسر چادر یکه بر بستر اندازند۔
مهفهفة - بالضم و بفتح هر دو هازن لاغر میان۔
ملسفة - بروزن مکنسة آلتی که بدان بنا کنده شود
و ملسف بغیر ها بباید۔
مخنقة - بالکسر قلاده و گردن بند۔
مدقة - بالکسر و تشدید قاف جامه کوفتن او دسته و
سنگے که بدان چیز را سایند و هرچه بدان چیزے سائیده شود
مرفقة - بالکسر بالش۔
مطرقة - بالکسر چوبے که بآن پنبه و پشم زنند تا واشود
و پتک و چکش آهنگران و نعلبندان۔
ملعقة - بالکسر چمچه و قاشق۔
منطقة - کمربند۔
ماسکة - قوت نگاه دارنده۔
مسکة - بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیهٔ چیزے
و بفتح و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست
برنجن غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل۔
مسکت - بالضم و کسر کاف خاموش کننده۔
مضحکة - بالفتح آنکه بر وے خندند۔
ملکة - بالضم پادشاهی و بفتحتین ملکہ ساخته شده
و مخمر ساخته در خاطر و هستے و کردار و اطوار یا مملوک و

آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالت۔

مملکة۔ قیام مقام پادشاہی۔

مثلة۔ بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن

مجلة۔ بالفتح و تشدید لام نامہ و کتاب۔

محلة۔ منزل و مقام مردم۔

محالة۔ بالفتح چرخ بزرگ کہ بآن آب از چاہ کشند و مہرہ
پشت و مکر و حیلہ و چارہ و گزیر و لامحالہ ناچار و ناگزیر۔

مرحلة۔ منزل۔

مزبلة۔ آب ریز۔

مسئلة۔ درخواستن و پرسیدن چیزے کہ از آن پرسیدہ شود۔

مسلة۔ بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز۔

مشعلة۔ معروف و آنرا مشعل نیز گویند۔

مشغلة۔ کار و بار۔

مصلت۔ بالکسر و۔

منصلت۔ مرد چست و چالاک۔

مصقلة۔ بالکسر آلتی کہ بدان شمشیر و کارد پاک
کنند و بالفتح نام مردے ست۔

معبلة۔ بالکسر پیکان۔

مقلة۔ بالفتح سنگے کہ بدان آب بخش کنند و آن سنگریزہ
باشد کہ آنرا در ظرفی انداختہ بران آب ریزند تا اینکہ
آن سنگ ریزہ غرق شود پس بہر یک آن مقدار
آب بخش کنند و این در وقت کمی آب میکنند و
بالضم تام کاسہ چشم با سفیدی و سیاہی و ابن مقلہ
نام مردیست خطاط کہ بتاریخ سہ صد و دہ ہجری از
خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نمودہ
برای ہر حرفے طرز خاص قرار داد و اسامی آن
اینست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع
بعد از ان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق
از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط
نمودند شاعر گوید ؎ محقق است کہ گر ابن مقلہ
زندہ شود ؛ تراشہ قلمش را بہ مقلہ بردارد ؎

مقابلة۔ گفتار و گفتن۔

مکحلة۔ سرمہ دان۔

ملة۔ بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم۔

ملیلة۔ گرمی تپ۔

منزلة۔ فرود آمدنگاہ و پایگاہ۔

مہلة۔ بالضم درنگ و آہستگی۔

محجمة۔ بالکسر آلہ حجامت کردن۔

محکمة۔ جائے حکم کردن۔

مستوشمة۔ زنی کہ بر دست خود نقش سوزن فرماید

مسومة۔ بالضم و تشدید واو چرانیدہ شدہ و
نشان کردہ شدہ۔

مسلمة۔ بفتح میم و لام نام صحابی ست۔

مسیلمة۔ بہ تصغیر نام مردے کذاب کہ دعوی پیغامبری میکرد۔

مشیمة۔ پردہ کہ در وی بچہ مے باشد و با بچہ از شکم
بیرون مے آید۔

مصمتة - بالضم گنده میان خالی نشده و هر شی
اسپ یکرنگ و درمی که بسته باشند و بالضم و
تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده -
مقدمة - بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش
کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و
بفتح دال پیش داشته شده -
ملحمة - بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم -
ملامة - عتاب و رسوائی -
ملمة - بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه
دنیا و محنت سخت -
مؤنة - ما یحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر
و رنج و محنت -
مائنة - بالفتح و کسره همزه و تشدید نون جای
یقین و ثبوت چیزی -
متانة - استواری و استوار شدن و انجیر ستان -
مثانة - جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات
محنة - بالکسر آلت حقنه کردن -
محنة - بلیه و آزمایش -
مدینة - شهر و کنیز و نام جای هجرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم و اصحاب رضی الله عنهم -
مرانة - بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن
بکاری و سخت شدن و نام موضعی و نام اود و شتری ست
مزینة - بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبائل بنی تمیم

مستخنة - بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند
مستخنة - بالکسر و فاهی تجمه نوع دیگی ست
مطحنة - گوشتی که بتابه بریان کنند -
مظنة - بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن
معونة - بالفتح یاری دادن -
معنة - بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار -
معرکة - جای انبوهی لشکر و مردم -
مکانة - جای و جاگیر شدن -
مکنة - بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار
منة - بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر
نکوئی و احسان کردن باکسی -
موضونة - بجواهر آراسته و زره و حلقه بافته -
مروة - بفتح کوهی ست در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده
مروة - بفتحتین و مروة بفتحتین و تشدید واو
مردی ماخوذ از مرد ست -
مسبوتة - علت سبات داشته شده و شبه
سبات گذشت و مرده و بیهوش -
ملکوت - پادشاهی و تصرف در چیزی و عالم
ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام -
موات - بالضم مرگ و بالفتح چیزی که روح
نداشته و زمینی که مالک نداشته باشد -
موت - مرگ -
موقوت - وقت کرده شده -

مترویه - آنچه از جای بلند افتد و بمیرد۔
مدیه - بالضم کارد۔
مریه - بالکسر شک و گمان۔
مرثیه - شعری که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند
مزیه - به تشدید یا افزونی۔
ماتیه - رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی گاو و گوسپند و جز آن
مطیه - بالفتح و تشدید یا شتر سواری۔
مقیت - بالضم توانا و گواه و نگهدار و روزی دهنده
ممیت - بالضم میراننده۔
منیه - بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر به او باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع
ماهیه - حقیقت چیزی۔
میت - بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح بکسر یای مشدد و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت به تشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد۔

باب المیم مع الثاء

مباحث - کاویدن مباحث جمع۔
مث - بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سبلت مالیدن و دست سائیدن به چیزی و تراویدن مشک آب و شیشه روغن و جز آن
مثلث - بالفتح سه و تار سوم از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام چه ایشان حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند۔
مجتث - بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکنده و از بیخ برکننده و بحری ست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزای او را تغیر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود۔
مرث - بالفتح مالیدن و سودن و چیزی در آب گذاشتن تا بگدازد و لیسیدن طفل انگشت را
مستغیث - فریادخواه۔
مغث - بالفتح عیبناک کردن و بی آبرو کردن کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را زدنی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده و اندازنده کسی را۔
مغاث - بالضم دارو ایست و آن پوست بیخ انار صحرائی ست۔
مغیث - بالضم فریادرس و بالفتح گیاهی که باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغوث۔
مکث - بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده۔

ملث ۔ بالفتح بچرب زبانی کسی را از کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدان وفا نه نمودن و وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب ۔

موث ۔ بالفتح سودن چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن

موروث ۔ بمیراث گرفته شده

میراث ۔ از مرده باقی مانده ۔

باب المیم مع الجیم

ماج ۔ بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ ۔

مثلوج ۔ برف زده و مثلوج الفؤاد افسرده دل

مج ۔ بالفتح و تشدید جیم باشتر انداختن شراب و خیو از دهن و انداختن هرچه باشد و چکیدن نقطه از قلم ۔

ماج بتشدید جیم پیری که خیو از دهن او می رفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد نادان و ناقه که آب از دهن آن می رفته باشد ۔

مجاج ۔ بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز ۔

مجح ۔ بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن

مدارج ۔ راهها ۔

مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله ایست از یمن ۔

مرج ۔ بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مرج البحرین و انداختن ناقه بچه را بعد از آنکه خون بسته شده باشد مرج الخطبا موضعی ست بخراسان و مرج راهط موضعی ست بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و در هم شدن و آشفته شدن کار و دین و ازینجا ست هرج مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را بسکون را نیز خوانده اند ۔

مریج ۔ آمیخته و در هم شده ۔

مارج شعله آتش که دود نداشته باشد ۔

مزج ۔ بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه ۔

مزاج ۔ بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد

مزواج ۔ بالکسر زنی که بسیار شوهر کند ۔

مزعاج ۔ بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد ۔

مشج ۔ بالفتح آمیختن ۔

مشیج ۔ آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته ۔

معراج ۔ بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج

معرج ۔ بالفتح و الکسر نردبان و محل برآمدن و بالضم و تشدید رای مفتوح جامه ایست نفیس ۔

معج ۔ بالفتح بشتاب رفتن و بسر زدن بچه شیر پستان مادر را

معوج ۔ بالفتح و ضم عین اسپ و خرد با و تیز رو

دبالضم و فتح واو و تشدید جیم گنج و تاراست۔
مفرج - بروزن محسن ماکیان جوزه دارد بروزن
محدث دور کننده اندوه بروزن محدث نیز آنکه فرجها دارد
ملج - بالفتح بلب گرفتن کودک پستانرا و مکیدن شیررا
مالج - بفتح لام چیزی که معماران بدان گل را بر
دیوار مالند معرب ماله۔
منتزج - جنبیده و از جای برخاسته۔
مندرج - درهم رفته۔
مندرج - در آمده در چیزی۔
منهاج - بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح
و نام کتابی ست مناهج جمع۔
منعرج - میل کردنگاه وادی بطرف راست یا چپ
موزج - معرب موزه۔
موج - بالفتح حرکت و اضطراب کردن برآمدن آب ببالا
و برآمدگی آب و پاره آب در حرکت باشد امواج جمع۔
مواج - بالفتح و تشدید واو بسیار موج زدن۔
مالج - شیر تنگ غیر غلیظ۔
مهج - بالضم و فتح ها جمع مهجه و معنی آن گذشت۔

باب الميم مع الحاء

متح - بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند
شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن
و انداختن شاش و باد و جز آن و رها کردن۔
ماتح - آب کشنده۔
متوح - بالفتح آب کشنده و چاه نزدیک که از آن آب
بدست توان کشید بی دلو و عقبه دورست
مجدح - بالکسر چوبی ست سه پهلو که بدان شیر آمیخته
کنند و تریاک سازند و ستاره ایست و بالضم میم و فتح جیم و
دال مشدد مفتوح شرابی که آمیخته و مخلوط باشد بچیزی
مجداح - بالکسر کنار دریا۔
مجدوح - خون فصد کرده شتر که در قحط ایام
جاهلیت می خوردند۔
مح - بالفتح و تشدید حا جامه کهنه و کهنه شدن
جامه و بالضم زردهٔ بیضه۔
محاح - بالفتح و تشدید حا آنکه بسخن دل خوش کند کسی
مدح - ستودن و ستائش و همچنین مدحت۔
مداح - بسیار ستائش کننده۔
مرح - بفتحتین بهم سودن و دوران در رفتن۔
مرح - بفتحتین سخت شاد شدن۔
مریح - بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر
مراح - بالکسر شادی و چشم بسیار اشک و بالفتح جای گوسپند
و آسایش و مراح الارواح کتابی ست در علم صرف۔
مروح - بالفتح شادمان۔
مرتاح - بالضم صاحب راحت و نشاط و اسپ
جنبیده از ده اسپ۔
مزرح - بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند تخته
رز را از زمین بر دارند۔

ملیح - نمک سوده و نمکین و خوب و شور و بالضم و فتح لام گروهی ست از قبیلهٔ خزاعه

ملاح - بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه -

ملوح - بالضم شور شدن -

مالح - شور -

ملواح - بالکسر چارپایی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان دیگر او را بفارسی پایدام گویند -

ملحاح - بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده -

منح - بالفتح دادن -

مناح - بالفتح نوحه کردن -

منیح - تیر قمار که نصیب ندارد -

منوح - بالفتح شتر ماده که بزمستان شیر دهد و همچنین ناقه

منقح - بالضم و فتح نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده -

مانح - بخشنده -

مسح - بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان

باب الميم مع الخاء

مخ - بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مغز پارهٔ از ابدان و باغ و مانند چیزی

مدخ - بفتح بزرگ شدن -

مرخ - بالفتح مالیدن روغن در بدن و درختی و چوب زیرین آتش که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند -

مریخ - بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و لشانه

مسخ - برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی -

مسیخ - گوشت بی نمک و گوشت بیمزه و هر چه بیمزه باشد -

مشایخ - پیران جمع شیخ -

مصرخ - بالضم فریادرسنده -

مطبخ - بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بالضم میم و فتح طا و کسر بای مشدد اول بچهٔ سوسمار و جوان آگنده گوشت -

ملخ - بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن -

ملیخ - گوشت بیمزه -

منفخ و منفاخ - بالکسر دم آهنگران -

منتاخ - بالکسر آنچه بآن موی برکنند -

باب الميم مع الدال

مأد - بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک - و جنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی

مید - بالکسر چیان و بالضم و فتح رای مشدد سر کرده شده

و نام نحوی ست مشهور و بکسر راست کننده۔
مجد - بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن
چارپا را چندانکه سیر شود و غلبه کردن برکسی به بزرگی
و نام مادر قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب اند۔
مجدود - صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی
مجود - بالضم لسیری و فراخی رسیدن شتر۔
مجید - بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد۔
مجرد - بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده
و بکسر را برهنه کننده۔
مجدد - بالضم و تشدید دال مکسور نو کننده و بفتح
دال نو کرده شده۔
محتد - بفتح میم و کسر تای مثناة فوقانیه مقام
و اصل و جای ماندن و بودن۔
محید - بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و
جای برگردیدن۔
محامد - ستائشها و خصلتهای نیک۔
محمود - ستوده و نام فیلی ست که ابرهه او را
بر سر کعبه آورده بود۔
محمد - بسیار ستوده شده۔
محصد - بالکسر داس که بآن غله درو کنند۔
محفود - مخدوم۔
محدود - دانسته شده و تعین کرده شده۔
محدد - بالضم و کسر دال مشدد تیز کننده و حد کننده
و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده۔
مخضود - درخت پاک کرده شده از خار۔
مد - بالفتح کشش و آب جزر و آب سیل و بسیاری
و افزونی آب خلاف جزر و کشیدن و مداد در
دوات کردن و در گمراهی فروگذاشتن و آرد بر
آب افشانده به شتر دادن و دراز شدن چیزی
و مهلت دادن و انداختن نظر به سوی چیزی
و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح اهل سیاق
چیزی دراز که بالای حساب نویسند و مد النهار
بلندی روز و وقت چاشتگاه و مد البصر
بینگاه نظر و بالضم پیمانه ایست و آن دو رطل
است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی
مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد
و پیمانه سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید
تجربه کردم به تحقیق پری دو کف را موافق آن
پیمانه یافتم امداد جمع۔
مدد - بفتحتین یاوری و یاری۔
مدید - کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور شعر و
آبی که آرد یا کنجد یا جو بر آن پاشند و بخورد شتر
دهند و موضعی ست نزدیک مکه و گیاهی ست۔
مدمد - بفتح هر دو میم جوی آب و رسن۔
مداد - بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و
روغن چراغ و نوشته و طریقه۔

مرو - بالفتح بے ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم
بے ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن
و در آب خیسانیدن و ترکردن چیزی را و نرم
کردن و میوهٔ تازه اراک و بفتحتین و تشدید دال
گردانیدن و قبول نکردن -

مرید - بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان
خدای تعالی مرد بفتحتین جمع و خرماسے بے شیر ترکرده
و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم اراده چیزی
کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش -

مراد - بالضم پدر قبیله از یمن و اراده کرده شده و بالفتح گردن

مرود - بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهن لجام -

مرشد - بالفتح راه راست مرشد حق و بالضم و کسر
شین راه راست نماینده -

مربد - بکسر میم و فتح با جاے نشاندن شتر
و غیر آن و جاییکه خرما را خشک کنند -

مرصد - بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشم داشت
و انتظار چیزی مراصد جمع -

مرصاد - بالکسر راه که در آن انتظار کسی برند -

مزید - افزون و افزون کرده شده -

مزاد - بالفتح افزون کردن و توشه دان مزادة
واحد -

مزود - بالکسر انچه در آن توشه کنند -

مسد - بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی
خلانت گردانیدن و بفتحتین رشته و رشته خرما
و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر
و پوست شتر -

مساد - بالکسر خیک انگبین -

مسجد - بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و
بفتح جیم پیشانی و جاے سجده دادن -

مستعد - ساختگی و آمادگی چیزی کننده -

مساجد - جمع مسجد و اعضای هفتگانه -

مسند - بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پسر خوانده
و خطی ست که قبیله حمیری نویسند و بالضم و تشدید
نون مفتوح برافراشته شده -

مشهد - جای حاضر شدن ملائکه و شهادتگاه

مشهود - آنچه بران گواه شوند و روز عرفه -

مشید - بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده
و بالضم و فتح شین و تشدید یاے مفتوح بگچ
افراشته و بلند کرده شده -

مصاد - بالفتح بالاے کوه -

مصد - بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان و شیر
پستان و جماع کردن -

مطرد - بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند
بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و پیاپی و تیز

مطرود - رانده شده -

معهد - بالفتح عهدگاه و منزل و بادای مردم

معهود - قرارداده شده ودانسته شده -
معبد - بالفتح عبادتگاه وبالکسر بیلی که بآن خاک
بردارند وبالضم وتشدید بای مفتوح راه نرم و
هموار ورام وشخص زبون گشته ومرد اکرام نموده
معاد - بالفتح جاے بازگشت وعالم آخرت -
معد - بالفتح رفتن وسیر کردن وبزودی ربودن
چیزی وتازه وتر ونازک ودونده وچست و
چالاک وستبره وشتاب وبفتحتین وتشدید دال
نام مردی از اجداد رسول صلعم وگوشت زیر شانه
وجاے پای سوار وبالضم وکسر عین آماده کننده
وبفتح عین آماده کرده شده -
معدود - شمرده شده وچیز اندک -
معربد - بالضم وفتح عین وبای موحده جنگجو وبدخوی
معضد - بالکسر بازوبند وداس که بدان درخت و
گیاه برند وبالضم وتشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو
دارد وشتری که بر بازوے او داغ کرده باشند وبکسر ضاد
خرمای ناپخته که پختگی در بیخ ودر یک جانب او ظاهر شود
معضاد - بالکسر بازوبند وخنجری که قصاب بدان
استخوان ببرد وبدال [illegible] آن که در بازو کنند و
خنجری که در بریدن درختان بکار در آید -
معقد - جای بستن وپیوند دادن وبالضم وفتح
قاف مشدد وبسیار بسته شده وسخن سربسته وناقص
معاهد - بالضم ذمی وهم عهد وپیمان وهمچنین
معاقد - بالفتح مواضع عهد -
مغد - بالفتح بناز پروردن ونازک گردانیدن
وبسیار خوردن آب وشیر خورانیدن کودک را
وشیر خوردن بچه شتر وموی پیشانی اسپ
کندن تا موی سفید بر آید وشیر ترش وصمغ
سرخ وبسیار ونازک وبادنجان وسپیدی
پیشانی اسپ که از موے کندن شده باشد -
مفقود - یافته نشده -
مقتصد - میانه رونده وحد وسط نگاه دارنده -
مقود - بالکسر ریسمان که در لگام ومهار بندند
وآنرا بفارسی پالهنگ وکوتل کش گویند -
مقعد - بالفتح نشستن ونشستگاه ودبر وبالضم
لنگ وپستان دختر که نوبر آمده باشد -
مقالید ومقالد - بالکسر کلید مقالید جمع -
مقلد - بالفتح موضع حمائل کردن شمشیر از دوش وبالضم و
تشدید لام مکسور پیرو وبفتح لام آنچه [illegible] وشتری که نشانی
هدی وعلامت قربانی بر گردن آن بسته باشند
مقدی - بالفتح دهی ست بشام وشراب مقدی
که از عسل سازند منسوب است بدان -
مقند - بالضم وتشدید نون مفتوح نیستان [illegible]
شکر آمیخته وهمچنین مقنود -
مکود - بالضم استادن ومقیم بودن بجاے
وبالفتح ناقه که شیر او کم نشود -

ازان صباست قاضی میر حسین میبذی و
مشهور در فارسی دال مهمله است

باب المیم مع الزاء

مأز- بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن
مآثر- بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک و
کارهای پسندیده-
مابور- ستم در امردین وجز آن-
مأثور- نقل کرده شده و منع کرده شده-
ماجور- اجر داده شده-
ماخور- خرابات-
مؤخر- بالضم و سکون همزه و فتح خا دنباله چشم
و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته
شده و منزلی ست از منازل قمر-
مبرور- مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوی کرده شده
مبذر- اسراف کننده-
متبر- بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده
متر- بفتح تای مثناة کشیدن ریسمان وجز آن
و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن-
مجر- بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی
به بچه که در شکم چارپایی باشد و بفتحتین تشنه شدن
و گرانبار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم
داشت-
مجر- بالفتح جای کشتن شتران و جای زرجمع

مجمر- بالکسر و الفتح آتشدان و بخور دان و آنچه بر
آتش بوی خوش و در آن بسوزند-
مجدور- آبله دار-
مجدر- بالضم و تشدید دال آنکه آبله را آثار باشد-
محذور- آنچه ازان ترسیده شود-
محظور- حرام کرده شده-
محضر- بالفتح سجل قاضی و کسی که غائب را حاضر کند
یاد کند و بازرفتن گاه آب-
محضیر- بالکسر اسپ بسیار دونده-
محظر- حظیره کرده شده-
محشر- جمع شدن گاه مردم روز قیامت-
محشور- حشر کرده شده-
محسور- برهنه کرده شده و مانده شده-
محجر- بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف
شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت و محاجر جمع
محرور- گرم مزاج-
محور- بالکسر چوب دولاب که دولاب بدان گردد
و چوبی که خمیر بدان پهن کنند و باصطلاح ریاضی
خطی که میان دو قطب پیوسته است-
محرر- بالضم و تشدید رای مکسور نویسنده و آزاد
کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده-
مخر- بالفتح شگافتن کشتی آب را و بانگ کردن آن
و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم

مسور - بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مردیست و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار بر آورده شده -

مسمار - بالکسر میخ مسامیر جمع -

مسکیر - بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست

مسعر - بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند و همچنین

مسعار بالکسر و برانگیزنده جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود -

مسبار - بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور را معلوم شود -

مسخر - بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید خاء مفتوح رام کرده شده -

مسطر - بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور -

مسجور - پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده -

مستر - بالضم و تشدید را استوار دروان -

مستشر - بفتح رای معجمه و کسر آن پاشیده شده فاعل و مفعول هر دو آمده -

مستشار - بالضم آنکه با او مشورت کنند -

مستشیر - بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند

مستور - پوشیده شده و پوشانیده قال الله تعالی حجابا مستورا

مشعر - بالفتح نشانه و حاسه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی است در مکه -

مشجر - بالفتح درختستان و بالکسر چوبی که جامه را بران اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت درخت داشته باشد -

مشمخر - بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید را کوه بلند -

مشفر - بالکسر لب شتر -

مشکور - پسندیده و ستوده -

مشور - بالکسر و فتح واو چوبی است که بآن عسل را گیرند مشاور جمع

مشار - بالفتح خانه انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت کرده شده -

مصر - بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیری که در پستان مانده باشد و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر رای مشدد استاده بر یک چیز -

مصیر - بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع -

مصعور - بالفتح آنکه بد زبان باشد که اندک شیر باشد ...

مصدور - آنکه درد سینه داشته باشد -

مصدر - صادر شدن و جای بازگشتن ... آنکه ... از ان افعال و صفات

استقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده
و شیر درنده و حیوان سخت سینه ۔
مضمار ۔ بالکسر میدان و اسپ میان باریک و
جاے کہ حیوان را دارند و فربہ سازند و آنقدر مدت
کہ حیوان دران فربہ شود و آن چہل روز باشد ۔
مضمر ۔ بالضم نہان کردہ شدہ و بالضم و تشدید میم اسپ فربہ کردہ شدہ
مضطر ۔ بیراہی مشدہ بیچارہ ۔
مضور ۔ بالضم ترش و زبان گزندہ شدن شیر
مضر ۔ بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیلہ ایست ۔
ماضر ۔ شیر ترش زبان گزندہ ۔
مطر ۔ بالفتح باریدن و شتاب رفتن اسپ و بفتحتین
باران و بالفتح و کسر طا بارندہ و ہمچنین ماطر ۔
مطمر ۔ بالکسر رشتہ بنایان کہ بآن بنا را راست کنند ۔
مطہر ۔ جاے طہارت و بالضم و کسر ہای مشدد
طاہر کنندہ و بفتح باطہارت کردہ شدہ ۔
معشار ۔ بالکسر دہ یک ۔
معشر ۔ بالفتح دہ دہ و گروہ مردم کہ باہم زندگانی
و معاشرت کنند معاشر جمع ۔
معسکر ۔ بالضم و فتح کاف لشکرگاہ و بکسر کاف لشکرکش
معذار ۔ بالکسر پردہ و پوشش معاذیر جمع
قال اللہ تعالی ولو القی معاذیرہ ۔
معیار ۔ بالکسر پیمانہ و اندازہ و جاے شئی گرفتن زر و
سیم و آلہ راست گرفتن ترازو ۔

معصفر ۔ بگل کاجیرہ رنگ کردہ شدہ ۔
معسر ۔ تنگ دست ۔
معجر ۔ بالکسر روی پوش و جامہ ایست یمنی و آنچہ
از لیف خرما مانند جوال بافند ۔
معطر ۔ خوشبو کردہ شدہ ۔
معطار ۔ زن و مرد بسیار عطر ۔
معطیر ۔ بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزندہ ۔
معمر ۔ جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد
کلان سال و آبادان کردہ شدہ ۔
معبر ۔ بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچہ
بدان عبور کنند و بالضم و بای مشدد تعبیر کردہ شدہ
و بکسر با تعبیر کنندہ ۔
معتر ۔ بالضم و تشدید را آنکہ احتیاج بچیزی
داشتہ باشد و روی سوال نداشتہ باشد قال اللہ
تعالی واطعموا القانع والمعتر ۔
معر ۔ بفتحتین افتادن موی ۔
مغر ۔ بالفتح بشتاب رفتن ۔
مغار ۔ بالفتح غاری کہ در کوہ باشد ۔
مغبر ۔ بالضم و تشدید را غبارناک و تیرہ رنگ ۔
مغفور ۔ بالفتح آمرزیدہ شدہ و بالضم صمغ مانند عسل
شیرین کہ از چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد
و بالفتح نیز آمدہ مغافیر جمع و ہمچنین مغثور و مغاثیر ۔
مغفر ۔ بالکسر خود ۔

مغمور۔ غرق شده۔
مفر۔ بفتحتین، گریختن، ومنه قوله تعالی این المفر و
بفتح میم وکسر فا وتشدید را جای گریز و بالضم و
کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند که کسی که ازان
گریزد و تنگ کننده سر کسی بشمشیر و بالکسر و فتح فا
آلهٔ گریختن و اسپی که نیک بگریزد یا اسپی که
بران نیک توان گریخت از جای۔
مقر۔ بالفتح وسکون قاف وکسر آن چیزی
تلخ وصبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش
شدن شیر و بفتحتین وتشدید را جای قرار و آرام
و بالضم وکسر قاف اقرار کننده۔
مقرر۔ بالضم وتشدید رای مفتوح قرار داده و
تقریر کرده شده و بکسر را اقرار دهنده و تقریر کننده
مقدر۔ بالضم وکسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده
و بفتح دال اندازه کرده شده۔
مقدور۔ آنچه بران قدرت و توانائی باشد
مقذور۔ بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم ازو
اجتناب کنند۔
مفتقر۔ درویش۔
مقشر۔ بالضم وفتح شین مشدد پوست دور کرده شده
مقامر۔ حریف قمار باز۔
مکر۔ حیله کردن و بدسگالیدن و فریفتن و به گل
سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختی است

مکار۔ جمع و بفتحتین وتشدید را مکر کننده و بالکسر بسیار
مکر کننده و فریب کننده۔
مکروهکار۔ بدسگال و حیله گر۔
ممرور۔ گذشته و آنکه صفرا برو غالب باشد۔
ممطر۔ بالکسر بارانی۔
ممر۔ بفتحتین وتشدید را رهگذر و جای گذشتن۔
منار۔ بالفتح نشانها و علامات مناره واحد و میل
بلند را مناره گویند بواسطه آنکه علامت است
برای راه و غیر آن۔
منشار۔ بالکسر اره۔
منقر۔ بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند و
بالضم چاه خرد تنگ سر و پدر قبیلهٔ از تمیم۔
منقار۔ بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند و آنچه
نجار بدان چیزها را سوراخ کند۔
منسر۔ بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمه اسپ که
از صد تا دویست باشد و مقدمهٔ لشکر۔
منکر۔ بالضم وکسر کاف انکار کننده و بفتح کاف
انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده
و نام ملکیست از دو ملک سوال کننده در قبر۔
منحر۔ بالکسر بن سینه و بالفتح قربانگاه۔
منحار۔ بسیار کشنده شتران۔
منخر۔ بالکسر والفتح سوراخ بینی و بکسرتین منخور مثله حسب
منتشر۔ پراگنده۔

منشور۔ پراگندہ کردہ شدہ وفرمان منا شیر جمع۔
منشور۔ درنا سفتہ وچیز پراگندہ۔
منہمر۔ بالضم ریزان وباران۔
منبر۔ بالکسر جای بلند کہ از چوب وگل وجز آن سازند
واعظ وخطیب بران وعظ وخطبہ خوانند اسم آلہ
است از نبر بمعنی بلندی منا بر جمع۔
مواخر۔ بالفتح شگافندگان آب ودرندگان آب
مور۔ بالفتح راہ دموج زدن وجنبیدن وگشتن وبالضم
باد یا گرد یا خاک کہ آنرا باد برمیدارد ومیگرداند۔
موفور۔ تمام کردہ شدہ۔
مہاجر۔ بالضم وکسر جیم ہجرت کنندہ وبفتح جیم ہجرت
کردہ شدہ وزمان ومکان ہجرت۔
مہجور۔ گذاشتہ شدہ وناحق وبیہودہ قال اللہ تعالیٰ
اتخذوا ہذا القرآن مہجورا۔
مہمر ومہمار۔ بالکسر سخت بیہودہ گو وبسیار گو۔
مہر۔ بالفتح کابین وکابین کردن وبالضم اسپ کرہ
ودانہ ای کہ بالای سینہ اسپ باشد ومہرہ مادہ کردہ
مہیر۔ زن آزاد۔
مہار۔ بالکسر چوبکی کہ در بینی شتر کنند۔
ماہر۔ استاد وحاذق۔
میر۔ بالفتح طعام وغلہ از جای آوردن برای اہل و
عیال یا برای فروختن وفائدہ دادن۔
مائر۔ آنکہ برای عیال طعام از جای آرد وفائدہ دہند

میسر۔ بالفتح وکسر سین قمار وقمار باختن وبضم میم وفتح یا وسین
شدہ آسان کردہ شدہ وبکسر سین آسان کنندہ۔
میسور۔ بالفتح آسان وآسان شدن مصدر است بروزن مفعول
میزر۔ بالکسر زیر جامہ وشلوار۔

باب المیم مع الزاء

مجزز۔ آب ریز وجای طہارت۔
مبارز۔ بالضم آنکہ باکسی بجنگ بیرون آید۔
متمیز۔ جدا شدہ۔
مجاز۔ بالفتح راہ وجای گذشتن وکلمہ کہ در غیر
معنی حقیقی مستعمل شود۔
محز۔ بالفتح وتشدید زا مفصل وجای بریدن۔
مرز۔ بالفتح آہستہ بچنگال گرفتن وبریدن وپارہ
برکندن از خمیر۔
مرکز۔ میان چیزی ومحل استادہ کردن چیزہ۔
مز۔ بالفتح وتشدید زا مکیدن وبالضم ترش
شیرین وبالکسر افزونی۔
مطرز۔ بالضم وفتح طا وتشدید را زینت دادہ
شدہ وطراز کردہ شدہ۔
معز۔ بالفتح بزیکی یا بسیار وہمچنین معیز۔
ماعز۔ بز نر وپوست وماعزہ بز مادہ۔
معاز۔ بالفتح وتشدید عین شبان بزہا۔
معوز۔ بالکسر جامہ کہنہ معاوز جمع۔
معز۔ بفتحتین سخت شدن زمین وخران وجز آن

در لغت و زمین سخت ـ
مفرز ـ بالضم و کسر راجدا کننده و بفتح را جدا کرده شده
ممتاز ـ بالضم جدا شده ـ
ممیز ـ جدا کننده و بہ فتح یا جدا کرده شده ـ
مہمز و مہماز ـ بالکسر آهن پاره سرتیز که در پاشنہ موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ و آنرا مہمیز گویند ـ
موز ـ بالفتح موز و کیله ـ
مواز ـ بالفتح و تشدید واو کیله فروش ـ
میز ـ بالفتح جدا کردن ـ

باب المیم مع السین

ماس ـ بالفتح و سکون همزه فساد کردن و دری انگندن میان گروهی و بالف مردجیست و شتاب و بسکر و بمعنی الماس نیز آمده ـ
مایوس ـ آنچه از آن امید بریده شده باشد و بمعنی نومید در لغت نیامده بلکہ بمعنی آئس آمده ـ
مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن ـ
مجوس ـ پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردی است خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد معرب منج گوش ـ
مجس ـ بالفتح و تشدید سین محل جستن رگ ـ
محروس ـ نگهداشته شده ـ
مدعس ـ بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدد جای نان پختن قوم در بادیه و جائے که خاک مثر

گرم گذارند و گوشت بریان کنند ـ
مدروس ـ کهنه شده و ناپدید شده ـ
مدارس ـ جایهای درس گفتن جمع مدرسه ـ
مرس ـ بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و در مالن کننده و تر کردن خرما در آب جز آن و انگشت خاییدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و روش دخوے و بفتحتین رسن و رسن و برآویختن از دلو ـ
مراس ـ بالکسر ممارست بر چیزی و باکسی کوشیدن و از کار رنج دیدن و پشیمان کردن ـ
مرواس ـ بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در آن هست یا نه و نام مرد لیست ـ
مرجاس ـ بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و آبها را برکشند یا چاه از لاے پاک شود یا سنگی که بر ریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود ـ
مس ـ بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی
مسیس ـ بالفتح سودن ـ
مساس ـ بالفتح بسودن و جماع کردن ـ
مساس ـ بالفتح کار شوریده ـ
مسوس ـ بالفتح آب نه شیرین و نه شور و پازهر
معطس ـ بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی ـ
معس ـ بالفتح جماع کردن بالیدن و لیری کردن و نیزه زدن
معاس ـ بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ

مغرس - بالفتح جای نشاندن نهال -
مغنطیس و مغناطیس - سنگ آهن ربا -
مغس - بالفتح درد کردن روده و نیزه زدن -
مقس - بالفتح شوریدن و بهم برآمدن دل -
مقوس - بالکسر چیزی که دران کمان نهند و ریسمانی که اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر ازان رسن سر دهند و بضم میم و فتح قاف و واو مشدد چیزی خمیده مانند کمان -
مقیاس - بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند
مقرنس - بالضم عمارتی که سر آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه -
مقوقس - بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی مرغیست که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که به حضرت ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود -
مکس - بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن دست [illegible] چیزی [illegible] مکاس بالکسر خراج و باج گرفتن خراج و [illegible]
ماکس - ده یک گیرنده و خراج ستاننده -
ملس - بالفتح [illegible] کشیدن و [illegible] [illegible] [illegible] شب [illegible] -
ملاس ملطس و ملطاس - بالکسر [illegible] بزرگ که بآن استخوان خرما [illegible] [illegible]

ملادس و ملاطس جمع -
ممسوس - دیوانه و دست رسانیده شده -
منحوس - بدبخت -
منخوس - بخای معجمه شترگین -
منهوس - مرد اندک گوشت -
منکوس - نگونسار کرده -
منداس - بالکسر زن پست و سبک -
مندرس - کهنه و فرسوده -
مناس - بالضم آنکه محرم و همراز باشد -
مونس - همدم و آرام دهنده -
موس - بالفتح سر تراشیدن -
مهراس - بالکسر سنگ میان کاواک که دران چیزی کوبند و اشتر سخت خوار مهاریس جمع -
مهندس - بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را به سین بدل کرده اند وجه آن در مهندز مذکور خواهد شد -
میس - بالفتح خرامیدن و نام درختی ست -

باب المیم مع الشین

ماش - معروف -
مبرقش - آنکه رنگ رنگ ظاهر کند -
[illegible] - دلال که میان مشتری و بائع سودا راست کند و بسین مهمله نیز آمده -
مجش - بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند

رلیسمان نرم وزه کمان

محیص - گردیدن از چیزے وجاے گردیدن واشتر استوار وقوی وہمچنین محوص۔

محمص - بالضم وفتح میم مشدد و بریان کرده شده۔

مخلص - بکسر لام دوست خالص که دوستی ومحبت او از شائبہ ریا خالص سازد وبفتح لام خالص کرده شده۔

مص - بالفتح وتشدید صاد مکیدن۔

مصوص - بالفتح مرغے که از او دیگر گرم چون کرفس و سداب پر کرده در سرکه پرورند وطعامی که از گوشت با کبوتر بچه وچوزه مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده۔

مصاص - بالضم خالص هر چیز واصل هر چیز قائم کنایت

مصامص - بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت ومحکم بود۔

معص - بالفتح رگ وپے درہم پیچیدن چنانکه پا بدرد آید وگام خرد نهاده براه رفتن مانند مردم پاے بسته۔

مغص - بالفتح درد کردن روده وپیچش کردن ناف وبفتحتین شتران نیک پسندیده۔

مقراص ومقرص - بالکسر مقراض نقره بر۔

مقیص - گردیدن از چیزے وجاے گردش۔

مقلاص - بالکسر شترے که در تابستان فربه باشد۔

مقصوص - مرغ بال بریده ودر حین طیران افتادن

مقص - بالکسر وفتح قاف وتشدید صاد مقراض۔

مقبص - بالکسر سنگے که بآن هر دو دست چارپا بندند در وقت دوشیدن۔

ملص - بفتحتین لغزیده وملساشدن چیزے چنانکه از کف رها شود۔

ملخص - پاک کرده شده وآشکار کرده شده۔

منمص ومنماص - بالکسر منقاش که بان موے چینند

منغص - ناتمام۔

مناص - گریختن وباز پس شدن وخویش را باز کشیدن وگریزگاه۔

موص - بالفتح شستن۔

باب المیم مع الضاد

محض - بالفتح شیر خالص وهر چیز خالص وخورانیدن شیر خالص ودوستی خالص کردن۔

ماحض - صاحب شیر خالص۔

محیض - حیض آمدن وحیض وایام زن که جاے حیض است

مخض - بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه۔

مخیض - بالفتح دوغ مسکه گرفته وهمچنین ممخوض۔

مخاض - بالفتح درد زه گرفتن وماده شتران آبستن وابن مخاض وبنت مخاض شتر بچه بسال دوم درآمده۔

مرض - بفتحتین بیماری وبیمار شدن وسست نظر شدن چشم از کثرت نگاهبانهاے مختلف۔

مروض - بالفتح ریاضت داده شده ورام نموده شده

مریض - جاے گوسپند۔

مرحاض - چوبے که بدان جامه را کوبند۔

مض - بالفتح وتشدید ضاد سوزانیدن ودرد

آوردن جراحت کسے را و سوختن سرمہ چشم را و سوختن اندوہ کسے را و بالکسر کلمہ ایست کہ در نفی استعمال کنند مرادف لا۔

مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و ہمچنین مضیض۔

معض۔ بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسے۔

معرض۔ جائے عرض و پیدا شدن چیزے و بالکسر جامہ کہ بردہ را در ان جلوہ دہند و عرض کنند بر خریدار۔

معراض۔ بالکسر تیر بے پر کہ آنرا تیر گز گویند۔

معاریض۔ سخنہائے پوشیدہ غیر صریح۔

مفوض۔ کار بکسے واگذاشتہ شدہ و بکسر واو کار بکسے واگذارندہ۔

مقراض۔ بالکسر کاغذ بر و جامہ بر مقاریض جمع۔

مقبض۔ بالفتح دستہ چیزے و بروزن منزل و مقعد و منبر دستہ چیزے کہ بدست گرفتہ شود چون شمشیر و عصا و مانند آن۔

مقرض۔ بالفتح و تشدید را بریدہ شدہ۔

ممخض و ممخاض۔ بالکسر ظرفے کہ در آن ماست کنند و جنبانند تا ماست شود۔

ممراض۔ بالکسر بسیار مرض۔

منبض۔ بالکسر آلہ پنبہ زدن۔

منفض۔ آنچہ بآن غلہ بر باد دہند تا پاک شود و بپارسی آنرا اشنہ گویند۔

باب المیم مع الطاء

محط۔ بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون کشیدن تیر از چیزے و انداختن آب بینی۔

محاط۔ بالضم آب بینی۔

مخراط۔ بالکسر گوسپند یا شترے کہ بعادت و باشد کہ از پستان او شیر اندک اندک افتد و ہمچنین مخرط۔

مخروط۔ تراشیدہ و پوستہ و اکردہ و مخروط اللحیہ دراز ریش و مخروط الوجہ دراز روے۔

مخیط۔ بالکسر سوزن۔

مخط۔ بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط و ہمچنین مخطاط۔

مخطط۔ آنچہ در آن خطہا کشیدہ باشند و جوانی کہ خط ریش او دمیدہ باشد۔

مربط۔ بفتح میم و با و کسر آن جائے بستن و بالکسر چیزے کہ بآن ستور را بندند۔

مرط۔ بالفتح موے کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز آنکہ پوشند مروط جمع و بالضم تیرہائے بے پر و مردم کم ریش و دزدان جمع امرط است و بفتحتین تیر بے پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع۔

مربوط۔ چیزے بستہ شدہ۔

مسمط۔ بروزن منظم آنچہ بر دوال زین آویختہ شدہ باشد و سوالے کہ جواب دادہ نشود و نظم روان و شعرے کہ در ہر بیت او سہ قافیہ یا زیادہ باشد۔

مسط۔ فرو ریزیدن چیزے از جائے و پیست

برون آوردن آب فحل از رحم مادیان۔
ماسط۔ گیاه شور که شکم چارپا را براند و آب شور
و هرچه شور باشد و شکم راند۔
مسیط۔ آب تیره بجنبے ناک که در حوض مانده باشد۔
مسقط۔ افتادن و جائے افتادن و مسقط الراس
جائیکه بچه از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف
انداز نده و خطا کننده در سخن و نوشتن۔
مساقط۔ متاعہائے زبون جمع سقط۔
مسعط۔ بالضم ظرفے که دران سعوط کنند۔
مسلاط۔ بالکسر دندانه کلید۔
مسواط۔ بالکسر کفگیر۔
مشط۔ بالفتح شانه کردن و شانه فرسودن و بالضم
شانه و بالفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانہائے
پشت پائے و شانه کتف و نام گیاہے است
که آنرا مشط الذئب گویند۔
مشرط و مشراط۔ بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را شگافند
مط۔ بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزے و کشیدن
ابرو از تکبر و جز آن۔
مطیط۔ آب غلیظ که در تگ حوض مانده باشد۔
معط۔ بالفتح کشیدن چیزے و بفتحتین ریخته شدن
موے و بے موے شدن اندام۔
مغط۔ بالفتح کشیدن چیزے و کشیدن کمان و جز آن
مقط۔ بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا

برجهد و بدست گرفته شود۔
مقوط۔ بالضم لاغر شدن شتر
مقاط۔ بالکسر رسن سخت تابیده و سپید گواره۔
ماقط۔ شتر لاغر و مرغے که بشگر برا فال زند۔
ملط۔ بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح گل
برآوردن دیوار و بفتحتین تنک ریش شدن۔
ملاط۔ بالکسر گلے که بآن خشت و سنگ دیوار برآورند
و پہلو و بنا املاط هر دو بازوے شتر۔
ملیط۔ بچه در شکم مادر بے موے شده۔
ملطاط۔ بالکسر کنار دریا و رود خانه و آسیائے
عصاران و شگافیکه در میان سر شتر واقع شده باشد
و شکستگی سر که بدماغ رسد۔
منوط۔ چیزے در آویخته شده۔
میط۔ بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور
کردن و رفتن و دفع کردن و راندن۔
میاط۔ بالفتح دفع و زجر کردن۔

باب المیم مع الظاء

متعظ۔ بالضم و تشدید تا پند پذیرفته۔
محظوظ۔ بهره مند و صاحب بخت۔
محفوظ۔ نگهداشته و یاد داشته شده۔
مستیقظ۔ بالضم بیدار۔
مشظ۔ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن۔
مظ۔ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوهی

مظاظ۔ بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن
ملظاظ۔ بالکسر مبالغہ کنندہ در الحاح و همچنین
ملظ۔ بالضم و کسر لام و تشدید ظا۔

باب المیم مع العین

مبضع۔ بالکسر نشتر۔
مبیع۔ فروختہ شدہ و خریدہ شدہ۔
متع۔ بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزے مرادف
متوع بالضم و چربیدن و راجح آمدن بوزن۔
متاع۔ بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بے نیاز شدن از کسے و رخت و ما یحتاج خانہ و آنچہ بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون۔
ماتع۔ دراز از ہر چیز و رسن نیکو تافتہ و ترازوے راجح آمدہ و بلند بسیار سرخ۔
متع۔ بدرفتن۔۔۔
مجع۔ بالکسر احمق و چیزے زبون و بالفتح خوردن خرما بہ شیر آغشتہ۔
مجیع۔ خرماے بہ شیر آغشتہ۔
مدسع۔ بالفتح تنگ جاے و محل در آمدن نامی گلو در استخوان مغاک سینہ و بالکسر راہ نامے۔
مذع۔ بالفتح پارۂ از چیز گفتن و پارۂ را پنہان داشتن و شاش انداختن و مشہور شدن بدروغ گفتن۔
مذاع۔ بالفتح و تشدید ذال آنکہ راز نگاہ نتواند داشت و مرد بے وفا و دروغ گوے و آنچہ بگرد و بر جا نماند۔
مذروع۔ بگز پیمودہ شدہ۔
مذرع۔ بالضم و کسر یا بارانی کہ مقدار یک ذراع بہ زمین فرو برد و بفتح را آنکہ مادر او اشرف باشد نسبت بہ پدر
مرتع۔ چراگاہ مراتع جمع۔
مربع۔ منزل بہاری و چہار چہار و بالضم و فتح را و تشدید باے مفتوح چہار گوشہ۔
مرباع۔ بالکسر چہار یک غنیمت کہ مہتر لشکر براے خود می ستاند و اول باران بہار و شترے کہ در بہار زاید
مربع۔ بروزن ربیع آبادان و چراگاہ فراخ آب و علف
مرع۔ بالضم و فتح را مرغے ست۔
مرفوع۔ بلند اشتہ و برداشتہ شدہ و حرکت پیش دادہ شدہ و رفتار تیز
مرضع۔ بفتح میم و ضاد پستان و جاے خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دہندہ مراضع جمع ہر دو۔
مزرع مزرعہ۔ کشت زار و مزارع جمع ہر دو۔
مزع۔ بالفتح شتاب رفتن اسپ و آہو۔
مزروع۔ کاشتہ شدہ۔
مزرع۔ بالضم زود گذشتن۔
مسع۔ بالکسر باد شمال۔
مسمع۔ بالکسر گوشہ و دستہ کہ در میان دلو باشد۔
مستودع۔ بالضم و فتح دال امانت گاہ و پناہ گاہ و بکسر دال امانت نگاہدارندہ۔
مستنقع۔ بالضم و فتح تا استادنگاہ آب۔

مشاع - بالضم بخش نا کرده شده و فاش کرده شده

مشع - بالفتح گرد کردن و گوسپند را راندن بفروختن و دوشیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن -

مشایع - بالضم با خر چیزے پیوسته و همراه و مصاحب

مصع - بالفتح جنبانیدن ستور دم را و به شمشیر زدن یا سر زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن با دریچه را و درخشیدن برق و جز آن و باز گشتن شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح -

ماصع - درخشنده و پشت کننده و رونده و اشجع و چیزیکه متغیر شود

مصقع - بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع -

مصنع - بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصانع جمع -

مصراع - یکجانب در و نیمه بیت شعر -

مصرع - بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر مرادف مصراع -

مضجع - بالفتح خوابگاه مضاجع جمع -

مطلع - برآمدن کوکب و جز آن و جاے برآمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسے را و بالضم و تشدید طا واقف شونده -

مطع - بالفتح رفتن و خوردن -

مظع - بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود

مع - یعنے با -

معمع - زنے که مال خود بکسے ندهد -

مفزع - پناه گاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بددل -

مقامع - تبرزینها و تازیانها و عصاها و مانند چوگان آهن ساخته

مقطع - بالکسر کارد و بان بزرگ بران چیزها ببرند و بالفتح جای بریدن

مقع - بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را و سخت زدن کسے یا در بند انداختن -

مقذع - بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث - من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر -

مقلاع - بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزے قلع کرده شود

ملع - بفتح بشتاب گذشتن -

ملیع و ملاع - زمینے که دران گیاه نروید -

منع - بازداشتن از دادن و باز داشتن کسے از کارے

منیع - جاے استوار و مرد عزیز و ارجمند -

مانع و منوع و مناع - بازدارنده -

منبع - جاے که آب ازو زاید منابع جمع -

منزع - بالکسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید یاے مفتوح کنده شده و کلاه منزع یعنی گیاه کنده شده

موضوع - نهاده شده و زائیده شده -

موضع - جاے نهادن چیزے و جاے زادن -

مولع - بالضم و فتح لام حریص -

موقع - بالفتح و کسر قاف جاے افتادن -

مواقع - بالفتح جاهاے افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده -

موجع - بالضم و کسر جیم درد آرنده -

مهروع - دیوانه را و بیصبر و ع-
مُهطع - بالضم وکسر طا شتابنده و اشتر گردن فرود انداخته
مِهرع - بالکسر آنچه بآن چیزے کوبند-
میع - بالفتح روان شدن و گداخته شدن-
مائع - روان-

باب المیم مع الغین

مِبزغ - بالکسر نشتر-
مرغ - بالفتح غلطیدن ستور در علف وجز آن ریختن آب دهان-
مراغ و مراغه - بالفتح جا غلطیدن و همچنین متمرغ-
مرادغ - واحد مردغه یعنی میان گردن تا چنبر گردن
مشغ - بالفتح نوعی از خوردن چیزے را چون خوردن خیار و مانند آن
مضغ - بالفتح خائیدن-
مضلغ - بالفتح خائیدن آنچه او را لزوجتی باشد چون علک و مانند آن
مضوغ - بالفتح خائیده و آنچه او را بخایند-
ملغ - بالکسر احمق بدزبان-

باب المیم مع الفاء

مأوف - آفت رسیده-
مؤلف - بکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزها را باهمدیگر و بفتح لام جمع کرده شده و فراهم کرده شده
متلف - بالضم و بکسر لام ضائع کننده-
مترف - بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده به نعمت بسیار-

متجالف - میل کننده-
متکاثف - غلیظ و سطبر شده و ضد متخلخل-
متکلف - رنج و مشقت کننده-
مجداف - بال مرغ و چوب بست که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند-
محلوف - سوگند خوردن و این مصدر است بر وزن مفعول-
محفوف - گرد گرفته شده-
محراف - بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند
مخوف - ترسیده شده-
مخرف - بالکسر زنبیل کوچک که دران رطب چینند-
مخلاف - بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبه شهر
مخصف - بالکسر درفش-
مخاوف - جایهای ترس-
مردف - بالضم و کسر دال از پے در آینده و از پے در آرنده و بفتح دال از پے در آمده شده و از پے در آورده شده و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده-
مزخرف - بضم میم و فتح را باطل و تزویر کرده شده و آرایش داده-
مسرف - آنکه بے اندازه خرج کند-
مشرف - دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و

مشرف بالفتح میم و راجائے بلند مشارف الارض اعالی زمین مشارف الشام دہے ست چند در زمین عرب نزدیک شام کہ شمشیر مشرفی بفتح را منسوب بآن و بالضم و فتح شین و فتح رائے مشدد شرف داده شده۔

مشعوف بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته۔

مصحف بالضم و الکسر چیزے کہ درو صحیفها و رسالها جمع کرده شود۔

مصف بتشدید فا ایستادنگاه در جنگ مصاف جمع

مصرف خرچ کردنگاه۔

مصنف بکسر نون مشدد تصنیف کننده و بفتح نون کتاب۔

مضاعف دوچند کرده شده و افزون کرده شده

مضیف بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده۔

مطرف بالضم و کسر یا فتح جامه خز با علم و بالفتح اسپے کہ سر و دم او سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندے که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید۔

مطاف جائے گشت و طواف۔

مظروف آنچه در ظرف گذاشته شود۔

معارف آشنایان۔

معرف بالضم و کسر را مشدد شناسا شده و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده۔

معازف بفتح میم و کسر زا منقوطه آلات لهو چون رباب و جز آن۔

معاف بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیز انیده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده۔

معترف شناسنده حق و قبول کننده آن۔

مغترف بغین معجمه بکف دست آب بردارنده۔

مکفوف باز داشته شده و نابینا۔

مقرف بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر او آزاد و یا مادرش عرب و پدر غیر عرب۔

مقترف کسب کننده چیزے۔

ملاحف چادرها جمع ملحفه۔

ملهوف مظلوم۔

منیف بلند و زیاده۔

منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزے که از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی میگویند۔

منسف بروزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود

منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی گردشگاه رودخانه۔

منصف بفتح میم و صاد نیمه راه و بالکسر خدمتگار مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دهنده۔

موظف وظیفه داده شده۔

باب المیم مع القاف

مأق بالفتح و سکون همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را شود و کنج چشم که طرف بینی باشد

موق - بالضم و سکون ہمزہ کنج چشم کہ بطرف بینی باشد۔
ماحق - سخت گرم۔
متصدق صدقہ ستانندہ و صدقہ دہندہ۔
محق - بالفتح کاہیدن و کاہانیدن و نیست کردن
و سوزانیدن و سوختن گرما چیزے را و سخت گرم
شدن و برکت بردن۔
محاق - بالضم و بہر سہ حرکت نیز آمدہ شب آخر ماہ
محیق - پیکان تیز کردہ و باریک فم کردہ۔
مخراق - بالکسر درہ کہ از کرباس درہم پیچید و بکشنے زنند
مذاق - بتخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاہ
مشتق است از ذوق و بہ تشدید ذال آنکہ مخلص
نباشد در محبت۔
مذق - آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی باطمع و غرض۔
مذیق - شیر آمیختہ با آب۔
مرق - بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست بوے
گرفتہ و سرود کنیزکان و فرومایگان و موے از پوست
باز کردن و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا
مرقہ پارۂ ازان و آفتے کہ در کشت و پالیز افتد۔
مروق - بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانہ۔
مارق - از دین بیرون روندہ و کنارہ بینی و تازیانۂ
نرم شدہ مراق بالضم و تشدید را جمع۔
مرفق - بالضم و فتح فا جای تکیہ کردن و بکسر فا تکیہ کنندہ
مرفق - بالکسر آرنج و بفتح نیز آمدہ بالفتح و کسر فا

انچہ بہ و تکیہ کنند بہ مرفق و کارے کہ ازان فائدہ حاصل
شود و ناودان خانہ کہ ازان باران ریزد۔
مروق - بروزن معظم شراب پالودہ و صاف کردہ
چنانکہ اصلا درد و غش نبود از غایت صافی۔
مراہق - بالضم آنکہ نزدیک بلوغ رسیدہ باشد
مزق - بالفتح جامہ دریدن و پارہ کردن و بچال انداختن
مزع و بالفتح و کسر پارہ ہاے جامہ دریدہ فرقہ واحد
مزاق - بالفتح والکسر تیز رو۔
مزلق - جاے لغزیدن۔
مستغرق - غرق شدہ و ہمہ را فرا رسیدہ۔
مشق - بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن و بشتاب
خوردن و نبشتن و دریدن جامہ و موے شانہ کردن و چست
دوختن و کشیدن و دال و مانند آن تا دراز و پہن شود و بفتحتین
رسیدن التیین بہم و رسیدن دامن بدامن۔
مصداق - تصدیق کنندہ چیزے و آنچہ موافق
صدق چیزے باشد۔
مصدق - بالکسر و فتح دال راست حملہ و راست
رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد باور دارندہ
و گروندہ و صدقہ ستانندہ۔
مضیق - جاے تنگ۔
مطلق - از بند رہا کردہ شدہ و روان کردہ شدہ و بکسر
لام رہا کنندہ و بالضم و فتح لام مشدد طلاق دادہ شدہ۔
مطلاق - بالکسر مردے کہ زنان را بسیار طلاق دہد

سحیق - دور و عمیق۔
مسحوق - بالفتح دور شدن۔
معلاق - بالکسر آنچه بآن چیزے آویزند معالیق
جمع و در حلق معلاق درخت خشه و سست کینه ور۔
مغلاق و مغلوق قفل و قلابے که بآن در را بندند۔
مغلق - بالکسر بخش نصیبے که در قمار فرض کنند و
بالضم و فتح لام بسته شده۔
مفق سخت شدن و دراز شدن۔
مفلق - بالضم و کسر لام هر که چیزے عجیب آرد از شاعر و غیر آن
مفرق - بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شدن گاه
راه براه دیگر۔
مق - بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت
تا کشیدن و جهت آنرا۔
ملق - بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند
و در دل اخلاص نداشته باشد۔
ملاعق - چمچه‌ها جمع ملعقه۔
ملحق - بچیزے وابسته و حرامزاده۔
ملصق - وا چسپیده و حرامزاده۔
ممشوق - اسپ باریک میان و دختر کشیده
بالا و همچنین ممشیق۔
ممشق - بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ
کرده شده بگل سرخ۔
منزق - دریده شده و پراگنده کردن و دریدن
و درین تقدیر نیست - قال الله تعالیٰ و مزقناهم
کل ممزق و نام شاعر است۔
منطیق - بالکسر بسیار سخن گوے۔
منطق - بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر
و فتح طا کمر و میان بند۔
منجنیق - بالکسر فلاخن بزرگ
منافق - دورو ے۔
موثق - بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد۔
موق - بالضم نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح
ارزان شدن چیزے۔
موبق - بالفتح و کسر با هلاک شدن گاه۔
موافق - سازگاری کننده۔
مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و شرق آب

باب المیم مع الکاف

مبارک - خجسته و برکت کرده شده۔
مبتک - بالضم بافنده ختنه زن و زوالد و تربیح
محرک - جنبانند ه۔
محک - بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه
کننده و همچنین مماحک و بالکسر و فتح حا آله سودن و
خراش و سنگے که بران زر و سیم عیار کنند۔
مدرک - بالضم و الفتح دریافت۔
مسلک - راه۔
مسک - بالکسر معرب مشک و بالفتح پوست

و بفتحتین و ستیانهٔ عاج و پوست سنگ پشت
مسیک بخیل۔
مساک۔ بالفتح بخیل شدن و جائیکه آب دروی ان ایستد
مضحاک۔ بالکسر زنے که بسیار خندد۔
معک۔ و لیں افگندن و مالیدن و پیوسته دراز انداختن
معرک بالفتح د۔
معترک۔ بالضم جنگ گاه۔
مک۔ بالفتح و تشدید کاف مکیدن۔
مکوک۔ بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و
آن سه کیلچه است و کیلچه یک من و هفت ثمن
من باشد و من دو رطل است و رطل دوازده
اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار
چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سه
سبع درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط
دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس
ثمن درم که جزوے ست از چهل و هشت
جزو درم۔
ملک۔ بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن
خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزے شدن
و آنچه حق کسے بوده باشد و راه راست و بفتحتین فرشته
و آب و آنچه قائم شود باو کار سے و بالفتح و کسر
لام پادشاه ملوک جمع۔
ملک الملوک۔ مالک شد ملیک النحل شاه زنبوران۔

مالک۔ خداوند چیزے۔
ملاک۔ بالضم و تشدید لام جمع۔
ملاک۔ بالکسر اصل چیزے و آنچه باو قائم باشد و چیزے
مملوک۔ بنده ممالیک جمع۔
ممالک۔ مقامهاے پادشاهی۔
منسک عبادت گاه و جاے قربانی
حاجیان و کار حج مناسک جمع۔

باب المیم مع اللام

ماکول۔ خوردنی و خورده شده و رعیت۔
مؤجل۔ فرصت داده شده۔
موہل۔ بروزن معظم اسپ هشتم از ده اسپ صاحب
نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر۔
مال۔ زر و خواسته و مرد بسیار مال۔
مبذول۔ بخشیده شده و قبول کرده۔
مبتذل۔ آنچه از نزاکت و غرابت خالی باشد۔
متماحل۔ بیابان دراز بے پایان۔
متوسل۔ نزدیکی جوینده۔
متفضل۔ نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود۔
متداول۔ دست بدست گرفته شده۔
مثل۔ بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن
بریدن و مانند شدن چیزے بچیزے و بالکسر
مانند و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان
و قصه که مشهور شده باشد۔

مثال - بالکسر مانند و کالبد و بستر مثل بالضم و بفتحتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع۔
مثول - بالضم برپاے ایستادن و بر زمین چسپیدن
مثقال - یک سنگ زر و دینار و آن مقدار درہم و ثلث سبع درہم ست۔
مجل - بالفتح چرک بستن دست و پاے و آبله برآوردن از کار و آبله۔
مجال - جاے جولان نمودن۔
مجول - بالکسر نوع جامه ایست پوشیدنی که آنرا صدره گویند و سپر۔
مجمل - فراہم آورده و بہم کرده۔
مجلجل - بالضم و فتح ہر دو جیم ابر بارنده۔
محل - بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و ستادن باران و قحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بے باران۔
محول و ماحل - زمین و شهر قحط رسیده۔
محال - بالفتح بیخ بزرگ و دل بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان۔
محتال - بالضم مکر و حیله کننده۔
محشل - بالضم میم و سکون حاے مهمله و فتح شین مثلثه نام شاعریست که اورا محشل بن الحوسا گویند۔
محفل - بالفتح جاے جمع شدن مردم و هنگامه۔

محصل - حاصل کننده۔
محصول - حاصل کرده شده۔
محمل - بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و بفتح میم اول و بالکسر و فتح میم دوال شمشیر
محول - بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده۔
محجل - بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپے که چہار دست و پاے او سفید باشد۔
محیل - بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده۔
محل - به تشدید لام جاے فرود آمدن و بکسر حا نشستن و نیز وقت ادا کردن قرض۔
مخائل - بالفتح آثار و علامات و جاہا خیال و گمان بردن
مخذول - خوار کرده و فروگذاشته۔
مختال - بالضم صاحب نخوت و متکبر۔
مدل - بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت بذال معجمه نیز آمده
مدخل - بالفتح در آمدن و جاے در آمدن و بالضم در آوردن و جاے در آوردن و بالضم و کسر خا بخیل۔
مذل - بالفتح ستوه آمدن از نگاه داشت سر و جز آن و ستوه آمدن از خفتن کسے و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاه داشت راز و در خواب شدن پاے و سست شدن چیزے۔
مراحل - منزلها جمع مرحله۔
مرسل - بالضم و کسر سین فرستنده و بالفتح سین فرستاده شده و آویخته شده۔

مرجل - بالکسر دیگ مسین بزرگ -

مرتجل - شعر و خطبه بی‌اندیشه گفته شده و لفظی که از معنی معنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شود -

مرحل - بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که در نقش پالان نقش کرده باشند -

مزمل - بتشدید زا و میم مکسور در جامه پیچیده -

مسیل - بفتحتین راه آب -

مستظل - بتشدید لام جای ظله

مسجل - بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله باشد

مسحل - بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مرد است و حرکره و حلقه که در طرف لگام می‌باشد و هر دو را مسحلان گویند

مسلول - شمشیر از نیام بیرون کشیده و مریض که علت سل داشته

مسال - بالفتح و تشدید لام جوال دوزها جمع مسله بالکسر

مسیل - جای روان شدن آب -

مسبل - بالضم و کسر با ازار بر زمین کشنده -

مشاعل - جمع مشعل

مشاغل - شغلها و کارها -

مصل - بالفتح تراویدن آب ماست و چکیدن نیز و آنچه از جراحت و اشک و دوغ که در کیسه کنند -

مصقل - بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر جلا دهند کننده و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده -

مضمحل - بالضم و تشدید لام نیست و محو شده -

مطل - بفتحتین درنگ کردن در وا دادن وام و پس افگندن کار

مطحول - آنکه علت سپرز دارد -

مظلل - سایبان کننده در سایه برنده و بفتح لام در زیر سایه کرده شده

معل - بالفتح ربودن خایه گوسفند و خصی کردن آن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن -

معیل - بالضم بسیار عیال -

معلل - بالضم و کسر لام مشدد سبب گوینده و بیماری دهنده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده -

معلول - بیمار و علت یافته و این کلمه بر زبانها شائع و مستعمل است در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند -

معضل و معضل - کار سخت فرو بسته و پوشیده -

معزل - بالفتح دوری و جای دور -

معجل - شتاب کرده شده -

معول - بالکسر کلند آهنی که بآن سنگها شگافند و بالضم و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده -

مغزل - بالکسر دوک -

مغل - بفتحتین درد شکم ستور از علت یا خاک خوردن و بدرد آوردن شکم ستور -

مغتسل - جای غسل و آنچه در آن چیزی شویند و آبی که بدان چیزی را بشویند -

مفصل - بالفتح وکسر صاد جای پیوستن هر دو
مغسول - شسته شده و کلام مبتذل سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد.
مفصل - بالفتح وکسر صاد پیوند اندام وجای جدا شدن و میانه کوه و بر وزن منبر زبان و بالضم وتشدید صاد مفتوح جدا جدا کرده و تفصیل داده شده.
مفاصل - پیوندها و جایهای جدا شدن.
مفضال - بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش
مفضل - جامهٔ زبون و بی آستین که زن یا مرد برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند.
مقل - بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسے را پیش کسے و نگریستن بچیزے و فرو بردن آب و جز آن و بالضم صمغے ست معروف و میوهٔ درختی ست مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده و بر دارندهٔ چیزے
مقوال - بالکسر مرد زبان آور بسیار سخن.
مقول - بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و بادشاهی ست از بادشاهان حمیر
مقیل - بالفتح جاے آسایش کردن نیمروز و آسایش کردن نیمروز عام از آنکه خواب باشد یا نباشد.
مقتل - بالفتح کشتن و جاے کشتن و زمان کشتن و مقتل حیوان جاے که چون ضرب بدانجا رسد

فی الحال بمیرد و مقتل الرجل بین فکیه
مکل - بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آب در میان چاه.
مکحل - بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حاے مفتوح سرمه کشیده.
مکحال - بالکسر سرمه و استخوان ذراع.
مکلل - تاج بر سر نهاده شده و مرصع کرده شده.
مل - بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن.
ملال - بالفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزے و بالضم گرمی تب.
ملل - بفتحتین اندوه و تنگی و نام جائیست.
ملول - بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوهناک.
منجل - بالکسر داسی که بدان غله بدروند.
منخل - بالکسر پرویزن و بالضم میم و خا و فتح آن افصح است
منوال - بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بران پیچند و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال واحد یعنی برابرست اخلاق ایشان.
منخول - بیخته شده و کتابی ست در اصول فقه شافعی رح
منهل - چشمهٔ آب خور در چراگاه و صحرا و آشامیدن منزلی که در بیابان باشد و موضعی که در آن آب خور باشد.
منهال - بالکسر مردے که بسیار آب دهد شتران را بار اول و [illegible] و خندقے [illegible] آرد کسے را و تودهٔ ریگ بلند که از هر طرف آن [illegible] سیر پخته باشد و کوزه و غایت سخاوت [illegible] منهل [illegible]

مندیل ـ بالکسر دستار و دستارچه و بعضے گفته اند دستار خوان و دستارچه که بر میان بندند.
منتحل ـ آنکه سخن کسے را بر خود بندد.
منغل ـ بالضم و تشدید لام گشاده شده.
موَل ـ بالفتح پامال شدن و همچنین موئل بالضم عنکبوت مولة واحد.
مهل ـ بالضم مس گداخته و درد روغن زیت و ریم و زرد آب و بفتحتین آهستگی و درنگ.
مهبل ـ بروزن منبر خفیف و بروزن منزل رحم یا اقصائے آن یا دهان آن یا جائے ولد و بر فرد مستقل کسے را گفته شود که با در ترا کم گناه و مردم گوشت آماسیده رو.
مهزول ـ لاغر کرده شده.
مهیل ـ بالفتح فرو ریخته و روان و بدین دو معنی مشتق از هیل است و جائے ترس و خوف و بدین معنی از هول ماخوذ است مرادف مهال.
میل ـ بالفتح خمیدن و خمیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه و میل آهنین جراح و کحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ سار گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت.

باب المیم مع المیم

ماتم ـ کسانے.

ماتم ـ مصیبت و زنانے که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر.
مبرم ـ بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را چستوه آرنده.
مبهم ـ بالضم پوشیده و فرو بسته.
مبسام ـ بالکسر بسیار تبسم کننده.
مبسم ـ بالکسر دندان.
متنعم ـ بناز و نعمت پرورش یافته.
متعلم ـ آنکه چیزے آموزد.
متلاحم ـ ریسمان محکم تابیده.
متراکم ـ بر هم نشسته.
مجسم ـ بالضم و تشدید سین مکسور بنسبت جسم کننده و بفتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده.
محرم ـ بفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت مخوف شب محارم جمع و بالضم و کسر را او حرم رونده و در احرام رونده و کسے که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح رائے مشدد حرام کرده و حرام داشته شده.
محروم ـ حرام داشته شده و بے نصیب و بے روزی و روے گردانیده شده.
مخیم ـ بالضم میم و سکون خا و فتح یا موضع برپا کردن خیمه مخام بروزن مقام نیز آمده و بروزن معظم موضع اقامت.
مخضرم ـ بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشت که دانسته نشود که از حیوان نر ست یا ماده و شخصے که ایام

جاہلیت وایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده و
از ینجا گویند فلان مخضرم النسب۔

مخصرم۔ بصاد مهمله مرد بخیل اندک صبر

مدام۔ بالضم شراب وہمیشه وبالفتح جاے دوام۔

مدموم۔ سرخ وعضو پیہ وچیز خون آلوده وگرانبار کرده
شده ورنگ کرده شده بهر رنگے که باشد ودیگ بار۔

مذموم ومذوم۔ آنکه او را به گفته شده است۔

مراسم۔ نشانها۔

مرکوم۔ بر ہم نهاده شده وجمع کرده شده۔

مرام۔ بالفتح مراد۔

مراغم۔ بالضم وفتح غین رفتن گاه وگریزگاه۔

مرہم۔ دار وے که بر جراحت گزارند۔

مزکوم۔ آنکه زکام دارد۔

مسلم۔ بالضم آنکه اسلام دارد وبالضم وتشدید لام
مفتوح باور داشته وسلامت داشته۔

مستقام۔ بالکسر آنکه بسیار بیمار شود۔

مستہام۔ بالضم سرگشته وحیران۔

مسنم۔ بالضم وتشدید نون مفتوح خانه که بامش خرپشته
باشد وقبرے که بطریق خرپشته سازند۔

مسام۔ بالفتح وتشدید میم سوراخهاے تن موے بدن

مشموم۔ مشک خوشبوے وچیزے که بوکرده شود

مشہوم۔ ترسانیده شده۔

مشام۔ بالفتح وتشدید میم جمع بی او معنی بالضم تر شامه

مشوم ومشئوم۔ شوم ونامبارک۔

مصرم۔ بالکسر داسی ست که بآن غله درو ند۔

مطعم۔ بالکسر نیک خورنده وبالضم وکسر عین طعام دهنده

مطعام۔ بالکسر آنکه بسیار بمردم طعام دهد۔

مظلم ومدلهم۔ تاریک۔

معظم۔ بالضم وفتح ظا بزرگترین چیزے وبهترین چیزے
وبه تشدید ظا بزرگ داشته شده۔

معلم۔ بالفتح نشانه چیزے معالم جمع وبالضم جامه علمدار
وبالضم وکسر لام مشدد آموزنده وبفتح لام آموخته شده
وسگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند۔

معزم۔ بالضم وتشدید زاے مکسوره تعویذ فروش وعزیمت خوان
معتصم ومستعصم۔ چنگ درزننده وایستاده از گناه وحرام

معصم۔ بالکسر جاے دست برنجن از دست۔

مغرم۔ تاوان وآنچه اداے آن واجب باشد وبالضم
وفتح را حریص بچیزے گرفته از دوستی کسے

مغموم۔ اندوهناک گردانیده وپوشیده شده۔

مغنم۔ مال غنیمت وآنچه از کفار بجنگ وغارت
ستانند مغانم جمع۔

مفخم۔ بروزن ومعنی معظم۔

مقام۔ بالفتح ایستادن وجاے ایستادن وبالضم
اقامت کردن وجاے اقامت۔

مقدم۔ بالفتح از سفر یا از جاے باز آمدن وهنگام
قدم نهادن وجاے قدم نهادن وبالضم

وکسر دال پیش رونده و دلیر و بفتح چیزے که بطرف پیش باشد و بالضم و تشدید دال بکسر پیش کننده کسے را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلیست از منازل قمر۔

مقدام۔ بالکسر نہایت دلیر۔

مقوم۔ بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست دارنده و قیمت کننده۔

مقسم۔ بالفتح و کسر سین جاے بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور نیکو کننده و بخش کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و همچنین مقسوم۔

مکرم۔ بالضم و کسر را گرامی دارنده و نوازنده و بفتح را گرامی داشته و نواخته و به تشدید را تعظیم داشته شده۔

مکعوم۔ شترے که دهانش بلجام بسته باشد و کعام بالکسر چیزے که بر دهن شتر بندند تا نگزد۔

ملثوم۔ پوشیده شده۔

ملطوم۔ مرد گرفتار اندوه و خشم فرو خورده۔

ملتزم۔ بالضم و کسر زا التزام چیزے کننده و بفتح زا التزام کرده شده و موضعیست مابین در کعبه و حجر اسود که محل اجابت دعاست خاقانی گوید۔

ع۔ موضع بوسه حجر جاے دعا ملتزم

ملم۔ بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودکے که نزدیک بلوغ باشد۔

ملوم۔ ملامت کرده شده۔

ملیم۔ بالضم سزاوار ملامت شده

ملدم۔ بالکسر مرد احمق و سطبر و فربه و سنگے که بآن استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت تپ است

ملدام۔ بالکسر سنگے که بآن خرما شکنند۔

ملاحم۔ بالفتح کارزارها جمع ملحمة۔

ملحم۔ بالضم و فتح حا آنکه روزے او گوشت شکار باشد و مرغیکه بقیدے وابسته باشد و نوع جامه ابریشمی

محموم۔ آنکه علت برسام دارد۔

منهزم و مهزوم۔ از جنگ گریخته۔

منعم۔ مالدار و نعمت دهنده۔

منسم۔ بالفتح و کسر سین سم شتر و جاے دوا کردن۔

منضم۔ بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزے

منظوم۔ درهم پیوسته و سخن نظم کرده۔

منام۔ بالفتح خفتن و جاے خفتن۔

منجم۔ بالکسر آهنے که در آن زبانه ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چیزے و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره شناس و حکم به نجوم کننده و بفتح جیم آنچه به چند دفعه ادا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده۔

منهوم۔ حریص و سیر نا شده از طعام۔

منعام۔ بالکسر مرد بسیار بخشش۔

موم۔ بالفتح برسام یا فتق و بالضم موم انگبین علت برسام

موسم۔ هنگام چیزے و جاے جمع شدن

موسوم۔ نشان کرده و داغ کرده شده۔

مهم ـ بالضم وفتح ها و تشدید میم تیار داشته شده
و بکسر ها در اندوه و غم انداز نده و امر مهم بکسر ها کار
سخت و شدید ـ
میسم ـ بالکسر خوبی و نشان جمال و آلتے که بآن
داغ کنند اشتر را ـ

باب المیم مع النون

مارن ـ نرمهٔ بینی و بینی نیزه نرم مرن بالضم جمع ـ
مازن ـ بیضهٔ مور و نام پدر قبیله ایست از تمیم ـ
ماعون ـ آب و مایحتاج خانه چون تبر و تیشه و
آلات کار و آنچه بدان معونت جویند ـ
مان ـ بالفتح مؤنت کسے برخود گرفتن و دانستن
و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزے بر نبات
رسیدن و مانت میان ناف و تهیگاه و سبلے که
بآن گل از زمین بر کنند ـ
مازریون ـ گیاهیست خشک مسهل ـ
ماهن ـ خدمتگار ـ
مائن و میون ـ بالفتح دروغگوے ـ
مبین ـ بالضم آشکار کننده و آشکار شده و بضم
و تشدید یاے مفتوح بیان کرده شده ـ
مبطان ـ بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از پرخوردن
مبطون ـ آنکه بیماری شکم دارد ـ
متدین ـ دین دار ـ
متقن و متین ـ محکم و استوار ـ

متمکن ـ دست یافته و جاے گرفته و اسمی که
هرسه اعراب بردارد ـ
متن ـ بالفتح بر پشت زدن و جامه کشیدن و رفتن
و مرد سخت پشت و پشته زمین سخت و مابین پر تیر
تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع ـ
مثن ـ بالفتح بر مثانه زدن و بفتحتین بسیار البول شدن
مجون ـ بالضم بیباکی و شوخی کردن و بیباکی
ماجن ـ بیباک و مسخره و مجان بالضم و تشدید جیم جمع
مجان ـ بالفتح و تشدید جیم رایگان ـ
محن ـ گل و ریگ چاه بیرون آوردن و پاک کردن
و بکسر میم و فتح حا جمع محنت و بمعنی آن گذشت
محبون ـ آنکه او را علت استسقاء باشد ـ
محزون ـ غمناک ـ
محزان ـ بالکسر آنکه بسیار غمگین شود ـ
محصن ـ بالضم مرد کدخدا و پرهیزگار محصنین جمع
محجن ـ بالکسر عصائیست مانند چوگان ـ
محاسن ـ نیکوئیها جمع حسن است برخلاف قیاس
مخن ـ جماع کردن و گریستن و از چاه چیزے
بالا کشیدن و مرد دراز ـ
مخبون ـ بکنار برداشته شده و ذخیره کرده
شده و جزوے از اجزاے بیت که حرف ساکن
آن افتاده باشد ـ
مخزون ـ در خزانه نهاده ـ

مخزن ۔ بخز سینہ ۔

مدن ۔ بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینہ ۔

مدائن ۔ شہرہا و نام شہریست کہ پایہ تخت نوشیروان بودہ

مدون ۔ بالضم ہمیشہ بودن بر جائے ۔

مدین ۔ بفتح میم و یا دہی ست کہ دران حضرت شعیب

می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بندہ و قرضدار

و مزدوادہ شدہ و خوار کردہ شدہ ۔

مدیون ۔ قرضدار ۔

مدیان ۔ بالکسر آنکہ بسیار قرض کند ۔

مدہامتان ۔ دو باغ سبز سیراب کہ از غایت

سبزی بسیاہی زند ۔

مدہن ۔ بالضم روغن دان و چاہ چہ در آبگیر کہ در کوہ میباشد ۔

مذروان ۔ بالکسر دو طرف مقعد و سر دو طرف کشتگمان

مرجون ۔ بہر سہ حرکت و الپس داشتگان ۔

مرنان ۔ بالکسر کمان سخت ۔

مران ۔ بالفتح و تشدید را موضعیست بالضم نیزہا ۔

مرزبان ۔ بالفتح و ضم را سوار دلیر و سردار قوم معرب

مرزبان بسکون را یعنی نگہبان مرز ۔

مرون ۔ بالضم نرم شدن و سخت شدن دست

در کار و عادت کردن ۔

مرن ۔ بالفتح دست و پا ستور بروغن چرب کردن

بسبب سودگی و پوستین جمع بالفتح و کسر احال و خوے ۔

مرجان ۔ بالفتح و مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمدہ و

ظاہرا بمعنی اینچ ست نہ مر آنکہ در لغت عربی یافتہ نشدہ ۔

مرکن ۔ بالکسر ظرفے از سنگ یا از گل کہ دران چیزہا شویند ۔

مردن ۔ بالضم و کسر دال تاریک و بروزن منبر دوک

پشم و پنبہ ۔

مزن ۔ بالضم باران و ابر سپید مزنہ واحد

و حب المزنہ تگرگ ۔

مزون ۔ بالضم روشن روے شدن و رفتن و پر

کردن خیک از چیزے و بالفتح زمین عمان ۔

مسحرن ۔ محتاج کردہ شدگان ۔

مسفن ۔ بالکسر سوہان ۔

مسومین ۔ بالضم و تشدید واو کسر و نشان کنندگان

و بفتح واو نشان کردہ شدہ ۔

مسجون ۔ در بند کردہ شدہ ۔

مسکین ۔ بالکسر و الفتح آن کہ ہیچ ندارد یا آنچہ کفایت

او بود نداشتہ باشد یا آن کہ فقر او را از حرکت و قوت

باز داشتہ باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع ۔

مسکن ۔ بکسر کاف موضعے ست بکوفہ و بفتح کاف

منزل و بکسر نیز آمدہ ۔

مسمن ۔ بروزن محسن فربہ از روے خلقت و بروزن

معظم فربہ کردہ شدہ و بکسر میم ثانی فربہ کنندہ ۔

مسنون ۔ بوے ناک گندہ و صورت کردہ شدہ و

روئے تیز کردہ شدہ و مسنون الوجہ آنکہ روے و بینی او دراز باشد ۔

مسن ۔ بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان یعنی سنگے

که آن کار دیر کنند و بالضم و کسر زا پیر سال خورده -
مسلان - بالضم جاری آب جمع مسیل -
مستهان - بالضم خوار و ذلیل -
مشحون - پر کرده شده و رانده شده -
مشن - بالفتح تافته شدن و تازیانه زدن و شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن -
مشادن - بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن جمع -
مصران - بالکسر بصره و کوفه و بالضم روده خانه مصارین جمع و روده‌های آدمی و جز آن جمع مصیر -
مضامین - معانی و بچه‌های شتران و اسپان و آنچه که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آن را ملاقیح گویند -
مضمون - غالیه و نجل کرده شده -
مطعان - بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع
مطعون - نیزه زده شده -
مطجن - بالضم و تشدید جیم چیزی در تابه بریان کرده
مطمئن - آرمیده و ارض مطمئن زمین پست هامون -
مظان - به تشدید نون جایهای گمان بردن -
معن - بالفتح روان شدن آب اندک و ساز و نام مردیست کریم
معین - بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده -
معان و مکان - جای -
معدن - بالکسر و فتح دال جایی که بدان سنگ
شکننده و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز -
معمعان - بفتح هر دو میم سخت گرم و سختی گرمی -
مغبون - زیان رسیده -
مفتون - در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده -
مقرون - بسته شده -
مقترن - پیوند یافته
مقمحون - بالضم سر برداشته شدگان -
مقرن - بالضم و کسر را توانایی دارنده و مقرنین جمع -
مقرطون یعنی ترک کرده شدگان فراموش کردگان
مکنون - پنهان و داشته شده -
مکمن - پنهان شدنگاه و کمینگاه مکامن جمع -
مکن - بالفتح و سکون کاف تخم سوسمار و ملخ و مانند آن
مکین - صاحب منزلت و مرتبه -
ملوان - بفتحتین شب و روز -
ملبن - بالکسر و فتح با کالبد و شاخ و قالب خشت و کیسه با آنکه شیر بسیار دارد -
ممتحن - بکسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده شده -
ممنون - بمنت نهاده شده و نقصان کرده شده قوله تعالی لهم اجر غیر ممنون -
منتهون - باز دارندگان و به پایان رسندگان -
من - بالکسر بمعنی از و بمعنی بعض نیز آمده و بالفتح کسی

وآنکس کلیست جمع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید نون زن معلوم و ترانگبین و تمنے شیرین که بر درخت جمع شود و نعمت دادن منت نهادن بریدن و نقصان کردن بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن۔

منون۔ بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار۔

منان۔ بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی ست از اسماے الهی۔

منجون۔ بالفتح دولاب مناجین جمع۔

موتان۔ بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ گاؤ و گوسپند و سائر مواشی و بفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان۔

مؤتمن۔ آنکه مرد او را امین داند۔

موطن۔ بالفتح و کسر طا جاے جنگ۔

مؤن۔ بفتح مؤنت و احتیاج کسے بر خود گرفتن۔

مهیمن۔ گواه و رقیب و نگاهبان و مهربان۔

مهرجان۔ بالفتح معرب مهرگان۔

مهان۔ بالضم خوار کرده شده۔

مهین۔ بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده۔

میدان۔ بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جاے وسیع و محله ایست به نیشاپور۔

میزان۔ ترازو و موازین جمع و نام برجی ست

میسان۔ بالفتح نام موضعی ست بعراق۔

مین۔ بالفتح دروغ گفتن و دروغ۔

باب المیم مع الواو

ماؤ۔ بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا کشاده و دراز شود۔

متو۔ کشیدن۔

مجاو۔ بالفتح و تشدید واو زدوده شده۔

محو۔ ستردن و پاک کردن چیزے از چیزے۔

مرو۔ بالفتح سنگ سفید براق که آتش از آن بر آید و نوعے از ریاحین و داروئے ست و نام شهریست مشهور۔

مرجو۔ بالفتح و تشدید واو امید داشته شده۔

مضو۔ بضمتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن۔

معو۔ بالفتح خرماے تر رسیده۔

مقو۔ بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزے و روشن و پاک کردن دندان و نگه داشتن۔

مکو۔ بالفتح آواز کردن مرغ۔

مهو۔ بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مردیست۔

باب المیم مع الهاء

متشابه مانند شونده بهمدگر۔

متوجه۔ روے بچیزے کننده۔

مده۔ بفتحتین ستودن۔

ماده - ستانیده.

مره - بفتحتین تباه وفاسد شدن چشم از نکردن سرمه.

مسکویه - بروزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از غایت خوش خلقی او را مسکویه گفتند یعنی بوی مشک از ان می آید.

مشتبه - پوشیده.

مکروه - ناخوش.

مکره - بالضم وکسر را آنکه کسی را بنا خوشی بر سر کاری دارد وبفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند.

مموه - بالضم وتشدید واو مفتوح زر اندوده کرده وآراسته.

منزه - پاک گردانیده شده ودور گردانیده از زشتیها.

موه ومیه - بالفتح بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه.

موجه - خوب پسندیده وانچه بسوی آن رو کرده شود.

موله - بالضم عنکبوت وآبی که بصحرا روان باشد وبالضم وفتح واو وتشدید لام واله وشیفته کرده شده.

مه - مکن.

مهمه - بفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع.

باب المیم مع الیاء

مأی - بالفتح وسکون همزه سخن چینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود.

ماتی - آمدنگاه وآمده شده وبمعنی آینده کقوله تعالی - انه کان وعده ماتیا.

مبنی - بنا کرده شده.

مبتلی - آزماینده.

متولی - بر سر کاری باشنده ودوستی دارنده.

مثانی - دوتاها وسبع المثانی قرآن وفاتحه.

مجلی - بضم میم وفتح جیم وکسر لام مشدد ظاهر کننده واسپ پیشین از ده اسپ این ده اسپ بمعنی فصل گذشت.

مجوسی - آفتاب پرست وآتش پرست.

محی - بالفتح ستردن.

محتوی - گردگیرنده واحاطه کننده.

مخزی - بالضم هلاک کننده ورسوا کننده.

مذی - بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم چارپا بجز آنگاه فرستادن وآب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن وتشدید یا نیز آمده.

مری - بالفتح دوشیدن وبیرون آوردن باران از ابر وستور را گرم راندن ودست بزمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی.

مرتشی - رشوت ستاننده.

مرضی - پسندیده.

مراقی - نردبانها جمع مرقاة.

مردی - بالضم وکسر دال ویای مشدد چوب آبرو که ملاح در دست گیرد وکشتی بدان راند وبتخفیف یا هلاک کننده.

مسی - بالفتح بروزن [illegible]

بدر آوردن تا آبستن نه شود۔

مساوی - بالفتح بدیها و بالضم برابر۔

مسلّی - بالضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ و بکسر میم مرضی ست که در ان گویا جوال از در به بدن آمیخته شد منسوب به مسله۔

مشّی - بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن

مشتری - خرنده و نام ستاره ایست معروف۔

مشوی - بریان کرده شده۔

مصالی - دامها۔

مصلّی - صلوٰة فرستنده و نماز کننده و در آتش آزرده و اسپے که در پے اسپ پیش رود۔

مضی - بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی بهمزه در آخر نقش کننده چنانکه گذشت۔

مطوی - پیچیده شده۔

مطاوی - شکنها و نوردها جمع مطوی ست۔

معالی - بلندیها و بزرگیها و بدیها و برین تقدیر

جمع معالات است۔

مغانی - مناقب غانیان کذا فی القاموس۔

مقتدی - پیرو۔

مقضی - گزارده شده۔

مقتضی - خواهنده۔

مکاری - خرنده و کرایه دهنده۔

ملی - بالفتح و تشدید یا زبان دراز و پاره از زمان

ملاهی - بازیها۔

منی - بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا آب پشت

منهی - باز داشته شده مناهی جمع

منبی - بالضم خبر دهنده۔

منسی - فراموش کرده شده۔

منادی - بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی بدین معنی بفتح دال باید اما المپیش فارسیان متعارف است چون موسی و عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی گذشت۔

باب النون مع الالف

نبوّ - بالضمتین بیرون آمدن از جای بجای و بدین معنی اراده کرده اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه صلعم یا نبی الله یعنی بر آینده از مکه بمدینه و خبر رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر و انکار نمود۔

نبأ - بفتحتین آگاهی و خبر۔

نتو - بضمتین بر آمدن از جای خود و بر آمدن نو آماس کردن ریش و مطلع شدن بکسی بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند بر آمدن۔

نجاء - بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن۔
نجباء - بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان۔
نجی - بفتحتین نجش و نیز بعضے مردم را بدعوت خواندن و بعضے را نخواندن۔
نداء - بالکسر آواز کردن۔
ندء - بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کماچ و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن۔
ندماء - بالضم و فتح دال و ندامی همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده۔
نزو - بالفتح و بفتحتین تباهی افگندن میان قوم و حمله کردن
نزاء - بالفتح والکسر جستن نر بر ماده۔
نساء - بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را و تاخیر کردن و ضمان دادن۔
نساء - بالمد والکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن وام از کسے و زنان۔
نسا - بالفتح رگی ست کشیده از سرین تا ساق
نشاء - بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن۔
نصاء - بالفتح برداشتن و بانگ بر زدن شتر را۔
نفاء - بالضم و فتح فا پاره از علف پراگنده رسته۔
نقاء - بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان۔
نکاء - پوست باز کردن از ریش
نکباء - بالفتح باد کج که میان دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور نه وزد و چهار ست یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب بفتح و یاے تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد و آنرا صابیه و نکبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند۔
نماء - افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن۔
نوء - بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل
نواء - بالکسر دشمنی کردن۔
نوی - بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دهی ست بدمشق از انجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و نووی [illegible]

باب النون مع الباء

ناب - دندان شتر و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی ست۔
نحب - بالفتح پوست از درخت باز کردن۔
نجیب - شتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل
نحب - بالفتح نذر کردن و شتافتن۔
نحیب - آواز برداشتن در گریه۔
نخب - بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب [illegible]
ندب - بالفتح بر مرده گریستن و شمردن [illegible] محاسن او و برانگیختن در حاجت و اسپ تیز رو

و بفتحتین گرد غبار و نشان جراحت۔

نَسَب ۔ بفتحتین اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند۔

نَسِیب ۔ غزل گفتن۔

نَشَب ۔ بالفتح مال و آب انبار و در آویختن از چیزے

نُشّاب ۔ بالضم و تشدید شین تیر۔

ناشب ۔ مرد با تیر۔

نَصْب ۔ بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و بہ پیہ و بہ آہستگی رفتن و حرکت نے برپا دادن و حرکت نے بر در کلمۂ معرب چنانکہ فتح و بمعنی بفتحتین رنج و رنج دیدن و تب و آنچہ بپا کنند بہر پرستش بدین معنی بضمتین نیز آمده۔

نَصِیب ۔ بہره و حوض و دام برپائے و بالضم و فتح صاد نام شاعریست۔

نِصاب ۔ بالکسر اصل و مرجع و جائے فرو رفتن آفتاب و دستہ کارد و در فقہ مقدار معین از مال کہ بران زکوۃ واجب شود۔

نُضُوب ۔ بالضم فرو شدن آب در زمین۔

نَقْب ۔ بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و ستوده شدن سم ستور و دریدن موزه۔

نَقِیب ۔ مہتر و داننده قوم۔

نِقاب ۔ بالکسر روی بند و مرد زیرک و ناگاه بر سر چیزے آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسے و بالفتح و تشدید قاف نقب زن۔

نُکُوب ۔ بالضم برگشتن از راه۔

نَکْب ۔ بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی کہ در شتر پدید آید و از بیماری ستور کہ در منکب پدید آید و بدان می لنگد۔

نَوْب ۔ بالفتح نزدیکی و بالضم گروہے از حبش کہ آنرا نوبہ نیز گویند نوبی یکے و بمعنی زنبور نیز آمده۔

نَہْب ۔ بالفتح غنیمت و غارت۔

باب النون مع التاء

نَأْنَأَة ۔ بالفتح و سکون ہمزه اول و فتح نون و ہمزه ثانی بر وزن و حرجة اول اسلام قال الرسول صلی اللہ علیہ وسلم طوبی لمن مات فی النأنأة۔

نَبْت ۔ بالفتح گیاه و رستن گیاه۔

نَبات ۔ بالفتح گیاه و رویانیدن۔

نَبِیت ۔ بالفتح و کسر با قبیلہ ایست از یمن۔

نَباہَت ۔ بالفتح بزرگوار و مشہور شدن۔

نَبالَت ۔ بالفتح استاد شدن و زیرک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن۔

نَبِقَة ۔ بالفتح مقدار و میوه کنار۔

نُبُوّة ۔ بالفتح خبر دادن و زمین بلند مراد ف نباده بضمتین و تشدید واو خبر دادن۔

نَثْرَة ۔ بالفتح عطسہ ستور و عطسہ زدن و ابینی آب انداختن آن و زره فراخ و جائے میان دو سبلت و رلب بالائین مردم و بیشیر درنده و نام دو ستاره ایست نزدیک بیکدگر و آن منزلے ست از منازل قمر۔

نجدت - بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار

نجدیات - اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اہل آن گفته اند۔

نجابت - بزرگوار و گرامی شدن۔

نجعت - بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب

نجوة - بالفتح زمین بلند۔

نجاة - شتر باده چست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن۔

ناجیه - رستگاری یافته و شتر ماده چست رفتار

نجاة - بالفتح و چیزے سخت نگریستن قال صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ادفعوا نجاة السائل باللقمة۔

نجارة - بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشه چوب

نجیرة - صفحه چوبین که دران خشت نے بنا شد و شیرے که با آرد و روغن آمیخته باشد و گیاه خرد۔

نحلة - بالکسر دادن چیزے که عوض آن نخواسته باشد یا و دعوی کردن و قرض حسنه و بخشش بے عوض۔

نحافة - بالفتح لاغر و باریک شدن۔

نخیرة و نخمة - بالفتح سرشت و خو۔

نحت - بالفتح تراشیدن۔

ناحیه و نحیة - بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزے

نحوسة - بالضم بدبختی۔

نخبة - بالضم گزیده و منتخب۔

نخوة - بالکسر بزرگی و کبر۔

نخالة - بالضم سبوس۔

نخرة - بالضم و فتح خا پیش بینی اسپ جز آن و بالفتح و کسر خا پوسیده و ریزیده۔

نخاعة و نخامة - بالضم بلغم که از گلو برآید۔

ندوة - بالفتح مجلس و جمع شدنگاه مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر۔

ندبة - بالضم نوحه و شیون۔

نداوة - بالفتح تری۔

ندامة - بالفتح پشیمانی۔

ندرة - بالضم تنهائی و کمی۔

نزاهة - بالفتح دور شدن از بدی۔

نزهة - بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت وقت حصول چیزے

نازلة - سختی و حادثه۔

نزلة - بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی ست معروف از قسم زکام و نام شخصے ست۔

نزالة - بالضم آب منی مرد۔

نزعة - بالفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند۔

نسبة - بالکسر منسوب شدن بچیزے۔

نسوة - بالکسر و الضم زنان جمع است و مفرد ندارد

نسمة - بفتحتین آدمی و نفس۔

نسابة - بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب۔

نسیئة - بالکسر الخیر نقد نباشد و زیان در وعده کرده باشند

نسخه - بالضم آنچه از وی نوشتم بر دارند -
نسخه - بالفتح نیستے که درو زود گیاه روید و بالکسر
سیفه بند نشتر که از دوال باشد -
نشده - بالکسر جستجوے کردن گم شده -
نشاءة - بالفتح پیدا آمدن و نوپیدا شدن و نوخاسته
و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن -
نشوة - بالفتح پدید آمدن و مست شدن و بالکسر
بوے یافتن و خبر دانستن -
نشارة - بالضم تراشه چوب و جز آن -
ناشئة - اول ساعتها شب و طاعتها شب که در شب
کرده شود و مردیکه شب برخیزد و عبادت کند -
نشرة - بالضم تعویذ و افسونے که برائے آبستنی
زنان و برائے دیوزادگان و غیر آن کنند -
ناشرات - پراگنده کنندگان و بادها که پراگنده کننده
ابرها اند و بارانها که پراگنده کننده گیاه اند -
ناشطات - کشایندگان و بیرون کنندگان
درودگان [?] از منهرے [?] و ملائکه رحمت -
نصافة - بالفتح خدمت کردن -
نصفة - بفتحتین انصاف و داد -
نصرة - بالضم یاری -
نصاحة - بالفتح پیوند دادن و نکو خواهی کردن -
نصیحة - اندرز و خیر خواهی -
نصیبة - بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد
حوض و چاه بر آورده باشند -
ناصبة - رنج کشنده و برپاے دارنده و نصب کننده
ناصیة - موے پیشانی و محل آن -
نضرة - بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن -
نضارة - بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن -
نضاخة - بالفتح و تشدید ضاد و خاے معجمه چشمه
که از آن آب می جوشیده باشد -
نطاة - بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست
در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن -
نطیحة - حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان
دیگر او را شاخ زده باشند -
نطفة - بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشواره
نظافة - بالفتح پاکی -
نظارة - بالفتح نگریستن بچیزے و بتشدید ظا نگرندگان -
نظرة - بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه و
لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن -
نعرة - بالفتح بانگ و بفتحتین کارے که در ان اهتمام
تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ
سبز کبود چشم و کبر و منی -
ناعورة - کوزه دولاب نواعیر جمع -
نعت - بالفتح صفت و صفت کردن -
نعومة - بالضم نازک شدن -
نعمة - بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم چشم

روشن گردانیدن چیزے و روشن شدن چشم
چیزے و بالکسر ناز و آسائش و عطا۔
نعامت۔ بالفتح شترمرغ و آنچہ در زیر پاے باشد و
بیابان و نام مرد است و چوبے کہ در میان دو منارہ
کہ بر سر چاہ می باشد میکنند۔
نعجت۔ بالفتح میش و مادۂ گاو دشتی۔
نغمت۔ بالفتح آواز نرم و ملائم۔
نفقت۔ بالفتح روزی و ما یحتاج معاش و آنچہ در
روے ظاہر از سرہ و میانش ناسرہ باشد۔
و بالضم و فتح فا سوراخ موش۔
نفرت۔ بالکسر رمیدگی۔
نفحت۔ بالفتح بخشیدن و بوے۔
نفخت۔ یکبار دردمیدن و بالکسر آماسیدن شکم
و بادگرفتن آن۔
نفاثت۔ بالضم آنچہ دمیدہ شود و نخالہ کہ از دہان
انداختہ شود۔
نفاثات بالفتح و تشدید فا دردمندگان یعنی زنان ساحرہ
نفاضت۔ بالضم چیزے کہ بواسطہ زدن از چیزے جدا افشاندہ شود
نفاست۔ بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیدہ
و مرغوب شدن۔
نافلت۔ بخشش غیر واجب و فرزند زادہ و نماز سنت۔
نافجہ۔ اول ہر چیزے کہ پیدا شود و نافہ مشک۔
نفطت۔ بالکسر آبلہ۔

نفیت۔ تیز کردن دیگ جوشان۔
نقت۔ بالفتح مغز بیرون کردن۔
نقابت۔ بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی۔
نقبت۔ بالضم آغاز گردیدن روے و رنگ و میزری بی نیفہ۔
نقرت۔ بالضم سیم گداختہ و آبگیر کہ در آن آب باران
و آب سیل افتد و چاہک قفا و بفتح قاف بیماری
کہ در پہلوی گوسپند پیدا می شود و بدان بیماری میمیرد۔
نقمت۔ بالکسر کینہ۔
نقطت۔ بالضم معروف و اندک رسم اسپ۔
نقاوت و نقایت۔ بالضم برگزیدہ و خلاصہ۔
نقیصت۔ عیب و زشتی۔
نقاہت۔ بالفتح از بیماری برخاستن۔
نکرت۔ بالضم ناشناختہ شدن و ناشائستہ شدن
و بالفتح و کسر کاف ناشناس و ناشناختن۔
نکارت۔ بالفتح بزرگی و دشوار شدن کار بر کسے۔
نکت۔ بالفتح عیب و جز آن زمین کاویدن
و بالضم و فتح کاف جمع نکتہ۔
نکتہ۔ بالضم نشانہ سر انگشت یا سر چوب کہ
بر زمین زنند و سخن باریک و لطیفہ نکات بالکسر جمع
نکایت۔ بالکسر گزند بدشمن رسانیدن بجراحت و قتل
نکبت۔ بالفتح بمعنی خستگی و دردمندی نکبات بفتحتین جمع
نکہت۔ بالفتح بوے خوش۔
نمیمت۔ سخن چینی و حرکت و آواز نرم۔

نمرقة - بالضم و فتح را با لش نمارق جمع -
نملة - بالفتح مور چه و ریشی ست که در پهلو پیدا شود و سخن چینی کردن و سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر مور چه و فرس نملة القوائم یعنی اسپ بسیار حرکت -
نواة - بالفتح خستهٔ خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد و حاجت
نورة - بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو است -
نوبة - بالفتح وقت چیزے و کار سخت و مصیبت و بکسر بیماری
نهاية - پایان -
نهية - بالضم پایان و خرد و بکسر ها و تشدید یا شتر کشتنی که به نهایت فربهی رسیده باشد -
نهضة - بالضم برخاستن و راه سر بالا -
نهمة - بالضم حرص و همت و قصد چیزے کردن -
نهيت - بانگ کردن شتر
نياحة - بالکسر بجائے کس ایستادن -
نياحة - بالکسر زاری کردن -
نائبة - حادثه و واقعه -
نية - بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگهداشتن و بار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده -

باب النون مع الثاء

نبث - بالفتح کاویدن زمین بدست -
نث - بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر
نفث - بالفتح در دمیدن و فی المثل لابد للمصدور ان ینفث ناچار ست صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد -
نقث - بالفتح شتافتن -
نكث - بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردے ست -

باب النون مع الجیم

نتاج - بالکسر زاد و نتائج زادگان جمع نتیجه -
نسج - بافتن جامه -
نسيج - بافته شده -
نشج - بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب -
نضج - بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزے چون گوشت و ریش و ماده -
نصج - بالفتح سپیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت ریش -
نهج - بالفتح راه پیدا و گشاده و بفتحتین دم سوختگی راه

باب النون مع الحاء

نباح - بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور بضم است -
نبوح - بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان
نجح - بالفتح تراشیدن و بفتحتین نتوح و بیرون بودن خوے
نجح - بالضم
نجاح - بالفتح فیروزی و بر آمدن حاجت -

نجیج - بانگ و آواز شکم۔
ندح - بالضم رفتن فراخ۔
نشح - بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین جائے که بیشتر آب او کشیده باشد۔
نزوح - بالضم چاه کم آب۔
نازح - شهر دور۔
نصح - بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن۔
نصوح - بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک۔
ناصح - ورزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده۔
نصیح - نصیحت کننده۔
نصاح - بالکسر رشته که بدان چیزے دوزند و نام مردے از قاریان۔
نضح - بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب بیرون آوردن از چیزے و آب دادن و شگافته شدن درخت برائے بیرون آمدن برگ و انداختن و بازگشتن از چیزے و دور کردن چیزے از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع۔
ناضح - شتر آب کش نواضح جمع۔
نضاح - بالفتح و تشدید ضاد آب کشنده به شتر برائے نخلستان و جز آن۔
نضیح - عرق و حوض۔

نضوح - بالفتح نوعے از خوشبوے۔
نطح - بالفتح سرون زدن گاو و گوسپند و جز آن۔
نطیح - انچه پیش آید و برابر کسے شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و اسپے که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دائره باشد مکروه نیست
ناطح - هر چه پیش آید از مرغ و آهو و سرون زند و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند۔
نفح - بالفتح دمیدن بوے خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزے و جستن خون از رگ۔
نفوح - بالفتح ناقه که بیک دو شیدن شیر او روان شود و کمانے که تیر او دور رود۔
نکاح - بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئے کردن
ناکح - زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردے که زن داشته باشد۔
نکح - بالضم و الکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئے گویند و مردان خطب گویند۔
نواطح - سختی ها۔
نوح - بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبریست
نیاح - بالکسر نوحه و زاری کردن۔

باب النون مع الخاء

نخج - بالفتح آبله گوسپند و نر و دستی که از کار کردن آبله پیدا کند و نیخ گیاه بوریا۔
نخح - بالفتح بر کشیدن و بر کندن۔

ناجخ - دریا که آواز کند و آواز اضطراب آب بر کنار۔
نخ - بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن
و شتر اشکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده
تا بار صدقه برساند۔
نسخ - کتاب نوشتن و نیست گردانیدن۔
نصخ - جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هر چه
باشد و بوی دادن چیزی۔
نضلخ - بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح و
تشدید ضاد باران بسیار۔
نفخ - بالفتح در دمیدن و باواز مقعد بیرون کردن
و بفتحتین آماسیده شدن۔
نفاخ - بالفتح و تشدید فا مرد باتکبر و سخت در دمنده
نفوخ - بالفتح داروی که در بینی دمند۔
نقخ - بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن۔
نقاخ - بالضم آب بنهایت سرد۔

باب النون مع الدال

نجد - بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق
نجاد بالکسر و نجود بالضم جمع و راه بالا و آرایش خانه
نجود جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین
خوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح
و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه۔
نجید - دلیر و رنج کشیده۔
نجود - بالفتح خرگوره که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود
قاری ست مشهور۔
نجاد - بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فرش
دانکه بستر و بالین دوزد۔
ناجود - کاسهٔ بزرگ و ظرف شراب۔
ند - بالفتح و تشدید دال نوعی ست از بوی خوش
و بعضی گویند که گشت است و راه رفتن ستور پراگنده
و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید۔
نشد - بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن۔
نضد - بالفتح بهم بر نهادن رخت و جز آن و بفتحتین
رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخته جامه و رخت لت نضاد
جمع و انضاد الجبال سنگها بر یک دگر نهاده و انضاد السحاب
ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد۔
نفاد - بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور شدن
نقد - بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و
دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای و
خردگی سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کرمک
حقیر که اثر جوانی در وی پدید نیاید۔
نقاد - بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده۔
ناقد - سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع۔
نکد - بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه۔
نهود - بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و
بر آمدن پستان دختر و فربه شدن و جسیم شدن اسپ۔
نهد - بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله ایست از یمن

نهید۔ سنگے سطبر که تنک نباشد۔

باب النون مع الذال

نبذ۔ بالفتح انداختن از دست و چیزے اندک۔
نبیذ۔ فعیل بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبی که از حبوب و جز آن گیرند۔
ناجذ۔ دندان پسین و آن چهار دندان اخیر است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع۔
نفاذ۔ بالفتح و۔
نفوذ۔ بالضم درگذشتن تیر از جاے که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان۔
نافذ۔ جاری و فرمان برده شده۔
نقذ۔ بفتحتین رهانیدن۔

باب النون مع الراء

نار۔ آتش و نشانه ستور۔
نبر۔ بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرودگوی و بالکسر کرمی که در پوست شتر به رفتن وے درهم آرد و مفرد انبار غله۔
نتر۔ بالفتح سر قضیب مالیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن بدرشتی و نیزه را از کسے ربوده زدن و بفتحتین تباه و ضائع شدن کار۔
نثر۔ بالفتح پراگنده و پراگندن یعنی فشاندن و انداختن زر را۔
نثار۔ بالضم آنچه ریزد از هر چیزے۔
نجر۔ بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ تفسان و سخت یافتن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب۔
ناجر۔ ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر۔
نجار۔ بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب۔
نحر۔ بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین منحر بالکسر۔
نحریر۔ بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع۔
نخر۔ بالفتح پوشیده و ریزه ریزه شدن۔
نخور۔ بالفتح ماده شتری که چون انگشت به بینی او کنند شیر دهد۔
نخیر۔ بانگ کردن بینی۔
ناخر۔ استخوان کاواک که از و آواز آید و یک تن۔
ندر۔ بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن۔
نذر۔ بالفتح پیمان و پیمان بستن بضمتین هم۔
نذیر۔ بیم کردن و ترساننده۔
نزر۔ بالفتح اندک و بے مزه۔
نزار۔ بالکسر پدر قبیله ایست۔
نزور۔ بالفتح زن کم فرزند۔
نسر۔ بالفتح کرکس و نام بتی ست و غدود میان سم گوسپند و برکندن باز گوشت را بمنقار و نسر طائر ستاره ایست گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان می نماید که فرو می آید از بالا۔
ناسور۔ جراحتے که بنشو و بصاد نیز آمده۔

نشر - بوے خوش و گیاه خشک دگرباره سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گوسفند در شب برائے چرا۔

نشور - بالفتح باد ہموار نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز

نصر - یاری دادن و یاری دہندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن

نصیر - یاری ده۔

نضر بفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش۔

نضار - بالضم زر و خالص ہر چیز و قدح از چوب گز

نضیر - بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یہود و چیزے تازه۔

ناضر - تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جائیکه [illegible]

ناطور و ناطر - نگہبان باغ و انگور نواطر جمع۔

نظر بفتحتین نگریستن و بچیزی تأمل و چشم داشتن و بفتحتین انتظار

ناظر - نظر کننده و دیدبان و نگہبانان و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک ازان آید۔

نظیر - مانند۔

ناظور - نظر کننده و نظر کرده شده و نگاہبان۔

نغر - بالفتح بر جوشیدن خون و بفتحتین نغر بالضم رفتن در شہرها و بفتحتین در آمدن مگس به بینی شتر و آنکه بجائے آرام نگیرد۔

نغر - بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ۔

نغیر - بالضم و فتح غین مرغیست ریزه۔

نفر - بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و ترسیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده۔

نفور - بالضم رمیدن و ہمه یکبار پیش آمدن بکارے

نفیر - قومے که یکبار پیش روند۔

نافر - نفرت کننده و غالب۔

نقر - بالضم دانه چیدن مرغ و صور در دمیدن و عیب کردن و ستور راندن به بانگ و انگشت زدن۔

ناقر - تیر یکه بر نشانه رسد۔

ناقور - صور۔

نقیر - مغاک پشت دانه خرما و ناودان و اصل و حقیر۔

نکر - بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت۔

نکیر - انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور۔

نمر - بالکسر نام مرد و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن۔

نمیر - بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی تمیم و بالفتح و کسر میم آب سازنده و ہر چیز طاہر خالص۔

نور - بالضم روشنی و آہوان رمنده و زنان دور از تہمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شگوفه یا شگوفه سپید و شگوفه زرد را از ہمه گویند و پستیدن و گریختن و گریزانیدن و ہمچنین نوار بالکسر۔

نہار - روز و نام شاعرے ست و بچہ حبارے وآن نوعے از مرغ است.

نہر - بالفتح بانگ برزدن و منع کردن وہمچنین انتہار و جوے آب و بدین معنی بفتح ہا نیز آمده انہار و نہر و بضمتین جمع و بالکسر و فتح ہا بر وزن غارت کننده.

نہابر - مواضع ہلاک.

نہبور - بالضم کوه ریگ نہابیر جمع.

نیر - بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام کوہے ست و نیر الطریق نشان راه.

نیار - بالکسر نام مردے از بنی قضاعه.

باب النون مع الزاء

نبز - بالفتح لقب نہادن و بفتحتین لقب که آنرا بفارسی بازنامه گویند.

نجز - بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بروا شدن حاجت و بفتحتین سپرے و نیست شدن.

ناجز - حاضر و گذارنده حاجت کسی نقد و آماده و دست بدست.

نحز - بالفتح بہاون یا بپا چیزے کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسے زدن و چیزے را دفع کردن.

نحاز - بالضم سرفه شتر.

ناحز - شتر سرفه دار.

نز - بالفتح وتشدید زا و تیز فہم و زیرک مرد چست و زمین که از ان آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که یک جا قرار نگیرد.

نزیز - دویدن آہو و بانگ کردن او.

نشز - بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جاے بلند و بفتح شین نیز آمده.

نشوز - بالضم ناسازگاری کردن زن با شوے و زدن شوے زن را.

نفز - بالفتح برجستن آہو و بره در دویدن وہمچنین نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن.

نقز - بالفتح برجستن وہمچنین نقزان و بالفتح والکسر آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران ریزه و لاغر و مال زبون.

نقاز - بالضم بیماری گوسپند که از ان بر جہد چندان که بمیرد و گنجشک ریزه.

نکز - بالفتح کم شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزے تیز مانند نیش و تیغ بجاے فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزے را.

ناکز - چاه کم آب.

نہز - بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن ستور براے رفتن و سر زدن بچہ گاو و شتر پستان مادر را وقت در آب زدن تا پر شود و زدن و وا داشتن و دور کردن چیزے از نفس خود.

باب النون مع السین

نبراس - بالکسر چراغ.

نبس - بالفتح سخن گفتن -
نجس - بفتحتین پلید شدن و پلید بمعنی بکسر جیم نیز آمده
نجاس - بالضم مس و طبیع و اصل و آتش و
دود بے شعلهٔ آتش -
نحس - بدبخت و بد اختر شدن و بد اختر و بدبخت
و نامبارک و بکسر حا نیز آمده
نخس - بالفتح سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن
و در آوردن چوب دولاب در سوراخ -
ناخس - بکرے که شتر را مے شود -
نخاس - بالکسر چوبے که در سوراخ دولاب کنند
تا محکم گردد و بالفتح و تشدید خا بردہ فروش -
نخیس - دولاب که سوراخ او فراخ باشد -
ندس - بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک
و بفتحتین زیرک شدن و نیزه زدن -
نس - بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن -
نسناس - بالفتح دیو مردم و قومے از خلق که
بر یک پاے جهند -
نطس - بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن
و تجسس کردن -
ناطس - جاسوس -
نطیس - طبیب -
نعاس - بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدائے خواب
ناعس - خواب کننده -

نفوس - بالفتح شتر ماده شیر دار -
نفس - بالفتح چشم زدن چیزے را و جان و خون
و تن نفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و
آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزے
لقوله تعالیٰ کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم و الفاظ
جمع و جرعه و فراخی کار -
نفاس - بالکسر رغبت کردن بچیزے و خواستن
بطریق معارضه و مناقشه و هم نفسی ... و خونی
که بعد از زادن ظاهر شود و زنانے که نو زائیده
باشند جمع نفسا -
نفیس - مال بسیار و چیزے قیمتی و پسندیده و گرانمایه
ناقوس - چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند -
نقس - بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس
کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند -
نقرس - بالکسر دردے که در انگشتان پا و دست
بهم رسد و مرد حاذق و استاد -
نکس - بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن
بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل
او را اعلی سازند و مرد ضعیف -
ناموس - صاحب راز و جبرئیل و کاره صیاد و مکر و حیله نمودن
نمس - بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر
جانورے ست که اژدها را میکشد و در زمین مصر
مے باشد و بفتحتین تباه شدن روغن -

نوس - بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن و راندن
نواس - بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود
نهس - بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان -

باب النون مع الشین

نأش - بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن -
نبش - بالفتح کفن دزدیدن و قضیب برکندن -
نباش - بالفتح و تشدید با کفن دزد -
نتش - بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای
نجش - بالفتح برانگیختن صید و چیزی را که بخرند بهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده را و بشتاب رفتن -
ناجش - آنکه براند صید را -
نشیش - فرو رفتن آب بزمین و آواز جوشیدن آب
نش - بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم ست پنج درم را نواة گویند -
نطیش - حرکت و جنبش -
نعش - برداشتن و جنازه یا مرده و بی مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو تاست صغری و کبری -

نفش - بالفتح پنبه زدن و پشم زدن -
نفوش - بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان -
نقش - بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و برکندن و دستی نقاش و نگارنده و دلت خوشه خرما تا زود رطب شود -
نکش - بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپری کردن چیزی را -
نمش - بفتحتین نقطهای سیاه و سپید بکسر میم گاو سیاه و سپید -
نهش - بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستور سبک -
نوش - بالفتح فریفتن کسی را و نیکوئی رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست -
نووش - بالفتح سخت گیرنده -

باب النون مع الصاد

نحوص - بالفتح ماده خر آبستن
نخص - بالضم بن کوه -
نخوص - بالضم لاغر شدن از پیری -
ناخص - زن لاغر شده از پیری -
نشوص - بالضم برداشتن چیزی از جای -
نشاص - بالفتح ابر بلند برآمده و مشابه پر آب
نص - بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی نیک

بارکی کردن در پرسیدن تا غایت آنرا جدا نشد و
برداشتن و بلند کردن چیزے۔
نعص - بالفتح خوردن نرم گیاه زمین۔
ناعص - نام مردے ست و صاحب قاموس
گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ از اهل
لغت نقل نه کرده۔
نغص - بفتحتین مراد تمام نارسیدن و سیراب ناشدن
شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام ناشدن۔
نفاص - بالضم بسیار خندیدن۔
نقص - بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی۔
نکوص - بالضم باز گشتن و باز ایستادن از
کارے و پس پا رفتن۔
نمص - بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی از گیاه۔
نمیص - گیاہے که بعد از خوردن وی باز روید۔
نوص - بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویشتن
را باز کشیدن و همچنین مناص و گوره خر۔
نویص - قوت و حرکت۔

باب النون مع الضاد

نبض - جنبیدن رگ۔
نحض - بالفتح گوشت آگنده شدن و وریزیدن
گوشت از استخوان۔
نضیض - اندک اندک رفتن آب۔
نض و ناض - بالفتح و تشدید ضاد درم و
دینار نقد شده۔
نغض - بالفتح و نغوض بالضم سر جنبانیدن
و جنبیدن پالان شتر و
دندان کودک که خواهد افتاد و
حرکت ابر که برهم نشسته باشد۔
نفض - بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار
بچه آوردن زن و زناک شدن و فشاندن
تب لرزه کسے را و برگ و میوهٔ افتاده۔
نفاض - بالضم بی توشگی و تنگدستی و بالکسر ازار کودکان
نقض - بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن
بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین
کنده واشده باشد بوقت بر آمدن سماروغ از وے۔
نقیض - بالفتح ضد و باز گونه چیزے و آواز محمل و پالان
نهض - بالفتح و نهوض بالضم برخاستن و راست
و تمام شدن بالاے گیاه و در واشدن
مرغ بوقت پریدن۔
ناهض - بچه مرغ که بال تمام و راست کرده باشد
و گوشت بازوے اسپ۔
نوض - بالفتح رفتن در شهرها و بر کندن شاخ و
بیخ درختان و پیوند میان سرین شتر

باب النون مع الطاء

نبوط - بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه۔
نبیط - گروهی ست از مردم و آبی که از قعر چاه بر آید۔

نحیط۔ بانگ و زفیر۔
نخط۔ بالفتح بینی نشاندن آدمی۔
نشاط۔ بالفتح شادمانی نمودن۔
نشیط۔ شادمان و نام مردے بنا۔
ناشط۔ گاو دشتی۔
نشوط۔ بالفتح نوعی از ماہی و چاہے کہ بیک کشیدن دلو بر سر آن آید و ہمچنین انشاط بالفتح۔
نشط۔ بالفتح گزیدن مار و بردن اندوہ کسے را از جائے بجائے و آب برکشیدن از چاہ بے چرخہ و گرہ آسان کشادن۔
نطناط۔ بفتح ہر دو نون دراز نطانط جمع۔
ناعط۔ گروہی ست از قبیلہ ہمدان و نام کوہی ست
نفط۔ بالفتح و الکسر روغنے ست معروف و کسر فصیح ترست و بفتحتین آبلہ کردن دست۔
نفیط۔ بینی فشاندن مادہ بز۔
نقط۔ بالفتح نقطہ کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطہ۔
نقاط۔ بالکسر جمع نقطہ و بالفتح و تشدید قاف نقطہ زن و نقطہ کنندہ۔
نمط۔ بفتحتین نوعے از بساط و گستردنی انماط جمع و گروہ کہ بریک کار باشد و طرز و طریق۔
نوط۔ بالفتح در آویختن و آنا سـ[illegible] نوشہ دان کہ در وے سفر یا نہند و از شتر در آویزند

وہرچہ از جائے در آویختہ شود و میان پشت سرین
نیط۔ بالفتح رگ دل و مرگ۔
نائط۔ رگ پشت۔
نیاط۔ بالکسر رگ دل و جا آویختن کمان و بیابان دور کشندہ

باب النون مع الظاء

نعوظ۔ بالضم برخاستن قضیب۔
نکظ۔ بفتحتین شتافتن۔

باب النون مع العین

نبوع۔ بالضم برون آمدن آب از چشمہ و جز آن۔
نبع۔ بالفتح درختے ست کہ از ان کمان سازند و از شاخہائے آن تیر سازند۔
نجوع۔ بالضم گواریدن طعام و بطلب نکوئی و آب و علف شدن و سیر خوردن جامہ رنگ را و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک و آرد جو کہ بآب فیج سرد کردہ چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربہ شود۔
نجع۔ بالفتح آرد جو ستور را برائے فربہی دادن۔
نجیع۔ بالفتح خون سیاہ و خون اندرون و آرد جو کہ بشتر دہند۔
نخع۔ بالفتح قبیلہ ایست از یمن و از ان ست ابراہیم نخعی و الک اشتر و آب پشتی انداختن و بنخاع رسانیدن کارد را و خالص کردن دوستی و نصیحت با کسی۔
نخاع۔ بالضم و الفتح مغز مہرہ پشت کہ آن را حرام مغز گویند۔

نزع - بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و برکندن و مانند شدن پدر و کشیدن کمان و جان کندن و بفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی.

نزائع - شتری که آرزومند بسوی آگاه و جای بستن باشد.

نزوع - بالضم بر آمدن آب از گل و بار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد.

نزیع - غریب و چاه که قعر او نزدیک بود.

نوازع - اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند.

نزاع - بالکسر با کسی در چیزی کوشیدن و آرزومندی و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده و رگی که بسوی آبا و اصل کشد و فی المثل العرق نزاع.

نسع - بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد.

نسوع - بالضم گوشت بن دندان دور شدن.

نشوع - بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح دارو در بینی و دهان ریختنی.

نصوع - بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار.

ناصع - خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص.

نصع - بالکسر نوعی از جامه‌های سپید.

نطع - بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا ر بساط و کام و شکنهای کام.

نفع - سود و سود کردن.

نقع - بالفتح گرد و نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و بیک جای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و در آن آب بایستد.

نقیع - بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جایی و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن جهت آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را.

ناقع - زهر نهایت کشنده و خون تازه.

نقوع - چاه بسیار آب و آب سیاه که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند.

نقائع - مهمانیها یعنی طعامهای مسافر و ستوران که جهت آن کشند.

نکع - بالفتح شتابانیدن در کاری و بفتحتین پوست رفتگی بینی.

نوع - بالفتح گونه و بالضم تشنگی.

نائع - تشنه.

باب النون مع الغین

نبغ - بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی را که در اصل شاعر نبوده باشد و همچنین نبوغ بالضم.

ندغ - بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر صعتر دشتی.

نزغ - بالضم تباهی و فساد افگندن و برغلانیدن

نسیان موہوم وطعن کردن بزبان۔
نسغ۔ بالفتح خستن بتازیانہ وطعن کردن وسخن آموزانیدن وسوزن زدن بر دست بجہت فشان نقش ونعرہ زدن کسی چنانکہ بیہوش شود وتلقین کردن۔
نشوغ۔ بالضم دارو در بینی ودہان ریختن وبالفتح دارو در دہان وبینی ریختنی۔

باب النون مع الفاء

نأف۔ بالفتح وسکون ہمزہ خوردن طعام وسیر شدن
نتف۔ بالفتح برکندن موی وبہتری برگزیدن کسی را وبفتحتین گیاہہا وموہا وجز آن بدست وچیدہ جمع نتفہ
نجف۔ بالفتح تراشیدن وفراخ شدن وبفتحتین جای بلند کہ آب بدان نرسد نجاف جمع پاشتہ در ونام موضعی ست معروف کہ مدفن حضرت علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ است۔
نجاف۔ بالکسر بستن تختہ تا کشتی نکند
نحیف۔ تیر پہن پیکان۔
نحیف۔ لاغر وزار۔
نخف۔ بالفتح وبخای معجمہ آبلہ برآوردن۔
ندف۔ بالفتح پنبہ زدن وبرف باریدن آسمان وچست برداشتن دست وپای ستور در رفتار۔
نداف۔ بالفتح وتشدید دال پنبہ زن۔
ندیف۔ پنبہ صافی کردہ بمعنی مندوف۔
نزف۔ بالفتح ہمہ آب چاہ را کشیدن وہمہ آب چاہ خشک شدن ودست گردانیدن ورفتن خون کسی را وتمام خون رفتن وبریدہ شدن حجت کسی در خصومت وہوش بردن وبالضم وفتح زا شرابہا وآبہای اندک جمع نزفہ۔
نسف۔ بالفتح برکندن نبات وعلف پاشیدن غلہ وبرباد دادن خرمن وجز آن وبفتحتین شہریست معروف کہ آنرا نخشب نیز گویند۔
نسوف۔ بالفتح شتری کہ گیاہ را از بیخ برکند وبخورد واسپی کہ در دویدن سم خود بزمین نزدیک دارد۔
نسیف۔ راز وسخن نہان ونشان بدان خر ودنبال کہ در پہلو واندامہای ستور چنانکہ موی ریختہ شود۔
نشف۔ بالفتح وبفتحتین بخود کشیدن جامہ عرق را وکاغذ سیاہی را وحوض آب را وبرچیدن کشیدن آب را از ہر چیز وسنگہای سیاہ سوختہ وسنگہای بازار۔
نصف۔ بالکسر نیمہ از چیزی وبہر دو معنی بالضم نیز آمدہ وبالفتح بنیمہ رسیدن ہر چیز ونیمہ رو شدن وبفتحتین زن درمیانہ سال وخدمتگاران جمع ناصف۔
نصیف۔ معجر ونیمہ چیز وپیمانہ الیست کہ آن نصف است
نصاف۔ بالکسر خدمت کردن۔
ناصف۔ بحرا بہ نوصف جمع۔
نطف۔ بالفتح بیستان نالیدن شتر بچہ۔
نطف۔ بالفتح عیب آلودہ شدن وتباہ شدن وتہمت نہادہ شدن وشکستہ شدن سر

چنانکه جراحت بمغز رسد بفتحتین آلودگی به عیب گوشوارها جمع نطفه است بفتحتین و بالضم بفتح طا جمع نطفه بالضم و الکسر نام مردیست

ناطف - حلوا سے ہے ستا -

نطوف - بالفتح شبے کہ تا روز باران بارد -

نطیف - پاک -

باب النون مع القاف

نبق - بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده بفتحه واحد -

نتق - بالفتح فشاندن جنبانیدن بر کندن و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن بیرون آمدن آتش از آتشزنه -

ناتق - زن بسیار بچه و شترے کہ زود آبستن شود و آتش زننده از آتشزنه و اسپے کہ سوار را فشاند و جنباند -

نزق - بفتحتین سبکی و چستی و بر جستن و شتاب نمودن

نزیق چست رفتار -

نسق - بالفتح سخن با نظم و ترتیب دادن بفتحتین رشته دندان و جز آن کہ برابر و ہموار باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته کشیده -

نشق - بالفتح بوئیدن و در دام افتادن آہو و بفتحتین بہ ے و بالفتح و کسر شین مردے کہ در کارے افتاده باشد کہ از آن کار خلاصی نیابد -

نشوق - بالفتح دارو ے کہ در بینی افشاند -

نطق - سخن گفتن -

ناطق - سخنگوی و مال ار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت

نطاق - بالکسر کمر و میان بند مردان و جامۂ است کہ زنان می پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک نوری گوید ۵ نه از آن دائره کہ در تدویر + نتوانند زد نطق ز نطاق -

نعیق - بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان گوسپند را و ہمچنین نعاق بالضم -

نغیق - بغین معجمه بانگ کردن زاغ -

نفوق - بالضم مردن ستوره -

نفاق - بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دوروئی کردن و جمع نفقه نیز آمده -

نفق - بفتحتین سپری و تمام شدن خرچ و نیست شدن و برسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب -

نمق - بالفتح نبشتن -

نمرق و نمرقه - بالضم نون و راء و کسر ہر دو بالش خرد و نہالین پالان نمارق جمع -

نوق - بالضم شتر مادها جمع ناقه -

نواق - بالضم و تشدید واو را لقب شتر و مرد ے کہ اصلاح کار کند -

نواہق - مخارج آواز خر از گلو جمع ناہقه است -

ناہق - خرد استخوان روے اسپ -

نہیق - بالفتح و -

نہاق - بالضم آواز خر و آواز کردن آن -

نیفق - بالفتح جاے بند شلوار و جانورے کہ از پوست
آن پوستین سازند بہر دو معنی معرب نیفہ -
نیاق - بالکسر جمع ناقہ و سرہاے کوہ -
نیق - بالفتح بلند تر جاے در کوہ -

باب النون مع الکاف

نایک - جاے بلند نوایک جمع -
نبک - بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتہاے
خرد و ہمچنین نباک -
نزک - بالکسر و سکون زاے معجمہ قضیب سوسمار و بالفتح
طعنہ زدن و عیب کردن و نیزہ زدن -
نزاک - بالفتح و تشدید زا عیب کنندہ و طعنہ زنندہ -
نسک - بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت
کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانہا و ہمچنین نسائک
بہر دو جمع نسیکہ -
ناسک - عبادت کنندہ و در راہ خدا قربانی کنندہ -
نوک - بالضم نادانی و نادان جمع انوک -
نہک - بالفتح کہنہ و فرسودہ شدن جامہ پوشیدن
و مبالغہ کردن در خوردن طعام و مبالغہ کردن در سرزنش چیزی
و لاغر و ضعیف کردن تپ و بیماری کسے را -
نہیک - شیر و دلیر و شمشیر تیز و برندہ -
نیک - بالفتح جماع کردن -
نائک - جماع کنندہ -
نیاک - بالفتح و تشدید یا بسیار جماع کنندہ -

نیزک - نیزہ کوتاہ نیازک جمع -

باب النون مع اللام

نارجیل - معرب نارگیل کہ آن را جوز ہندی گویند -
نال - ریشہ کہ درمیان قلم می باشد و مرد بسیار بخشش
نبل - بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاہی و فضل و استنجا
و تیر انداختن و غالب آمدن بہ تیر اندازی و بضمتین ملاحت
شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را -
نابل - تیرگر -
نبال - بالفتح و تشدید با تیردار و باختنتان -
نبیل - فربہ و بزرگ و بزرگان قوم و خردان
ایشان نبل بفتحتین جمع -
نثل - بالفتح کشیدن پیاپی و فراپیش کشیدن
چیزی را و بیضہ شتر مرغ کہ در آن آب پر کنند و در بیابان
دفن کنند و بالفتح تا نیز آمدہ -
نثل - بالفتح خاک از چاہ بیرون آوردن -
نثیل - سرگین -
نجل - بالفتح نسل و اولاد و فرزند و نیزہ و انداختن چیزی
و بہ نیزہ فراخ زخم زدن و شگافتن پوست و باز کردن
پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن -
نحل - بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیہ و بالکسر کابین زن
دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و نامیدن کابین را
و دعوی کردن سخن کسے بر دیگرے بستن و بالکسر و فتح
حا مذہب ہاے باطل و تشبہ [illegible]

نخل - بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخلة واحد-
نَدَل - بالفتح از جاے بجاے بردن و ربودن۔
نُدُل و نَدِیل - فرومایہ-
نُزُل - بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و دخل-
نزیل - فرود آینده-
نزال - بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنے فرود آ و بالکسر فرود آمدن دو گروه با هم در کارزار-
نسل - بالفتح فرزند و زه و زادن و بر انداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت پشم ریختن شتر در شدن و پیشی گرفتن بر قوم و جامه از کتف افتادن و بشتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بے دوشیدن بیرون آید-
نسیل - عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم-
نشل - بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ-
نشیل - گوشت بے توابل پخته-
نصل - بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و انصال جمع
نصول - بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و بیرون آمدن از حجاب و در ماندن پیکان بجاے-

نصیل - پیوند میان سر و گردن-
نضال - بالکسر تیر اندازی کردن با هم و سخن و شعر نبرد کردن
نطول - بالضم آب جوشیده بدار و ها بجاے ریختن و بالفتح آب جوشیده بدار و ها که بر اندامها ریزند-
ناطل - کوزه که شراب بدان پیمایند-
نعل - بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزها از وے درخشنده و پیے که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر-
ناعل - صاحب نعل-
نعال - بالفتح و تشدید عین نعلبند-
نعثل - بالفتح کفتار نر و پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه بے بود و نام مردے دراز ریش که حضرت عثمان رضی الله عنه را بدان تشبیه مے کردند-
نغل - بفتحتین تباه شدن پوست بسبب و بکسر غین بد نسب و پوست خراب و ضائع شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم-
نفل - بالفتح عطیه و عبادتے که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهے ست و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر-
نقل - بالفتح از جاے بجاے بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر لوان

نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین
پری که از تیری بر تیری نهند و سنگستان بادرخت
و بیماری شتر که در سم او بهم میرسد و حاضر جوابی
و بکسر قاف حاضر جواب۔
نقیل۔ راه و نوعی از رفتار۔
نکال۔ بالفتح عقوبت۔
نکل۔ بالکسر بند و آهن و بند لگام و مرد راهبر و آزموده
و قوی و بفتحتین مرد دلیر و راست و قوی و آزموده۔
نکول۔ بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند۔
ناکل۔ ترسنده و ضعیف دل و از سوگند
باز ایستاده۔
نمل۔ بالفتح مور و چیزهای خوکه بر اندام ظاهر شود
و اطبا آنرا ذات باب خوانند و بالفتح و کسر میم بیقرار و بی آرام
و عیب کننده و سخن چین۔
نول۔ بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و
رودخانه روان و چوبی که بران پارچه پیچند وقت بافتن
مرادف منوال و بالضم طائفه ایست از سیاهان۔
نوال۔ بالفتح عطا و بفتحتین نائل و صواب۔
نوفل۔ دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از
پادشاهان عرب۔
نهشل۔ بالفتح گرگ و چرغ و نام مردی است۔
نهل۔ بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه
شدن و سیراب شدن۔

ناهل۔ تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع۔
نیل۔ بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر۔

باب النون مع المیم

نیم۔ ناله ترم و آواز دوال کمان و شیر
نجوم۔ بالضم ستارگان و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان
و شاخ و پدید شدن مردم بد مذهب۔
نجم۔ ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و به تخفیف الف
و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه۔
نخم۔ نالیدن و تنحنح کردن۔
نادم۔ پشیمان۔
ندم۔ بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن۔
ندیم۔ پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان
نسیم۔ باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد۔
نسم۔ بفتحتین مردم۔
نشم۔ بفتحتین درختی که از وی کمان سازند و خال
خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری
بالکسر بکسر شین آنچه بروی نقطهای سیاه و سپید باشد۔
نظم۔ بهم پیوستن و در کشیدن جواهر برشته و سخن را
وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه
ملخ و نام سه کوکب از جوزا۔
نظام۔ بالکسر رشته جواهر و رشته که در و چیزها را پیوند کنند۔
ناظم۔ شعر گوینده و جواهر برشته کشنده و مرغ
خانگی که در شکم تخم داشته باشد۔

نعیم - دسترس و نیکی و ناز و مال -
نعم - بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف
بؤس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپا انعام
جمع و بسکون میم حرفیست بمعنی آری و بکسر نون
و فتح عین جمع نعمة بمعنی آن گذشت -
نعام - بالفتح شترمرغ و چوب که بر پهنای سر چاه
گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند
و موضعی ست -
نعائم - منزلیست از منازل قمر -
ناعم - نازک و نیاز و نعمت و قلعه ایست از قلاع خیبر
نغم - بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمة -
نقم - بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار
و عیب کردن و او ستادن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح
قاف عقوبتها جمع نقمة -
نم - بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش زدن
و حرکت کردن و سخن چینی -
نمام - بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی ست
خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر خوانند -
نمائم - سخن چینی ها جمع نمیمة -
نوم - بالفتح خواب کردن و خواب -
نائم - خواب کننده و نیام بالکسر جمع و لیل نائم شب آرمیده
نهم - بالفتح حرص کردن و بجو بر اندن و بانگ بر چارپا زدن
و بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و فیل
و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت حریص
شدن به طعام و بکسر ها حریص بطعام -
نهیم - بالفتح حریص و آواز شیر و فیل
نهام - بالکسر نام مرغیست -
نیم - بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن
باد شود و پوستین کهنه و نام درختی
ست -

باب النون مع النون

نتن - بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش -
نجران - بالفتح تشته و سوراخ آستانه در که پاشنه
در بدان میگردد و شهریست در یمن -
ندمان - بالفتح پشیمان -
نزوان - بفتحتین بر جستن -
نسیان - بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن
و بالفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد -
نسوان - بالکسر زنان -
نشوان - بالفتح مست -
نصران - نام دهی ست بشام که نصاری در آن
میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج
و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است
نطرون - بالفتح بورهٔ ارمنی -
نعمان - بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که
آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابوحنیفه

کوفی رحمة الله علیه و بالفتح رودخانه ایست که بطرف
طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند۔
نون ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیرے ست
و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس پیغامبر است۔
نبدلان ۔ بالفتح و ضم دال کابوس۔
نهروان ۔ بفتح نون و به سه حرکت راء و بضم هر دو سه ده
اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط۔

باب النون مع الواو

نبوه ۔ بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس
جستن از زخم شمشیر و بجائے قرار نگرفتن و موافق
نیامدن و کار نا کردن۔
نجو ۔ بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوے دهن و خواستن و
غائط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت
باز کردن و راز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید۔
نحو ۔ سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته
شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردیست و
بنو نحو قومے از عرب که بدو منسوب اند۔
ندو ۔ بالفتح بمجلس جمع کردن مردم را و به مجلس مردم
رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر مابین آب
خوردن اول و دوم۔
نزو ۔ بالفتح برجستن۔
نصو ۔ بالفتح موے پیشانی گرفتن
نضو ۔ بالکسر شتر لاغر و جز آن و چوب تیر تا موضع
پیکان و جامه کهنه و بالفتح و بضمتین و تشدید واو
زائل شدن رنگ خضاب۔
نطو ۔ بالفتح دور شدن۔
نقو ۔ بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان با مغز
نمو ۔ بضمتین و تشدید واو افزائش کردن و بر آمدن
گیاه از زمین و بالیدن آن۔
نهو ۔ بضمتین و تشدید واو باز دارنده۔

باب النون مع الهاء

نبه ۔ بالفتح آگاه شدن و بفتحتین و کسر با شهرت
یافته و نا پدید شده که معلوم نشود که کدام وقت
نا پدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولاے
پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم۔
نابه و نبیه ۔ بزرگوار و مشهور به بزرگی۔
نده ۔ بالفتح راندن چارپا و باز داشتن۔
نزه ۔ بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت
نقه ۔ بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بد دل شدن
ناقه ۔ کند رفتار و کند ادراک و مانده شده۔
نقه ۔ بفتحتین ه۔
نقوه ۔ بالضم و بالفتح گوش سخن کردن و از بیماری به شدن
ناقه ۔ از بیماری به شده۔
نوه ۔ بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن۔

باب النون مع الیاء

نائی ۔ بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلاح آوردن

نبی - خبر دہندہ و مشرف بر خلق و پیغامبر -
نجی - بالفتح و تشدید یا رازگفتن و ہمراز -
ناجی - شتر چست رفتار و رہیادہ -
نحی - بالکسر خیک روغن -
ناحی - قصد کنندہ و گردانندہ -
نادی و ندی - مجلس و جمع شدنگاہ مردم و دودمان -
ناسی - فراموش کنندہ -
نسی - چیز فراموش کردہ شدہ و چیز زبون کہ در منزل سفر آنرا انداختہ باشند و بدان التفات نکردہ و رگ پای کردن حیض زنان -
نصی - بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامہ برکندن و گذشتن تیر از نشانہ و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جاے پیکان تا پر تیر و موضع گردن کہ ما بین نشانہ باشد تا سر تیر و تیر تراشیدہ کہ ہنوز پر و پیکان نہادہ باشند -
نعی - بالفتح خبر مرگ بہ کسے دادن و اظہار و شہرت کردن بری کسے و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دہندہ و ہمچنین ناعی -
نفی - بالفتح راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچہ بیند از دو یگ وقت جوش و آنکہ ریزد از آب دلو و آنچہ جہید از دو سم پا اسپان از سنگ ریزہ و جز آن و آنچہ بردارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مرادف نفیان و چیزے کہ از برگ خرما سازد و آنکہ بشب بیاید از لشکر عظیم و عہد و تہدید -
نقی - بالکسر مغز استخوان و پیہ چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص -
نمی - بالفتح چیزے بر سر چیزے نہادن و چیزے بکسے اسناد کردن و نسبت کردن چیزے بچیزے و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجہ صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و دراہم مغشوش کہ در ان مس و ارزیز بودہ باشد -
نامی - افزائش کنندہ -
نواصی - موہاے پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیہ -
نواحی - طرفہا و گوشہا -
نہی - بالفتح بازداشتن و منع کردن و بالکسر لختے از آب سیل کہ جاے ماندہ باشد و بفتح نیز آمدہ -
ناہی - بازدارندہ -
نواہی - بازدارندگان جمع ناہیہ -
نی - بالکسر و تشدید یا ناپختہ و خام و بالفتح پیہ -

باب الواو مع الالف

وبا - بروزن غبار پر از وبا شدن زمین -
وباء - ہمزہ و غیر ہمزہ مرگ عام کہ بسبب فساد ہوا ہم رسد -

وثقی - بالضم استوار۔
وجعی - بالفتح بیماران و دردمندان۔
وحی - بالفتحتین سیه شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور۔
وذاء - باز داشتن و عیب کردن۔
وری - بفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علتے ست و خلق عالم۔
ورقاء - کبوتر۔
وسطی - بالضم فاصل تر و میانه و انگشت میانگی۔
وشاء - بالکسر جامهاے رنگین جمع وشی۔
وضوء - بالضم دست و روے شستن براے نماز و بالفتح آبے که بدان دست و روے شویند۔
وضی - نیکو و پاک۔
وطاء - بالفتح رفتن و پاے بر زمین نهادن و پامال کردن و بالکسر و مد همزه با کسے موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز آن بنهند یا جاے بگسترند۔
وعاء - بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا و بالکسر و مد همزه باران و ظرف۔
وعثاء - بالفتح سختی سفر۔
وعساء - زمین نرم ریگستان۔
وغاء - بالفتح جنگ و آواز و غوغا۔
وفاء - وعده بجا آوردن۔
وقاء - بالکسر و بالفتح انچه بآن نگاهدارند و سپر

وکاء - بالکسر بند خیک و کوزه و سر بند هر چه باشد۔
ولاء - بالکسر دوستی داشتن و پیاپے کارے کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران و دوستان۔
ونی - بفتحتین سست شدن و مانده شدن۔

باب الواو مع الباء

وأب - بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مغاک دار۔
وثب - بالفتح و وثوب بالضم و وثیب بر جستن۔
وجوب - لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع۔
وجیب - طپیدن دل۔
وجب - بالفتح مرد بد دل۔
ورب - بفتحتین تباه شدن اصل۔
وسب - بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه خشک۔
وصب - بفتحتین بیماری۔
وصوب - بالضم همیشه بودن۔
واصب - همیشه و دائم و شدید۔
وطب - بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیر خواره سازند و مرد سخت دل بیعهد۔
وطوب - بالضم پیوسته بودن بر کارے۔
وغب - بالفتح مردم نادان و متاع ساقط و شتر فربه و اوغاب البیت فرومایه متاع خانه۔

وقب - بالفتح مغاکی در سنگ که آب دران گرد آید تا آوان
و در رفتن بچیزے و فرو شدن آفتاب و جز آن -
وکب - بالفتح بپاے خاستن -
وکوب - بالفتح آهو و ناقه فراخ گام -
ولوب - بالضم پیوستن و رسیدن -
وهب - بالفتح بخشیدن -
وهاب - به تشدید ها بسیار بخشنده و همچنین وهابه و
تا از براے مبالغه است -
ویب - بالفتح واے مرادف ویل -

باب الواو مع التاء

وتیره - راه و سستی و حلقه که بآن نیزه زدن
آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و پرده که مابین
هر دو سوراخ بینی می باشد -
وترة - بالفتح رگے که در اندرون سر ذکر میباشد و پرده که
مابین هر دو سوراخ بینی میباشد اگر در چیزے -
وثاخته - درشت و آگنده گوشت شدن -
وثیقه - پیمان و عهد -
وجبه - بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن
و یکبار دوشیدن -
وجوته - بالضم بد دل شدن -
وجازة - کوتاه شدن سخن -
وجاهته - روشناس شدن و خوبروی شدن
خداوند جاه و بزرگواری شدن -

وجنة - بهر سه حرکت واو موضع بالاے رخ آدمی
که بلند بر آمده باشد و وجنات جمع و بالفتح و کسر جیم ملخی که
آنرا کوفته سازند و بروغنی چرب کنند و بخورند -
وجهة - بالکسر قبله و موضعی که روے بطرف او باشد -
وجیهة - زن روشناس و خداوند جاه و زن خوب شکل -
واجفة - لرزنده و ترسنده و طپنده -
وحدة - یگانه شدن و تنها شدن و یکے شدن -
وحشة - خالی با اندوه و تنهائی و درمندگی -
وخامة - بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار
و ناسازگار شدن -
ودادة - آرزو کردن -
ورودة - گلگون شدن -
ودعة - بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید -
ودیعة - امانت -
وراثة - میراث یافتن و میراث بردن -
وردة - بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل -
ورطة - بالفتح زمینے که درو راه نباشد و محل هلاکت
وراطة - بالکسر فریب -
ورثة - بفتحتین میراث برندگان -
وازرة - گناه بردارنده -
وزغة - بفتحتین آفتاب پرست -
وسمة - برگ گیاهی ست که بدان موے را
رنگ کنند و آنرا برگ نیل [illegible] -

وسادة - بالکسر بالش -
وساطة - بالفتح بزرگوار شدن -
وسامة - بالفتح نیکوروے شدن -
وسوسة - بدی دکارہاے ناصواب دردل انداختن و آواز زیور و اندیشهٔ بد -
واسطة - درمیان بوده و میانجی و واسطة القلادة بهترین جوهر و مهره که درمیان قلاده کنند -
وسیلة - نزدیکی و دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند به چیزے -
وسعة - بالضم فراخی -
وشمة - بالفتح قطرهٔ باران و یک سخن -
واشمة - زنے که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمة زنے که بر دست او بسوزن نقش کنند و فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة -
وشایة - بالفتح دروغ گفتن و از کسے عیب باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زائیدن -
وصافة - بالفتح خدمت کردن و بحد خدمتگاری رسیدن کودکان -
وصوصة - نزدیک کشیدن روی بند بچشم و برقع -
وصایة - بالفتح والکسر وصی شدن و پیوستن چیزے بچیزے و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه -
وصیة - اندرز -
وصیلة - زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که هفت نوبت بچهٔ ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچهٔ نر و بچهٔ ماده بهم زاید و درین زمان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند داد بچهٔ نر را با بچهٔ ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بوده و در اسلام منع شد -
وصیفة - کنیزک -
واصلة - زنے که موی پیوند کند و مستوصلة زنی که طلب پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة -
وصمة - بالضم عیب -
وصلة - بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزے -
واصیة - زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته بوده باشد -
وضاعة - فرومایه شدن -
وضیعة - زیان کردن و بار درخت آنچه بردم شود از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت -
وضعة - بالفتح نهادن -
وضاءة - بهره و زن لطافت نیکو روی شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص و بے عیب شدن -
واضحة - دندانے که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن -
وضیمة - گروه آدمیان و طعامے که بعد زار از نشینش و گیاه -
وطاءة - نرم شدن فرش و نشستنگاه و پامال شدن جای و گرفتن قتال صالحه اللهم اشدد وطأتک علی مضر -
وطیئة - غراره پنیر و خیر آن نوعی از خوردنی -
وظیفة - چیزے که برای کسے مقرر شده باشد -

واعیة - زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده و
باین معنی ست قول باریتعالی اذن واعیة
وفادة - بالکسر نزدیک بادشاه رفتن برسولی -
وفات - مرگ -
وقت - زمان و هنگام چیزے و زمان چیزے
وقایة - نگهداشتن -
وقاحة و وقوحة - بالفتح سخت شدن سم و سخت
روے شدن و بے شرم شدن -
وقیعة - بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی ازین
مردم و کارزار و جائیکه و آبگیر که در سنگ بوده باشد -
واقعة - خواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه
زمانه و قیامت -
وقعة - سختی جنگ -
وکالة - بالفتح و الکسر وکیل شدن و ضامن شدن
ولادة - زائیدن -
ولایة - بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و ولی
کسے شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری بادشاه
و جمع شدگان برائے یاری کردن مفرد و جمع آمده -
ولولة - بفتح هر دو واو ویلا گفتن -
ولیدة - دختر و کنیزک -
ولیجة - صاحب سر و دوست -
ولیحة - بحای مهمله غراره پشم و صوف -
ولیمة - طعام عروسی -

وهلة - بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس -
واهیة - سست و دریده و از هم افتاده -
وهدة - زمین پست و نشیب و زمین فراخ

باب الواو مع الثاء

ورث - بالفتح میراث بردن و میراث یافتن -
وارث - میراث برنده -
وطث - بالفتح سخت زدن پاے بر زمین
مرادف وطس -
وعث - بالفتح ناقص کردن کسے را بسبب
بزرگی و زمین لغاست نرم چنانکه پاے در آن
فرو رود و دو استخوان شکسته -
ولث - بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و
باران اندک و عهد بے اختیار و قصد نا استوار -

باب الواو مع الجیم

وثج - بالفتح و سکون ثای سه نقطه ستبر و درشت
و حیوان آگنده گوشت -
وج - بالفتح و تشدید جیم دارویست که آنرا اگر ترکی
گویند و نام شهریست بطائف -
ودج - بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح
آوردن و خون کشادن ستور و رگ و داج اسپ
زدن و بریدن رگ و داج و بفتحتین رگ گردن و
همچنین وداج بالکسر اوداج جمع -
وسیج - نوعے از رفتار شتر -

وشیج - بالفتح بہم دررفتن -
وشیج - بہم دررفتہ و نام درختی ست کہ ازان نیزہ سازند
ولوج - بالضم درآمدن چیزے بچیزے
ولیج - بالفتح جایہا و غارہا کہ بدان از باران پناہ
برند جمع ولجہ بفتحتین -
ولیجہ - آنچہ درمیان چیزے بودہ باشد و از
جنس آن نباشد -
وہیج - بالفتح افروختہ شدن آتش و بفتحتین
افروختگی و سوزش آتش -
وہاج - بالفتح و تشدید ہا درخشندہ -

باب الواو مع الحاء

ویح - بالفتح و سکون یائے دو نقطہ و کسر آن
اندک و زبون و بخیل و خسیس -
وجاح - بہر سہ حرکت پردہ و پوشش و اجاح بہمزہ
نیز آمدہ و آب اندک کہ تہ حوض را پوشد -
وجیح - استوار و محکم و جامہ و سفت و استوار بافتہ -
وحواح - مرد چیست و کسک بحذف الف نیز آمدہ -
ودح - بالفتح دارو یست کہ آنرا زوفائے تر گویند
بفتحتین گوسپند نر کہ بر مادہ ترود -
وذح - بفتحتین بول و سرگین کہ بر دنبہ گوسفند و
اطراف آن چسپیدہ باشد و چسپیدن بول و
سرگین و خشک شدن آن بر دنبہ گوسپند -
وشاح - بالکسر و الضم حمائل -
واشح - قبیلہ ایست از یمن -
وضوح - پیدا و روشن شدن -
واضح - آشکارا و روشن -
وضح - بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی کشادگی
راہ و میان آن و برص و درم سرہ و پیرایہ کہ از
درم و دینار ساختہ باشند و دندان و سپید
وضاح - بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ
جمیل و مبروص و لقب جزیمہ ابرش و استخوان
سپید کہ طفلان بدان در شبہائے مہتاب
بازی کنند و در عرب و ہند متعارف است -
وطح - بفتحتین سرگین و گل کہ بر سم و چنگال ستور
و مرغ چسپیدہ باشد -
وقح - بالضم و بفتحتین شوخی و سخت شدن سم
چارپا و بے شرم شدن -
وقاح - بالفتح بے شرم و سم سخت و روئے سخت
و ہمچنین وقح بکسر قاف و قح بالضمتین جمع -
ولیح و ولائح - غرارہائے پشم و مانند جمع ولیحہ -
ویح - بالفتح کلمہ ترحم چنانکہ ویل کلمہ عذاب -

باب الواو مع الخاء

وخ - بالفتح سست شدن و نرم شدن چیز
وسخ - بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست
و جز آن و بکسر شین چرکین -
وضوخ - بالضم نیم دلو آب -

وشج - بفتحتین نام گیاهی است۔

باب الواو مع الدال

وأد - بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت۔

وئید - بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته۔

وبد - بفتحتین بحال شدن و خشم کردن و بدحال

وتد - بفتحتین میخ و میخ زدن و تد الاذن بلندی درون گوش

وجود - هستی و یافتن مطلوب۔

وجد - بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن۔

وحد - تنها شدن و یگانه شدن و یگانه نسیج الوحد مثانه

وحد و وحد - بفتحتین تنها و یگانه و بالکسر دوست۔

واحد - یکی۔

وحید - یگانه و تنها۔

وخد - بالفتح نوعی از رفتار شتر۔

وداد - بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن۔

ود - به سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی است و بالضم و فتح نام بتی۔

ورید - رگ گردن۔

ورود - در آمدن۔

ورد - بالکسر پارهٔ از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و آب آینده‌گان از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم

ورد - گل و نزال و نوبت آب و نوبت تب و شیر درنده سرخ رنگ و اسپ گلگون۔

وارد - در آینده و راه و وارد شقه آویخته لب و وارد الشعر دراز موی

وساد و وسادة - بالکسر بالین و ساده و بفتحتین جمع

وصید - آستانه و گیاهها که نزدیکان هم نزدیک باشد

وتد - بفتحتین استوار کردن و پای بر جای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت بر زمین انداختن۔

وطائد - قواعد بنا۔

واطد - ثابت۔

وعد - بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر۔

وغد - بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم و ضعیف چشم و تیری از تیرها قمار که آنرا نصیب نیست و ثمر بادنجان کودک۔

وفد - بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و نزدیک و رنگ و جمع وافد نیز آمده۔

وافد - برسولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو و وفد جمع وفود و اوفاد جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار۔

وقود - بالضم افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند۔

وقاد - بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته۔

وفر - مال بسیار و تمام و بسیار کردن -

وفور - تمام شدن -

وقر - بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شگافتن استخوان و بالکسر بار خر و اشتر چنانکه وسق بار شتر -

وقار - بالفتح آهستگی و آهستگی کردن -

وقور - بالفتح آهسته -

وقیر - مغاک در کوه مرادف وقیرة -

وکر - بالفتح آشیانه مرغ و وکور جمع و به آشیانه در آمدن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک -

واکر - مرغے که در آشیانه باشد -

باب الواو مع الزاء

وجز - بالفتح کوتاه کردن سخن -

وجیز و موجز - سخن کوتاه -

وخز - بالفتح و بخائے معجمه چیز اندک و نیزه و خنجر زدن و سوزن زدن و آمیختن -

وزواز - مرد سبک کم عقل -

وز - بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف اوز -

وشز - بفتحتین جائے بلند و سختی و اوشاز جمع -

وعز - بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن -

وفز - بالفتح و بفتحتین شتاب سفر و جائے بلند -

وکز - بالفتح مشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن -

وهز - بالفتح بهم فشردن و سخت زدن -

باب الواو مع السین

وجس - بالفتح آواز نرم کردن و گذشتن دل و در دل باندک چیزے و آواز نرم -

واجس - بدل درآینده -

ودس - بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن برکسے و پوشانیدن و رفتن -

ورس - بالفتح گیاهیست زرد فام مانند اسپرک -

وریس - جامه رنگین بورس -

وسواس - بالفتح اندیشه بد که در دل خطور کند و آواز نرم سگ صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افگندن -

وطیس - تنور آهنی و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ کارزار -

وطس - بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن -

وقس - بالفتح پوست باز کردن از جراحت ریش و گرفتن جرب و زن فاحشه و جرب -

وکس - بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی -

ولاس - بالفتح و تشدید لام گرگ -

وهس - بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی ورزیدن -

ویس - بالفتح مرادف وای کلمه در محل استحقار گویند -

باب الواو مع الشین

وتش - بالفتح وتباد و نقطه اندک و زبون از هر چیز۔
وحش - بالفتح جانور دشتی و وحشی واحد و نشناس و خالی و گرسنه۔
وخش - مرد زبون و فرومایه۔
وروش - بالضم گرفتن طعام خوردن نا خوانده بطعام حاضر شدن۔
وارش - خورنده و نا خوانده بطعام آینده۔
ورش - بالفتح نام راوی ست از رواة قراء۔
وشواش - بالفتح سبک۔
وقش - بالفتح نام مردے و جنبیدن۔

باب الواو مع الصاد

وبیص - درخشیدن۔
ودص - بالفتح سخن انداختن۔
وصوص - بالضم سوراخ کردن پرده بقدر آنکه چشم از وے بنگرند۔
وصواص - بالفتح روے بند خرد و سنگ درمیان زمین و صیاوص جمع۔
وقص - بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی گردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که بآن آتش افروزند و بین و فریضه نصاب زکوٰة که زکوٰة بران واجب نشود۔
وقیص - آنکه گردنش شکسته باشد۔

وهص - بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن۔

باب الواو مع الضاد

وخض - بالفتح خستن و نیزه زدن۔
وخیض - نیزه زده شده۔
وفض - بالفتح شتاب۔
وفاض - بالکسر تیرد انهاے چرمین که براے تیر سازند جمع وفضة۔
ومض و ومیض و ومضان - درخشیدن برق بے آنکه پراگنده شود در ابر۔

باب الواو مع الطاء

وبوط - بالضم ضعیف رأی شدن و بفتحتین و بطا بالفتح و بفتحتین۔
والبطا - ضعیف و بددل۔
وثط - بالفتح بازداشتن۔
وخط - بالفتح پیدا شدن سفیدی مو و سخت نیزه زدن چنانکه گذاره شود و بشتاب رفتن۔
وراط - بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپند دیگر۔
وسط - بالفتح میان چیزے و بفتحتین میانه رفتن و میانه در انست و برگزیده و بزرگوار۔
وسیط - میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد۔
وسوط - بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه ازشعر۔

وشح - بالفتح ببالا برآمدن -
وشوع - بالفتح دارو که در دهان یا دربینی کنند -
وشیع - درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها
و گیاه و بافته از ریسه و درخت خرما و جز آن که بر بام
خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت
و چوب که بر گرد باغ کرده شود -
وشائع جمع وشیعه آن غلوله ریسمان و القطعه ام باشند
وصع - بفتحتین مرغی ست خرد برابر گنجشک و
بعضی گفته اند بچه گنجشک -
وضع - بالفتح نهادن چیزی در جای و زائیدن
و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و منفق و
انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و از هر شیء خود
افگندن چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن
و بچه که در آخر طهر بسته شود -
وضیع - خرمای تر که خشک نا شده و در ظرف نهاده
و فرومایه و ناکس و امانت -
واضع - نهنده چیزی و زن بی مقنعه -
وضائع - بارها و درختها و شورگیاهها جمع وضیعه -
وعوع - بالفتح روباه و مرد زیرک -
وعواع - آواز و غوغا و گروه مردم و مرد زشت
آواز و بزرگو سپه -
وقوع - بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ -
وقع - بالفتح جای بلند و سرکوه و سختی گرما و جنگ
در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و تیز کردن
مردم را بسخن و کارد و شمشیر را به فسان و چکش
زدن بر چیزی و بفتحتین سنگ شکسته یکی و سوده شدن
پای و تنگ شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت
و درد ناک شدن پای از برهنه پائی -
وقیع - سمی که تنگ سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت
و کارد و شمشیر تیز کرده به سنگ و سوهان -
واقع - افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی
خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر -
وقاع - بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و
تشدید قاف عیب کننده مردم -
وقائع - کارزارها و بدگوئیها پس مردم و آبگیرها
که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه -
وکع - بالفتح گزیدن مار و کژدم و بدست زدن پستان
گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید
و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین
انگشت ابهام بر سبابه افتادن و برهم افتادن
انگشتان و سخت شدن -
وکیع - سخت و محکم و نام مردی دانشمند و مرغ
و مشکی که از آن آب بیرون تراود و اسپی که
خوی نکند و بعضی بمعنی استاد نیز گفته -
ولوع - بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص -
ولع - بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن

و[illegible] بفتحتین ناقص شدن -

ولیع بفتحتین ناشگفته خرما و جز آن که آنرا طلع گویند -

والغ - ورد نکو -

باب الواو مع الغین

وتغ بفتحتین بالکسر [illegible] شدن و گرانی از [illegible]

وشغ - بالفتح ناقرار و شیفته ساختن و آن کوکی است
که در اندام ناقه کنند تا بچه شیر مهر آرد و بچه خود بپذیرد
و شیر دهد و آنرا درچه نیز گویند -

وزغ بفتحتین آفتاب پرست -

وشغ - بالفتح چیزے اندک -

ولوغ - بالضم آب خوردن سگ و جز آن بزبان
ولغ بفتحتین

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین ه -

وجیف - طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبانیدن
و لرزان شدن چیزے -

واجف - طپنده و لرزنده -

وحف - بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موے
بسیار و سنگ و مال بسیار -

واحف - گیاه سبز بسیار و نام موضعی است -

وحاف - سنگہاے سیاه جمع وحفه -

وخف بالفتح درآمیختن گل خطمی با آب تا لعاب آن برآید

وخیف - خطمی بدست مالیدن -

وذف - بالفتح چکیدن نم آب و آن کمی آن

وذیف - شتاب رفتن و خرامان رفتن -

ورف و وریف - فراخ افتادن سایه بالیدن
و سبز سیراب شدن گیاه -

وارف - فراخ و سبز و تازه -

وزیف - شتافتن و رفتن -

وصف - بیان کردن -

وصیف - خدمتگار و کنیز -

وصاف - به تشدید صاد بسیار صفت کننده

وطف - بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن و
بسیار شدن موے آن و خوش عیش شدن و
کوتاه شدن گوش شتر و موی مژه او -

وظف - بالفتح کوتاه کردن یا [illegible] و پیروی کردن

وظیف - باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ و
جز آن که در زیر رسغ است -

وظائف - روز مره یا از طعام و خدمت و کار
و ذکر و مانند آن جمع وظیفه -

وشف - بالفتح و [illegible] چیزے
که بر شکم [illegible] تا گشته نماند -

وقف - بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن و ایستاده داشتن
مطلع شدن بر چیزے و وقف کردن چیزے را بر فقراء -

وقوف - دانستن و ایستادن و ایستاده
کردن و واداشتن -

واقف - ایستاده و دانندهٔ چیزی و گروهی از انصار
وکف - بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و
چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سر آن می نشینند
و بفتحتین گنهگار شدن و عیب ناک شدن و
گناه و عیب و کرانهٔ کوه۔
وکاف - بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن۔
وکوف - بالفتح شتر ماده بسیار شیر۔
وکیف - پیاپی چکیدن باران از سقف و
چکیدن آب از چیزی۔
ولاف - بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن
و باهم آمدن قوسه و پیاپی آمدن۔
وهف و وهیف - بالیدن و سبز شدن گیاه
و برگ بر آوردن آن۔

باب الواو مع القاف

وبوق - بالضم هلاک شدن و بفتحتین نیز
وثوق - بالضم اعتماد و استواری۔
وثاق - بالفتح و الکسر بند۔
وثیق - استوار۔
ودق - بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن و رام یافتن
بچیزی و گشن خواستن مادیان و بمعنی استیداق
بالکسر فوات و بفتحتین بلایی که گرد آن وارد
و گویا از هر دو جانب آید۔
وداق و ودیق - مادیان گشن خواه۔

وادق - تیز رو۔
ورق - بالفتح برگ از درخت چکیدن و برگ
بر آوردن درخت و بالضم آنکه باران
در آن نباشد اوراق جمع و بالکسر و الفتح فتح
واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده
و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نوجوانان
و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن
و پاره خون که گرد شده بر زمین افتاده
باشد۔
وراق - بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز
پر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و ورق گیرنده
و در لب بار سیم و نویسنده۔
وسق - بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و
بار برداشتن و بار گرفتن و آبستن شدن شتر
ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع۔
واسق - شتر ماده آبستن و وساق بالکسر جمع۔
وشق - بفتحتین قدید یعنی گوشت جانوری که از
پوست آن بر کشیده باشند و آن را وشیقه نیز گویند۔
وشیق - گوشت قدید کرده۔
واشق - سگ شکاری نام سگی و نام مردیست۔
وعاق - بالضم آوازی که از شکم ستور در وقت رفتن و
آواز غلاف قضیب چارپا در وقت بر آوردن
قضیب بهنگام جفتی

وعق - بالفتح و کسر عین بدخو -
وفاق - بالکسر سازگاری کردن -
وفق - بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و
سازگار و لین شونده -
وقواق - بددل و نام درختی ست بعضی
گفته اند نام جایی ست -
ولق - بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و بردن
شمشیر و نیزه و جز آن و نوعی از رفتار ناقه -
ومق - بالفتح دوست داشتن -
وامق - دوست دارنده و نام مردی ست
که عاشق عذرا بود -
وهق - بالفتح و بفتحتین کمند -

باب الواو مع الکاف

ودک - بفتحتین مردم و چربی گوشت فربهی ماکیان
وراک - بالکسر مانند بالش چیزی که در پیش
پالان شتر نهند -
وروک - بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن -
ورک - بالفتح و کسر را سرین و یک طرف
ران و بسکون را نیز آمده و ورک
بضمتین جمع -
وساک - بالفتح والضم شتافتن و شتاب -
وشاک - بالکسر تاکید گرفتاب کردن و نیز
شتابیدن و تیز روی شتر -

وعک - بالفتح تیزی تپ و ضعیف کردن کسی را
وکواک - بالفتح بددل و ترسنده -
ویحک - کلمهٔ ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم ست ترا
ویلک - یعنی وای ترا و ویک بحذف لام نیز آمده -

باب الواو مع اللام

وال - بالفتح و سکون همزه - و
وول - بالضم پناه و پناه بردن -
وبل - بالفتح باران بزرگ قطره و باریدن و سخت
و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن -
وبال - بالفتح ناگوار و دشوار شدن -
وابل - قبیله ایست و باران بزرگ قطره -
وبیل - دشوار و ناگوار و پشته هیزم و عصای بزرگ -
وثل - بفتحتین رسن از لیف خرما -
وثیل - لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا هم آمده
وجل - بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده -
وحل - بفتحتین گل و لای و در گل و لای افتادن -
وذائل - آینها و تارهای نقره جمع وذیله -
وسل - بفتحتین جاذوریست مشابه سوسمار و سقنقور -
وسیل و وسائل - جمع وسیله و معنی آن گذشت
وشل - بفتحتین آب اندک و نام کوهی ست تهامه
و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن -
وشول - بالضم سستی اندک کمی و دنائت و بهره و
بالفتح آنکه از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر

واشل - آب چکانندہ و چکندہ۔
وصل - پیوند و پیوستن ضد ہجر و پیوند کردن و مثل و مانند
وصول - رسیدن۔
واصل - بچیزے پیوستہ و پیوند کنندہ و نام مردیست۔
وصائل - جامہائے مخطط یمانی۔
وصال - بالکسر بکسے پیوستن و کارے پیوستہ کردن
وعل - بالفتح پناہ و چارہ و بکسر عین بز کوہی و مرد قوی
وعول و اوعال جمع۔
وعول - بالضم بر درخت رفتن و نہان شدن۔
وغل - بالفتح در مجلس شراب ناخواندہ آمدن و شرابی
کہ واغل خورد و مرد فرومایہ و آن کہ بمجرد خوردنے
خدمت کند و چارہ و بکسر غین بدغذا۔
واغل - آنکہ ناخواندہ بمجلس شراب آید۔
وقل - بالفتح درخت مقل و بر آمدن بر کوہ و ہمچنین
وقول و بکسر قاف و ضم آن اسپے کہ در کوہ و سنگلاخ
سبک رود و ہر چیزے کہ بر قلہ کوہ بر آید۔
وکل - بالفتح کار بکسے واگذاشتن و ہمچنین وکول بالضم و
بفتحتین مرد عاجز کہ از عاجزی خود را بمردم واگذارد۔
وکال - بالفتح والکسر کاہلی کردن در رفتن۔
وکیل - آنکہ باو کارے گذاشتہ شود۔
وہل - بالفتح دل کسے بجائے رفتن کہ ارادہ نباشد
و بدل آوردن چیزے بے قصد و بفتحتین ترسیدن
و تلدد و سہو کردن۔

ویل - بالفتح وادی سختی و عذاب و نام وادی ست در دوزخ

باب الواو مع المیم

وآم - بالکسر و بہمزہ بروزن کتاب موافقت
کردن و مباہات کردن۔
وثم - بالفتح کوفتن و شکستن و فراہم آوردن و دویدن۔
وثیم - آگندہ گوشت۔
وجوم - بالضم خاموش شدن از اندوہ و خشم و سخت
گرم شدن و سخت غمگین شدن۔
وجیم - سخت گرم و بجائے حا نیز آمدہ۔
وجم - بفتحتین نشانہا و بناہا در راہہا و صحراہا و وجمۃ واحد۔
وجام - بالکسر نام جانوریست کہ دشوار آبستن شود
و آنچہ آرزو کند زن آبستن برائے خوردنی۔
وحم - بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزے را از طعام
و ہمچنین وحام بالفتح۔
وخم - بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خا گران و
دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و ہمچنین وخیم و
وخام بالکسر جمع۔
وخامت - بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و ہمچنین وخیم
ودم - بالفتح دوالہائے اطراف دلو و بریدہ شدن
دوالہائے آن و گوشتہائے مثل ثالیل در رحم
ناقہ کہ از ولادت او را باز دارد۔
وذام - بالکسر شکنبہ و رودہا جمع وذمہ بالفتح۔
وذائم - پیہا و نذرہا کہ برائے بیت اللہ فرستند جمع وذیمہ

وطن - بفتحتين جاى بودن و اقامت كردن مردم اوطان جمع
وكن - بالفتح نشستن آدمى و بر سر خانه نشستن
مرغ و آشيانه مرغ و بالضم فرود آمدنگاه‌ها و آشيانه‌ها
جمع وكنه است -
ولهان - بفتحتين حيران شدن و بيهوش شدن -
ولدان - بالكسر كودكان و بندگان جمع وليد است
وهن - بالفتح سستى و سست شدن و سست كردن
و شتر رشيده و شتر سطبر و پاره از شب و يك نيمه شب

باب الواو مع الهاء

وجه - بفتحتين دريافتن و [illegible]
وجه - بالفتح روى و اول روز و طريقه و
برابر و وجوه جمع -
وجاه - بالكسر والضم برابر -
وجيه - خوبروى و روشناس و خداوند جاه و
بزرگى و قرنى كه در حين ولادت سر او پيشتر
بدر آيد نام اسپى است -
وده - بفتحتين كم عقل شدن و حيران شدن از ترس
واقه - [illegible] مقيم و خادم كليسا باشد -
وقه - بالفتح فرمان بردن -
وله - بفتحتين بيخود و حيران شدن -
واله - سرگشته و شيفته و بيخود و شتر ماده كه بر بچه بيخود
بغايت عاشق و شيفته باشد -
ويه - بالفتح كلمه استلذاذ است و كلمه تحريض باستعمال او -

و معنى آن بفارسى چه خوش -

باب الواو مع الياء

وأى - بالفتح و سكون همزه وعده كردن و واجب
كردن و بفتحتين خر كره و اسپ و جز آن -
وثنى - بت پرستى -
وحى - در دل انداختن چيزے و پيغام فرستادن
حق تعالى بكسے و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت
كردن و پيغام خدا و كتاب و سخن پوشيده و بكسر حا
و تشديد يا زود و چست و نزديك -
وحشى - جانور صحرائى رمنده و جانب چپ و
جانب بيرون پشت كمان و جانب چپ
مركب كه از آن طرف برو سوار شوند -
وخى - بالفتح قصد كردن و توجه بجائے نمودن در راه -
وادى - جاے گشاده ميان كوهستان و تلها و تنها كه
سيلاب باران وان شود و بفارسى رودخانه گويند
ودى - بالفتح خرمها دادن و فروهشتن چارپا قضيب
را تا بول كند يا گشنى كند و بيرون آمدن ودى از ذكر و
هلاك شدن و آبے كه از قضيب بيرون آيد بعد از
بول و بفتح يا بكسر دال و تشديد يا هم آمده و نيز بكسر دال
و تشديد يا درخت خرما جمع و مفرد آمده -
ورى - بالفتح بيرون آمدن آتش از آتشزنه و خوردن ريم و جرك
اندرون آدمى را و آگنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن
وسمى - باران اول بهار -

وشی - بالفتح رنگ کردن جامه و جامهٔ رنگین -
واشی - دروغگوی و سخن چین و وشاة جمع -
وصی - بالفتح بیتین و بتشدید یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود
وعی - بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم
در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته -
واعی - نگاه دارنده و یاد دارنده -
وفی - بالفتح تمام شدن و بسیار شدن -
وافی - تمام و بسیار -
واقی - نگاهدارنده و پرهیزکننده و ترسنده -

وزینی که پشت اسپ را جراحت کند و نام مرغیست
که آن را صرو نیز گویند -
ولی - بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن و
بتشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده
و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسے -
والی - حاکم و نزدیک -
ونی - بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن -
وہی - سست شدن و دریده شدن و شکافته
شدن مشک و جز آن -

باب الہاء مع الالف

ہا - بہمزہ حرف تنبیہ است و بمعنی بگیر نیز آمده
و بہمزہ نام حرف معروف از حروف تہجی -
ہار - بکسر ہمزہ یعنی بخشش بده -
ہؤلاء - یعنی آن جماعة -
ہباء - بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود
در شعاع آفتاب -
ہجاء - بالکسر نکوہیدن کسے را و ہجی کردن حروف
تہجی را و بصحبت شمردن زن شوہر را -
ہدائہ - بالکسر زن را بخانهٔ شوہر فرستادن و بخانه آوردن
ہدی - بالضم راه راست یافتن و راه راست -
ہدایا - چیزہا که بتحفه برند جمع ہدیه -
ہردی و ہرداء - بالکسر زرد چوبه -

ہزء - بالضم سخریه و استہزا کردن -
ہلا - بالفتح لفظیست که برای راندن اسپ
گویند و حرف تنبیه است و بتشدید لام حرف
تحضیض ست یعنی چرا نه -
ہناء - بالکسر و مد ہمزہ قطران و مالیدن آن
بر شتر و گوار شدن -
ہنی - بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا
ہنی - بروزن قریب گوارنده و آنچه بے مشقت حاصل شود
ہندباء - بالکسر و فتح دال و کسر آن و بالمد و بے مد
ہمزه و بغیر ہمزه کاسنی -
ہواء - آرزو کردن و دوست داشتن و بے
فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر

هبت - بالفتح زدن و بے عقل شدن و بددل شدن و سست راے گردانیدن -

هبوة - گرد و غبار هبوات جمع -

هباة - نام موضعی است -

هبقعة - بر سر پاشنه نشستن -

هتّات - بفتح ها و تشدید تا مرد بسیار گوی و چست -

هتّ - بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و پیراهن و شکستن -

هجرة - بالکسر گذاشتن و جدا شدن -

هجعة - بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل -

هجمة - بالفتح بسیار شتر و سختی سرماے زمستان

هجیمة - ماست -

هدایة - راه نمودن و راه راست گرفتن -

هدرة - بفتحتین فرو افتادها و باطل شدها و بالضم و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شدها -

هدنة - بالضم آشتی و آرمیدگی -

هدیة - بالکسر کار از جهت سیرت و بالفتح و فتح ها و تشدید یا آنچه از روے تحفه براے دوستان برند و تحفه و شتر و چارپا که براے کعبه معظمه برند تا قربان کنند -

هداة - بالضم راه نمایان جمع هادی -

هرت - بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و بسیار طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ -

هراقة - ریختن آب و مثل آن -

هرة - بکسر ها و فتح را جاے و خاکستر و بتشدید را گربه -

هریسة - کوفته شده و طعام معروف -

هرابذة - مجوسان که در خدمت آتش پیدا شده و آتش برافروزند جمع هربذ -

هزة - بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغاے ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغاے ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ -

هزلة - نوعے از راه رفتن -

هزهزة - جنبانیدن -

هزمة - دسته و چاهک سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود -

هزیمة - شکست لشکر و لشکر را شکست دادن -

هسهسة - آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب -

هشاشة - گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن و ریزه شدن شتر و گوسپند -

هشیلة - چارپاے که به غیبت صاحب گرفته شود و هرجا که باشد برده شود و باز بصاحب رد کرده شود -

هضیمة - باراندن -

هفات و هفت - افتادن و فرومایه شدن و
احمق شدن و پراگنده شدن -
هفهفة بفتح هردو ها و سکون فاء اول باریک میان کردن
هفوة - بالفتح خطا کردن و خطا هفوات جمع -
هقعة بفتحتین دایره پیش سینه است و پیش عرب
آن مکروه ست و یکی از منازل قمر و آن سه ستاره
است در جوزا نزدیک یکدیگر و بالضم و فتح قاف
مردیکه بسیار خسپد و بسیار تکیه کند -
هلکة بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان -
هلاکة - نیست شدن -
همهمة - بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و
بانگ کردن شیر درنده -
همدة - علت سکته که آدمی را عارض شود -
همة - بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ وزن پیر
همجة بفتحتین گوسپند لاغر و مگس خردی ست
مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند -
همزة - بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس
شیطانی و مانند دیوانگی چیزیست که انسان را میرسد
از وسوسه شیطانی -
هنیدة - بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن
یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی -
هنعة - بفتحتین داغ پس گردن شتر و یکی از
منازل ماه و آن پنج ستاره ست بر جوزا از سو چپ -

هندسة - بالفتح اندازه کردن و در اصل مهندزه
بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است
ماخوذ ست و چون در کلام عرب دال و زا بی فاصله
جمع نمیشود بسین بدل کردند -
هوشة و هیشة - فتنه کردن و جنبیدن برانگیختن -
هوة - بالضم و تشدید واو نشیب زمین و کنده زمین -
هیأة - صورت و ساخته شدن و تهیه از ینجا مشتق ست
هیاودت - بالکسر توبه کردن و یهودی شدن -
هیبة - ترسیدن و بزرگ داشتن -
هیللة - لا اله الا الله گفتن -
هینمة - آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه شنیده شود و فهم نیاید
هیمنة - گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن از ینجا
مشتق ست -
هیت - بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح
نام مخنثی ست که حضرت صلعم او را از مدینه اخراج
نموده و بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم یعنی بیا -
هیهات - اسم فعل ست بمعنی البعد یعنی دور شد -
هیضة - نوعی ست از شکم رفتن -
هیاطلة - قومی انداز سند -

باب الهاء مع الثاء

هلاث - بالضم نرم شدن و سست شدن
عضو آدمی -
هلث - بالضم گروه -

هلبوث - بالکسر و فتح با احمق -
هبیث - بالفتح جنبیدن و اندک چیزے دادن

باب الهاء مع الجیم

هج - بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جزآن و فرو رفتن چشم
هجهج - بفتح هر دو با لفظی ست که برای راندن گوسپند گویند -
هجهیج - وادی مناک و عمیق و زبانهٔ آتش و برافروختن آن -
هرج - بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن
در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار
مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از سختی سرما
و از قطران که بران مالیده باشند -
هزج - بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود
و ترانه و نام بحرے از عروض -
همج - بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چنانکه تشنگی
بشکند و بفتحتین مگس هاے ریزه و گوسپند لاغر
و مردم فرومایه و نادان واحد همجه -
هوج - بالضم باد یا سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین درازی و
شتابی و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن -
هودج - بار گیر و کجاوه که زنان دران سوار شوند -
هیج - بالفتح غبار و بر انگیخته شدن و بر انگیختن و همچنین هیجان بفتحتین
هیاج - بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن
و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش
هائج - شتر که آرزو جماع داشته
باشد و غضبنا -

باب الهاء مع الدال

هبید - شکستن حنظل و پختن و چیدن آن و همچنین تهبید
و اهتباد و حنظل یا دانهٔ آن و همچنین هبید و در نهایه
گفته که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود
در قحط برای خوردن و این درست تر است چه فعیل
بمعنی مفعول است و همچنین هبید مصدر است بمعنی مفعول -
هوابد - زنانیکه حنظل چینند در قحط سال برای
خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قحط -
هبود - بالفتح و تشدید با نام جائیست در بلاد بنی تمیم
هجود - بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن همچنین تهجد
هد - بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن
اندوه و مصیبت کسے را و سست کردن و ثنا
کردن کسے را بقوت و نیرومندی و بخشنده و
کریم و بالکسر مرد ضعیف و بیدل -
هدهد - آواز دیوار و جزآن وقت فرود آمدن -
هاد - بتشدید دال آوازے که از دریا آید و اہل ساحل
بشنوند و ازان گاہے زلزله پیدا شود -
هدهد - بضم هر دو ها مرغیست معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند
هداهد - بالضم هدهد و بالفتح کرده هیست از زمین -
هدابد - بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده -
هدبد - بالضم و فتحه دال بیماری که در چشم پیدا شود و
بواسطهٔ آن آب ریزد -
هرد - بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شگافتن و

دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن
چیزی را و زرد چوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند۔
هُمود۔ بالضم فرومردن آتش و کهنه شدن جامه
و سیاه گیاه شدن زمین۔
هامد۔ گیاه خشک و جامهٔ کهنه۔
هند۔ بالفتح ریدن و بالکسر نام زنی ست و ملک معلوم
و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و اینمعنی از
مجمل منقول است در قاموس گوید صد شتر یا
یا زیاده از صد یا کم از صد۔
هنود۔ هندوان و زنانی که مسمی بهند باشند۔
هند مند۔ نهریست به سجستان که آنرا عوام آب
هیرمن و هلمن گویند۔
هود۔ بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن و کار نیک
کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغامبریست و نام
سوره ایست و یهود و توبه کنندگان و بمعنی جمع هائد
است و بفتحتین کوهانهای شتر هوده واحد۔

باب الهاء مع الذال

هذ۔ بالفتح و تشدید ذال شتاب بریدن و شتاب
رفتن و بشتاب خواندن۔
هذوذ۔ بالفتح برنده۔
هیربذ۔ بکسر ها و با مجوسی که آتش برافروزد و خادم
آتشکده کند معرب هیربد۔

باب الهاء مع الراء

هار۔ افتاده و منهدم شده۔
هبر۔ بفتحتین گوشت گرفتن۔
هبیر۔ زمین هموار و هبور جمع۔
هبار۔ بالفتح و تشدید با نام مردیست و بفتحتین هبیره
هتر۔ بالکسر سخن بیفائده و شگفت و سختی و هتر هاتر
سختی سخت تاکیدست۔
هجر۔ بالفتح ببریدن و جدائی کردن و پریشان گفتن
بیمار و تنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و
بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام
شهریست که خرما دران بسیار میشود۔
هجار۔ بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان۔
هجویر۔ بالضم و فتح جیم دهی ست در نواحی غزنین از انجاست
شیخ علی هجویری که در بلدهٔ لاهور آسوده است۔
هجیر۔ ستور گیاه خشک شکسته و گرمای نیمروز و حوض
فراخ و بالکسر و تشدید جیم خوی و عادت۔
هاجر۔ هجرت کننده و قبیله ایست و بالفتح جیم نام مادر
اسمعیل و آنرا آجر نیز گویند۔
هدر۔ بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون حق و مانند آن
هدیر۔ بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر۔
هادر۔ شیرے که بالاے او تنک بسته شده باشد
و زیر آن زرد آب باشد۔
هذر۔ بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده۔
هذار۔ بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو۔

همچنین هِمدار بالکسر

هر - بالکسر وتشدید را گربه و بالفتح کراهیت داشتن
وخواندن گوسپند ومعنی لایعرف هرا من
بر دریاب باگذشت -

هرار - بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که پوست سطر بریزاند

هریر - بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهیت
آمدن از شراب و جز آن -

هزر - بالفتح بعصا زدن و سخت کردن -

هزبر - بالکسر و فتح شیر درنده -

هصر - شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را -

هصار - بتشدید صاد شکننده و همچنین هصور -

هکر - بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن -

همر - ریختن آب اشک و شیدن و دادن چیزی بکسی

همار - بالفتح وتشدید میم بسیار گوی همچنین همر و همار

باب الهاء مع الزاء

هز - بالفتح وتشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن -

هزیز - وزیدن باد و جنبانیدن درخت را -

هزاهز - فتنها -

هزهاز - جنبانیدن و همچنین هزهز بالضم

هزاز - بالکسر قبیله ایست

همز - بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن بپنجه و همزه
آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن -

هامز و همّاز - عیب کننده و بچشم اشارت کننده -

هنداز - بالکسر معرب اندازه وچون در کلام عرب
فعلال بالفتح نادرست بارا کسر دادند -

باب الهاء مع السین

هجس - بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم
کرده شود و چیزی که در دل درآمدن -

هاجس - در دل درآینده -

هجرس - بکسرها دراروباه -

هدس - بالفتح راندن -

هرس - بالفتح کوفتن و بکسر را گربه و شیر درنده -

هرماس - بالکسر شیر درنده -

هسهاس - بالفتح شبانی که همه شب پاس
دارد و گوسفند چراند -

هلاس - بالضم بیماری سل -

هلس - بالفتح بیماری سل شدن و لاغر گردیدن و بودن عقل

همس - بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن

هموس - بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید -

هوس - بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار
و نرم راندن و چرا کردن شتر و شب گردیدن و بفتحتین
دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن -

هواجس - آنچه را که در دل خطور کند و وسوسه اندازد -

هیس - بالفتح رفتن و دانستن و نهرلیت دادن
لشکر را و بفتحتین اسباب بزرگ سه از جفت
گاو و جز آن -

هجرع - بالکسر دراز و نادان -

هرع - بفتحتین شتافتن و روان شدن جوی و خون و جز آن

هریع - آنکه زود بگریه رود -

هزوع - بالضم شتافتن -

هزیع - پاره از شب -

هطوع - بالضم چشم بر چیزی انداختن و ازان برنداشتن -

هکوع - بالضم آرمیدن و ایستادن -

هکاع - بالضم سرفه کردن -

هلع - بالفتح خروشیدن و ناصبری کردن و حریص شدن و حریص

هالع - شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص

هلوع - بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبری کننده -

همع - بالضم روان شدن اشک و آب از جای و همچنین

همیع و همعان و بالفتح و کسر میم ابر بارنده -

همیع - بالفتح مرگ و همچنین تیز آمده -

هنع - بفتحتین پستی کردن و پست گردن شدن -

هواع - بالضم قی کردن -

هیع - بالفتح بددلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و روان شدن آب

هائع - ارزیز گداخته روان و بددل -

باب الهاء مع الغین

هبوغ - بالضم خفتن -

هلیغ - مرگ مفاجات -

باب الهاء مع الفاء

هتاف - بالضم آواز -

هاتف - بکسر تا آواز کننده -

هجف - بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مرد و شتر مرغ گران جثه

هدف - بفتحتین چیز بلند و بنا برافراشته و ریگ توده

پشته و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ -

هرف - بالفتح غلو کردن در مدح و در او کردن آن و

زود میوه آوردن درخت خرما -

هف - بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب و کشت

از وقت در دور گذشته و انها از وی ریخته

باشد و نوعی از ماهی خرد و شان عسل که در و عسل نباشد -

هفیف - شتاب رفتن و سبک شدن و

آرمیدن و درخشیدن -

هفاف - بالفتح و تشدید فا سایه تنک و باد وزنده و

پیراهن تنک و باریک و همچنین هفهاف -

هوف - بالضم باد گرم که آن باد سرد که

از جانب یمن وزد -

هیف - بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان -

باب الهاء مع القاف

هوشا - بالفتح آواز و آواز کردن -

هرق - بالفتح و ذال [illegible] شکستن

هرق - بالفتح [illegible] -

هزق - بالفتح و کسر زا [illegible] آواز -

هق - [illegible] -

هیق - بالفتح [illegible] -

باب الهاء مع الکاف

هتک - بالفتح پرده دریدن -
هتاک - بالفتح و تشدید تا پرده دیر و فاش کننده -
هک - بالفتح و تشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریختن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده -
هلوک - بالضم نیست شدن و همچنین هلاک و بالفتح زن بر وافتنده و مرد -
هلک - بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین فرو و نهاده در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد -
هالک - نیست شده و نیست کننده هو الکت هلاک و بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگری ست -
هوک - بالفتح نادان و حیران شدن -

باب الهاء مع اللام

هبل - بفتحتین بے فرزند شدن و گم کردن فرزند مادر را و بالضم و فتح با نام بتے ست که در کعبه بود و بالکسر و فتح با و تشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خورده -
هبال - بالفتح صیاد فریبنده -
هبول - بالفتح زنے که او را فرزند نماند -
هثل و هطل - بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر ثانی ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید ثانی ابرهاے بارنده -
هجل - بالفتح زمین پست میان کوه -
هجول - بالفتح زن فاحشه -

هدل - بالفتح رها کردن چیزے را و فرو افگندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطهٔ جراحت و بکسر دال شتر دراز لب و همچنین هادل -
هدیل - کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانگ کردن آن -
هدال - بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه -
هذلول - بالضم زمین پشتهٔ خرد و مرد سبک و تیر سبک هذالیل جمع -
هذیل - بالضم و فتح ذال گروهے ست از بنی تمیم و نام مردی ست که هذلی منسوب بدان -
هرطال - بالکسر دراز -
هرقل - بکسر ها و قاف و بالکسر و فتح را لقب بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند -
هراجیل - هوائے افتاده -
هزل - سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن -
هزال - بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زا مسخره و همچنین هازل -
هاطل - ابر بسیار بارنده -
هقل - شترمرغ جوان -
هلال - بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از آن قمر گویند و سر نیزه و دو شاخه و آب اندک که در تک چاه و مشک مانده باشد و گوشهٔ سنگ آسیا که شکسته بود و قبیله ایست از هوازن و چنبر و آهن پاره یا چوبے که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را -

هلل بفتحتین ترس و اول باران۔
هلهل بفتح ہر دو ہا نیز معرب ہلاہل و جامۂ تنک بافتہ
هلاهل۔ آب بسیار صاف۔
هل۔ بالفتح و سکون لام آیا و نیست و بدرستی۔
همل۔ بالفتح روان شدن اشک و ہمچنین ہمول و
همال و بفتحتین شتر و گوسفند کہ روز و شب بے
شبان بچرا گذاشتہ باشند و نفش بفتحتین آنکہ در شب بے
شبان گذاشتہ باشند و در روز و آنچہ کہ او را مالکے
نباشد ہر کہ خواہد بردارد و لیف خرما کہ از درخت
کشیدہ شود و بالکسر کسائے از کسائے اعراب و
جامہ کہنہ از موے و جامۂ مرقع۔
هیال۔ بروزن زنار سستے از ہر چیز و زمین غیر [illegible]
کہ ہنگام [illegible] باشد و بروزن شداد و نیز نام صحابی است
هامل۔ شترے بے پاسبان بچرا گذاشتہ ہوامل ہمل و
ہملہ و ہمل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح و ہمال
بالکسر ہملے بروزن سکرے جمع۔
همرجل بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار و ناقہ
و شتر مرغ و ہر حیوان سبک رو۔
هول۔ بالفتح ترسانیدن۔
هوجل۔ بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و دشت
بے نشان و زمین ناہموار۔
هیل۔ بالفتح فرو ریختن و روان کردن مال بسیار
و ریگ و بالکسر داروئیست کہ آنرا قاقلہ و ہال گویند۔

هیکل۔ بالفتح شکوہ و اسپ دراز جسم و بنائے بلند
و معبد ترسایان و خان گوسفند۔

باب الہاء مع المیم

هتم۔ بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکستہ
شدن دندان۔
هشم۔ بالفتح بخشیدن۔
هجم۔ بالفتح کاسہ بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن
و ویران کردن خانہ و از بن برکندن۔
هجوم۔ درآمدن برکسے و بر چیزے کہ ناخوش
آیدش و چشم فرو رفتن و ناگاہ بر سر چیزے درآمدن
و ناگاہ بر سر چیزے درآوردن چیزے را و بالفتح
بادی کہ خانہا را ویران کند۔
هدم۔ بالفتح ویران کردن و بالکسر جامہ کہنہ و بفتحتین
آنچہ از کرانہ چاہ ریزیدہ باشد و باطل۔
هذم۔ بالفتح بریدن و شتاب خوردن و ہذام بالفتح و
تشدید ذال شمشیر برندہ و ہمچنین ہذم بالکسر۔
هرم۔ بالفتح گیاہی ست شور و بفتحتین پیری و
گنبد اہرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و نفس
و عقل و تمام مردے ست۔
هارم۔ شترے کہ گیاہ شور خورد۔
هرام۔ بالکسر نام مردیست۔
هزم۔ بالفتح شکستن و ہمچنین ہزیمہ و شکستہ از
هزیم بکسر زا باران کہ ندا [illegible] ست۔

هیمم - نرم رفتن -
هموم - بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب -
هام - بتشدید میم تارک سر واحدش هامه و چند -
هوام - بالفتح و تشدید میم مار و موش و کژدم و حشرات الارض جمع هامه
هیم - بالفتح شیفته و سرگشته شدن در عشق و دروسه
بسوی چیزے کردن و تحیر راه راست رفتن و سخت
تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه
قال اللہ تعالیٰ فشاربون شرب الهیم -
هیام - بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری
که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم
و روان و بالکسر شتران تشنه -
هیثم - بچه عقاب و ریگ توده سرخ و نام مردیست -
هیصم - بالفتح شیر درنده و مرد قوی -
هیقم - شترمرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بردن

باب الهاء مع النون

هتن - بالفتح و هتون بالضم چکیدن اشک
و باریدن باران -
هاتن - ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح -
هجران - بالکسر از کسے بریدن و جدائی
کردن -
هجان - بالکسر زمین پاک و زن کریمه و برگزیده
و شتران سفید موے و شتر سفید موے جمع
و مفرد آمده هجائن جمع -

هجین - ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و
مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزے
زشت و اسپے که پدرش عربی و مادرش غیر عربی
باشد و اسپ پالانی -
هاجن - دختر نارسیده که اورا به شوهر دهند و کره
ماده از هر حیوان -
هجان - بفتحتین لرزان رفتن شتر مرغ در راه -
هدن - بالضم آشتی -
هدون - بالضم آرمیدن و آرام دادن -
هدان - بالکسر کل و احمق هدن بضمتین جمع -
هذیان - بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده -
هرمان - بضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبد است در
مصر قدیم و بسیار استوار که در طوفان حضرت نوح علیه السلام
خراب نشد تثنیه هرم بفتحتین که بمعنی گنبد گذشت و
باستواری آن دو گنبد مثل زنند خاقانی گوید ؎
حصن بغایت فزون از هرمان در حزم
هران - بالکسر و تشدید را قبیله ایست -
هفوان - بفتحتین خطا کردن -
هلیون - بالکسر گیاهیست که آنرا بفارسی مارچوبه گویند
همدان - بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و ذال معجمه
شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله -
همیان - بالکسر تخچه و کیسه که دران زر کنند
معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و
جزان و همچنین هملان و پراگندن شتر و ستور بچراگاه -
هملان - بفتحتین آرمیدن و آرام دادن -
هن - بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و
همچنین هنین و چیزے و قضیب مرد و اندام زن
و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است
یعنے گروه زنان -
هاودن - معرب هاون هواوین جمع -
هون - بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن
و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردے -
هوزن - بفتح ها و زا غیاره و زغی ست هوازن جمع
و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس -
هیجان - بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جزان -
هین - بالفتح و بالفتح و کسر یاے مشدد آسان و سهل
هیمان - بفتحتین حیرانی و حیران شدن -

باب الهاء مع الواو

هبوه - بضمتین غرم پر خاستن گرد و فرو بردن آتش -
هجو - نکوهیدن و بد کسے گفتن -
هدو - بضمتین آرمیدن -
هذو - بالفتح بیهوده گفتن و شتاب بریدن -
هرو - بالفتح زدن -
هزو - بالضم افسوس داشتن بضمتین فسوس
و سخره داشته شده -
هفو - بالفتح گرسنه شدن و بضمتین وزیدن چیزے و پریدن و غ

هنو - اندام زن و قضیب مرد و چیزے -

باب الهاء مع الهاء

هیه - بالکسر کلمه استزاده و استطلاق فی اصطلاح یعنی دیگر بگو مرادف ایه بالکسر -

باب الهاء مع الیاء

هاجی - ہجے کنندہ حروف و ہجو کنندہ -
هیّزی - بالکسر ها و زا و تشدید یا دست مند و هر چیزے خوب با دیدار -
هدی - بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن و چارپا قربانی که بکعبه فرستند و تشدید یا در هر دو معنی است و هر دو که اول آخر سی نباشد و نے که بخانه شوهر فرستاده شود
هادی - آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن و گاوے که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرداگرد او گردانند تا خرمن خرد کنند -
هبی - بالفتح ریختن آب و آن از جاے بلند و گریختن چارپا و بچه اگاه رفتن و رها کردن چارپا -
هوی - بالفتح والضم و تشدید یا فرو افتادن از بالا فرود آمدن و سر نشیب رفتن و پاره از شب -

باب الیاء مع الالف

یعقوبا - دیہے ست به بغداد -

باب الیاء مع الباء

یباب - بالفتح خراب -
یترب - بالفتح و فتح تا و را نام موضعی ست در یمامه -
یثرب - بالفتح و کسر را نام مدینه مشرفه -
یشب - بالفتح معرب یشم -
یعبوب - بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار
یعسوب - بالفتح مگسی ست مانند ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع -
یعقوب - کبک نر و نام پیغامبر است -
یعرب - نام شخصے ست که اول بعربی تکلم کرد -
یلب - بفتحتین سپرهای پوست و چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید اشتر و فولاد و آهن خالص
یوباب - بفتح یا و باے موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام -

باب الیاء مع التاء

یبوسة - خشکی -
یراعة - نے که از و قلم سازند و نے که نوازند و پشه و کرم شب افروز و بزدل -
یسارة - بالفتح توانگری -
یسیرة - بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خطها که بر دست چپ باشد و نشانی که ریان باشد جمع و مفرد هر دو آمده -
یقظة - بفتحتین بیدار شدن و بیداری -
یاقوت - جوهریست معروف یواقیت جمع

یاسمین - گلے ست زرد و خوشبو۔
یقین - بالفتح بے شبہ و مرگ لقوله تعالے حتی یاتیک الیقین۔
یقطین - درخت کدو و ہر درختی که بر زمین پہن شود
یمن - بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکے ست معروف که از جانب یمین قبله ست و طرف دست راست۔
یمان - بالفتح منسوب بیمن و نام پدر حذیفه صحابی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم۔
یامن - طرف راست۔
یمین - دست راست و طرف راست و منزلت و قوت و توانائی۔
یون - بفتحتین دہی ست بیمن۔
یوان - دہے ست در اصفہان۔
یونان - دہی ست به بعلبک و دہی ست میان بیلقان و [illegible]

باب الیاء مع الہاء

یاہ یاہ - کلمه ایست که برائے راندن شتر گویند۔

باب الیاء مع الیاء

یوی - بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردی۔

قطعه تاریخ تالیف از مؤلف علام رحمة الله تعالی الی یوم القیام

نسخه جامع ز لغات عرب — از نسخ معتبره منتخب
نسخه قاموس و مهذب صحاح — کنز و اسامی و مصادر صراح
یافت اتمام بعهد شہی — از حق و از خلق جہان آگہی
سلطنت آرای و ممالک ستان — شاه جہان ثانی صاحب قران
از پی تاریخش بے قال و قیل — گفت خرد منتخب بے بدیل
۱۲۴۶

خاتمة الطبع حمد وافر مختص بجناب حقیقی که جمله [illegible] و نعت [illegible] ابلغ عرب و افصح عجم که ناسخ ادیان باطل [illegible] و منقبت [illegible] یاران آنکه جمله عالم را رموز حکم آن دین متین نمایند تا ابد درین زمان برکت اقتران کتاب مستطاب منتخب اللغات باہتمام مولوی محمد عبد المجید در مطبع مجیدی واقع کانپور چاپ گشته [illegible] دیده ناظرین و الانگلین گردید۔
ماہ مئی سنه ۱۹۱۲ع طبع شد

محدث دہلوی وفقیہ ابو اللیث وابن نباتہ وغیرہ وغیرہ
جو تمام عرب شریف مین پڑھا جاتا ہے باترجمہ اردو مع
اشعار نصیحت آمیز وخطبہ نکاح مع انتشہ مہر ازواج و ترتیبہ
عقیقہ بار دیگر نہایت تصحیح کے ساتھ عمدہ کاغذ سپید مطبع ہوا
مین چھپکر طیار ہوا ہے قیمت ۔ ۱۴ر

سکندر نامہ بحری مترجم یہ ایسی دری زبان مین
تھا کہ باوجود متعدد شرحونکے اوسکا غواص لاینحل تھی
طلبہ کو اوسکے مطالعہ مین نہایت دقت ہوتی تھی لہذا
بنظر آسانی اس مشکل کتاب کا ترجمہ بزبان اردو عام فہم
بامحاورہ نہایت صحیح زرکثیر صرف کرکے تیار کرایا گیا ہے
بہت فروخت ہو چکا ہے شائقین جلد طلب فرماوین
ورنہ طبع ثانی کا انتظار کرنا ہوگا قیمت ۔ ۱۲ر

نسخہ صحیحہ زلیخا مترجم مع ترجمہ اردو جسکا متن ایک نسخہ
قلمی مستند سے صحت کراکے ایکداستان بعنوان آمدن برادران
اخوات یوسف نزد یوسف و از نکه نام گرگان گرفتن
کسی مشہور مطبع کی مطبوعہ زلیخا مین مندرج نہ پایا گیا
لہذا اسکی مرتبہ نہایت صحت [illegible] مطبع
قیومی مین چھاپا گیا ہے

نور مبین یہ سورہ یٰس [illegible]
جو میرے فاضل دوست [illegible]
محمد عسکری صاحب [illegible]
واجد علی صاحب کپتان مرحوم و برادر زادہ جناب
نواب سیف الدولہ بہادر مغفور کی تالیف ہے

آپنے مناسب موقعون پر آیات قرآنی احادیث
صحیحہ علم اصول علم عقائد [illegible] فلسفہ [illegible]
جدیدہ و قدیمہ علوم مین جس سنجیدگی اور قابلیت سے محققانہ
طور پر بحث کی ہے وہ ہر طرح قابل قدر ہے
آیات قرآنی مین باہم ربط ترجمہ کی فصاحت
مسائل کی تحقیق عقائد فاسدہ کی تردید اور
اوس کے ساتھ ہی اسکا منصفانہ فیصلہ شبہات
کا کافی ازالہ جس پاکیزہ اور ملائم الفاظ مین
کیا ہے وہ ملاحظہ سے متعلق ہے مطبع قیومی مین
نہایت اہتمام کے ساتھ چکنے کاغذ پر چھپی ہے
یہ کتاب اپنی خوبیون کے اعتبار سے کوڑیون
کے مول ہے قیمت کاغذ چکنا گندہ ۔
کاغذ رسمی ۔

مثنوی حسن بلقیس ۔ شائقین تفاسیر عجیبہ وحکایات
غریبہ کو مژدہ ہو کہ یہ مثنوی جدید قابل دید و شنید
جس مین قصہ شاہزادی بلقیس وحضرت
سلیمان علیہ السلام کا جو سورۂ نمل مین مذکور ہے
مثنوی کے طرز پر جناب مولانا مولوی سید
سرفراز علی صاحب قبلہ رئیس اعظم قصبہ فتحپور
ضلع بارہ بنکی و میر منشی دفتر جناب راجہ
کاظم حسین خان صاحب بہادر تعلقہ دار بلہرہ و
مصنف تاریخ ابلیس و سراج الرقیم وغیرہ نے
تالیف فرمایا ہے قیمت ۔